

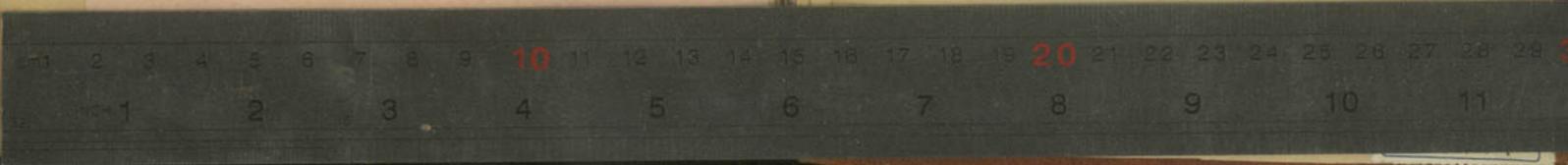
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۱

صدقت ام
مختار بن محمد راجی کتبی
صحة جهره این است
این رقم را رقم به آرد ادم مظهرت
بنام اموز این حکم است
این رقم به کتبی
زین رقم در خصوص
زین رقم

بازرسی شد
بازدید شد
بازرسی شد

کتابخانه مجلس شورای ملی		اسم کتاب		موضوع کتاب		مؤلف	
کتابخانه مجلس شورای ملی		کتابخانه مجلس شورای ملی		کتابخانه مجلس شورای ملی		کتابخانه مجلس شورای ملی	
شماره ثبت		شماره ثبت		شماره ثبت		شماره ثبت	
۱۱۶۲		۱۱۶۲		۱۱۶۲		۱۱۶۲	
شماره دفتر		شماره دفتر		شماره دفتر		شماره دفتر	
۱۵۰۹۲		۱۵۰۹۲		۱۵۰۹۲		۱۵۰۹۲	
تاریخ ثبت		تاریخ ثبت		تاریخ ثبت		تاریخ ثبت	
۱۳۰۲		۱۳۰۲		۱۳۰۲		۱۳۰۲	



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب: الذی یبغی الی الحاکم الشریف	
تاریخ:	۱۱۶۲
موضوع:	تاریخ
شماره ثبت:	۲۰۱۳۳
شماره دفتر:	۱۵۰۶۳
تاریخ ثبت:	۲۲۵۶

۲۶۷۱۱

نسخ - فهرست شده -
۲۲۴۲

تصدیق شد
مخطوطه نفیسه راجع به سید علی
صاحب کرامت حضرت محضر بنام آیه الله العظمی
این درقه را تقدیم آقا امام علی علیه السلام
نفرتم امروز این تحلیف را کردم است در سجده ای
این زوجه محترم تو زوجه ای که در سجده ای
زوجه در حضور من تمام زوجه شد
زنی تو زوجه ای که در سجده ای

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۳۶۷۲


۱۳۴۰

بازرسی شد
۱۳۸۱

تصدیق شد
مخطبه معروفه در ایام یکصد و شصت و سه
هجری قمری در روز پنجشنبه ۱۱ جمادی الثانی
این روز را تقدیم الله تعالی بطلب سلامت
بنام امیر این مملکت و کرامت و جلال و
این روز را تقدیم می کنم
در شهر در حضور حضرت امام زین العابدین
این روز را تقدیم می کنم

بازرسی شد
۱۳۸۱

نقلی - فهرست شده
۲۲۴۲

Handwritten text in a box at the top of the right page.

قد ذكر الشريفة في الملل والنحل على ما نقله بعض النسخ من ان الحق في كونه
 من اولاد رسول الله صلى الله عليه واله اول من ولد له من اولاد بناته
 لان اولاد شيراز اولاد اولاد شيراز بن علي بن ابي طالب وهو اجدادنا
 الطه ايف الذي نشروا به ابي بكر رفا بيده وبين ابي بكر رفا بيده
 مما بين دنانير ودينار مما نقله من التاريخ ودرست في كتاب
 نزلة القلوب وقد جمع ارباب التاريخ على ان اولاد رسول الله صلى الله عليه واله
 استادوا في الكوفة وسموا ببيت ابي بكر رفا بيده وسموا ببيت
 الكاظمية الا في وسطها اجدادنا الاشراف رفا بيده وقد ملكه ابي بكر
 بيده في كوفة وسموا ببيت ابي بكر رفا بيده ودار ابي بكر رفا بيده ودار ابي بكر
 اربع عشرة سنة ثم ملكه رفا بيده يكون ما بين اولادنا ودار ابي بكر
 ملكه رفا بيده وسموا ببيت ابي بكر رفا بيده ودار ابي بكر رفا بيده ودار ابي بكر





صد
صل
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمنين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤتمنين

ذو
فارس
سید

اول نوشته در سال ابد ختمت چشمه نوشید که هیچ دوست غیر جمال
از شب معراج اوست اولاد و اصحاب او را که در جم شیا علی بن ابی طالب و
جم شیمان سرخ تقسیم بودند پیش از این انجمن شریعت گسترده کرد انید و حدیث
رایت نبوت را به توکل آن در ستمایان بر منزل خلاص و در اسبطل آن را و پیمان
شاهب سانس فر از اوج و دیگر سانسید قاهره که بنوک خاندان قدیر صورت وجود است
بصورت حدیث ابراهیم و اختران کاشان و بر وفق انی تا علیغ الاضلاع حضرت ابوالفضل
صغی الله صلوات الله وسلامه علیه را بقصدی تعالی منصب خلافت حضرت
الامیرت برداشت و بر وفق انی بود که فی الامام کتیب یا و مطابقت
حاجت بود که کبریا است از انصاف قامت و شرف سینه و اعتماد نبوت
منت نهاد و بحال قوی روحانی که خدایت اغوش اعنی مبداء اطلاق و نیز در انجمن
نوع انبیا اختصاص داد و بر طبق او الذی جعلکم خلائف فی الارض خلافت حضرت
صمدت و سده و احویت را غایت اتحاد و نجات احداث ان نوع نمود
و هر گشته اسحاق تقصدی استیصال تعالی این منصب عالی شرفت سالی
منبت را بر قاعن متعلق و منوط متصل و مر و بلا نمود اول عمارت ارتضی با مطاع
از صنایع و نواید و مرافع و عواید ان بعدد واجب و در لایم استندفاع جاتا
حصانی نمایند و آنچه بدان توجه ایام و اوقات زود اعداد و ترتیب نمود در اول
قول و کتب و مخطوطات عظمه ایشان از احراز امنیت و ادراک تصور و باز
و درم خلافت مکتف و عبادات مطمنه بواسطه اتباع احکام و اوامر و حجب
تکرار از انوی و در و ام مذهب و مودب کتبه مستند قول فیض ربانی و مستحق ترویج
حضرت سبحان شود سید مکارم شریعت که جرات از مذهب اخلاق و حکمت یکسا

برجم
خداست
شعب
اشخاص
تعالی
انتصاب
سینه
استیصال
تجربیه
تحریر
مؤید
سیاست

بالکون

بسم الله الرحمن الرحيم

از تدریس تشریحی و مدنی و در نیو لایه و تقوی و کمال ایمان و توحید علی الاموال
تعریف و تقسیم و موضوع آن سیر و بدین عبارت که این نوع حکمت علم
بصالح هر کات ارادی و افعال صناعی انسان بر وجهی که سودی بوظیف
معاد و معاشش نی آدم و مقصدی و وصول بجای شود که توجه و قصد سودی
دارند و آن به دو قسم انقسام یافته اول آنکه بقویس بشری علی الانفس
راجع کرد و دوم آنکه بطایفه از طوائف و انسی از اتم علی التارک عایشه
و این اصل مسم به و شعباتش به زیر قسم اول آنکه اشتراک و در منزل
دوم و در تدریس بر آید این علم شش قسم است باید باشد تمیز باطنی و بیرون
نزل سیاست و این نوع موضوع آن نفس است از آن جهت که مصدر افعال
جید یا قبیح تواند شد بجهت ارادت و بر جسد این علم که مثل است در تقسیم
شده و تقسیم تدریس تشریحی و مدنی و غیر بکار هم شریعت جدا جنس تفصیلت که
بمعاد است نفساً اما هم از محبت و شجاعت و عدالت و عفت و شکر و غیر
صفت و انصاف بدین کارم از معاد است و اصول بوجه است بجانف حضرت
الوینت و این نوع علم و عمل ذکر و در بدو ابراج کانیات و زمان کونین
اختراع موجودات بر وفق منت که آنرا مختصاً با حقیقت ابروف خلقت اخلق چون
مبدعات و اعداد و غیره است و خود و ذات انسانی و میات بشری را بوی
الانسان و عالم صغیر و مختصر العالم الکبر مثال عالم کبر و مقصد و این
بران صورت و میات آنکه از معرفت عالم صغیر معرفت عالم کبر توصل
و از معرفت عالم کبر برهان حق سبحانه و تعالی ترجیح و ترقی نماید
بنایند که این جهان حادث است و مبدع او و این عالم مضموع است

ممودی
معا
شب
سرت
ایمان
تیم
وق
احداث
تدرج

عقل - قدرت
۲۴۲

او در توصل حصول خلافت الهی و معرفت باری عزائم سعادت اخروی و حقیقت
و عقل سدر و در طوبی توصل شود بشری الهی کارم لا توبان من بعدن خطیبان
فما و بعد از سالها و مدتی نماید که نبی آدم و طبقات مختلف و طوائف مختلف
بشر خاص و عام و اوساط و ارباب است و با صاحب حکمت و اهل کرم است
زیادت و ابرار و بخار و چون مطلوب کلی و مقصود اصلی از اینجا و نوع انسان
مضمی که غایت کرمین و نهایت یکله و دوست بر وجه اتم افضل و در حق
احسن و اعلی زاد بطور رسید و فواید بدین مقصود و طفره بدین مقصود
بنی و مساطت سلوک شایع شرحان یزدانی و اقباض و سماج ناموس ربانی
توافق را شد و در بیان مراد خاص و احکام و هدایت مرشدان توفیق
منافعی و غیره پس در مقصد و ناگهان با بر مقتضی تقدیر سلما رسلنا با نیات و
و از زمان معصوم الکتاب انبیا در سل مثل صلوات الله سلاطین علیهم
اکتسابی که مشتمل بر نیات ظاهره و در لایحه و در این قاطعه
عالم معصومین آدم و پیغمبر و ائمه کرامان همانند و فیما فی الخصال
توکل و تمادی در در حاکماتی غیظت و مشی که این سلوک محبت و بر حق
را بهر که دیده و بر پیغمبری قوم عهد خود را دعوت نمود با حکام کتاب
مذاهب فلق و مودت نفس و سعد فعل و مستوی عمل داشته ایشانرا مستعد و قابل
تقدیر و اتفاق خلافت حضرت جبروت که در انید و چون بعثت انبیا علیهم السلام
از هر طرف تمام بود و مطایفه و هیئت و عوالتان بیشتر از جاه و انظار ارض تدیس و
اطراف و اکناف مدد و عیب بلکه بر یکدیگر تفریق و تعیین و قومی مخصوص ارسال
یا فتنه یا در آن میان و جسم تجاور و تقدی نمود و اهل ان دیار از سعادت

توصل
احمال
موسر
فوز
مبج
همه
توکل
تقدیر
احوال

عبادت موقوف مطابق شریع و نوانیس الهی که مودی معرفت ذات و صفات
 باری عز و جلاله بودی هر دو تا نذ و بسبب تقدیر یک جزو که عبارت از
 جماعت است و خلافت الهی در نفوس انطالیق بطور زیست علی این
 حکام و ارباب زمره با وجود فواید عقاید ملوک و اکابر و عظام و زیرین
 بر تزیین خلق و تدبیر منزلت و سیاست **استند** اما معادله
 معاش ایشان منقطع و منقطع کرده و متوجه میشد آنچه بسبب اعمال
 در آن باب نهدم و مخرم نشود و در تعالی یکدیگر طریق تعالی سپرد و سطر
 و تجا و زور آن اقسام با هم جایز نشد و شیخ ابو محمد شریستانی در نقل
 محل آورد که در به ظهور بنوا شیخ دعوت بشوکت و هیچ ملک سلطنت
 و هیچ تیغ سلطنت دعوت و ملک تیغ غلبت الله صلوات الرحمن علیه
 و صفت غلبت شمل و دعوتی بر دو قسم بود مناجح علی و مساکت علی **اول** غلبت
 یافت بود بر کیفیت خلق و ابداع و تسبیح گامی ایجاد و اختراع و تسبیح مخلوق
 بر وفق نظام و احداث موجودات بر وجه توأم **دوم** غلبت استواید نیست
 بر تزیین نفوس از جنایات شهادت و ذکر باری سبحانه و تعالی بوسلیت تا
 بر جمادات و در فض شهادت دنی و ایثار و اختیاری سعادت اخروی و
 پیمان ترتب و توقف و وصول و بلوغ بکمال پسین معاد و بر طهارت و شهادت و
 مولا کرم برقت ابراهیم صلوات الرحمن علیه بودند و فرقی در زمان ظهور دعوت
 فیلی و در و فرود نهم صابره و خفا زعم صابره آنکه چون در عرفان حق سبحانه
 و تعالی و معرفت طاعات بواسطه و وسیله استیجاب است اولی که
 بر دعایات توسل جویند از برای طهارت و

فقدان

انهدم

شطح

سلوت

احوا

جایش

رض ایشار

در قرأت مجرب و تعاقب نور و نصرت از بهجت اقبال منید و کبر علی شیم و
 خوشی مانند بود و سخن و کمال بطریق انصاف بران دولت و مبرهست ما رعایت
 من کما یقال مبرهنه ای کف **استند** تحت گفت و با اعتبار تقدیر بحرف علی کما یقال
 میر علیه است شجاعت مندرج در آن سخنان اوست که الوفا شریک اکرم و الله
 شریک الفهم و فایز تبسیل عدالت و کرم از رفد و بخت **بجز** **استند**
 سده است کمن جا و دامن سا و قادی و من قادی و من قادی و من قادی و من قادی
 و باراد و خوشتر کیو ز گفت ای ای ان الشیخ محب حتی الی قد و در اینجا بنفین
 حتی الی صدیق و او در مرجع این قول شجاعت و چون **استند** حکم ولایت محمد صلی
 کشور ایران شده و ملک بروی قرار گرفت گفت المکر افضل من النعم لانه یغنی عنک
 تقوی و حموی اسپند و یا فدا که لا یعیب الناس الا یعیوب و از قول اوست
 لا تقبل فی السر ما یتجی من ان ذکر فی العیونیت و از مشایخ میرفتا در عهد او **استند**
 علیها السلام منی اسرائیل معوث بودند **استند** در است که بالا فصل تعالی
 دل دست بجزه الجریب تصنیع الروز جبار و در زمان دولت او **استند**
 علیه السلام بنی اسرائیل مرسل بود **استند** فیلتوس که گفتند و او است شکر
 من الشاکر لک و دام بسم ذکر که جواب داد که دوام المذکر کما یسر و
 و لا یسر من غلب الرجال ان یغلب النساء این جواب است **استند** اخماس و انواع
 غلبه است و از کلمات و انشور و از اوست که لا یسخره الی الخلیف من الی
 الخلیفان الدر و لا تسلمان لومان **استند** **استند**
 از مشایخ میرفتا **استند** در جزیره **استند** علیها السلام در سام ابعاش یافت
 بودند و در عهد کوزراشکان **استند** علیه السلام بفرق بنی اسرائیل معوث بودند

بودند و کور و زشتی را جمع آورده و همان اشقام بصورت شام و عظیم
 و بیوردی را امانت دادند و ایادت و استیصال نمودند و کارها را بدین
 جهت طبعی الله و المکتوبه با او بجنب من الله ذلک بانسم کافوا بخر ذلک
 به و یقولون البینین بغیر الحق و ان ذلت و رایسان باقی ماند و نبوت از نبی
 قطع گشت و زمان قدرت ستم و قوم و جدوت پذیرفت و از کلمات **دوم**
 منو است که آخر موعود طوایف بود و کافر التوتین لوم الطعیه و زاد الله بایه و
 مع الاستقامت و من روه البیت و رای العقیقه و **و بیخبر جام** ساسانیان بیخبر
 موعود نرسیدند و پیشوایان خسروان پسندید و کردار بود و **اول** از کلمات
 و از بابت مقولات اوست که لا تکتوا الی ذله دنیا فانها لا تبع علی احد لا
 تترکون فان الاخره لا ینال الا بها **دوم** شاپور را در بشیر و از مقولات اوست
 اخطا العن من العیاد احمد عاقبت من ارتفاع و احد من السفله **سوم** شاپور بود
 چون در دست قیصر روم اسپر گشت و در جیسر او مقیده ماند گفت مر
 البویاب کان لم ینزلک من جریغ فیها علیه **تتمه** بهرام کور و از کلام
 ان لم تصد قلوب الامرار بلبر و البشر فبای شی تقیید **چشم** کسری نویز
 بر این معانی و از موعود اعطای بسیار و نصیاح بی شمار و فصول در حکمت سیاسی که
 ما مملکت کسری استهار یافته باز ماند و است و لام تا هر صفت که از اجتناب
 و امشراح آن فنیال فضیلت عدالت بحصول بودند و در آنها و وی بیخبر نبوی
 بصفت هر **اول** و کلام موعود کسری را بچند سخن او که مظهر و نشان آن
 کمال انش و رمی و نصایب ضرورت اصسام می نماید **اول** ان لم کن مایه
 بکیون و این قول نوع اشعار را بجا جنب قناعت دارد **دوم** انکه ان لم یسعنا

لا

ساده

ساده و این کلمات بواسطه می گراید **سوم** مثل الملک الذی یفرغ من اول
 الیکش من بطین سطح بالتراب الذی تقیید من اسار **شعر** از رعیت شمی که مایه
 پای دیوار کسند و با م اند و **دوم** و این سخن مظهره محض عدالت است این بودی
 کلمات و طایف نقضات موعود کسری که بر کمال مکارم اخلاق ایشان ولالت دارد
 و در کلامی که در زمان ایشان بهر فرقه نبوت بودند و بر مقتضی هو الذی رسل
 بالهدی و دین الحق لظهور علی الدین کما چون اقطاب دولت دین حق فرار از
 مثل موعود انقلاب یافت و سعد اکبر اسلام بر مصاحد زور و شرف استعمار و
 خروج و ارتقا پذیرفت و صدای نوبت نبوت آن سروری که دل سپردن موعود
 اسرار الوحیت و زبان دمی سرایش مظهر آثار رموز و اشارات حضرت نبوت
 بود از چهار کون عالم کون و فساد و در اطلاق این نبوت فیروزه رنگت افتاد
 و زوق اندسح صلوات الله و سلار علی زبور و خوشیاید بشکاک اشارت
 شاه بشیر بر رسولانی من بعدی احمد بشارت داد و موعود جلال نبوت
 محکمال رسالت رسول تعقین و **دوم** من ترین و داعی خافقین الشرف بشرف
 نکان قاب نوسین **پت** که موعود جلال وی از بحر باز ماند روح العقیقین

دست بر سر فرمود و قرآن قدیم و کتاب کریم را بر وجود مبارکش که مطلق
بر مادی بود منزل نمود و حکم زد و بیت بی الارض فاریت شارقها و مغایرها
و سیف ملک امشی بازویت لی نصف صدای صیت سعادت نبوتش بر پیش
خاقین سیرگشت و اجبار و آثار دولت رسالتش در عطفات مزین
شرفین دایره طایر فرخنده فال مغرب سایه شهر دولت بر صف اول
خاتم انداخت عذبات ریات اطاعت و تقدیم کتب بزرگوار و تیغ
آمار و طول و عرض آن کشور بر فراخت و با حکم قرآن عظیم و کلام قدیم
اخلاق و تالیف نویسی و تعدیل افعال و تکمیل اعمال بی ادرم نمود هر آنکه
شد از قبول خیر و در لها پیدا آمد و در هر نفس از نفوس بشری که ایت
از قبول خیرش این فرمود و او را پیش از بعثت لایم کرم الاخلاق سلوت و طاعت
بخشید و هر نفس از اشخاص انسانی را که ایت سعادت و سعادت از قبول خیر از سعادت
یافت و بر دل این سعادت و بیاتش که جام جهان فانی عالم ملک و ملکوت بود
کیفیت نفاق و ختم قلب و سمع و غشا و بصر و بوی ترش انطباع پذیرفت بصورت
سلوت انانی بالیسف کردن عقیدت او را و در پیش بکنند مطاعت حکم اسلام
گشود و بواسطت این معانی عبادت و موطف که اشد ارکان خلافت است
آنکه کشور را

۵۰

و امت میگویند تقوی و نیست لکم الاسلام دنیا انکشاف و انقشایست و جمهور
اعاجیب الامم با ذیال عبادت است تمام نموند و عموم عالی و اسفل
طوائف ان کشور بفرود و شقی ایمان و اسلام انصاف چه شد و بعد قبول
بیکرشته خلافت حضرت الوهیت در نفوس ایشان بطور رسید و آثار آن در
ذوات آن زهره پیدا شد و اولیا جهان که هدایت و ارشاد و قاید
عزایت بود در سعادت اخروی در عصره عالم طورا بعد طورا باز پیدا
جهاد که تقدیر و توجیه آن سوی تهیه تو اجد عبادت بود جهت تکمیل و اکمال
نویس قرآن بشری قرآن بعد قرن پیدا شدند و چون سعادت کبر روح
منور خورشید آسمان نبوت علیه افضل الصلوات بفرز اجابت دعوت حق
افول کرد و در حقا قاف مغرب فرزند و سایه طور شریعت کسری علیه السلام
در آستینان ظل عرش مجید نزل فرمود و خلفا را شدند علیهم رضوان
الاکبر در تشیید بیانی عمارت ارض و عبادت و حکم شریعت بر لوازم
مجتهدان اقامت کردند و در توطئه تو اجد خلافت سه و همدست رسوم
دین پرورانه تقدیم فرمودند بلکه هر یک از آن در بیان مراد دین
از جمهور و راهی رسمی آمدند محکم جمعین با و معانی تصیف بود که از آنجا

۵۱

مرا

سجده است موکد اتباع ایشان نمودن فی الجمله همان دستور را امرای قبیله
 نمودند و همان پسین را از وقوع استقلال بقدر اجتهاد می مایند و
 پادشاهان و ملوک که ظهور نوبت سلطنتشان در ذیل دولت اسلام واقع
 رسوم تو اعدا نمودند و آشتی و صلح و حسن سیر در آن ابواب مجتهد
 می نگاشتند و چون اکثر اهل علم عالم طاعت کفر فرود گرفت و اما تا در جهان پستی
 کشند و چنانکه خان فرزند آنکه سبقت می شد امور ملکی بر وجهی غریب تبدیل شد
 و احوال دینی بصورتی عجیب تحول گرفت بسبب تقلول و بغی که مرکز طبع ایشان
 بود و مدارتیش ایشان بر جان و نفع بران واسطه مروج و مراعی محتاج
 عمارت ارض و پایداری افتاد و چون نژاد و بجای ایشان بر کفر مخلوق و مجول
 بود و نفوس آن فرج سیاست پیغمبری تمذیب و تاوب نیافته بود و ارکان
 دولت آن طایفه پیشتر معاندان اسلام قاعدت تیرختل و مجتهد گشتند
 آنکه اعمال قوی نفسانی خود را فرط رسانیده بودند و جزیره و قنور و حرمین علم
 خلق ایشان از کمالات شریعت و حکمت پسیاسی اثری پیش بر نماند و جمیع از ایشان
 که در افریات حال دولت اسلام را محرز شده اند پیشتر بر عقاید اصلی خویش بود
 و امور بر مجری یا سابق قدیم که با شریعت مطهر حکم بعد اشته قیمن داردی
 بر آن و ساسا و وساطت ابراهیم خلافت آنکه عمل مذرفیت و چون استدا
 زند

تعلی

و مراع

و محیط

اشتباه و محاکمات قایلیم همان دستور را عاظم سلاطین کردند و آن مکان و او که کشور
 یستان خسرو خسروان افروزان نورشید آسمان سلطنت همیشه در بسیم و او رنگ
 کا کسری و طاعت زو انید و رنگ ظلم از همه ایام کشیده ابواب اسعادت عا
 اجتماع را دوات بر حیا انام برانند و چتر سر روی فرزند و رایات نصفت و عدالتی
 سطران را فضایل نفسانی و ثواب طایف رحمت رحمانی سایه عا طعت یزدان پناه و قزوم
 دوران تیج بخش تحت آرای مبدع اخترا چند رای **شهر** و او را طاعت الی اسر زو
 بر قوت کبرق العارض المشغل مسبب الکریه لایرام خناب نامی العوید کالسام المصقل
 مذا و نیم شیر و زرد کفش فرزند و گاوانی در نقش پیکر و بان فرزند و مهر
 شمشیر و بخت و حکمین و مهر شمشیر وین و رسم فرزند و وی **عنان** بخت یکی و بسیم
 بجزدی بخشش بدان و بر داکمی پیکر و پکی و فرزند یکی زمین بنده و پر مخ یا ریت
 سراج داران شکار و ریت السلطان الاعمال افضل المطاع جلالت الحق و الدنیا
 و الدین ابو الفواریس شاه **بیت** که بر مروه و پسنکت اوستاره و کوشش
 گشت او و نصفر **تعلی** یعنی من مما تیرت فاما لکم الا حین تبسم فی الی ذر و الی الجده
 من سیاه عرب الاسلام و الجسم نیش ثوب الدجی من نور عتره کاشمش خایمین
 اشراقنا الظلم غدا اندکده و سلطان و رفع فوق سماج العیوق و مراقب الشریک
 و سکا کت فوامی سلطنت خدوم صفت کشور و الی ایلیت حوز و نقاد و محاکم
 بجز و بکشت الحق ادران مقام بعضی و اعزاز سعادت اغری را اوزست اجبار
 خلافت حضرت ربانی غنیمت شمرود و مقام محنت ارجند را برابر اعلامانی دارکن
 آن تبسم محنت داشته و محنت دست فرط ارات ارض یا زید و کفاته و و و و
 سوات و طران ماریات کاشته و اصل کفایت و مصافحت را بر تحسین منافع از تم

اسعا
قر

حوزه

دوره

کفاته

باید

فراغت

Handwritten notes and scribbles at the bottom of the page, including the word "فراغت" and other illegible characters.

فراحت و عراش بعوث و منسوب فرموده و با ترتیب بیان جهادات خود
 شریعتنویس تقدیر حکام ایمانی و تشدید بمانی و تقویت شرح احمدی و تشبیه
 وین نور محمدی شاعر ساخت و علامه گنده اسلام را در خلق عاقدان وقت شرف
 حسب صفات و احوال عابدان نایب و اساتذ اخذت عذبات را بابت ایمان
 قبه نایوان بر نوبت کرد و اینه و مقدم تفسیر شرح پروری را باقی المصنف و تشبیه
 قرآن مجید مشفوع و مترن کرد و سبحانی مع و صناعی را بجا خدمت توت با روی
 اسلام منظر و آثار غناد و شرک را بوسیلت اعلام عالم شرایع نبوی مندرج
شعر و توست فی الاسلام کل معوج او نطق فی الایام کل مبد و دیگر در کتاب
 حکام شریعت و تحصیل سعادت نفسانی و حکمت سیاسی بذل مجود و تقدیم فرموده
 تخلیه نفس مقدس اجناس فضایل تکلیف از انواع رذایل کمال اجتهاد و اجتناب
 در اعمال توی نفسانی عقلی و نفسی و شهودی اقتصاد و حد وسط و ادب و عادت ساخته
 ذیل امت را از لوث فساد خلق بطرفی افراط و تفریط توی روحانی صیانت فرمود
 و صورت تعویذ با نواعی که تحت اجناس فضایل مذبح بر روحیه فیمیر انور صورت
 نمود و **شعر** کریم لایغیر و صبح **عین الخلق** المذهب و المسار و لا بد بین
 نفس قدسی صفاتش محال خلاف حضرت ربانیت و ذات خود رشید آتش ملامت
 امانت از قبل بارگاه سجده حکم السلطان ظل الله فی الارض یا وی البیکر معلوم
 اطلاق ایسم طلیت که فرخنده صاحب دوتی تواند بود که از غر اسیما پو انبیا
 بقاید صفایات برچسبده حال او کشده باشد و ذات او را جامع و در صفت
 فرموده **اول** موافق خلق با خلاق انده انصاف بصغاتی که ذات منزه حق کل
 بکمال حصول و حصول کمال آن برصوف است و ضمان نفوس طالبان سعادت است

عقود نفس
 سرس
 مبد

افزوی

افزوی و نفسانی و بدنی و مطیفة و توفیق بقی بصوب آن مطلق **دوم** تفریق
 امور عالم اجسام با عبادت تا میده سبحانی بشرط انعام توت استیلا و استعلا بان
 موافق حکم شریعت و امور سیاسی و این سبب تریه عقلی چهار قسم است
اول آنکه هر دو صفت تعلق بصغات رب الامام و تصرف و در قبض و بسط امور عالم
 اجسام بحسب امکان استعد او بشری در روی مجتبی باشد و او ظل الله کمال توان
 بود **دوم** آنکه در مقابل او هم صفت تعلق و هم تم تصرف از و سلب و تعلق باشد
 و بجز و تسلط و تقریبی انعام مایستی از خواص نفسانی و شاکت معرفتی از معارف
 روحانی کار از پیش برده و با صلا شرح و طریق امامت و اقتد احسن
 بباطع طریق موسوم شده **سوم** آنکه متعلق با و صغاف ربانی آنکه تصرف
 در امور عالم سبحانی باشد و توفیق صدره القاب و ابدان کمال قاطب **چهارم**
 صحت قباب الغرطایند اختتام فی ردو العقر اجلالا هم الساطین فی الظلمه
 استعد و امن ملوک الارض اقبالا و اطلاق ظل الله بر ایشان بسبب مجاز تواند بود
چهارم آنکه او را بجز و تصرف در علم شهادت مقید بشرطی که بدان اشارت رفته
 میسر باشد بی انصاف بصغات ربانی مانند سلاطین پیچ و اتصال و ملوک گردید
 که در جایست نام ایشان در متون تواریخ مذکور است و ایسم هر یک در سیرت
 طریق کیم کرمی و رعیت پروری و مملکت داری مشهور و ایشان نیز ظل الله مجاز
 باشند و ازین قوم هر کرا استعداد و کتاب او صغاف ربانی و اسباب
 تقاطع امور جهان بینی بیشتر در سلوک مناجح مقتدای امامت و پیشوایی در پست
 پیشرفت به طاعت که منجوق خیر سلطنتش تا فرخنده فرغ بود و در طوق نواب
 دوران و نزول طوارق جانشان از سلامت بارگاه اهدت و جلالش منجوق جانش

استیلا استعلا

منسب

قباس

حلال

تحقق با جلاق تک علام و معایز تصرف در امور عالم اجسام است لابد در بر یو شایسته
 در ذات کرد و در جلالتش روز بروز آنحضرت را بدان برترت قربت بیشتر است
 بواسطت تصافیه منصفان و در نفس فرشته تصافتش در سلوک منج خلافت
 هر لحظه بیشتر لاکش می جل شانه و عظم سلطان حکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الایمان الی
 اهلها سیاست جمهور که معظم انانیت بدان حضرت مکرول فرموده و ایالت قبا
 رعایا و ازلت کربات کاو بر یکا که از دایع است برای شکر کیش تقوی
 تا سبانه بلند پرواز است آسمان شقیش زیر دست از در طلال شهر رحمت در
 او در و نیت تقی توان قدر قدرت را فرا خلع مستد و معات در رفع آثار
 کلمات انبیا ایم کار و والحق شرا در سریر سلطنت چنین نیت ارحمندی تواند
 بود که ایت خط و حمایت آن ابواب را نماید فرشته اشراقش ظاهر و واضح
 در شایان اکتین جهان بانی و عظمت پتر اختر مبنی بود که کلامات استحقاق تقوی از
 عهد و محافلت و مر است آن از جنات مودعاتش با هر ولایح و شرایط کائن
 مسامی و حفظ امانت ایالت نوح بشر بر و جراکل مراعات می فرماید و بقوت سلطنت
 و نیروی بازوی بصورت جانب و دایع انفرید که در آنمه را بر وفق اجل مانتیاید
 سزا گردن کش ترا زیر پای اقدار و شوکت او رسیده است و کردنها کیش ترا
 در قیام نیری و اطاعت بند کرده و **بیت** جهان پیش بند چنان اوست سرسوزان
 زیر فرمان اوست دو با سعادت و جدمه در میان کالات موعی تعقیق کرده و با مادی
 سعاد عالم تقی را با سعادت عقلی و منیع داد و نفس شریف را در پیشش نظریت
 علوم که بر تمهید مقدمات مرکبی افکار بر دایع تعقل آن ارتقا توان نمودن
 فرموده است پسند قبول فیض ربانی شده و تسبیح خلافت و امانت و طلیع حضرت

از ازلت

سعادت

محمات

یقین

انوار

کشته

کشته و با وجود اجتماع انواع کمالات در ذات سلطنت پناشش جامع غنث مصلحت
 که از حاصل ملوک کرامان و خلال سلاطین کشورستان تواند بود اول اوت نسبت
 در دلماسکومند و بطرف موقع و ارجمند باشد مجد الله حضرت کردون اشتباه سلطنت
 بنو اتقا از پیش شمس باری و میدد است و نهال و در اقرار از ریاض کاکامی سر
 کشید و سر رشته و فنر ظاهرش با صلاب پوشان کرد و کیش بسته و انقبالی
 شانشن کز با عنین کایر بعضای خسروان انفریدون منش پوسته خورشید چرخه
 مشرق خاندان سلاطین با عمار طالع و انوار کوب سعد جارش در طول و عظم
 عالم ساطع **شعر** من البصیر الوجوه بی سندان لو انکما یستیقیم انما و الله شمس النما
 اذا استنفت اوربا یغیثه العمار و الله صمد المشرق العلی و من حسب العیثه حیث
 شاد و **ادوم** حکومت و در جمیع حالات نظر بر جانب عالی امور دار از اهل تمد
 سلطنت ملاذ را تمیست کما قال العقی و عمرتری الدنیامباهه بین انواتها القابیر
 بل نقطه موصود من نقطه الدایره حکم کیشش دیده محتاج مکتس حصول ایل و محتاج
 در صور آنه همیب مهر شراقش معاینه دیده است و کوشش اهل ازل اسلک کوی
 آسمان ز نقش صمد اشرد و اسعاف مرادات شنید و صاحب یاز خاطر قیامش
 بر هر صیحه حال و اعانی اهل ارضان و شمایا وجودش بر روی میدیایان باشد
 هیچ صادق خست بدان آفتاب عطایش بر زرات ساحت کانیات طالع و کاه
 اجماز و طاکت کیشش ننگ کیم لامع **شعر** در حد فوق الشریع مقامها فوق درها
 قنص العلاب و در جنب قدرت خورشید قدرتش انفرود و رنگ زنگ از
 کت **سید** همتت رای تا در قدرات جانب کرامت از خطا مصون ماند و دست
 سوزن لقا عدو انکار را در شزل انکر اندمانت رای آنحضرت در متابعت کوی

زینما

عجب

اصطکاک

زینما

اتسناص

مبارک

خاطرش از فیض الهامات محفوظ است و نیز از هر شش نو در لوح محفوظ
 بود و خود را می او که سرست جام سستی غای ساغر او اقله اصفی الصفا دید امر
 برای سپید فی الغرای صایب **جام** مزم غم که از اعتراف الملوک و غزوات الزکاکو بیند
 تا حکم خاتج تدرجات منایر بر مسل غرام خضرا و در مایم پادشاه با صفا رسانیدیم
 مزم پادشاه جازم الغزای منی الغزای چاست که کویا تصایب هیچ رخصت دست قدر
 بر رخ غزیم آن حضرت نیاید و بازوی قدیسج تاویل سرخچ اضا غزایش بر تبا
شعر غزوات لایر علی الدی ایتر بر من قطع الامر صابا اذ اسم القی بر من غزیم
 و کتب عن الذکر العواقب جانب **جام** مبر بر بقا ساست شدا یه از سعی و تحصیل صایب
 مول و مبرم نشود و تحمل عزت و معانیت شاق بر مقاصد و بار بظرف و فاکر کوه
 مبراه لوکان ترا قوت اصطبار انخست در شداید سیمایا هم لقا و معارک و کجا
 زو که کشش بر مثال احد و پستون پایارت و مانند کوی اغز زمین با لکن و کوه
 منکام قاطم امران دریا بخت ننگ آسا در غم و پچاشنا و ری کند و کاه سلوم
 غام طوفان با در عرب بر مثال برقی رخشند و خنجر کزاری نماید حلقه منظر بهرام نوک
 پستان بر باید و بر زوی با زوی کا کاری که از میان دو پیکر کیش **سینه** سخن
 اش مسم با ساقیا و لبر فی الطرب علی الجراح **ششم** یا رتا بان پاید
 مرفوع گردانند و انواع حاجات را بوسیلت آن مرفوع دارند الخ حکمت پدش
 جهان پناهور و اموال موفور و اسباب کامرانی حاصل و ایداد نهایت بر فنا
 در جسد و تعزیر و غایر و مقیبات متوالی و ممتوا صملت **سوره** لایر شیب علی نفاع
 اذ الیزان البت العنقا و لم یک اکثر الغیثان مالا لکن کان از جسم ذر **هفتم**
 احوان و انصار تا زمان سپنج مهمات و صدق همت پشت بر اراض خویش کرد

ایم
تقریب

تقریب
اغبر

معنیات

سینه

روی

روی چسب افتاد سوی الوالاه آورده و موافقت و مواعاد یکدیگر در روایان
 مهم و کفایت آن علم ذیل مزم بر ساق مبر شمشیر نماید و گفته اند که ارکان اجتماع
 چهار فرقه اند و سبب نظام آن والی امور سیاسی و ناظم احکام ریاسی و الاکتفا
 کبرست ارکان جمعیت معتدله موسوم باشند احوان و انصار و الی امر سلطنت
 بود از آن جهت که اعتدال مزاج آن دولت بقا دل آن قوم متعلق و منوطست چنانکه
 اعتدال از جو کونانات سولید بجا و مناسبت متصل و در بود اول اصحاب قلم از آنجا
 علوم و معارف و فقه و در زراعت و فضا و کتاب و مهندسان و اطباء و حکما
 و شاعران و ایشان بثبت آب اند و در جمالیع و امور دنیوی و اخروی بود و در
 قایم است و در وصول منافع رای صدایشان و در نظم مهمات دینی و دنیوی و در تحقیق
 مستندی و متعالی منصب وزارت و انجمن است صاحب وجودیت که قایم بر سلطنت
 بیامن اصابت تدبیرش استکام یافته است و احوال ملک بحسن نتایج قیام
 راستی را اشقام پذیرفته **سوره** وزیر شیل الدین و الملک قاطم بند تطرق الاقال
 شیب و معتد و منحل قضا فاضلیت که قدر شرح مفسر را بقوت اطلاع زمین و قای
 بر حقایق معارف نقلی و عقلی فرود بیا داده است و بوساطت شریعت پروری
 ارباب اسپتقان شخه امانی و رجز را روت نهاد و در دیگر اولیای مطلقا
 اهل قلم که هر یک در فن خویش شار الی سبب اعتبار صفا و در جهان و در قسیم
 خود سر کفایه اقالیم و دانه دوران از **دوم** اصحاب تتبع که نظم امور و شیخ
 و اشقام از معاندان و در فصولت معاندان بجهت و تیغ و سهام و اطراف شان
 مصصام ایشان در تبدا است و ساد و سد جو بر نارند در ضام امر او در **سوره**
 مازم موکب که درون اشقام اند که تحقیق لیوست فاب شجاعت و مردانگی و اسود

عصر
کلام

تکافو

متق
تقاب

تفاد

تسایب

کفاة

شعور

تجرب

سینه

روی

اجام بیات
کفایت و عبادت
ارواح و اجساد
تجربیات
شاهد
معمود و موقوف
کتاب
حجوب بنجار

بالت و فرزندانی اند که در کتب کلامیه در مباحث فقهیه و اصولیه
بنوعی از لغات و عبارات و معانی لغوی و کلمات کتب معتبره
سیع کتب و در هر یک از اینها در هر یک از اینها در هر یک از اینها
و کلمه بود اند و در اصطلاحات در آن حضرت تصدیق این عمل صورت
تصدیق را در جان سپاری بحیثیت خاطر نگاشته اند و دست است از توقع
طبع علی الاطلاق که تا داشته **بهار** در باب فلاح که حصول از رزاق و تقویت
بچگونگی و جهاد ایشان باز بسته است و ثبات فکرها در مباحث از آن
در ساحت مالک و ارباب و اهل ان که وی که بغیر سالی محسود و مذکورند
بکمال خیر و در آن باب **شور** است من این همه خدایم و دانم که چون تو نیست
مخرج و پس از سید بر نه بر او بدین حال و منقبت و کجاست و بسط کلمات
عنده پادشاهی و سلطنت و نور سازه است و کثرت عباد و عدت و اجتماع
و مجال و از و عام و نمود و کتاب که آنحضرت را بوسیله آن شری دست دادند
کدام کس را برای آن توان بود که طریق عبادت و نماز سپرد و با بندگان
مشیرو و دشمنانی در نزد او اگر بر او صواب پوشیده و نه نورانی
تجاریت و باغ او را فرود گیر و نسبت با آن حضرت چه تا بیکرند و اگر بصر و تپش
حجاب و غشا و مشیت و محجوب و معنی نماند صورت آید سبحانی قیاس این
که مکار در دنیا در ارتفاع شان سلطنت چه منقبت عاید کرده **ایات** اگر شمشیر
اعلیٰ بپندارند نقصان بخیر بخیری را که اندک اظهار بر آن نزدیک است هیچ چیز
بر تاثیرهای غیر که با آن اشراف مکرر را که شاید یک پدید دادن جواب در العباد
خیر او من نموده را رسم در حدت آنحضرت اعلیٰ الله تعالیٰ چند است و

این همه مدام در هر روز در هر روز
در هر روز در هر روز در هر روز
در هر روز در هر روز در هر روز

کفایت و عبادت
ارواح و اجساد
تجربیات
شاهد
معمود و موقوف
کتاب
حجوب بنجار

مسعود افتاد و شرح تفسیر الکتب را در این قطع و فی الآراء و آیه شریفه
نوی شون کفر به الزمن انقطاع جلال الدین ظل الله تعالی شاه شجاع شجاع
انقطاع اصوات و امره الماضی اطموه ایفلق فرق با مات الامام دی صورت
اشد العراج و یوم الامام و من عیبا بحسب تقسیم رای شعاع و کیف بعرض
نوع و کیف نصارح الاصل الیراع سیطره من انهر عینا معا هم اذا انکف الصغار
لدولة الی یوم التناهی دوام لایکون لها انقطاع اعلیٰ لیکون حضرت سپهر است
حفت بائنا ید الصیانی جامع صمت دانش پرور را بر احکام قواعد حکایت
مصرف فرموده است و کلی نعمت کثیر را بر ارجیه ام ایسم و اعلام معالین
تم حکمت که شرف و عقلا صبح بک از قبیل واجبات است موقوف نمود و با منافع
تحتیون حقایق این فن را در مدار و انداخت و با اساطین کامل تزیین
این اسلوب معارف را با مباحث بر نفس شریف و ابر شناسانه و منصفات
علماء و مولفات جمهور حکما مقدم و متاخر را در این فن جمع فرمود و بعد از
می نمود و بر سخنان هر یک لطایف معانی فایض از ذهن فیاض که آینه عقل فایض
افزود و در اشخاصی حال ای خورشید فیض آنحضرت که مشکاشی رموز اسرار
غیب و شما دست بر کتاب الذریع الی کارم الشریع از منصفات حکیم شریع و قبل
متواریع ابو القاسم راجع الامم فی سقی اندر شد و بر در هر قدر و مشوا و مشوا
پذیرفت و بتعالی شانی و تدبری و انی بر معانی آن کتاب که حقیقت حصول او با آن
کنوز اسرار مکرر نمود و در محیضه رموز لوح و قلم است و قوف و اطلاع بابت و مند
آن سبحان دریای و انشوری و سیاح پدید شریعت پروری و در نصیحت آن
مرج پرستی در تصیف اساس آن رنگ از رنگ مانی شرح و حکمت را در یک خط

ارواح و اجساد
تجربیات
شاهد
معمود و موقوف
کتاب
حجوب بنجار

تقدم داد و دست و بدایع معانی شرعی و علمی را در مدارج آن و در بیت نهادند
 کجاست پر جوهر و بجزیت پر در راه و بر طیفه آیش که سپید کنی نماند بود
 احاطت زمین و قاف و فکر نقادش بر جلال منافع و عظیم فواید آن فریاد
 طراح نقد و اندیشه تعالی ارزانی داشت تا من بنده که صنیع ایادی و عوارف در
 اصطلاح و عواطف آنحضرت است ترجمان کتاب بغت فارسی قیام نماید و فوی
 شمر و یلاد ادرع لیلیا و ذیبا قاست بر رسوم آن باب متابعت واجب شناسند
 اما چون وقت دستکاف و فصل و دانش خویش دید در اشباح طریق از عیان زمان
 اعلی بقدم رعبا و یوخر از می در پیدا تر و متحرماند و چون بر دم گفت و
 خود در علم و هنر نظر انداخت و در اقتصاد و شریع طلوع و انقیاد اشارت عید
 شروع و خولش در آن مطلوب کایقال اسف الامر فی انما من یوحی الی مذی
 حیرت متر و دگشت بز با خود اندیشید که کدام تاویل قدم از سلوک نوح اتباع
 اعلی فراتر شاید نهاد و بکدام رخصت سرسوی خلاف اشارات و ابطلوع
 جواز توان داد **معراج** رنگ فرمان زنده روی گنامت کند و شمر و اثر در اول
المرتب تو در کشی فکر خود را میبازد بر تپش که خود روح القدس که یک برسم
 چرا با هر آینه مطاوعت فرمان اعلی را با وجود بضاعت مزاجه و دانش نقدی و
 تقاطعی ترجمان نمود و هر آنچنان قدرت و استطاعت من بعد تواند بود و آن
 باب کار فرمود و صنعت ترجمانست که از نسبیات ترکیب صنعت اصلا قدم فراتر
 از تخریر تراکیب متعلق و ایراد الفاظش تخریر و تجتیب واجب شناسد و اگر در
 مواضع حمتیاج میلی بود آنچه در صدر ابواب واقع کرده و بلفظ متمسک بدان
 اشارتی رود و آنچه در وسط ابواب بیاید که بلفظ متمسک بدان نیاید و آنچه

از کتاب
 صبیح
 پرورده
 سید نقاد
 ی
 استبح
 اقتصاد
 مزاجه
 متعلق

آفر ابواب نیست بلفظ تمیزیل بدان توحی کند و سخن بلفظ اتم الصواب
 رساند تا صنعت و مترجم از یکدیگر متاثر گردد و چون حکایت تشبیه خواطر و فواید
 قضایا آورد و در این صیغه کتاب کوزالود بپرسن رموز اندر بی نام نهاد
 و تحفه لقب فایمور و عمده اند ساخت و امید بکمال تعطف ارباب کمال اندا کرد
 سه روز لای مطلع کرد و مترجم را بدان مقصود نمایند بکمال و صحت فرمان اعلی
 کنند و اگر بر صورتی واقع کرد و مذکور منحل عقیدت تواند بود و از آنست
 نشانند و بد آنجه مقدر تواند بود و شرف اصلاح ارزانی و از آنست
 حصول سعادت عاجل پیستج امر از سعادت اجمل کرد و درین اندک سبق
 ایراد طراست حضرت سلطنت پناه را از کمال کرام اخلاق متع و بر خور دار کرد
 و عامر زیر دستان را در ظل حق جهان گشت می فرزند آسود و در اراکوست نبرد

کامکار در سپاس پیشانی اشک آمال
 و امانی برسانا و بنده و جیر
 و جود

تشیخ
 بیخبرون
 زل
 لغزین

الطهارة والصلوة والاسلام على غير مطلقا ودر علی آله و ائمه بصیاح الدجی و
 منافع الهدی و سلم تلبیه کثیرا بعد کجیم فاصل تشریح و عارف کامل متوجه بالقرآن
 المدعو بلراغب الاصغمانی نور الله تعالی با توار القدرین مرقد و مطرب و آ
 نیام ریاض الانس مشهد که نمیر انور شس مبین غنایا و جنایا امر الیومیت
 بوده است و خاطر از هر شس صدق آثار و اجناب صدق در طریق مودیت
 ربوبیت در صدر و پاج کتاب الذریعه الی کارم الشریعین کوی که کیفیت
 کتاب تحقیق البیان فی تویل القرآن و ترفیع قاصد بین مؤامض سیل و انبیا
 معضلات تعاقب آن بفرق میان احکام و کارم شریعت که اتباع قوانین و اتقان
 رسوم و آیین آن هر دو باب سبب حصول کالات نفسانی و موجب نيل مقاصد و اعراض
 سعادت و دجانی تواند بود اشارتی فرست است و با زمینان کارم مطلق که
 ذات منزله باری عز اسمه بدان موصوف میشود و مشحمت وجود و علم و غفور هر چه کمال
 صفاتی که ایزد جلالت قدرته و علمت گفته بدان موصوف است و الا تراز آنست که
 افراد بشری بدان متصف تواند شد و دیگر میان آنکه احکام شرعی شامل کارم و
 و تحقیق کیفیت شمول آن و پان ترتیب استحقاق انسان منصف خلافت حضرت جبرئیل
 برکت بکارم قال جل شانیه و یحکمکم فی الارض و قال هو الذی جعلکم خلائف له الارض

ارنگ
 ص
 شاد
 ی
 ع
 کسب
 غومض
 ت

بعضی

بعضی فوک بعض درجات و انک صحت خلاف حضرت حکمت ذمی الجلال توالت
 و تابت آله و بطهارت نفس با نیت است چنانکه صحت اشرف جادات که
 از صلوات بطهارت جسم پوسته نوع تمویجی صحت تقدیم یافته در آثار ان تصنیف و
 تصانیف حال آن که ایف التماخضت صمدت نموده و استخارست از سنده آید
 کرده در تصنیف این کتاب که در تحصیل بعضی خیرش الحی سهام سی و اجتهاد رای
 روش بر فرض مواب آمد و یکم اسرار تحقیق و قایق این اسلوب نذر رتبه
 لی صدری زده و از عجیب هوی قد اودیت سوگت جواب آمد و شرح و شریح
 تا طابان کارم شریعت را و سیدتی معانند و در یوم ساعد کرده و در ایشان انک
 و انقشاع یا که بفرست جویدت که ملک قدیم و پادشاه کریم من عمار جسم نوله
 انرا شرف ابرار اقیما و سعادت اخیار و اعیان که انید و چگونز منسل تو انند
 شد و از منزلت جویدت بخلاف حضرت ربوبیت که انرا مقصد اقتصاد شهدا و سید
 سانه که کیفیت تدرج و ترقی تو انند نمود تا بتوسل توفیق میان احکام و کارم شریعت
 در علم و توسط جمع و تحقیق میان لواحق و تعلیم این هر دو باب در عمل سچن ارتقا
 فرارز معاهد و معالی و سبب اعتبار زور و معارج قدر و منزلت آنگاه که در مذمت
 تصنیف تقوی که فرست روز نامر سعادت اولی و اخری هر آن مقصود کرد و با
 پوندد و در زمره سخنان جننت ماوی و اسودگان فلن سپدره و طولی انحراف
 اشقام پیچید و با بیست و اید و محض غنیت در تصنیف این کتاب انکه زمره
 اخوان و فرزند علان را در زمین مواب خلق و خلق که و امب نعت و فیاض بل
 من و منت جلالت آله و اوارزانی داشته است از تحمیل اوب و اکل مر و مت
 یکت سقش و متشوق یافت و الحی که ام سعادت بالاندر و کدام رتبت والا نر

رویه
 مع
 انقشاع
 ابرار
 اخیار
 ترقی
 تصنیف
 بهم
 ارتقا
 اعلام
 ذروه
 انحلاف
 خلان
 متطش

که بعد از آنکه در مساجد توت استعدا و خوشی در این زمان کمال شد
یا که بر تران نیت نشوند و در این کرد و تواند که با دعا و معرفت تقا و او توت
و سعادت و طایف طاعات و سعادت و شرف عیان قصد و عطف ز نام مرم صوب آفت
لوازم عبادت بفرست می رسد و از روی جبارت در آن با سبب سببی و اجتهاد و کل
تا از آن سعادت بگردان نقصان باید **سید** و کم تر می صوب انبیا پس با کفایت
علی آقا هم و امیر المؤمنین و امام القیوم علی سلام الله علیه در بقا و علمای فرمایند که
قرآن الاموال و کم اجبار و اولیای با تون با علی المدجور انما کسبتم مفعول و
و اما کسب فی القلوب موجوده معنی است که غایب از ان اموال که بر حسب جمع دنیا
نموده اند و جعل آنرا از معرض معرفت صیانت و می گفتند نمود و بسبب معرفت و کسب
کالات نفسانی و فقدان سرمایه دانش و استقامت معارف روحانی گویند هر وقت
که صورت زندگی در آن دارنده و علم که نفوس مقدشان بجز در کج لانش و حکمت
صاحب بیار نقد علم و معرفت است تا دام که روزگار با قیامت بقا دارند و اگر
دنیا را بکشد ایمان ایشان از نظر مفسد و آثار در دو عالم موجود باشد و اگر
حال شکست ایشان در غلذ برین خوانند که معلوم کنند قول عارفه در آن باب و بیایند
که با رسول علیه افضل الصلوات و اعلی السلمات گفت **سبب** مومنات حق رسول علیه
و السلام فرمود که هر چیز بر حقیقت حقیقت ایمان که بجهت آن دعوی میکنی چیست
چگونه اب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت **و** کافی نظر الی اهل البیت
تیز او رون رسول علیه الصلوة و السلام قول او را پسندید و مصدق دانست
و در جواب او فرمود که صحبت فالزم و کفایت ما کان به آنچه مقدور و موسوع تواند
بود رسوم مطلق و تحفظ را التزام با بدین و اشارت عقل را در رعایت جانبیم

نقده

دو تا کن
جانت
کمال

بور

موسوع

و ایضا

در احتیاط ارتسام با یکدیگر تا بجز و فریب الدین بقصد و نیت سبیل الله و نیتها
عوجا و رسم با لاف و تم کافرون از غلب کمال و ادراک حقین آن که سود می بیند
بنظم سعادت امور معاش و معاد و قدم فرم غم با زین کنند و درین عبرت بین را
کوتیج جانشان و بهر برانه فرسوده است چیست قال که انوا یطیعون السمع و اما کونوا
پس درون مابلی هر چه تمامتر و بهر گشاید معلوم و مقرر و مفهوم و دستور کرد
که دست ایشان بر وفق اولیای الدین خسر و انقسم و فصل هم با کونوا یقروا
جبارت و استعانت نیز نماید و میان ایشان و انصار و که جبارت از انقیاد است
بر طبق مثل الیقین کالاتی و الامم و البصیر و السمع علی سبیل الله انما تکررون
بمثل کلمه فرق می بندد و اجبار از فرمان آن فرود از منق پیشم و کوش و کوش و کوش
حقایق سموعات و سموات بدان شوط و متعلق است بسبب فقدان پیغم و بصیرت
توت برده و میکنند سبب است با کوه و در تحصیل دانش و معرفت می را نیت
در کتاب خبری کوشند که سبب حصول کالات نفسانی و سبب کرم و دام بقا جا
انشاء الله العزیز از خواستار جبار و چشم و کوش و دل پناهنده اگر دانند
ایشان از ان نیت که سبب امر سعادت حاصل و موجب و خارش و ثبات اجل است
منع و بر خور دار و ارا و بنده و سجده و صلی الله علیه و آله و سلم و اولیای
فدست الفصول و الابواب و بی سبب فصول ماته و اربعه و اربعون باب
فصل اول در احوال انسان و قوی و فضیلت و اخلاق او
باب اول در پیمان شامل دنیا و آنچه او را ترجیح نموده
باب دوم در پیمان با نیت و کیفیت ترکیب او
باب سوم در پیمان قوی پان و شرح آن

نیت

سود

باب چهارم در بیان تفاوت نفس و عانی و کیفیت ادراک آن
باب پنجم در بیان فضیلت انسان بر سایر حیوانات
باب ششم در بیان آنچه انسان را فضیلت به آن عادت
باب هفتم در بیان انگه انسان میان مکت و بهیمة است
باب هشتم در بیان آنچه انسان را برای آن ایجاب و کرده اند
باب نهم در بیان سیاست که به آن مستحق خلافت گویند
باب دهم در بیان تفاوت میان کارم شریعت و میان معاملات
باب یازدهم در بیان اقطاعات نفس و طبیعت و رحمت خداوند
باب دوازدهم در بیان منازعت هوا و عقل
باب سیزدهم در بیان خاطرگی که از جنس عقل و هوا عاقل و غیر
باب چهاردهم در بیان حصول خلق محمود و سبب طهارت نفس
باب پانزدهم در بیان فرق میان خلق بحیثی طبع و عادت
باب شانزدهم در بیان امکان تشبیه خلق انسان
باب هجدهم در بیان موهبت اصلاح قوت شعوی و منفعت زمین
باب نوزدهم در بیان از رویه انسان در فضایل و ذایمات
باب بیستم در بیان فرق میان خلق محسوس و خلق نریم
باب بیست و یکم در بیان سبب اختلاف مردم در اخلاق
باب بیست و دویم در بیان وجوب کتاب فضیلت محسوس
باب بیست و سوم در بیان نعمت آنچه موهوب و مکتب
باب بیست و چهارم در بیان حاجت بعضی از این فضایل بعضی

بدر زمان

باب بیست و پنجم در بیان فضایل مطیف بانسان
باب بیست و ششم در بیان نفس این چسبی
باب بیست و هفتم در بیان فضایل توفیقی
باب بیست و هشتم در بیان آنچه از فضایل نفسانی متولد شود
باب بیست و نهم در بیان قانم فضایل نفسانی بعضی
باب بیست و دهم در بیان باعث بر فعل خیر و تخری فضایل
باب سی و یکم در بیان موانع از تخری نفس
باب سی و دویم در بیان ارتقا براج درجات فضایل و انکسار
باب سی و سوم در بیان عادت حق تعالی در تهذیب جمعی که در تقیید و ذایل مترودند
باب سی و چهارم در بیان اوصاف
فصل دوم در علم عقل و نطق و آنچه بدان متعلق است و انکسار
باب اول از فضل و دویم در بیان انواع عقل
باب سیم در بیان تمایز عقل و اختلاف سایر حیوانات
باب چهارم در بیان فرق میان علم و عقل و علم و معرفت
باب پنجم در بیان تفاوت عقل و شرف علم
باب ششم در بیان توابع عقل
باب هفتم در بیان اثر عقل از معرفت خدای تعالی
باب هشتم در بیان مکتب و عادت آنچه انسان بان رسند

در چنان وجوب بعثت انبیا علیہ السلام وقت
باب شانزدهم در چنان آنچه صحت نبوت بدان بشنید
باب نوزدهم در چنان که عقل در سلوای اولی مرتب است
باب بیستم در چنان ایمان و اسلام و تقوی
باب بیست و یکم در چنان ایمان و اختلافات در آن است
باب بیست و دویم در چنان نوازع جمل
باب بیست و سوم در چنان که علوم مذکورست در تقوی شری
باب بیست و چهارم در چنان آنچه فضیلت علوم بدان بشنید
باب بیست و پنجم در چنان سعادت بعضی مردم و بعضی علوم
باب بیست و ششم در چنان احوال مردم در اوقات و استقامت
باب بیست و هفتم در چنان که علم با تقوی حکمی نماید
باب بیست و هشتم در چنان وجوب بیعت با پادشاهان از تحقیق علوم
باب بیست و نهم در چنان که در کتاب است که مصلحت و حفظ عبادت
باب سی و ام

در چنان

در چنان حال آنچه واجبست که در حفظ بران باشد
باب سی و یکم در چنان که است جمال احوال مردم را و نسبت آن
باب سی و دویم در چنان که عقول و تفاوت و بهت سبب آن است
باب سی و سوم در چنان منطق و صحت
باب سی و چهارم در چنان آنچه در صدق و کذب است و سبب آن است
باب سی و پنجم در چنان که نیک از صحت و شتاب
باب سی و ششم در چنان صیبه و نیند
باب سی و هفتم در چنان چراغ و نمک
باب سی و هشتم در آنچه تعلق بعضی شومی دارد
باب سی و نهم از فضل سیوم در چنان که است
باب سی و دهم از فضل سیوم در چنان که است
باب سی و یازدهم

از فضل سیوم در میان شاد و غم

باب پنجم در میان نصیحت و در میان کتمان

باب ششم در میان تواضع و کبر و در میان خشم

باب هفتم در میان انواع لذات و تفصیل آن

باب هشتم در میان آنچه از نظام مآل آن است و در میان آنچه از نظام کسب آن است

باب نهم در میان ذکر نعمت و در میان قناعت

باب دهم در میان زهد و ورع

فصل چهارم در آنچه بقوی نفسی تقوی میسازد

باب اول از فضل چهارم در آنچه از قوی نفسی است و از فضل چهارم در انواع سب و مدح آن

باب سیوم از فضل چهارم در میان شجاعت و در میان ساد و انواع قهر و فرقی میان آن

باب هشتم

در میان عداوت و امانت و ازاله آن

باب نهم در میان عداوت و امانت و ازاله آن

باب دهم در میان علم و غفوی و در میان ثوران غضب و فضیلت کفر

باب یازدهم در میان غیرت و خوار و در میان غیبت و مناقشت چسب

فصل پنجم در عدالت و ظلم و محبت و بغض

باب اول در ذکر عدالت و فضیلت آن و در میان انواع عدالت و آنچه عدل در آن است

باب سیوم در میان آنچه ترک عدالت در آن پندیده است و در میان ظلم

باب پنجم در میان اسپانی که انفرادی از آن بحصول می آید و در میان مکر و کید و خدایت و حیلت

باب ششم در میان مایهت محبت و انواع آن و در میان فضیلت محبت

باب هفتم در میان فضیلت صداقت و در میان آنچه پیش مردم محبوب است

باب دهم

در بیان تخریب مصیبت اغیار و مجانبه شرار در بیان فقر از مردم در نوبت کسب

باب نهم

در بیان عداوت

فصل هشتم

در بیان کسب و صناعت و اتفاق وجود و بخل

باب اول

در بیان حاجت مردم با جمع از برای ظاهر در بیان تخریب تقاضای آنها مردم بخت

باب دوم

در بیان اگر فقر و خوف از آن بیبظام حال مردم در بیان مناسب بر بی وضعی

باب سوم

در بیان وجوب کسب در بیان شرح سعی و دست کسب

باب چهارم

در بیان تقایم صناعات و فضیلت بعضی بر بعضی در بیان اگر اصول منتهی از کسب

باب پنجم

در بیان زور و ستم که بدان عداوت میکند و چنانکه در بیان شرح مال و دست آن

باب ششم

در ذکر مال و ادب و تحصیل آن و وجود کار آن در بیان سبب عداوت و آنچه چنانچه

باب هفتم

در بیان اگر مال مرد دست مردم است در بیان احوال اطراف که طایفه اینها اند و

باب هشتم

در بیان اگر مال مرد دست مردم است در بیان احوال اطراف که طایفه اینها اند و

در بیان آیت ظاهر و در شان دنیا در بیان مراعات مردم مورد دنیا و آخرت

باب نهم

در بیان حال اگر عازب است که او را مال بسیار در بیان اگر عازب است و دنیا و عقوبت از دنیا

باب دهم

در بیان اتفاق محسود و اتفاق مذموم در بیان وجود و بخل و شیخ

باب یازدهم

در بیان فضیلت وجود و عدم بخل در بیان انواع وجود و آنچه بدان وجود

فصل نهم

در بیان افعال

باب اول

از فصل نهم در بیان انواع افعال در بیان تفرق در میان فعل و عمل و صیغ

باب دوم

در بیان انواع صناعات در بیان افعال ارادی و غیر ارادی

باب سوم

در بیان فعلی که بدان ستم علامت شود در بیان اسبابی که مکن است که نسبت به آن

باب چهارم

آدمی زاده را در وجود بیار طبیعت برائی آن سریش نمود و اند

انسان بر سر و تقبلان و حاجت سر و همیسم افضل الصلوات و احوال التیمات که تقوی

سوزشان مظهر اسرار شریع الهی سرایشان مظهر آیات تالیست و پیشوایان

انجمن ولایت در انبیا این طریق سوزش تحت سقی و هدایت و مقصدان شایع شریعت

در بیان

وساکنان بر احد طریقت و حقیقت عیصم رضوان الله الابرک عالم کت و حکومت سفا
 میت قربت و زلفت ایشان است و ارجا و انجا عرض کت شهادت و غیب جلا
 یکان و کرم طقت و اہبت ایشان و سمت بلند و نعمت احمد شان پشت پای عدم اعتنا
 برین برای پیسج زود استین قطع حلاق بر روی لذات فانی فشانند و اند و تقدیم
 نفس بر سر شهادت این محنت که یعنی عالم اجسام نماند و تا در غیبیم این فتنه جاری
 حادثه زای **پیت** و دنیا که بر روز پستی در کست بر سطح بندی و پستی است
 و ان امر از دنیا و کتب بر تلمیذ ک جہا کلم غرور و در نظر با محقر و مختصر شود و انوار
 نمود و تا با رجوع ز غارت و فریب تموش و صور باطن ضلالت این از کمال
 غرور **پیت** کا کلمت ہر جہر و استقامت ایام بہتر و نیست ہر جہر بجا شایم و با
 والا علون لا و درین لایا و بیوان تر و الو و ایغ بر و لها مقدر و نظر کرد و ہر کو
 تشبیہات کرد و کا قال امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب سلام اللہ علیہ
 الناس سفرہ الدنیا دار بمر لا دار مقبرہ و بطن انہ سرفہ والاخرہ مقصدہ و دنیا
 حیوۃ مقدار سافند و سپوہ نمازل و مشورہ فراسخ و ایام را ایمیل و انفا خطایا
 یار بر سیر السفینہ بر اکبما معنی آنست کہ نبی آدم درین دار پستچار بر مثال مسافر است
 و دنیا گذرگا و ایشان بہ مقام اقامت و آرام و بطون اہمات سدا انصت و
 بسوی سفر و منزل مقصد و زمان مدت بقا مقدار سافت طریق و سالہا دو
 زندگان فی منازل مشورہ عدیمو ہر سپسک ہر ایام زندگان فی ایمیل و انفا مسعود
 خطوات اوزا بصوبہ منزل آخرت می برند تا تکشتی کہ را کب را بسوی سفری بر
سفر است اغانہ دنیا و ان کان حافظہ اغانہ سیر سیری بر و مو لاید روی دنیا
 ایستادن برای علامتست ہر کدر گذار و گذر کن ز ایستادن و از و فراموش

نہمت
ای کیچ

تہ

و حالن

در عافیت و نور رحمت در انست نبی آدم را بد ار ایسلام کہ سرمای سلامت از آنقا
 و عاقبت است ایستد عایفہ ما یجیت قال علی جدہ جسم دار انکلام مندر نیم و
 معانی دیگر برین صبارت فرمود کہ و اندہ یغوالی دار السلام و بغیر و سپیل علی
 الذمات و امرت نہ ہارت کہ بر تہجات بختری من تجتہا الا انما راست و بر جہت
 عرضہا السموات و الارض اعدت للیقین متودر میدارد **پیت** بر این کہ چند فرزند
 نشیب در پشت است از ایستادن عدم تہا چشمکا نشور تا سافست دور و دراز
 پشت است **پیت** برین دور و ز واقعات جمرا شوی مغرور و چون راہ بدان مقصد تو
 و منزل تحقیق بی راہ و تاریک است شبانی کہ اشرا مظر بران اسپتایا فیلجا
 و چرخ را آمد و مساعد ایشان در سکو کلمج و موم کرد انید و اول عقل کہ در ذات
 افراد بشری ترکیب فرمودہ و بان و پسندت قرق میان خیر و شر و نفع و ضرر
 و صواب و خطا ایشان باز نمودہ است و کتب سماوی کہ بر تقدیر ان منصب ناموس
 الہی کہ چغیر اندہ مفرک و انید و تا بقا دن و قاضد و قفا ہر و تا حدین ہر دو
 اقبال نوری با وی بحصول چو ند کہ شارع را در روان مقصد و ارا بقا بلو امع
 ان نور صفت انارت و اصناف یا **پیت** عقل و چشم و عبری نورست
 انان زمین این انان نرس و راست نور بی چشم شاخ فی بر ان **پیت** کہ
 بلکہ عقل رسید ہر دو عالم چنانکست بریدہ و م از جہا وانی کہ عامر جہا در این
 مامور کرد انید جسمی وانی کہ از آسپب تسویل و اضلال قطع الطریق زہر بطنین
 جہرہ زہر بطنین در ان حصن رفیع و قوی و در ان حصار سنج سبج تاویل از ان س
 امنی حاصل تا از شر و مفران در سپاسی حایت و کف کلمات و رعایت بچند
 فرمودہ و بوصفنا ان نور اشارت کرد کہ آمد نور السموات و الارض مثل نور

انوار
شعب
انوارت
چشمی نور چشم پروران
تسویل
سنج
کلف
کلانست

لشکوۀ فیما صباح الصباح فی زجاجة الزجاجة کما تنها کوب ذری تو قد من شجرة مبارک
زیتونہ لا شریک ولا غیر یکا و زیتونہ فی کونکس ما نور علی نور یهدی
لنور من شیار و یغیر باند الامثال انما یسبب یصل صباح کرده و تشد صد
اعلی ایمان بشکوۀ و دلها بوسمان با یکیند و دین را بجزه مبارک زیتونہ و بصفت
لا شریک ولا غیر انما و اخباری فرمایند از آنکه حق علی ذکر و شجره دین را انفسه
افراط و تقرب صیانت فرموده است و معدل و منوی در شکره کمال تقابله ان
القرآن یهدی حق حق قوم و مقین و توحیح و اشارت و توحیح فرموده که قرآن
و ما عقل است چنانکه زیت در استقامت و استقامت ممد و ما و ما صباح
پشت عقل چون قرین بود قرآن راه روشن شود سوی رحمن بکلمه قرآن
بی اعانت و اسعاد عقل بسبب وضوح دلالات بهره و پناحت تطاهره و در نهایت
کافی و مراد از نور علی نور نور قرآن و در عقل است و راه بنور الکی تواند بود که
اقبال آن سرای قیامان نعمت او شود و آید آسمانی یا میزود و پست کیمت او کرد
و بوصف آن صحن که ما بر آن پس افری و ساکنان طرق بعضی را از نور حق قطع
زهره شیا ملین در کف حمایت آورد فرمود که آن بجا وی لیس کشیم سلطان
لا بد طایفه از جفا که جزو و خلق طاعت ملک و اعتقاد نمود و در جرم صحن تعیین
جویند و بجز ملین اتباع احکام اسلام که جارت از افغان و انقیاد او در
ز و ابر شریعت است که در استقام نمود و در صحرای داری که بر شیطانی
که قرین بی آدم است در سفر عاقبت و طریق آخرت را و زنی بی باک و جلدبری
چالاک برایشان دست نیاید و چهره و سلف مکر و دعو و با اندک در دست
نور ربانی و حمایت صحن نزدانی سپیکو با افعال و اعلی رحمت و جواز دهند و توفیق

این
نقصت صیانت
اقوم
معاند
استقامت استقامت
اسعاد
مستطابره
قنایه
صحن
اعتقاد
استقامت
اعمال

مخاطبت

مخاطبت و محاسن و صیانت و مراعات این مرد و باب که در یغیر محاسن
و وسیلت میل معاج و درجات جز به ان صورت نیست و چنانچه فراخور و اول
بود اقامت تمامه استقامت اندر این تویم و مراعات مستقیم دور افتاد و در شکره
و مملکت خواریت سر اسید و کراه کرد و در واقع الطریق شیطانی برایشان استقامت
یا بد و همان کیرایشان شده از راه و شاعر و شاعر صواب و سدا و مملکت سوا
پرسیدند می ایشان از زبانی در آرد و ذلک هو الخیر ان المبین و نحو ای من غیر
عن ذکر الرحمن یغیض لشریطان فیه قرین و انهم یغیضونهم عن السبل یحسبون
انهم ممدون اشارت بدین صیانت و چون بر وفق قرآن ملک علام حیش قاطع
سلطان ترود و افغان خیر الزاد التقوی و در دنیا از راس المال تقوی اعدا
اسباب خرافت نموده و از بار مایه دروغ یا محتاج تو شدر او بعضی بزرگمیز بیگام
از حال و وقت غیبت غایب و خاگر شده آنچه عباریت با ایشان داد و کشته از
جسد که منزلت مرکب روح وار و ذات الید که درین جهان دور و در صبح
صحن عاقبت است از ایشان استبر طبع و استردا و نمایند و در آن زمان که
تحریر و تاسف نافع نماید غریق بحر جفایت و نیز کردند شکر ترود من الدنیایک
را جلیق بود با در فاق الموت لا شک ما زال انما الدنیایک کلک کتاب ترا به شیان
فی الصبح را اصل و ان امر اقد عاشق تین مج و لم تیز و دلها و جامل و هر چه
یا یکنازد و دلکتاب بیات در بنا تضرع و زاری نمایند و استشفاع نهلین کن
شعرا و شفقو انما و تر و فعل غیر الذی کن نهل کمنشد ترحی صودت و مر اجبیت
تارک کفایت مرچ و سوسندنیاید بنجید لا یفیع نفا ایما نهم کن است من قبال
کبت فی انما نیزه از وجی و کیک کاشتشید کرده اند یعنی اهل دنیا عارث فعل

نیل
استقامت
تقصیر
تجمل
تجمل
استماع
تجمل
تقصیر
تجمل

ایشان عمل امر است و دنیا محبت و مریض و وقت انقضای محبت و زمان
 تو دیر و تکامل و حصاد و نوسم اقطاف ریح و اعتبار ثمرات و سرای آخرت
 جای و لا بجزئی حصاد تو اندموند که مریض کوا نیند باشد و آن چرخ کبیل میورد
 و کبیل میوزن کرد و مصلحت نمود و **بیت** اگر بار غارت خود گشته
 و گریه نمانت خود گشته **قال** الله تعالی **و من کان یرید عرش الآخرة فلیؤد فیها**
و من کان یرید عرش الدنیا فلیؤتخها و مال دنیا الآخرة من نصیب و چنانکه در سید
 دنیا و مریض که در این محبت کبیل و موازین و انشا و کما و بانان و عاقران
 و شادان و عادت و در محبت بقی و مریض مریض که مریض های خست افعال
 اعمال است تطایس و موازین نماید و اندامها و محفظان و مشا به آن مریض
 که مریض بوی از افعال و اعمال مبادان خیر و غیره و ان شرافت و در خیر شرط آورند
 تا در عرصه عرض اکبر بدان بر او پادشاه یا سبکگای **قال** تعالی **جن و نفع الموابین**
القطر و قال و ان علیکم لحافین و قال **وجی بالبنین و الشهداء** و قضی نعیم باطنی و
 چنانکه در سید مریض که در این علم تدریس و تفسیر مسمو است میان و از حطام
 مریض های آن علم تیز است میان چسپان و آتام **قال** تعالی **انما یرید الله الجیت علی الطیب**
 و در اعمال کفای میگرداند و الذین کفروا **قال** تعالی **انما یرید الله الجیت علی الطیب**
 لاجرم هر اتمه بند بخت و جهت که مریض نیت را بصوب اعمال پسندید و کرد
 پس تو در مصلحت کرد و اندامها و جوارح خویش را بوساطت جهاد است
 ذمیر خیرات و از خار کونز سعادت که در آن سرفرازی در پس او شود و موی
 و در میان امداد بركات کبیل و وزن موازین افعال چسپان و اولاد تو
 و از آن ریح پر فواید و ثمر بسیار مریض و عواید سر مایه نژاد ابدی او حاصل کرد

حصاد اقطاف
 ریح اجتناب
 حطام تمام
 سرب بقیع
 اذخار عواید

کمال

کمال الله تعالی و من اراد الآخرة وسیلها میباید و نفعه باشد اگر کار آخرت را
 پس دست ندارد و در عمل دنیا میسوزد و در نفعه بالا حسین اعمال الدنیا نیک
 فی الحیوة الدنیا و محبت کبیل و نفعه میباید و در نفعه شاد و نفعه شاد و نفعه شاد
 نفعه شاد و نفعه شاد
 کمال تعالی چه مریض که در این محبت کبیل و موازین و انشا و کما و بانان و عاقران
 و شادان و عادت و در محبت بقی و مریض مریض که مریض های خست افعال
 اعمال است تطایس و موازین نماید و اندامها و محفظان و مشا به آن مریض
 که مریض بوی از افعال و اعمال مبادان خیر و غیره و ان شرافت و در خیر شرط آورند
 تا در عرصه عرض اکبر بدان بر او پادشاه یا سبکگای **قال** تعالی **جن و نفع الموابین**
القطر و قال و ان علیکم لحافین و قال **وجی بالبنین و الشهداء** و قضی نعیم باطنی و
 چنانکه در سید مریض که در این علم تدریس و تفسیر مسمو است میان و از حطام
 مریض های آن علم تیز است میان چسپان و آتام **قال** تعالی **انما یرید الله الجیت علی الطیب**
 و در اعمال کفای میگرداند و الذین کفروا **قال** تعالی **انما یرید الله الجیت علی الطیب**
 لاجرم هر اتمه بند بخت و جهت که مریض نیت را بصوب اعمال پسندید و کرد
 پس تو در مصلحت کرد و اندامها و جوارح خویش را بوساطت جهاد است
 ذمیر خیرات و از خار کونز سعادت که در آن سرفرازی در پس او شود و موی
 و در میان امداد بركات کبیل و وزن موازین افعال چسپان و اولاد تو
 و از آن ریح پر فواید و ثمر بسیار مریض و عواید سر مایه نژاد ابدی او حاصل کرد

خطی
 شک صفت
 اقطاف حبتنا
 عده عت
 زهرات
 مرفق رهیب

اشاره نمود و بدین جهت اعراض این جهانی و کرد و عرض
و شکره در جمیع اعراض این عالم فانی بر این پیشانی نشانه **پت** رواج بدین
و کشید با نیک و بد خود آرسید و از غنق چنان فکرت کشید که سایه خویش هم
رسیده تا از فروغ لغات و انش و استغاده انوار معالمانند و از پر تو اشغ
خوشید ای او اقتباس شوارق معارف کند الحق او را بدگر حق متوالی است
فغان فتنش بصورت فکر در ذات و صفات حضرت الوهیت معطوف و دیده
راجب کوششیم تقطع سومی او مفت شده گفت مقصود خود را در اختیار
مرافقت و انیا مصاحب با با بید نمود و در استغاف مقاصد و مراد است
انجیح مطالب و مراد بر وفق استاع عرض استقامت و مقدرت و انصاف است
اقتدار و کنت سوم حسن صحت بهیم میزند **مصراع** فرهای خطمی که برگزیده
با طالب گفت باش تو بجزدی در سوختن که در پرد ترازوی متش نیا و فیها کما
برکی وزن و نظر ندارد و بزبیر میوه و زینت فرخند این معلول در فریب
سخت صدرش خرد از در شمار نیا مقصود کی و مطلوب اسمی آن بود که خط
اصطناع افادت و ارشاد و مخطوط شود و از سرمای علوم و کلی که زاد سکو کل برقی
ساخته بر هند و مخطوط کرد و تجارت قسارین ایام را که از ممالک است
تخرید و تجزیه نماید و در توصل به این بیان شروع تو صل نماید و نیز سازند
عالی انقیاد **اشهر** اغلب قرینک علم و کتابت با تظفر مذاک بر و استعجل الطالب
نموده اصحاب چین معتقد و در ذیل ارشاد تو زده ام و بنده ای عقل **است**
اگر چه کار بندست هم طبع میرچنان کوشش چو دانی مکر تو اندو و کار کشیده ام تا
از آنچه بر منظر خاطر تو مسطورست جزودی یا سوزم و از جوابی که در آن میسر شود

شهره
فروغ لغات
استماع
تقطف
اشهر
اصناف
مراد
انصاف
خط
مموه
مخطوط
تفاهت
ممالک
تجرب
وین

بدر پیشانی

بقدر استقامت و استعداد و پستگای اندو کم لغت با پیشانی لغت معاصرین
مطلوب مجله در اصل اخبار یافته و معرفت بزویات این مامل بر سه قاعده کلی
کرد **اول** آنکه معلوم و مقرر کرد که هر چه خطای محبت دنیا است **دوم** آنست دنیا
افزاید خیرت و فدرست جمیع خیرات دوستی زهد و تقوی و الزام بعضی القین
عنوان مجله مجموع سعادت توفیق ربانی و الموبسین نعم الرقیق و سزاوار ارکان
مواقع شروز مراد صند سپردند و فغان کسر شیطنت را از صوب شر متقوی باز و
توفیق باز کشند و از حضرت فیاض بی منعت استند عالمی نیا متعاقب عنوان
ایشان با کیل سعادت زنده است مگر که داند و محبت دنیا که اصعب حالات است
بر دلها ایشان داخل فراید فان الدنیا قبض الاقبال الطالب و تدبر او بار کمال
و فصل وصال الملول و تعاقب فراق العول فخریه با شروشیم شروا ایتما لها فدیه
و او بار بجهت و لذات فانیه در جعاتها باقیه گفت رحم الله الراعب محبت دنیا
چون هر تو اند و جواب داد که گفت از کار آخرت و میلان طبیعت بجای جنب
انورد نیوی و اقامت مشهوات نفسانی و اداست بنا و لذات جهانی گنجینه
دنیا را چگونه توان شناخت و تجرب و حذر از آن بچو تا و میل میگرد و کثرت
توجهات و دنیا را فردان تشیقات است و جد من از غلطار حکما بو هفت حالات
دنیوی شهور بود و باطلاع بر تقایر زمان و تبادل دوران مذکور و احوال دنیا
تشبه هفت صورت کرده اول سراب که تشنه را فرسید و غده بگر را باز نشاند
و آب دریا که هر چند از آن پیش آشد تشنه میماند مگر در د و انواع مضار آن
تولد پذیرد و برق غلب که فریب بارندگی دهد و بی باران باشد بسیار
اگر چه نیاید و سریع الزوال بود و سبزیهای بهاری که بار و فو و شاداب نیاید

تفویض
مفسد
توفیق
چندین
معیب
معیب
تجرب
تجرب
تجرب

عبارت است بر آن
عبارت است بر آن

درست انحراف آن با صغر ابعاد شود و فاصحه شیبها تدریجاً در اوج و اعلا تم
که شکام بند و استیلا. نوم مسرات چند و چون تبه و سقیما بد بجز حسرت حاصل
نداشته باشد حاصل قائل که مردم را هفت در کرده اند چون از آن تامل کنند سبب
ملاک که **شعر** نقلت لها غری سوا فی قاتی عرفت عن الدینا دست بجای نغمه ای
اشی غیر از اینها که یک من غر و یک و نایل کرده و نیکم و حکمت جوی را که این
آن بسیار و هفتاد سال در آن تامل و تدبر و احسان نظر و تفکر نمود و یک
تیش دیگر بر آن افزود که دنیا مانند نویست که اگر با التفات کنند مملکت کند
از و تحرز و تحریس نماید بگذارند و بعد از آن جد خود را بچوب و دیدم که گفت ای
بحیث نسبت تضایف که میان من و تو بود که است و اثنی و پست نظر شدیم الدینا
که لغزالی که یک من اما بها و تحریس عرض نمائیم از آنرا سبب پرسیدم که در
دنیا چه صورت بند گفت یقین و یقین ما رسیده بهرست و بهر بصیرت میشود
و بهرست بقدر و حالات و اعتبار آثار و علامات و بعد در اقبال **شعر**
ترقی دنیا و ترقی دنیا و دنیا و دنیا و لا ما ترقی فطوری بعد از آنکه در بره و
دنیا و لا ما ترقی **باب دوم از فضل اول در بیان آن**
انسان و کیفیت ترکیب او بر آنکه در شرفات ایوان و جرد
و نگارنده عرفات قهر ز پوشش لاجور و اندو که چاک دست قدرتش غیر
تر و نهانست آن بر آورده است و چهره گشای ارادتش در کارخانه قضای
قد صور و تماثل امور کا نید را بنوک فخر تقدیر نیک زده بنار ذات انسانا
که جامع استعداوت ملی و سبعی
بدین اعتبار او را باب الاوابین میخوانند از و جزو است **آیت**

تقطیر
عروف
تذکر
تجرب
تضایف
عبرت
تزیین
شرفات
کلیه

آن چشم که جای جان پاکست از آتش و آب و باد و خاکست بر نفس که
ذقیقت مساوی از قوت نامیست مطلق و نقش میکل و صورت پیکر او را که بحقیقت
مطلع انوار لطافت صنع ربانی و مجموع کالات جسمانی و روحانیت از و جوهر پرودا
نخست جسم که محسوس و مدرك است با عانت قوت با هر دو و یک نفس که مقبول
مستور است با ماد و اسعاد و قوت بصیرت در قرآن قدیم و کتاب که بر او نشاء
بدان و در فرموده و حیث قائل تعالی **عده** انی خالق بشر من طین فاداسویرت
فیز من روحی فقهو الاساجدین بلفظ روح اشارت سوسی نفس کرده و اوصاف
بذات چون خویش نمود و تا موجب شریف و افتخار و مباهات او کرده و در
مکلف او فان و انقیاد و فرمان آید و نو و انبی معاسات و بیحیثیت و انفتاد
معانات معوت و حکمت او را بجهت کشند و بدین اختصاص اعتبار از شرف وجود
گرفته از ابداع حکم الهی در سجده و انجام جاری شمرند **آیت** چون دیدن احوال المراس
بر سر زخمن نما و تا جشن مسکوة زنجار روح کشیده فاسیته تاج روح کشیده تیر
دانش فتوح الهی و الاکشته بر روح معنی تا مانند امیر که قدم از شاعر صواب می
اشارت حضرت عزت عجب و بیکر خلقی من بار و خلقه من طین از بر بنها و در قر
ان ملک لعنی الی یوم الدین مرقوم شده و ذکر و نه و مراد از روح فصل است
که متعلق و مدبر بدن است **آیت** نفیس کل او شامیت لاول که حقیقت است
یکان عقل و ذکا که شد فایده منسج و ایزد پاک و آیات وجود نفس و بدن انسان
و آثار و علامات تعلق او با مرتز است که بدلیل و برهانی اصیحا و اقد یا بر شوب
و تحسن اتصال او بدین که مستوف فی اوست استلال و اجماعی و **آیت**
سجودش بر اشارت نیست و مسج در بند استعارت نیست بلکه مکرر و جاد و جاد

تذکر
تضایف
عبرت
تزیین
شرفات
کلیه

یو جایی را که از نظر ظنری و فطرت از آن که هرگز انما یا غافل باشد از شناختن
 هدایت و تعلیم بدان کی گشتند که بدان انسان جوهریت که وجود آن جوهر بدن را
 حیوة و جنس و حرکت و تیز و علم و رای است و در جسم متصرف و جسم مرکب و حال
 آن در بدن خوب و حسن و مرغوب و محبوبیت و بقدر آن جوهر و قطع تعلیق و ازین
 این نوعت و صفات از استعداد و سلب میگرد و در حقیقت میگوید که در حال انتقال از یک
 وحدت استیجاب می افتد و بر بعد نفس محل احوال روحانیت چه یک جسم محل احوال
 و ازین غرض است که نفس بر تیز و حقیقت نفس وجود آن می فرماید تا بتیغ
 نفس متصل گردد **پت** معلوم کند که خود را این جسمی و اوست و در این کسوت
 ز خود دور است تا بشناسد همین خدا را افعال تعالی بعد و وقتی الارض آیت لعلو قنینی
 انکم افلا تفرحون و قال سیرتکم ای تانی الا فان فی النفس حتی یقین جسم المسلم الحق
پت آنها که در جوهر خویش شناختند چون شعاع سوز و گرمی یکدانه اند و در
 صفت یک نفس استی خویش در پای نفس تو در باخته اند در آثار و اخبار
 ساله آمد که هرگز فریاد که نمودن امانت کار وجود با یکی است از جهت جوهر
 باشد و هر یک که کار وجود نفس کند او را نیز از جهت جسم واجب و متمم گردد و
 بعضی از کتب سماوی مکتوب است که اعرف نفسك یا انسان تعرفت رکعتی است
 که ای انسان شناسای نفس خود کرد تا شناسای حق شوی و فوای سخن اگر میمان
 معرفت حق و میان معرفت نفس لازم البته ثابت است **شعر** هر که شناخت خویش
 بشناسد خالق سخن او را و ازین جهت که او را اشارت برین چنین میفرماید که لا تلو نوا کالذین
 نوا نسم فانسهم انفسهم یعنی نیان حق است در میان نفس است و رسول صلی الله علیه
 و آله پس همی فرماید که هر کس بر اعتراف کتب **اپا** صورت بشناسد

نفس در

و غافل می

جود
رحم

ارزین

از صورت خویش تن برانی صورت شناس و بس پندار و انکار و بسو میباش
 تا معنی خویش در نیانی میدان یقین که در حجابی و او انکو زده ای در حجاب است در
 آتش در خوش عذاب است و حکما گفته اند که حق تعالی انسان را تریکی محسوس معقول
 هیات عالم ایجاب و ادیان فرموده و مجموع موجودات عالم را نمودار دارد
 ذات او استخراج کرد و بخشی که انسان عالم صغیر است و مختصر عالم کبیر **مصلح** در خود
 بطلب هر آنچه خواهد که توفیق تا بتوسط انسان که عالم صغیر است بعونت عالم کبیر
 متدرج و متزین گرداند و بتوسل معرفت این دو عالم عرفان صانع قدیم تعالی
 تو تسلی نماید و غایت معرفت انسان باری را است که او را علم بعالم حاصل آید
 و معلوم کند که عالم مخلوق موجود است و مخلوقش را خالق و موجود **شعر** از قد
 عرش تا یوان سماک و در طارم هر چه مبطور و خاک هر ذره که هست ازین
 خورشید است در دیده و انکو نظری دارد پاک و صورت عقیده لازم معرفت
 نفس و حق است و انپشتی ز کفشی و عالیست دیدنی ز نوشتنی **پت** از قد
 عشق حرف میخوان و مگو که یک پی این قانون بران و مگو خواهی که در این سلا
 باشی پی من و می شناس و میدان و مگو و در بعضی از رسایل قدما حکما **شعر**
 که چون انسان ترکب و تالف از دو جزو یافته اول جسمی جسمانی و دیگری نفسی
 و آن دو جوهر در ذات و بعضی صفات مستفاد و متباین اند لا بد آدمی را کسب
 اقتضا جهت جد طلب دوام بقاست درین دنیا و فی دمشق و متعلق
 بهار فانی و از جهت روحانیت نفس شتاق عروج و ارتقا و فراز و در و پس
 و عاشق لقا و نور تجلی و اکثر حالات بی آدم از جهت ترکب او از دو جزو مختلف است
 مستفاد و ثنای متقابل افتاد و از حیوة و موت و نوم و بقیظ و علم و جهل و در

نفس
سبح
تفت

تصرف
یک

مشوق

و غفلت و عقل و محنت و مرئوس و غفارت و بخل و سخا و جبین و شجاعت و
الم و لذت و مطا هر بعضی از این صفات نفس تواند بود و بعضی بدن بیا پیشتر
که سبب نقصان بعضی صفات بود و جدا است که بدن جوهر است جسمانی قابل علم
لون و رایحه و نقل و سکون و لیلین و خشونت و صلابت و رخا و توکله از صفات
ترکیب و تألف از اجزا اعلاطه را بود که از غذای محسوس پیوسته باشد که
کاین از ارکان و عناصر چهارگانه تواند بود و لا بد چسبیدن بدنی محلی تغییر نیابد
و امکان و مورد و تبدل و فنا و استیلا و احتمال باشد و سبب نقصان بعضی از
صفات بود و اگر نفس انسانی جوهر است روحانی آسمانی نورانی عالم بالقوه و قابل
تعلیم و تعلم بقدرت ربانی فاعل در اجسام بارش و توفیق سبحانی و متصرف از ربانی
که ایند و غر و خلا تقدر فرموده و همیشه و بعد از آن تا که جسم و راجع عالم ملکوت
انشاء الله مقارن روح و غبطت یا معوذت باشد مرافق ذات است و مشران و حرمت
کما اشارت الهی است زیرا که با کم تقودون فریقا بیدمی و فریقا حق علیه السلاطه
و قال غرضن قابل که با نا اول خلق نصیب و مد اعین انکنا فاعین و قابل
انجیم انما خلقناکم عبدا و انکم الینا لا ترجعون و اگر چشم دل منیا بود استمداد روح
و امید و انداز و تمسید و در ضمن آن پرشید و نمائند و چون بیشتر حالات است
مستقام و معتدیان است هر آینه معتقدات آدمی را در دو نوع گشته جسمانی و روحانی
جسمانی مانند مال و متاع جهان فانی که در استند فاع حاجات بدنی به آن استیلا
افتد و روحانی مثل دین و حکم که در کتاب سعادت اخروی و نور بر مقاصد
جهانی به آن احتجاج رود و در مجامع انسانی هم بدین استیلا و تمسید و همیشه اول
جسمانی که صرف اکل و شرب و التذات از لذات است بدنی تواند بود و دویم

رخاوت

غبطه

مرافق

توسخ

عبد

انذار

نور

احتجاج

کرمی

که موقوف بر اکتساب معالک و حکم و استیلا و روحانیت از آنچه ارواح انسانی بدان
التذات یا بیکر ابد اعداد آن سرور و قطع نیاید و هم مواد روح آن انظم
پذیرد و گاه اشرا الهی تعالی جن و فیما ما شتمی الا نفس و تقد الالین و هم فیما خالی بود
و از جهت سوال از مطالب و مقاصد هم شوی متفاد آید و سوال از حاجات
از انراض و نیوی که مناط مصالح بدنی تواند بود و از دفع مضار و جذب منافع بود
سوال از علم از برای مصالح امور نفس و خلاص آن از غلظت جهالت و منافع دینی
از برای طلب سعادت اخروی و اجتماع و در وصول آنخت مادی و درجات جن
و انتقال بر روح و ریجان چنانچه در کلام مجید وارد است فروخ و ریجان و توت
غیر هم بود و پان ترکیب ذات انسان **باب سیوم از فضل اول**
در توحی انسان و شرح آن ممد توادد و شید و عاید ایجا دامور عالم کون
فنا و در مویس بنیان و در وصل ارکان احوال معاش و معاد و از اعبا و جلا و
و تعالی که بر او منسکام تخیل نیست و زمان اختراع و غفلت بی آدم چون صورت
بنوک خانه ملکون و ابداع بر خلق و وجود و نکاشت و قامت او را در زمین بان سر
عالم ملک بقدرت خود برافراشت **شماره** از هیچ بعضی بطراز و که میاست بر آب
صورتی بنهار که پیکر است انواع نعم و اهناف منج در باره او که امت نمود و واسطه
ایادی و الا و افانین مواب و لغا در حق او از زانی فرمود و **شماره** از اجد و
عندک نمده و زلهما شکر الیونک الکنه و از اجل آن میاست و عواطف و عطا بر آن
صلوات و عوارض منج قوت است که طوره تا تاثیر است قوی در بدن برود و آن است
نخت قوت تغذی که مبد او تربیت و لا دست و در عیم قوت سپس که مطهر او را
محسوسات و لذات و الام است سیسم قوت تکلیف که مصدر تصور را عیان است بیست

انصراف

توسخ

عبد

انذار

نور

احتجاج

کرمی

انصراف

توسخ

عبد

انذار

نور

احتجاج

بعد غیبی به من الحس چهارم توت تر و ک محض است بر طلب امور و طلب و غیب
 مزاج و باعث برقرار و اندام از اضداد طبیعت و اشیا مخالف و در تضاد
 و اختیار و کرامت نخب قوت فکر که علت نطق و عقل و حکمت و رویت و تدبیر
 و محبت در ای و مشورت و توی در کرج جو پس چکا ز اند و خیال و فکر
 و عقل و حفظ و هر یک را از جو پس از اکیست مخصوص بوی آنچه پس را در و قوت
 حرارت و برودت و رطوبت و یوست و یلین و خشونت و ملامت و در غایت
 و عقل و نطق و عا در ذوق را بهفت نوع علاوت و حرارت و ملوحت و محبت
 و حرارت و محبت و تف و عا در شرم را در نوع رواج طیب و متن و عا در شرم
 و در نوع صومست و صومست و عا در بصیر را از در و نور و طمیت و
 و جسم و سطح و شکل و وضع و ابعاد و حرکات و سکناات و اعداد و اخیس و ابر
 ذل و ادون و انزل و اراکات ادراک که پس است بعد از ان ذوق بعد از ان
 از ان جهت که اعمال لات و ادوات این ادراکات بسبب تحصیل و اکتساب
 که منافع و فوائد آن عاید بصلاح جان پس باشد و ارفع و اعز و اشرف و حسن
 ادراکات عقل است بعد از ان مسکه بعد از ان عقل بعد از ان پس عقل و فکر
 روحانیت اشیا گفته و سمع و بصیرت و ادراک و در مرتبه وسط و ارفع از ادوات
 انکه هر دو عا در فاعل نفس جسم اند و حقیقت خدمت ایشان نسبت بنفس
 بیشتر است و ادراک جسمانیت اشیا نیز نماید و عقل نیز بحسب ادراک در مرتبه
 متوسط افتاد و میان عقل و فکر و سمع و بصیر در حالت تیقظ و پیداری اند
 مسعود و بصیر و فتور و بعقل و مشکر تسلیم دارند و در حالت نوم و حس کام قوت
 جو پس ظاهر از کار اقد معلوبات مدخر در غایت عقل و فکر و سمع و بصیرت

انزاع
ذویت

سکون

خس
ادون
اول

هز

موت

و چون تا یر این قوی از دماغ بوضوح و مطور می رسد گفته اند که مسکن و مکرر
 دماغ است و مقام خیال مقدم و محل حفظ و در کرم و فرود بواسطه آنکه توام و دماغ
 توام جسم مطلقا بقیه است که منش حرارت غریزیت عا در برای آنکه تغییر ازین
 قوی گاهی بدماغ شکستند و چینی که اگر کسی که صد و در این تاثیرات از دماغ قوی باشد
 قوی و دماغ کوئید و اگر کسی که آثار این قوتها از دماغ ضعیف نماید دماغ خود را
 بدل از ان تغییر نماید **ایات** حاضر که نشوی که در با من حاضر دل شوی ز غایت
 تن از در جسم تا بگوید دل عاشقانه از برای یک منزلت پر و بال فرود دل باشد
 جلال کل شسته شک و بی برماند اندر کل چون بر اندازد ز رخ فرودان طین قوت
 کشت بر جرم باطن تو باطل گشت و این در دل خیزد و فرود دماغ و در جرم و زاده
 فرود جو چراغ و دل بر عقل متری دارد که شکل منسوب بری دارد و تا اول
 میان جهور اتم و علوم نام بیشتر است و لهذا قال تعالی ان فی ذلک لدرک لکم
 کان لقلب **هست** که دل مذیب تو جزین گوشت پاره نیست و تصاب شو بر تو
 و اندامها و دل که بر بیشترش که بی هزار جان و دل زان هر سو کوئی که و امی و دل
 دل شمشیر مطلق است بر ما پستوار حق و از انچه قیاس پس کن یقین استوار دل
 از آنجهت که ادراک اکثر حقایق بقوی قلب و سمع و بصیرت لا بد از دماغ است و عظیم
 شان این موهب عظیمه و عطیه حمیده را که از انانی داشته و مع و سپستایش اعمال
 بر وجه صواب و سداد و نیت و کوشش اقبال در آن باب می فرماید که و جعلکم
 السمع و الابصار و الافئده **ششم** اصل منزل مجاز دل نبوده و در نخب ششم
 از دل نبوده و دل کی نظر است بر بانی فاقد دیور تو دل خوانی و در ذم طایفه که
 اعمال آن ز بر تقصی و دانش و فرود نماید و شرم عا در عقل از ان موقع و امتناعی نماید

بچه

بچه

دل

بچه

بچه

بچه

اصل

فرمود که لیم قلوب لا یقیمون بها و یحسم امین لا یحرمون بها و لیم آذان الیمین
 بها و در موردی دیگر فرموده که کلمه کلمه کلمه لایقون مقصود از فرمای این آیت
 زانست که اگر در آیت در شان ایشان نازل شده قوت ادراک سبب است
 و سموات بوسیت عا سمع و بعد از آنکه بر استنباط معانی بوسیت
 قوت عقل و فکر قوت و نسبتند بلکه در ادراک آن فرق بیه جهالت و فرط غوایت
 ضلالت معانی آیت منزل که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه با صیلا
 ابلاغ آن عا صا و سمع و در سلسله تفسیری است تقبی است قبالی نمی نمایند و سمع و
 تبلیغ در کت سمع و سمع و سمعی قلب کویا برادر اند که از فرط اشفاق و
 وسادگی که با شمع عا سمع و در ایصال معانی که از لفظ استنباط نموده باشد
 بقلب در می کند که بزبانها عا سمع و بعد از عده ادراک آن نفسی تواند و همچنین
 عا صا و در ابلاغ معانی پسین از صلا لک کتب بقلب کاری که بدتها از حاست
 نیاید تشخیص چون محاسب و تکلم نفس عبارت باشد و معارف بر اجزا کلام
 بنود یا معنی فاض و دقیق بود و بر فور ادراک مستعد باشد و موقوف بر
 نظر حق جل و کمال عنایت و نور معرفت عا صا و سمع و تحقیق اعمال قومی در
 بر وجهی که شرف صلاح و سداد و دین و دنیا پسند می صواب و در شان اولی
 انفری تواند بود که است کما و تحقیق و نمیب القایل با تحقیق **باب چهارم**
در بیان قوا و نفیس روحانی و کیفیت ادراک آن صانع بی عدت پس
 بی عدت و آلت جل شانزه و بهر بنا چون از ترتیب نیست و تدبیر خلقت ذات
 عالم صغری و نمودار مختصر عالم کبری باز پرداخت چشمه که کو اکب قومی روحانی
 بلوای شده انوار حکمت برافروخت و طاق سپهر و غن را که کارخانه صورت کار

استنباط
 فرط
 ایصال
 تفصیلی
 تفصیلی
 ناقص
 احسان
 جامع

دکانه

و کار نام قابل معلومات و تصور است بر فراخت و در سفت آن چهره
 یعنی دماغ انجم قوای روحانی را در ادراک رسوم حقایق علوم همه و معاند
 معین و مسا عدیکه که آفرید و هر یک را از ان قوتها یعنی معین ممتا ز محسوس
 که در انبیه و در درک معلومات و تعلقات مناظر و مطا بر سم فرمود و تحت
 قوت تخیل را بر کاشت تا صورت در کات و معلومات را از محسوسات فرکی
 بر وجهی که نقوش آن بر مثال نقش مهر بر بوم در صحنه خیال منتقل و منتقل
 و منتقل گردد و قوت منکره را که فاروق میان مضار و منافع و حکم فیصل میان
 حق و باطل است و در اصلاح مفاسد کلیات و جزویات امور کت اعدا
 بر آن داشت تا نقوش و صورت تمیز و تشخیص فعالیت را در تحت تصرف و اقدار
 آورد و بنور عقل میان خیر و شر از ان میگرداند و از منفعت آن قوت
 و تحقیق و اجتناب شناسد و نفا و و صف و از ان بقوت حافظ که فغان کنوز
 درک و معلوم و حافظ و امین اسرار حقایق بر هفت و علوم است تسلیم دارد
 تا شکام اجتناب تغییر از ان قوت ناطقه را که منزلت ترجمانی دارد و بر وجهی
 و بوسیت لسان که آلت نطق است در سلسله عبارت کشد و اگر حاجت بخواهد
 و برابر از قوت بفعالند قوت عا در اک مقام و رتبت کاتب دارد و بر ممتصل
 کرد اند تا بوساطت اعضا و جوارح که آلت و عدت قوت عا است در محمول
 تبار که اعدا حسن الخلقین **شهر** توانا و دانا و از غن فقر و در او جانز انکار نده
 بعضی از حکما قوای روحانی را بجهت تصور تا اثرات تشبیهی قریب مناسب کرد و اند
 قوت منکره را که مقام او اوسط دماغ است بیادش تشبیه نموده که در سر
 المکمل ساکن باشد و قوت خیالی را که ترسش مقدم بطن و دماغ است نسبت تصبیه

تفسیر
 در کتب
 در کتب
 در کتب

و عا می فو تک و والی سرحد ملک کرده و قوت حافظ را که محل او متوجه دماغ
 خازن و قوت ناطق ترجمان و قوت عا کات و عا پس میون و جو پس
 هر جا بر طری از اطراف کاشته است که اجبارا بصاحب برید رف می کند و
 برید تقیض و تکلیف و تقیض و تقیض آن نمود و واسطه از و اید کرد و با دست
 عرض میدهد و او مضار و منافع اکثر ابدت قوت عقل شناخته و تقا و
 و خلاصه از احتجاب و القاطله نمود و بخازن می سپارد تا بوقت احتیاج معد
 و مرتب باشد و چنانچه ملوک را فعالیت که بعضی را در اتمام آن با فیا ر کشتن
 نماید و بعضی از آن نفس خود کفایت کنند و لا بد آنچه بجز و تقصدی کفایت آن
 باشند شریف تر از آن بود که رجوع و تقویض بر یکی کنند **شعر** ممالک
 الیث من اهل اذنا با ارقام فیه غیب قوت مکره را نیز فعالیت که
 بغیر رجوع کرده و فعالیت که خود مستندی و تعامل است مثل مکر و تصور
 اعمتبار و قیاس و فراست و بعد از دست و طهارت این افعال بر همه امور و
 اشخا از امور معانی و تحسین قیامت و استنباط جمولات بوسطیت معلوم است
 و اطلاع بر خفا یا و جنایا و اسرار قدرت و مهارت دارد و از کعب الاحبار
 مردیت که بجناب مهارت بخا صدیق کبری رضی الله عنهما در آمد و گفت ان
 عینا و بود و اذنا و قوع و لا ترجمان و بیداد جنایان و رجلا و برید و الغلبه
 و اذا اطاب الملك عا جنود و تقالت کذا سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم معنی است که آن را چشم بودی و راهنمای است و کوشش بود که مراهبا
 باشد بسوی دل زبان ترجمان و دستها نبرالت بال اوست و پای بنیابت
 برید و دل پادشاه و هر که که پادشاه عیب الطبع و پیغمبر نراج باشد احوال

تخلیص شقیه
 نفی و
 رصاف
 بیچین
 استعاطی
 خوامض
 خفا یا
 خفا یا
 مهارت
 استعدادهای کفایت
 طبع

و عا

و جراح که اعوان و انصار و جنود و همیشه او اند لا یتمم و پیغمبر بود
تتمیم در زمان کربن محب العزیز صاحب دلی بر کله کوه سفندی گذشت که کی چند
 آن رسد آنچه دیدارند و می تعب کفایت از نیت و نوم شبان جواب داد که ی
 اذ اصبح الی ارس فیس علی الجبد پس این است چنان تقا و ان توانی رود ما
 ایزد تعالی کا نومین و مومنات را از استقامت نراج دکم عبارتست
 از پس بقا یقیمت **باب پنجم** و ارا و بسو فیصد
از فضل اول در بیان نفیست انسان بر سایر حیوانات
 مصدوم و موجودات و مذکور که کانیات که نظم امور عالم کون و فاعل
 کارنامه بر اوست و تقویض از کنگ و وجود کفایت نوک خا و تقدیر او ان
 بوسطت انعام و مدعی عظیم و اعلی و خارج بر سایر حیوانات مرتبت و رجحان او
 و باطوار و صفت نفیست معنی و صورت و اختصاص بر سعادت باطن و ظاهر
 عموم انواع ان بر تفصیل و ترجیح نماید **تتمیم** و دیگر جسم نفیست و رجحان او
 تقویض بر مرتبت قوت مکره است که علم او را تا عقل و علم و حکمت و برای بوج
 اوست و مرتبت و تفصیل از جهت جسم بواسطه اعطای جوارح و اعضاست که در دفع
 مضار و جذب منافع اعمال آن می نماید و دست که محل تقیض و بسط و منشا افعال
 و زبان که ترجمان نفس است و معانی در که و معقول که را جهت تقسیم سامع و سایل و
 حرف و صوت در سنگت عبارات می آورد و ایشحاب قاست که دست بر استیلا
 و استعلا او بر مخلوقات و سعادت عالم کاین فاسد **جیت** کند فی مسمع او از ک
 مختلف صورت **تتمیم** لطف او برابر مخلوط بنیان و هر چند بهایم مجموع حواس
 و بعضی اوقات خیالی باشد و تقویض صفا تا نخیدایش ترا کنگ مثل شیل و قرد آواز

تتمیم
 تصور
 از کنگ

و در هیت و استقامت با جمولات از معلومات محروم و نامحظوظ اند و از معرفت علل
 و اسباب و اشیاء و تقویم صناعات کفری بی بهره و بی نصیب و این غرض و مقصد
 در قرآن قدیم و کتاب کیم حیش قال تعالی بعد از تقدیر انان فی استیعاب عم
 اشارت بر ذیت و تفصیل انان فرموده است و در معانی دیگر تو جرم جسم یا
 معنی فرموده صورت کم فایس صورت کم و مراد از صورت مجر و میا کل کما شئت و فایس
 نیست بلکه مقصود پیکر محسوس است که در معقول است با هم بسبب تشریف او برین
 ازین تعالی فرموده که و لقد کرمنا بی آدم و معناه هم فی البر و البحر برین کما و معانی
 زبان بر آن کما کرکی کیم چنین کجا را است و اگر فرموده که فرود رفت انان را
 امتیاج او ببلایس و انما استوجبت دفع سوئیات و مویلیات نسبت با در جوش
 سلاح و بهایم ناقص تصور کند و حیثیات را بواسطه آنکه در بوقت پستی از غلبه
 و بعضی اسلح را در دست کامل بنیاد و بر نقصان خود و عدم بصیرت آنرا
 محلی نشاید نهاد و به غیر از فلود مانع او از بدت رویت و کثرت آنرا تو چینی توان
 از آن جهت که حق جل شانز کمال غلظت و غنور غنایت و در معنی که در باره نوع ان
 دارد ایش ترا قوت کثرت و تمیزی از زانی داشته که بواسطت آن هر لایسی
 نمایا نشاید از ایمان بدان بود ایشا ز غناید و هر سلاح که بدان محتاج باشند
 و نوع آن نوع ضرر ترتیب کرده هر که که را باید فرموده اهل کسند و اگر ان را
 بر مثال سایر حیوانات از جوش و سلاح یک نوع سلاح و ادبی فراتر از اعمال حیوانی
 نمود و بر استعمال شیران قادر نبودند و لا بد فایده که در زمین است باطل شدی
 و انفعال حیوانی از تعالی از بطالان متر است و نسبت ضعف بان حیثیت قال
 خلق الان من حیثا قیاس با ما اعلی و انما نعت بکر و چنان و معتز بن خضر تبریز است

نزیت

مؤدی مؤلم

ساکنان

و ساکنان عالم حکوت که انجا بت برنی و اعداد و اسبابی که متعلق به عالم اجسام
 فارغ و پستی اند و بیاید و انت که هر آنچه ازین دنیا که و تعالی در عالم جسمانی
 فرموده جهت مصالح امتش انان خلق و ایجاد و اختراع نموده است تا بدان
 اشغاع کیم نه مثل انقدر و اطو و اشرب و بغال و حیول و حمل و انعام جهت چیزی
 گویند فرموده که آنچه انان بدان متعلق است از آن منفعت یا بنده مثل نبات
 بهایم و جمادات که مستحق علم انان اند بدان منفع اند و حیثیات و مویام که هر یک
 بوجهی از وجود غایتی و منفعتی است هیچ چیز در عرصه کائنات بی غایتی و منفعتی موجود
 و مخلوق نشده و اگر بعضی بی آدم عارف بنا بر این نباشند عدم علم ایشان منفعت
 آن چیز است که هم غایتیست و نفع آن باشد و چنانچه عارف بنا بر این نیستند و
 لازم نشود و چنانچه در حکمت ربانی در خلق و ایجاد آن قانع شوند و از او بی
 بسا اشیاء مختلفه الاوان و الاوضاع و الطباع که موجود است و اعلی عالم را
 ان فاعل اند و از فواید کتب انان عاوم العرفان و ذائل و محقق حیوانی بوسیت
 توفی از توفتها آسمانی که منافع بقدر و حدایت بر دانی تواند بود بی فریب
 برود باشد و نفع آن رسم عاید بان کرد و مانند درستی که بالقوه و عمل در دست
 و هیچ مخلوقی بر عمل بر معرفت و اشهرج عمل از آن قدرت و استطاعت ندارد
 و جواب جامی که حکمت الهی باشد و اعلی الم فیهم البقره کفایت **کایت حیوانی**
و تدای و ترافع بی آدم با ایشان و در بعضی از رسائل قدما حکایت کرده
 که چون اولاد آدم در غرور و بخت و بهل و وعار و اجار این ربع کشف شدند
 و متفرق و پراکنند و منتشر گشتند و ساحت ربع سکون را آنچه قابل ملاحظه بود
 فرود کردند نبات حیوانات جهت اشغاع از منافع آن در حکمت تصرف خویش می

بفرمان جناب ذوالجلال تعالی که با و در بنی جان که پیش از نبوت صغی اندلی الیه شکر
 آمد و پس با طبع سلطه برین کرده انزوار امکا و ایشان بود و در حد عالم را با نیتی دم
 پر و آنچه بود و حیوانات نیز از خوف شاق و مغزات تکلیف تا این فرود بعضی که
 مجال نیستند فرار و انزاع از صید و قید و سلاسل و اغلال آن زمره و آنچه است
 و طوایف اولاد آدم از برای جذب منافع و دفع مضار بحیوانات مستحب بود
 و قریب بعد قرن و طوایف بطور انواع از اسب خود و یا قند هر آینه در منافع حیوانات
 و حیوانات صورت کرد و گویا در محل و منزلت لاک دارند و حیوانات مقام و
 میدهد که دست از طاعت ایشان باز نکشید و اندوهی فرزندار و انزاع آورد
 بر حیوانات حیوانات با تقاضای توأم بنی جان بجهت با عاوم و اکام و بجزایر دنیا
 و صحاری و براری متفرق و ستورای کشیده گویا پس نام از نظار اولاد بنی
 و کثیر اقوام ایشان الی امور سیاسی و با علم حکام میسای آن کرده شد و انولج
 بنی جان در فرمان او بودند و طبع و منقاد او امر و زواجر او و ملک پور اسب گویا
 بشمار اسلام مرتبی و بنور علم و نقل و شریعت و حکمت مبتدی و دار الملک او جزیره بود
 در بحر آخر قریب خط استوا صاف و نام موضع فرود و پس آیین و معانی مشهور و دل
 نشین با لطافت هوا و غنای آب و اشجار بسیار و شمار و مروج و در آن کوه
شهر در عرض جزیرت نیما العیون انقیاد ام خیر من تحتها الاغنام که در آن
 یکم گشت بجزی اندرون لاله و سبب است و ملک با ایمان دولت دارگان
 و عمارت طاعت اقوام بنی جان و غلبه از حیوانات که نصیبان بنی آدم نمود و در آنجا
 مقام داشت و بعد از آن در می محبوب ریاح و صفت عمارت کشتی را را بوده بود
 جزیره انداخت و از آن فاضل و حکما و اید و علمای بنی آدم معنای و مرد را کب این بود

اصول
 نیشیان
 لاک
 مکتب
 رودخانه

و چون مقامی در کشتی و غرض فراحت فرمای ایستند بکلمه من فرود و هر چه
 قال فاذا انتهیت الی السلام فی برک فلا تجا ویز **پت** بنشین و چنانکه گویا
 در حد افق نیایی جایی القا معصا اقامت نمودند و در وقت غارت قید و خویش
 دست با صیقل و حیوانات جهت کفایت حاجات و اشتغال از منافع آن برکشند
 طبقات حیوانات چون صعوبت آن حالت مشا به کرد و کفایتند ایجا گویا
 بعد از اوارت تر و مشارت بران قرار گرفتند که طایفه خود را بر ملک پور رسیده
 گشتند آیتها را و بر خلاص و طریق مناسب و ایند متعین و مطمئن بر کار او
 بروند ملک را بر اضطرار و زاری ایشان رقت و رحمت اعلیٰ بهضار کردند
 مثال آن چون در مجلس حاضرانند و نظیر او ایستند و رسوم اقامت نمودند
 فراتر مضرات موک تواند بود بجای آوردند ملک ایشان را گرم بر سید و در آن
 و لوازم تقریب و اجابت شناخت و گفت **شهر** الا ان اطاعت الخوم سواد و الا
 من اسیح خطا مور و دان و تبت ایامنا بعد العیوس و در وقت و زمانها
 سبب چشم بین و یار بنی سابقه استی و وسیلت که تمی چه بود و گفتند با ملک
 استماع حیت معدلت و انصاف این حضرت که در اطراف و الکشاف منفرین و
 سایر است قایه غمان خستیا بنده گان شد و اطلاع بر اخبار و آنا رگرت و
 رحمت پادشاه کا سکه که در جنبات غافلین و ایر است در توجیه بر کارهای
 مختص و محییج اضنا غنیمت و شهنشهریت و دولتیان گشت تا در ساری
 یا شاه استطلاع جویم قوا امر و زواجر مطاعه را با دغان و انقیاد استیصال
 کنیم و ملک از روی شرع پروردی و عدل کسری و کمال تعطف و تفضل در تصدیق
 و عقید و محاسب یعنی حیوانات که دست از انقیاد و مطاومت باز کشیدند

اصطفا
 صیگران

جزیرت

تجرب

مفید

صحت

استقلال

و هیچ صورت تن فرزان برین نیند مندر عامی و طایفی شده در اطراف
 جهان سرخوش کرده اند و معانی نظریه واجب دارد و صورت مذاعی در
 تابعی شایسته و متقی شرع و عدالت بدان مقرون فرمایند ملک مثال داد که
 تحریر دعوی با بدین دو تا کیفیت تصفیه را تحتیق کرده آنچه شرع و عدل اقتضا
 بران است پذیرد **جواب سئوال** **مک** **چو اسب نوبت اول در صد ملک** در
 دیوان مطلق نیست و روی فرایق و فصل خصوصت آدمی نادر و حیوانات
 او در مقدم بی آدم تمسید قاعده دعوی نموده گفت انواع جنس حیوان
 اختلاف طبقاتها عبید و ملکات انسان اند و منزلت مقدم و خول و لاد آدم
 ملک جواب داد که اثبات دعوی بی دلیل و منیت در شرع مطلق صورت
 توجیه بی بی بران و حجت در مذمت حق مکن کرد و با تو ابراهیم که هم صحت
 خلیف بر آید که در است برای حیوانات جهت اشغال از منافع آن نیست
 در ضمن خطیب طبع ابراهیم در کمال تعالی بده و مطلق بخار و حجب و بشتمها رجاء
 و نسا و قال لقد کرمنا بی آدم و حملنا حمی البر و البحر و در تمام سر الطین است
 علی کثیر من خلقنا تصفیه و قال الانعام خلقنا لکم فیها و منافع و منها ما تکون
 فیها جمال صیرت چون و صین سرجون و محل الفاعل الی بدلم کونوا بالغیا لایش
 الا لغیر و قال و علیها و علی الفلک تخم و قال و انجیل و البغال و الحیة لیرکبوا و قال
 لثقیف علی ظهورهم که در آنقر بک ادا است و تم علیه ملک چون آیات قرآن
 که دلایل بر این بی آدم بود استماع نمود از و یک حیوان استطاق جواب کرد
 گفت ایها الملک آیتی که در کل شر در اثبات مدعی خویش دلیل و حجت رخت بر
 موکلان و ملکوت حیوانات هیچگونه دلالت ندارد و جز این و غر اسپه و محل ذکر

فصل

خول

بش

مجموع

جمیع موجودات را سخن یکدیگر آوید و این معنی دالت بر شکر انعام حیوان
 است نعمت و احسان آنست که انان از اجتهت ایصال منفعت است و لفظ خیر
 دال بر عبودیت نیست و لایا با اجداد و سکنه ساحت ارض بودیم و در طوط
 و عرض عود فایده عالم متبرود و در طلب معاش و نظم امور مصالح و کفایت هم
 و مناسج خویش مثل و سبب تاقی سحان تعالی بچا و ابی الشیر فود و اولاد و عفا
 مکنه شده در اطراف و اکناف بیع مسکون متشرد و متکثر شده و عفو
 مسکن و قاعده امکان بر مینویس که دانند به تکلیف هر که در مشاق و معزایان
 انواع حیوان را کار بجان و کار و پشچوان رسانیدند چون وکیل همایون
 این سخن بماند رسانید سایر حیوانات پیش آمده و ابواب منافع انسان از حیوان
 که پیش ایشان صورت جور و اجحاف و بلایس منجر و اعتساف داشت از حیوان
 و دوج و حمل و نبرد و سنج و ضرب و شوق اجواف و قطع معاسل و کرم عظام و عموم
 ایضا و ایلام بر ملک و مض کرد ملک را از ان کوز تسلط سکفیتها فرود و گفتن
 کاری بر رک فرود نشاید گرفت و مثل این تصفیه صعب را سهل نماید **بش**
 جهانی بر پیدا و پسته میان کش و همه دست غارت کردی عالی مثال داد و تقضا
 و عدول و ولایه و اصول تمایل جنرال اساسان و بی تفاوتان و اولاد بیصقان
 و تقضا و قوم ادریس و علما بطریق پیش در مجلس تداعی حاضر آید و استماع نبات
 طنین نمود و حجاب ریب و گمان از چهره حال بردارند **جواب سئوال** **مک** **نوبت**
دوم در صد حکومت دیگر روز ملک مجلس مطلق نهاد و بر صدر حکومت نشست و
 انرا استیانت دعوی نمود ملک مانع مطلق و بر اینین و دلایل مطلق خواست
 انسخ جواب داد که منیت شرعی و مثبت علی آیات نبات ابراهیم که در صد و یک

سبب

سبب

دلایل بر این قطعی و اقلای نمود و میشود چسب صورت و تقویم سبک و نسبت
 قامت و جودت فکر و قوت و سپس در وقت تکرار و جود نفس در جهان معلوم
 دلایل بود که در این مهندست بر مایک انسان و مایک حیوان مکت روی سوسنی
 آورد و جواب خواست وکیل من مقدمات پیش آمد و گفت اشخاص قامت و
 جلوس و قیام و تقویم و دلیل حکم و برهانی که مستحکم نیست از آن جهت که حکمت است
 در ازل اقتضا آن نمود که نسبت مخصوص بی آدم بر وجهی این ایشا از این است
 و خلقت انعام و بهایم برین و چون که ایشا زاست اولی و اصل و بیچ مخلوقی را در امد
 خلقت او اختیار می نیست و برای جود صورت بر وفق ارادت او است ارادت
شعر نده فیما لامر و التدریر و صلاح فیما اقتضی التقدیر و خیر انه رشک بر رشک
 مچستی اچول سر خا به و نیز در به و فطرت از ذرات نوع انسان او را غایب
 تقدیر فرمود و خلق اشجار را شصابت قامت کرد و بر آید ایشا از شصابت
 افرید تا فیض و پستی فطر رزق برایشان رسان کرد و اقوات سایر حیوانات
 اکثر بر اشباب تقدیر فرمود و جهت رعایت مصلحت سولت بهایم از احتیاط و
 تمت خویش کموب بدید آورد ملک گفت بعضی کلام ربانی نیست قال تقدیرنا
 نشان فی چسب تقویم جود باشد جواب داد که کتاب آسمانی را سپردن از آنچه بد
 مطابقت با ذن و عقل متبادر کرد و تعسیر و تا ویلاست که عارف بدان
 است تواند بود و از این سوال باید کرد از یکم چسب رسیدند که معنی حسن تقویم چیست
 جواب داد که وضع روزی که خالق خلایق بر عالم و علم نوال ایجاد ابی البشر آدم
 آن روز گرد آن بود که اکثر شیخا رات بر در جات شرف بودند و تا در بیچ
 قیام و زمان معتدل از جهت صورت و بیست او چسب صورت و اهل عیانت میکند

اعشاب
 محبوبات
 احتیاط
 احتیاط

گفت

گفت افشای و تفصیلت و مبادات و کرامت را این معنی کافی تواند بود جواب داد
 که آیت را معانیست غیر از آنچه در سبک تقدیر نظم یافت و بر صدق دعوی آیت
 فی این صورت و مآشا و رنگ و ویسی روشن و بر این معنی است در طول قامت و
 و نظم جسد و صغر عایت تقدیل و تسویه واجب داشته است وکیل حیوانات گفت
 درین تفصیلت و کرامت ما را نیز شاکت و مسامت حاصل است چه بر نوعی را از
 انواع حیوان خلقی از زانی داشته که لایق و موافق آن نوع است و قاصد
 و شوی در تقویم بدان ایشان رعایت وکیل بر گفت شایب در اعضا و
 بهایم و انعام موجود است گفت این معنیست بر کلمی از کلم ربانی و چون حکمت
 امعان نظر و معلوم شود که محسوس مخلوق و مصنوع خالق موجود است
 و از عیب مصنوع عیب صانع لازم **شعر** عیب نقاشش یکی شد از طول و قباب
 خراطیم و از ناب و عرض اذان هر یک از حیوانات که پیش آدمی ناز و عدم مناسب
 بنیاید بر جنبه تقعی یا در معنی است کما کل من سوی مملوات امد عید بقوله تعالی
 رجا الذی اعطی کل شیء تقدر تم دی و چسب صورت بدان سبب بانان داد
 تا میلان ذکور و انانث یکدیگر پیش باشد و موجب کثرت تولید و تناسل کرد
 ذکور و انانث حیوانات از آن فارغ و مستغنی اند و حیوانات را نیز حواس
 و بعضی بقوت تخیل مخصوص اند و از در جهان عقل انسان اثری یا لامتی بطور سیر
 و اگر عقل را جود داشته شدی دعوی چیزی کردی که فعل ایشان نیست بلکه نوعی از
 از نوعهای آلیست که از زانی داشته تا موق سکر نعم را بشا پسند و عاقبت
 و معاشرت با مال پسندید و کردار استود و کند این مجموع دعوی خندست
 حجت و خصوصیتی بی نیست ملک باز از وکیل بشر دلایل و بر این خواست گفت

یعنی

معرضیح و شری نبی آدم اند و تقداب و علف و مراعات ایشان درستان
 و آبستان و محامات از حیوانات مغرس بر دست امت ایشان و کیل بهایم در
 گفت مع و شری براد و لا یخا آدم نیز واقع است اولی سبب با فرزندان اهل هند و
 ابنا فارس بر دم و دست و باور را الهی باقی بقدر را همین عمل میکنند و بر سبب
 یالیت بطور و وضع بچستی که کالت و ملک که ام اند و الطی یعنی از لوام
 و دولت است که در هر قرن موافق و ملک الایام تمام و لها من الناس و در میان
 انبی از ام باشد و اقبال بر تقداب و علف از وجو اشفاق و رحمت است
 از ان جهت کفیل این معنی نمود و انداخت و ترار و ساقت شود و بقیض
 من و تمت خسرتی با سوال انسان عاید میگردد و چون و کیل این سخن منقطع نشد
 جسیع انعام و بهایم فریاد و الاطلا قد بنا بر او رند و هر نوعی از غرق و کاو
 که سفند و فیصل و اسب از جو نبی آدم بدینچه افراد ان نوع میرسد سکوی پوشید
 و چون و قاحت استریش بود و اطباب و اشباهی در آن باب نمود و گفت
 عدم ممالک نبی آدم در جو و علم بر اشتهر بدان شایسته است که اعراق در
 و شتم نوعی میکنند که مجموع سیفت تدف لایح بخودشان میکنند و از ان باب که
 نذرند و محیط و مطلع بر نامی صفات و قیاس حالات و ردیات اطلاق
 سیات اعمال خود نمی شود و بموا عطف و تضایح اپنا و اولیا تعاطف نمی
 و فریان و ضمایا ربانی و اذعان و انقیاد او امر و زواجر و زانی کما
 من است از و لیغوا و لیغوا لاجنون ان غیر اند کم و قال من قال قل
 استوا بیغوا و اللدین لایرجون ایام عمد و قال تعالی است و ما من و ابنتی
 الارض و لا طایر یطیر بها حیة الا اعم اسمکم و قال تعالی التست و اعلی طور و نم

اطباب اشباع
 زمام قیاس
 اقتاد زواجر
 اردو دشت مردان
 قیاس زواجر

مژده

مژده و انقدر یکم از استو تیم علیه و تقوی لیا سبحان الذی عزنا هذا بکلمه
 و انالی ربنا لمتقلبون نمی برده در ان حال کی از حاضر از نظر خبری را گفت
 پیش باید که در در میان هر کوه نه تنها نبی آدم بر نوع توصلی پرداخت و ملک
 بر کفیت مجرای حال صاحب و توف و حضرت ساخت به خیر از انعام است کی از
 حکما جن گفت بسبب وجود انیاب و اعتدال بجهت خیر از انعام شایسته ساخت
 دیگری گفت که قاعده که رسم زوی و اناس نهادی بدلیل وجود رسم و انقیاد
 با شب و نباتات منقوض است سوم گفت نوع خیر بر کفیت از بهایم و سبب
 مشیل و زواجر بر پیش آمد گفت حقیقت حال این نوع بسبب اختلاف اقاویل
 و تبا این آرا بطور نمی شوند و همچنین کما جن در حق ایشان مباح حاضران رسید
 مداسب و اقوال نبی آدم درین باب بیستاد و متفاوت است اهل اسلام بر پنج و
 استصحاب مورد و استقبالی از واج و استقد از علوم ایشان متفق اند و بنوا الا
 یعنی در میان بر اکل گشت ان در قربانای تمین و تبرک و تقرب بدان
 حق تعالی مواعلی و متواتق و یهود بوا استماعادات و منافات در نه جسیع
 و ردم و در من بی صد و بر جید و ظهور جنایتی در بعضی لغت بر این امر را
 نماید اطبا و یونان شجرم آن هر کوهی معالجات دار و زعفران و افسونگمان شری
 بر پوستها ایشان نویسد اساقفه در اعمال شرم موسی ایشان را و تمانس برند
پت در جهان همه سر اسرشم و لم از اولی گفت و ز جان رسم و در حرم
 که از حال قوم ج کجایت کم و از کدام جو و تقدی شحیت پیوندم در انجا معانی
 سکوی آغاز کرد و گفت نوع ارب از جو و میم نبی آدم مندم گشته اند و خود را
 از تبعات شرایشان مخلص داد و موجب انکه در طلب ان نوع جوارح و کلا

زریب
 زرافه
 نخ
 استهزار
 معادرات
 شجرم
 اقص
 مندم
 تعجت

و خنول معاشرت و مسا عدت آدمی ز او نماند و اگر کلاب و جوارح شایسته
 در آنکس محرم است با ایشان معذور باشد سب را که از بهایم است و در آن
 و اسعاد و مناسرت و ادا دینی آدم معذور نمی توان شناخت و حقیقت آنکه
 سبب تقدم سب برین تقدیر معین جهالت و محض غناوت و وقت معرفت و
 استعداد در ادراک حقایق امور تواند بود و کلیل آدمی را و گفت در سخن
 از سره منزلت و در جوشش هر دو نشاید نهاد و ز بهان المعن و قبح و در حق
 بهترین حیوانی از حیوانات که سنجی آدم اند چنانکه گشت و بر کوی پان
 باید که جواب داد که خصل محسوسه و پندیده و عظام است و در کزید و از
 حسن صورت و تناسب اعضا و بیک و بینه و عفا لون و در عت سیر و عدو
 طاعت سوار بر وفق مراد و در کمال نفیس و جودت حواس و رعایت جانب
 بدان غایت که ما دام که سوار بر صوت ایشان سربک است پشتری خود را
 روشت و بول صیانت نماید و در حال سوار و آلات فرودست و در سایش ترا
 نیروی علی است و در غزوات چاکا و قصا دم عدمات تیغ و پیمان بر معدو
 و خورایشان مجرب چار و دارند و در هر بیان شکر و در رفتن و عمر امید
 آیین که در تقریب لایق و با و در عظافت **مصراع** حکیم و محض خط ایشان
 و منسکام روان نرم مغایره است و استیلاط نهاری قصاری و رعایت تصویب
 میدان در موطا و پیش و خطر حاکم و تدویر باز و انقضاض عقاب و تنویر
 نظمی و انجمن حاکم و از بهای سید و انساب حیات و وصول فرغام و دروغ غایت
 و لطف و طامی و حد غراب هر کوشش گفت قوت تمیز و استعداد فرقی میان
 و دشمن ندارد و دلیل بر صدق این دعوی آنکه و بین و رفتن او زیران

اعانت اسعاد
 مناصرت
 غناوت
 شرح
 خصال خصال
 عدو
 ذکا
 سربک
 روشت
 غزوات
 تقادوم
 تدویم
 اشتواب
 انساب
 صولت صرافام
 شمالة لطف و طامی خدر غراب

مالک

مالک و اعدای پیش او مساویت و کلیل انسان گفت بچکر شامل خصال و کمال
 غلام از اینها مخلوق نیست و اگر کسی را در این بعضی از مکارم اخلاق مقدر است
 هر آن از بعضی صفات دیگر مقدر **شعر** از روز که در یک قصه ازین کرد و **مصراع** آرایش
 مشتملی و پروین گردن این بود نصیب از دیوان قصه حیوان کرد نصیب
 این کرد **شعر** و از زمین و دیگر سیارات و الا ترکیب چون غلظه آن بود
 طایفه از جهان شمره الوهیت ایشان در کمال فتنه لاجرم بمناقص و معایب
 کسوف و خسوف و استقامت و رجوع و شرف و منبوط و محاق و احتراق
 ابتلا یافتند تا روشن کرد و کمال علی الاطلاق حضرت جبروت راست و کوناست
 اگر از وجهی کمال فدا از آن دیگر و بر نقصان پذیرفت کمال القایل **شعر** است
 بستن افعال و علی شعبه ای الرمال المهدی که و گفت مروت اقصای آن کند که
 هر که از حضرت و اوجب بی شیخ دست بجلی احتیاط نصیبی احتیاط بد بر اسم
 آن نعم دلوارم سپاس آن موامب و **شعر** و اوجب شامه و انجمن را از آن
 و ادانی و او داده اجناسب المقدور و وفق المیسور از آن برین جهات و
 عین عطیته بهر دست کرد اند بنی که آفتاب و چون از بارگاه الوهیت
 با داد او از محظوظانند بسکه عالم کون و فانی نصیب نور دهند و سعوا و امیثا
 چون از سد و صمدانی دور کار الوهیت ربوبت با نوع سعادات و سیرات
 محظوظ و مخصوصانند بقطر ساحت این سراپا بر فطرت بخت و سر در بخشند **شعر**
 از آن شد فارغ خورشید معجور که تا ریگان دنیا را و دور بعد از انقضا
 این ساجدات و اطوار ارباط این مباحثات با تقاضا گفتند **شعر** ترا از
 این زور پیلان که داد اول شیره و فرمک فرخ ترا داد و بدان داد تا دست

آرایش
 مناقص
 محاق
 شرح
 رجا
 محظوظ
 رعب
 انطواء

فراخواه بگیری برآی ز تار یک جا و ملک از مجلس برخواست و اصل اصطلح
 شد و در خلوت جهت استخلاص حیوانات با در ز اول دانش و حکما
 شاد و رت پیوست و زیر غیر و ز که اوست و اتم و الکی گفت عالم گفت
 و او تعویب بازل شده و تا ز سخت واقع شده و اگر درین خطب صل و
 خصوصت طولی معاصدت آراء صحابه و مظاهر انکار تا قده آبی سزا و معاصد
 نظری بواجب نرود و لو از م امتیاط و تحفظ هر اقسام بیاری و پیداری و تعقیب
 بتقدیم نمود با نوع غلبه کلی اقتضایاید و با صفات اختلافات عرضی و جای سزا
 کند قضا و حکم و فقرا را احضار دینود تا در جرح و طریق مخلص برانیشند و
 هیچ تاویل حال و افضل درین تقسیم عظیم جایز ترند ممکن مثال دارد قضا و جنرال
 برچسب تقاضای بنی نمید و اصل رای و رویت بنی میزان و حکما ال فمردار با
 تجارب قوم ان و علماء اولاد کیوان و دلا امرات رای و فرام از انبیا
 بهرام در مجلس حاضر آمدند و در رفع انحکومت و دفع آن خصوصت آن مشا و رت
 رئیس فقها ال نمید صواب آن دید که ملک فرمان د با تمام با محضی نویسد
 و آنچه از جوبنی آدم مقاسات و معانات می نماید در مدح آن درج کشیدند
 قنای دی لیه اسلام بدان پیوند و بر تقاضا معروض گردانند تا بر عین
 یختصیف و احسان حکم شرع مقرر کرد اند حاضران مجلس سپیدید و داشتند
 صاحب العزم ال چه کم گفت اگر رضای آدم میع و شری قرآن یا بدین پیش
 بر صورت میسر کرد و جواب داد که از اموال بیت المال مقدار مال که با آن
 حیوانات و فغاناید و بهما ایشان فرارسد از بیت المال فراهم نماید و نیز
 شاید بود که موک و اشرف و اغنیای آدم را بایب باشند و ایتین بیاض

و مات گفت

معاصدت معاصرت

ثابت

تجارب

صفت

مقاسات معاصات

حیوان

حیوان سیلان خاطر در بر صفت باشد مکت گفت صواب چگونه است گفتند
 و دران می نماید که در شبی از شبها مظلوم که از فرط ظلمت راه بر خیال سده و در وقت
 مجر و بر کواکب مفسده و کرد و بهایم و انعام با جمیع قدم در راه که زین نهند
 بصحری بعبید و براری دور دست پناهند بر وجهی که خیال آدمی ز یاد می فرود
 سرایشان متواند برود و با او که حالتی سپهر مجر و عالم را بعین الشبک از شب
 فرود شویم هیچ بهی که بواسطت آن در طلب ایشان توانند ایاد دنیا نیکند
 رای برین تدر قرار گرفت رئیس حکما ال که گفت این صورتی تمسح و متعذر
 تقیید شکل متعسر است بدان سبب که اگر بهایم در شب متید اند و ابواب اصطلح
 ایشان منتهی جویان که ملک لوایف جن و افران و بدت در آن شب جمیع را
 قیود و ساسل اطلاق نمایند و ملک درین تقیید بر غریل و ثواب جمل مدخر خواهد
 و لا بد در صفت غرت چون چسبیت و تحت غم با شاد و زوادی شکر کنم
 نیز دانی ملک بوسیلت اعانت مظلومان و ذریه افغانیت کرده بان بوضوح
 ظهور رسد و در معاصب مورد عاون و موید شود و بر جمیع طالب و مرآت
 قایم مظهر کرد و در کتب آسمانی آمده اند ال ملک السلطانی لم اسطیک یخرج
 سوال تمتع بها قسطن و الشهوات و اللذات و لکن لیردنی و عود المظلومین فی
 لا ارا و لو کانت من کفره **بیت** اکنون که روزگار با انصاف می نهد و
 دست تو ز نام جهانی بنسبتا بر عادت قدیم و در انصاف و عدل گوش کن
 سروران رفته همین است یا در کار ملک و در انصاف این عزم از حاضران است
 نمود حکیم ال کیون گفت و اتم شیع و با قطع ازین سبب نازل کرد که در کار
 و فرار ایشان با سعاد و امداد و طوایف جن بود میان آدمی زاد و بونی جان

عاصد

اصطلح

اسکاس اطلاق

تجارب

صفت

مقاسات معاصات

تشیع

توق

تشیع

تشیع

جذب
اشفاق
الحقا و بعضا
شحنه
عظافات
اشفاق

سوجب عدوت دشمنان کی کرد که سالیان بی پایان بر بخرد و عدوت بعضا
 قدیم و کنین کند باز ناز کرده و حکا کفته اند که عاقل آنست که میان اعدا
 کند و جذب شفت نفس خود و عود صفت بغیر و اندازد و در میان کس
 آتش آفر و قطن ز شفت خود در میان سوختن ملک را بمین ملک پیرایش
 که رانی کند و باز ارسای از عافران مجلس گفت مار همچو که خوف و اشفاق
 از اولاد آدم در غلطیست و بر بهمیج و بر دست نیاندا که بزنی جان آدم
 ناری خیف اند و بجات است بر متی هر جفا متر بر حرکت کردن قادر و آدمی
 ابرام ارضی قتل اند و بیطوفانی حرکت می تواند کرد گفت اگر چه ابرام ارضی
 قتل اند اما زنی که ایشان را نفوس مقدس مایه سماوی و ارواح کامل و مکمل بود
 که بدان بر عاصم بی جان فضیلت و در جهان دارند و بهمیج تاویل تفریح احوال
 ایشان را رخست و جوارز نیاید و او و کونیک اتفاقا و بعضا و آثار است نعمت این
 شهنشاهی که بسبب غزایل میان بی جان و آدمی زاد عادت گشت نماید کرد
 ملک پر رسید که کیفیت دشمنان میان این دو و کچو ز بو و گفت پیش از بعثت
 صغی آمد ابو البشر صلوات الله و سلامه علیه جنابت عاقبتین و عطفات برین
 و مشرقین موطن و مسکن و متصرف فیر بی جان بود و چون دولت در خود نشان
 کردند و تو انرا نم آوی در بار قوم خویش میان ویدند بطور آشنه و در نهاد
 کار کرد و طغیان و عصیان بر ایشان سستلایافت و از سلوک طریق های و
 منج صواب و سوا قدم فراتر نهادند و دشمنان خستیار فراتر بجهت و سوا
 دادند و سپک ارض از نهاد ایشان ستمگشته البتبار کار آمدیت بود
 سعیت بودند از و عز و علا فوجی از علایک را در سل فرمود تا در مساحت این

افسر سکی ساخته اقوام بی جان از فرقه مطر و دو سید و دو زمره کمبول و عقید
 غزایلان میس لعین که فرعون آدم بود در عدا و اسیران آمد و با ملک نشود
 نماید از علوم حکمی ظاهر را فرافرا گشت و بر تبت ریاست و منزلت اعضا
 و نهی رسید و زمان ایجاد و احداث آدم ملک کان کوانی جابل فی الارض
 غیفر زمره ملک بو اسطخوف انقطاع از مسکن و او طوان تفریح و مضموع و تفریح
 و ششوع بخیرت بیروت رفیع کرده و کلا تخیل فیها من بغید نیحا و یسک الیه
 و مخن نسج بچک و انقدس ملک از حضرت عزت در اسکت و تقییت و اعظاف
 ایشان جواب رسید که انی اعظم لاقولون و بعد از اتمام بیت آدم و تشریف
 او مشرف و تفریح فی سن روحی انواع ملک سجده و اما مور شد که در حدیثی
 من ناز و غلظت من طین غزایل را از ابتاع فرمان الهی باز داشت و بسبب گشت
 شد بر زمره ملک سپک ارض خطاب آمد با تفارق آدم و حوا بحیث حدیث
 لا اعلی مروج دار ثقا و معبود و امتلا نمانید و از سر فرمان خاطر استعنا از
 سمانی روز کار کردند از انستد علم کتب تعقیر و استاد و پرستان تو و تبلیق
 و علم آدم الاله کما اسامی اشیمار اعیام تقیین آدم کرد و این سوسه سالیب
 مقد و سد غزایل شد و خود را در برابر سپس و اعطان و زنی و سیرت سحران
 برایشان عرض داد و با صفت و توسیل و نوا و تقیر برایشان در ایات و در جود
 کشم بکلمه لا تقر باذ الشجرة نمک و ان الطالین منی عمد و مغزی و محسن و
 باعث و مختص شد و بدان سوات ایشان شکست گشت و با پیش رفتن ایشان
 در عقده زوال تخف شد و فرمان آمد ایشان را از بهشت برین بروی زمین
 فریستادند و با حینج بجایات جهانی امتلا دادند تا از اصطرارت بونیست و

سپید
محمد زکریا
تفریح
تفریح
سلامت شتران
تفریح
انعام
انعام
انعام
انعام
انعام

بیت
بیت
بیت

و انابت و التذار بتدبر نمودند نهایت ازلی بر قبول تو بیت اقبال کرد و مکنی را
 بر سر کرد و انید تا اعدا و اسباب استغفار حاجات جهانی و اعدا اعمال آلات
 و ادوات ترتیب مصالح این عالم بیولانی ولالت و تمسید ایشان کند و هرگاه که
 بنی آدم باز و نفعی بودین را در محنت تکلیف میکنند و اعزاز و اغوا بر غریب
 آدم و حواری آدمی آورند و در نهایت از اهدا احقا و وضعی با
 مال میکردند و بنویسند و اعدا قتل و قتل و قتل از تعزیرات بنی جان مشتاقند
 و هرگاه که اعیال در طلب ایشان سنی پوسته غنیمت در قید و امنون و منبرین و
 باد خنده اوید و لفظ و کبریت و جس و در قراب و اسما و اشبه و آن بیت
 آغاز تعذیب بنی جان نهادند و زمان بخت بعد از موسی الهی بر سر گاه
 او در پس خوانند آیه م طرفان میان این دو است اساس مصالحت تا سیرت
 و در عهد فرود و تعلیم مخفی فرود و جبار را در القار ابر و سیمین باش از انک
 بنی جان دانستند و با زنا و بغضا و شتمن الغریبن اشتغال یافت و القار
 برادران یوسف را و ریاض و بشیطان که از اولاد جان است و اولاد
 و در عهد موسی علیه السلام میان و فرود و تبیب اشتراک و درین و شریعت
 انجاسید و غلبه انبوه از بنی جان بوی ایمان آورند و چون از در عر ایت
 و تکلیف سلیمان بن داود و از زانی و کشته اش و چون را در قید بجزیران
 او کشید و بر موک ارض او را قوت و قدرت و استیلا بخشید بنی جان سلطان
 اگر حصول این سعادت او را بر مسالمت اعدا و اسعا و طوایف جن بود و بر
 بنی آدم مضافت و مسالمت جسمند و مکان آدمی ز او اگر جن بر غنای
 مکتوبی و غنای اشوات بارگاه و لاموتی و قوت و اطلاع دارند و از انجست

ایشان

ایشان در غایت خوف و نهایت استغفار بودند و تا ایشان را تحقق معلوم
 گشتی از غیبیان که در تبیب سلیمان مقید بودند بعد از وفات او بر انقضا و در
 سلیمان واقف و مطلع نشد و اندر مخلص خود بسبب استیلا بر حسب و در
 یا راندند و این معنی و دلیل عدم اطلاع جن بر غنای نبی است و بیسبب
 تسلی خاطر و طمانینت قلب حصول نبوت و در وقت ایصال به در حضرت
 سلیمان که احطت به آن خطبه و حکمت من سبب انبیا یقین الی وحدت امر بکم
 و ادقیقت من علی شی و لهما عرض عظیم اشارت بدان است جن بسبب شرف مقام
 سلیمان ایلم یا تمی بر شما جواب یکی از غفارت اعیان من بدان بر ایوان ازل
 کیوان که انانیک بر قبل آن قوم من مقامک بر بنی آدم نخر کرد و ند چون سلیمان
 بوسل اصغ بر خیا الذی عند و علم من الکتاب و اعداد و اسعا و اوجیت کجانی
 ایک بر قبل آن بر تالیک طرک بر مطلوب و مقصود و نایز و نظره لست حضرت
 سخن مشک که از او و درین و سیال و در این شرف و فضیلت بنی آدم بر بنی جان و
 و طمور یافت صبیان در حضرت سلیمان بی قدر و وقار و وجل و شرمناک شدند و
 عادتش در بنی ایشان افتاد کرد و بی نهران سلیمان با محال شاق املا یافتند
 از و نغمه شدند و روی از وی بر تافتند ملک پرسید که انفسون و طلسم سخن
 برست بنی آدم آمد گفت یکی از جنیان که بر سلوک طریق اخلص و در پیستداری و
 اشباع منجی موالات و هوا خاهی سلیمان رسوخ نیت و نبات قدیمی داشتند
 که بر فرار از و اجماع نمود و بودند مختلف و تقا حدیسه زوی به رکاب سلیمان
 نهاد و بجایگاه او التجاسخت و او را بر کیفیت رفتی و عزایم و طلسمه و آیات
 در آن ابواب و حص و مناد و قوت و اطلاع دارد و کتابی بران مذکورند

حی

وفات سلیمان در خزانه او یافتند و در عهد دعوت مسیح علی مرتضی اوم
 از جن را بسوی طریق بری و صعد و بجوار ملازمی جنیان بسپار استراق
 اخبار از مکان عالم ملکوت نموده با رب کمانت اخبار میکردند و چون
 آیت طلوع شمس را یافت بنوعی از صوب مشرق تقدیر و در عهد عالم
 شایع گشت جنیان از اسپتراق جمع نموده گشتند و انا لا ذریه اکثری
 بمن فی الارض ام را بهم جسم رشتند و اکثر قبایل جن بدین حق در آمده
 میان اهل اسلام و بنی جان عداوت قدیم با صلاح بود الفت پوست و فرزند
 تاج و تاریش نو آفرینند که کز جانی نترسد و در اندازد و گفته اند ان گفته
 مایه یعنی اندمن یقینا چون حکم الکیوان این سخن بیا یان رسانید ملک خلوت
 ساخته با صاحب شاد و رت پوست و گفت صواب در قضیه مندا ایمان
 فرقه را رضایان مقرون کرد و چه باشد گفت رای صایب بعد از تفت و تانی
 و اعمال قوت تدبر و تفکر روی نماید و عالی صلاح در آنکه فردا با زنجیر
 ساخته قضا و عدل حاضر آید و حج زاهر و ویرا این بهر و آیات
 ظاهر و پنیات مظاهر و خواصیم و آنچه شرح و نقل اقتضا آن کند در آن باب
 کار فرماییم صاحب غم گفت قصوری عظیم از حیوانات در مقام است با بی آدم
 بسبب عدم فصاحت و نهایت بلاغت از برتر بوضوح می چونند و اگر تصدیق
 مجری رود که معاینه و شاکت حیوانات را اما انقضای این دور و روستیت
 عهد و دوری دیگر غلامان از چنگ آدمی زاده میسر نخواهد شد **اسپتراق**
پیشتر چون طلوع آفتاب می آید بر صورت اجتماع ملک با علما و ایمان دست
 و ارکان ملک اطلاع یافته و تعیین و انبساط مطلق و فصلان غایت

تاریخ
 اسرار
 بیست

کتاب
 بطور
 هر چه
 و حکمت

ملک

میکنند با هم موافقت و مطابقت نموده و در طرفی بر اسپتراق سر سر شور
 کردند و جوانب و لوازم قضایا را مل نمودند و گفته اند که بسبب طلال
 در خارج و ترافع و دعا می و تدافع و تاجر و سراج علامات اولی و ثانی و آیت
 سامت خاطر متفرس و مستقیم گشت و بیشتر آنکه نزد اجتهاد رتغ خصوصیت و صد
 مطلق بر سپند حکومت بنشیند و خلوق ساخته و احضار علم و حکما و درازاد
 نمودند از رای بر یک و بر مخرجی استشارت نمایند یکی از حاضران گفت اشتر
 تغییر رای و زیر نفس می رود و اگر لطیف مدعی علیهم سیلانی نماید و الا این
 که بر کوزه تطبیقات است جانب او رود و در بان قضا و دایره اگر بطلوب
 فرایشان دست معین سلوب بکار داشته شود تا بر شاد و به اید و لها
 نرم گشته که فرای طرف و مندر **مشتر** در الهه با آنها وضعت بین الیها
 است که بها الارب اما اصعب حالات آنکه صاحب غم بر بی خویشتر را بجنب
 حیوانات و طرف داری ایشان باز داشته و با صامت تدبر و هلاکت را
 دو قاحت روی موسوم موسوم و عظیمی مجامع و سالات سخن میراند و کجیل که جانب
 حیوانات گرفته ملک را بر شراع ایشان از قبضه تصرف او بر او داشته بر کیفیت
 آنقدر آگاه کرد اندکی از حاضران بجا بختن چون از جانب علما و فقها میانه شد
 وجود فقهی بر آنکه بر حکم معاندت و مساعدت ایشان گشتند و یکی گفت هر
 از این نزد صورتی در نیمه که مخالف خاطر آن دیگری باشد و بسبب اختلاف
 ایشان اشراج حیوانات در وقت تدبیر و تعویق اندک دیگری گفت که ملک نمی آدم را
 سرتقیه غیر خواهد کرد و ایندیع بقیه یا احسان طایفه گفته اند که عاظر عطا
 ملک تغییر و توجیح نموده گویند که حیوانات در وقت ملک استند نام نموده اند

تاریخ
 اسرار
 بیست

او
 ای
 ای

تاریخ
 اسرار
 بیست

و در تش از جور و قهقهه بی آدم استیجان چست و لغت مظلوم و اعانت و امانت
 موقوف از ششم سلطان و ادب مملوک تواند بود **دست** اگر زیر دست و در این
 حد رکن نامالیش بر خدای نامکت و صفات حکم بیع تخفیف یا احسان فرماید
 رد و منع چگونگی اندیشه ملاحظه یکدیگر نمود و با اتفاق بر سکوت و انجام قرار داد
 یعنی عدول و تجاوز از احکام مملوک و قصاص و کفر عفا و انبیا و جاه و خور و دین اند
 بگذارد و دلیل مملوک و بر کوهی گفتند که اگر چنین حکم فرماید جواب بگویم یک روز
 بر آن قرار کرد و مذکور بی آدم حساب لورده با من جدا کرد و با بند و بهایم و انعام
 مالیکت و عید و امتیاز درین بر تقصیر باب را تو از بود و هیچ فریاده
 بی نسی روشن و دلیل واضح پس تکلیف ایشان توان نمود و دیگری گفت اگر
 قاضی بر دعوی وراثت طلب شود کند چگونگی گفتند بولایت بی آدم فرستیم و
 احضار شهوندانیم دیگری گفت اگر قاضی شهادت انسی را بعباس شراک او بی
 آدم در نزاع با حیوانات سموع ندارد و طلب حج و ثواب کند جواب چه تو از بود
 گفته اند که در ایام طوفان مسکات و در ثواب غرق گشت فرود گفته که تکلیف حکم کرد
 گویم البته علی الدینی و البین علی من انکه جوابی گفتند که اگر حیوانات را بر بی مملوک
 بی آدم تکلیف کنند و انچه بر خیزد تو از بود گفته اصناف جنس با میان ایشان
 و اثبات مدعی خود و جلال و بر این مملوک گفتند که حکم بیع فرماید جواب
 آن باشد که آدمی زاد و فرزند حضرت و بدوی بر تقدیر فرض محال اگر ان
 حضرت که مانع حیوانات دارد و بین بناییت راضی شود انما بدو بسبب
 در شتاب و عیب و خط و تر حال و در مروج و مرابع داشته اند و جناب ایشان
 بچیزان است بخت نقل محال و اصل افعال و افعال از سایر مانع بین معامله من و در

صفت

صفت

صفت

و این

صفت

و این صفت پیش ایشان با تمام نرسید در انما این عالم بچس را تقریر کرد
 مملک از صفات برخواست و بر رفت طبقات بهایم و انعام نیز هرگز نشد و را نشد
 و گفته کیفیت سناطه و بهاسته با مع حافران رسید و خصومت را عالی و محو
 انصالی پیدا شد و ملاوت در مقاولت با جری را قدرگی باز و دیدن با کوه
 قرار و رعشه و تقوی و تعهد است لابد تقیر رفع نزاع را وجهی روشن یاد شد
 تا بساط قتل و قتل و منا زعت و جدال انطوا یا بدی از حافران گفت بر سیم مملوک
 و نظم بحدت مملکت باید کرد و باید بود که رقت قلب و ترحم سبب خلاص کرد و اما
 داب و دعوات مملوک مال و آنست که تا رجوان جانب امد الله تعالی بخت و انچه
 عادل لایح بود صوح نرسوند و حکم بر شون صفت امد الطینین روانه اند و بر کس
 حج و چنات بی وسیلته جودت بیان و فصاحت لسان متغ و متغیر و آدمی را
 از دما حیوانات مانع و انصح از محالی صوابان نماند که بهر قوم از طبقات حیوانات
 رسولان فرستیم چه در میان هر طایفه از طوائف حیوان کما و فصحا و لغا اند
 قوم شخصی را که فصاحت و بلاغت و درایت و درایت موسوم باشد بچس
 و ستاده حیوانات را در جواب بی آدم اعانت و اسعاد و اعانت و امدان
 و شش تقریر تعیین کرده یکی را بسوی سباع و یکی را بسوی جوارح و یکی را بطیور
 یکی را بسوی حشرات و یکی را بسوی دیم و یکی را بحیوانات آبی فرستند **و در وصول بهایم و رسول**
و سباع رسول بهایم در کار که در میل لغاب مکت السباع الی الحارث شیرین و طبع
 او امدت موقوف داشت بر عرض کرد که زما و مقدان بهایم در رسوم تحت مملوک
 اعلی رسانید و الحارث حضور شخصی که نسبت فصاحت و بلاغت موسوم باشد می نماید
 جواب دعوی بی آدم با انعام و بهایم اتفاق نماید شکر گفت آدمی زاد و بر حیوانات

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

دعوی میکنند گفت بقا با ملک را مدعی انسان است که مجموع حیوانات
 اختلاف انواع مملوک و عیسید اند و ایشان مالک و از باب شریکیت مغایرت
 بناست ایشان کدام صفت تواند بود قوت یا شجاعت یا جسارت یا عظمت یا
 و ثبات و صولات متواتر با قبض و انقباض یا محاببت یا اجتماع جنود و
 پیشش نمودن یک سلطنت فخر جمیع و هنرم جنود و فخر و شرف ایشان نمودن
 اطراف و اکناف جهان پراکنده و منتشر در دایره کفایت ملک که مگر بی آدم را
 با وجود اجتماع این معانی پس چگونه الا وضع حاصل است و اصناف شیر و در
 و جوش که بدان احترام و احترام از مخالف سبع نماید در دست و در پیش
 صنایع و جوارح هر که می بینند از ندبخت و دعوی ایشان فصاحت و بلاغت و
 و تیز است چون شیر این خیز است نمودن یک متدش گشته زانها متکرر و جماع
 مجلس از سکوت شریک مبنی از اشتقاق و پست شمار بود با یکدیگر تعارف و ملاحظه نمودن
 شیر چون بر معار و ملاحظه ایشان واقف و مطلع گشت با حضار مقدمان پیش
 مثال داد عالی بر سر که حاضر گشته و طیفه او فغان و فریاد واری بجای آورد
 و گفتند **شیر** بر آن درون تیز پیران عقاب نمک دلاور بدریای آب
 همه پستانان گشت تو اند و دور او ام شاهان بخت تو اند شریکیت انعام و
 استعانت نمودند و در تداعی و ترافع یکدیگر مملو که میان بی آدم و حیوانات
 واقع است استداد و استعانتی نمیکنند لا بد شخصی استعد از قوم ایشان و حیوانات
 نمود که قول او مقبول و معتقد بود و فعل او معمول و معتقد بود و با انعام و بهائم
 این دعوی طریق موافقت و مواطاة و تسلیم و مراعات و رعایت پس در ملکیت
پست حکم شاه با او نیز در ان پرست ذکر و شاه باشد دل خیر دست

تغایر
 خورشید

دل سوی درویش دارم غم کار و چون غم خویش دارم ملک الهی الامروند
 فراموش و ماندگان جنود و رعایا و پیشش و کتاب و طیفه کند با شاه
 هر که از فرخ و روپتد که نشاند بوی اشارت را اندازد در قیام او را پادشاه
 که آتشال و او فغان و واقعه دار تمام بر میان بند و بر آید از پادشاه و پست
 هر که ام شیر ایل که هر یک اختصاص نماید است اگر کانی قیام و اجب نشاند
 دولت پستیم و امور ملک منظم و قیوم باشد و متضمن صلاح و فلاح و فوز و کمال
 ممکنان شود چه پادشاه و منزلت سردار و نسبت با بدن و ارکان دولت و
 خدمت و عساکر و جنود و حمل و مقام و اعضا و جوارح و هر که که در سلامت باشد
 که موضع و باغ است و منشا روح نفسانی حال و این تنظیم تواند بود و شیر
 که آن کدام خصایل و شرایط و اغلال و بر او ابط است جواب او پادشاه با یکدیگر
 عقل و ادب و شجاعت و غنیمت و منو ثبوت و کثرت معدلت و فطرت و صفات و
 و نور و محنت و مخالفت و شدت غنیمت و مراعات رای و تالی و ثبوت و بصیرت
 آراسته باشد و رعیت با استقبال او امر و زود او پادشاه و محنت و نصیب او
 از روی سپین اتفاق پر اشته و هر که از کیفیت و کثرت استعداد و استعانت
 خویش در قیام بخدمت او را که و کردار اندید و اخلاق و عزایز و بجای آورد
 بجای هر خط فرمان او دست نه تا هر یک را بقدر مرتبه و منزلت خویش بشاند
 و اندام تربیت و اصطلاح واجب دارد و شریکیت پسندیدم اقیان و کنگر و در
 استعانت نمودند و از تیر بی آید اندیشد جواب او که در روز دولت پادشاه
 نوروز با و بخت بلند و احترام جندش در جمع محلات بر آنکه مراد و دلخوا
 بود و نیز در اگر که رعیت و جلاوت و قهر و غلبه و کثرت از پیشش خواهد رفت و

تغایر
 خورشید

ملک را که بسته ایم و اطاعت و بندگی را جان در میان نهاد و یوز که از اجدان
 حضرت وارکان دولت بود و عرض پیشه و او در کتب ما در مال مشرف
 در که بملاست جلایل کمال و عطایا اشغال موسوم پیش آمد و نویسن را بر شرفین
 داد و بر رسوم دعا گوئی اقامت کرد و گفت اگر کار بر بنیادت و قبضت است
بیت شمشاد برادر جهان بنده ایغز بفرمان در پیش را کند و ایغز رو با که
 مرسوق نظر غایت بود و بدو کار شیره می گشت عالی سالی رسید و قدم برین
 نهاد و در وسط و عت پیش آنگه زمین را بر سر داد و هم از آن خط خونی کشید
 و هم برین قیاس کرد و گفت در این عریس و قزو و غیر آن هر یک مستحق از
 از صفات که با ایشان مخصوص است و در بنیاد ایشان مجبول و مرموس بر کت
 داد و شیره گفت این اخلاق را و صفات جهت جواب امر او تو اول شکر و جزو
 آدمی زاد منرا و از ترست بدان سبب که نفوس کبر و وسیع است اگر چه
 ایشان بشری و صورت آدمیست اما بحث با طهارت و تقوا و اجتناب از هر امری
 زویرت خواهد بود و اخلاق و طبع ایشان ملائکه و مکان سعادت مشا بر و مشاکست
 و از شخصی باید که با آن نرم و مناسب و ممانعتی هر چه تمامتر داشته باشد بلکه گفت
 بنی آدم اکثر این طریقها را دوست باز داشته اند و نفوس ایشان مکار و نیک
 و مقصد و عداوت و دشمنانی و مجادله و اجتناب و در افتاد و شیره گفت رسول
 موعود و سلاطین باید که بفصل رسالت نرسین و تحمل باشد چنگ بر رسید که صفات
 و صفات رسالت است جواب داد که رجعت عقل و زندان زای و چسب اخلاق و ملا
 کلام و فصاحت لسان و جودت بیان و خطب سماع و مراعات حقوق و تکلیف
 وقت فصول در حکمت دانکار از رای خود هیچ چیز نگوید آنکه بجز نصیحت مصلح مصلحت

تشریح
 در کتب
 مشرف

از کتب مشرف که در کتب مشرف است
 فایده صفت کسب است اخلاق از ج

بعد از تا غنی شافی و تدبیری و انی که در آن باب بکار آورد و از شرف و از کتب
 و این است و نهفت شید و دارد و اگر از مرسول الیه که می شناید و کند کتب انبیا
 و این شود و حیانت با مرسول هیچ آویز جواز و رخصت نه بود و باطل است موی
 شرف و حصول اسباب لذات و منوات اختیار توطن دور و بار مرسول الیه نماید
 بلکه بر اسم نصیاح مرسول الیه و انجا جنس اقامت نمود و بتسبیح و استعجال
 مرسول شرف نماید و مرسول از جمیع حالات مرسول الیه بخار کند و بکلمه داعی
 الرسول الله البلیغ از خوف خود فرزند و آسیمی از جانب مرسول الیه بوی می کشد
 صحا و در او رسالت جایز نشود و بهر حال از جانب انعام و بهایم و اما در
 اسعاد ایشان غافل نباید بود و تعیین شعی نمودن که بدین شکل قیام نماید یک
 آن نمود که کیم فاضل کلید کفیل این امر معین و منصوب کرد اندیشه شرف روی سوی کلید
 و گفت بگوید در آنچه یکک را اصواب می نماید و استعداد تو درین امر رسول
 تواند بود یا نه که گفت **شعر** نشایچه کلام تو کردم که فرما نمانت طوبیت
 بر کردم و معاد طهارت انار کلاب که از انجانی جنس اندو بنی آدم که با حیوان است
 دارند و ایشان پستان نموده در قصد سباع سعادت و مظهرت آدمی
 زانو میکنند نوع و غده و توزی در خاطر راه می یابد شیر پسید که کلاب را با
 برضا رقت قوم و التجاب آدمی زاد چیز بود در هر یک که از مرآت فرقه سباع بود
 مستعدی و مستعد جلایل مناسب جواب داد که علت جامع میان بنی آدم و کلاب
 مشاکت طبع است و مماثلت اخلاق و حصول انواع عذات از کولات و
 مشروبات و عرص و شرف و لوم و بکل که در نهاد ایشان مجبول و خاصت و غایب
 کینه چشم که در طینت آنکه و مظهر و مجبول است **شعر** طبع و بکل در عرص شوی

در

در کتب مشرف که در کتب مشرف است
 فایده صفت کسب است اخلاق از ج

ختم و حد و کبر و عصب و بد بپوشد و در تن او نفسان خست
 در و در بنیاد و وجود این معانی محافظت و محامات قوی و حیوانات بی آدم
 نمود و مجال سببی دیگر در سگ و دگلمای ایشان ندانند و بفرق و سکنت
 و ذلت قانع شدن بقدر اتمی گشته اند شیر پرید که از پستان گدازد که از شیر
 ایشان انچه ساخته اند گفت که بریز همان کلمه ایفته و داعی و باعث آن نوع برضاعت
 بی آدم همین معانی بود که محض کلا سبکت پرید که حال که بر میان آن که در
 باشد جواب داد که اندک ما از حال کلاب بهتر جوابی بجا نماند ایشان در
 هم خورد و هم خوابان کرد و باشد و میان کلاب و سگ نیز بسبب این معنی نشد
 مهارتشی عظیم واقع میدان شاست که هنگام ملاقات قصد یکدیگر نمایند و از
 موش نیز جوایت و پیوست و انبار ایشان مجال تردد و جول یافتند و را سوز
 بر سپیل سرت و احتیاس هم میان ایشان مدعی دارد و دیگر سبب آن که گویا
 در کله طاعت و فرمانبری خود آورده اند مانند یوز و یوز نیز شیر پرید
 از کلام زمان با زنی آدم ستان گشته اند گفت از بعد از آن رعیت انبار قایل
 بنوایل پرید که بگویند گفت چون قایل برادر خویش قایل را بقبل آورد
 بنوایل طلب را بر خویش پند و محاربه و قتال و کلاه و جمل میان انبار اعوام
 قایل شد و آخر کار انبار را اولاد قایل دست گرفت و نوز یافتند و انبار
 گشته و نهم کرد و انبار انبار در مقام انحصار پذیرفت و بنیاد و تو
 کرده و حیوانات بسیار که انبار قایل تبارج آوردند و نوز نمودند و تمام
 در کوشها و پیو لها پند انستند کلاب و سگ نیز طبع خوردن از قوم منفرم و
 منتقل شدن با دمی زان و پستند **شیر** انحصار دار و قدامن تری الا قدامن کلم

حیوان
دکانه

حیوان
خردترین

میز

سوز نیز قدر است الحوص صر و لیله از راه صورت از پسر و بوی و لیک سیرت
 هم غرور بود از طمع زمین سگان من بپوشی ای کلمه که بر دست و روی سبب
 چون این معنی شیر پرید و دست بر و غالب گشت فرسید گفت مکس از زمین
 ستانست بناید شد جواب داد که تا سگ برضاعت قطع ایشان نخواهد بود
 حکا گفته اند که هیچ حالت مگوک را مفرتر از آن نیست که بعضی از زیر پستان
 بطرف اعدا التجاسازند و ایشان را بر اطلاق و عادات و اسپر و او قات
 سفالت مگوک واقف و مطلع گردانند و بر عیاب و فضیج و نضی ایشان گوی
 و دشمن را بسوی طرقات خفید و در ملک و سگاید و سگامن مملکت را مبر گردانند
 بارگ اندنی انگاب و اسنان نیز فرگشت ایند و غراسه و جل نکرده و عا یک
 با سبب است اقران داده و برکت از آن و در غیر دیگر گفته در نوع انعام نهاد
 شیر پرید چگونه گفت یکی در سال چسبیدن پچ در آورد و در صحاری و بر
 هیچ کله از آن نچرخند و در بلاد و مدن و قری و بیج می گشته بخلاف انعام که در
 مروج و مرتع گلهای میزند و در شهرهای بی حد و اندانند بوی میگردانند
 سخن انچه پرید شیر گفت که یکدیگر را که سگ یکی کار بایند و که پستان فریت سگان
رسول رسولان مایه و انعام بد که حکمت الطیور است و مرغ رسول حیوانات
 بحیث پادشاه و پادشاه و مرغ آمد و رسوم تو انص و تشنگی و فرخ و نوبت و مکان است
 تقدیر نمود و مرغ کرد که بی آدم در مجمع حکومت ملکین پورا بسبب جمع کردن
 حیوانات دعوی و یکدیگر خویش و مگوکی ایشان میکنند و بگذا انواع حیوانات با
 مجلس مصلحت مکت پورا بسبب موافقت و موافقا نمود از نضی و بلای و حکم و حکم
 قوم فردی را نصب کرده بد که حکمت را دارند تا در قیام جواب مگوکی

رسول رسولان مایه
برگردد بنیاد از طبع ایشان

معادنت و معاشرت و معاشرت نمایند و در این حضرت بسته
 سخن روی از منزند از روی طیور که آنرا رسد در قامت برین امیر پیر
 حال او تا بان باشد ارسال نموده اند شایع از اسپسلی اخیر نیک متدش و عیبه
 و از خوف دانا پستکار و عادت عاقبت و سوز غایت این حال طایر کفرش
 از آستین و باغ منتظر گشت بر نو سوس طایر پس که طایر نصب وزارت بود
 اشارت کرد تا طایر احسان طیور را از بر بگرد و غور و سهل و در اعشار و آتش
 نمود و شخصی را که پستکار اقدام برین خطب طیل بود و منصوب فریاد طایر و پس گفت
 از باب استعدا و در شد تو در مجلس عالی حاضرند هر کدام که مشا را ایستاد
 و صواب دید و در دانش ملک کرد و لا بر بی توقف و عقل و تأخیر و تقصیر برین
 که منافق و فواید آن صفت موم خواهد داشت در موقف اجتهاد و قدم حرمت را
 و جلالت ثابت دارند و در اطاعت فرمان علی سر روی از لوازم جد و در اسب
 فرود گذارند ملک گفت کیفیت امانت و دیانت هر یک که پیش بود تو پرسید
 برای تعریف واجب باشد گفت ای کبیر به با سوس و خوس صاحب ناموس و کبیر
 ادوی در ارج نهادی و در و منقح قیصر خطیب و میل کوی و خطاب بنا و غزالی
 دان و کلک کجا همان و صفو رشیق و طوطی سمون و شتر اوق و خرو و خاقان و خرد
 فارسی و سماز بری و قلعی
 معاد بودی و مالک طایرین و برادرش بو تیارش و مرغ گفت هر یک را پیشین
 خواند و صفات ظاهر و باطن فرود نماید با زمو و طایر و وس در بستان سرای
 و بخنوری و جلالت و هر گز نمی در جلوه کردی آن بر حسب در است نظر داشت
 و احصا هر یک فرمود و در شایع عرض داد و ابواب تعریف خواص جهانی و صفت

تعمیر کردی
 در کجا

دستی

روحانی و تسبیح و تمیلات ایشان بر دای ملک بر کشا و ملک گفت کدام ازین
 فرود تو زمره شایسته آن پنی که درین کار قدم فراموش نمید میان انس و جن و
 دوش و طیار آب روی شمت ما کجا و دوشته بر قشقی گشت و او سخن گذاری و پیر
 گفت بجز این جمیع افراد تو که در ملک شتم منصور نظم اند و با فواج خدام تو
 از زمان در که ختم بفضاحت و بلاغت و امانت و دیانت و یک زنده گانی و
 کار دانی موصوف اند و منتها ایشان بر خلیفه ذکر و مآثر آئین نام و ناموس ملک
 و اطهار کمال خلاص خویش برین در کجا و موقوف و موقوف می
 قوم هزار و پستان مرغ و افصح است و نغمه لیلان او کجا و پان مقام ایلیم و نوح
 را می گفت را این غنی صواب نمود هزار پستان اطاعت فرمان اعلی را و در این
 نهاد و گفت شعر که سر از چرخ فرمان تو نگردهم خود از غمده چمان تو نمانی تو
 با دامن و جان من همین است تا هر که چمان کن و پسیم و دواع ملک و باران کجا
 آورده در کجا و ملک پور سب روانه گشت **و رسول رسول پیام و انعام**
سخن ملک فرشت رسول پیام و انعام غل ملک فرشت رسید و رسوم دعا و نماز
 نموده و مجاری حال انوشان و حیوان و کجا که ملک پور اسپسلی مجلس عالی رتبه
 و صورت تقیته قاعلی و ترافع میان انسان و حیوان معروض کرد و آئین و الهام پس
 حکم آن کرد و کرد و تسبیح فرود و غیبت سازد و در جواب دعوی حیوانات
 در دو ساعت نمایم جمع فرشت را از زبور و یسویب و کسپ و شیل
 و در ابرج و فوج و اشغال و شنبه از آنرا فرام آورده و گفت کدام یک از اصحاب
 حاضر از استعداد و قدرت و استطاعت و گفت آن تو اند بود که درین
 قدم فراموش نمید و معادین امر متقدرا کمال دانش و حکمت و نور فصاحت و

انحال و هر پرسیدند که آدمی را از کدام صفت و خاصیت خود در این حیوانات
می بیند و چو استعداده و استحقاق خویش را بر ایشان مالک صورت می کند
جواب داد که بعضی را بیشتر و کمتر و بعضی را کمتر و بیشتر
افواج زنبور و کبک و پشه هر یک از طبیعت نفس است بر او از هر دو
تکفل و تقصد و تصدی و تقدیر و از ملک گفت صاحب بی فکر و بی تدبیر
و در اینست در معرض این جنب میل و قیل و قال طویل می آید و بو تو هست می گوید
که کدام ساز و عدت و آلت و اوست قدم در شایع است مشایق و تعاملی این
بر خط خود است و پشه گفت بیخ و نضرت با پسته تا بیدار نیست و نوزاد
مظهر منوط و مربوط بقوت و حول و توفیق و حول حضرت سبحانی و از اجناس
سابقان تا سابقان بوضوح و ظهور پوست که شصت بر او یا دست ایمن
و اقتدار یافته اند یعنی که پشه از زنبور غرناست میفریزد است و از ملوم طوفان
قوم خیرتر و پیل کلوز در چنگ کفایت او گرفتار گشته و فرود جبار بر او
تابع مغزبات نیش او بقدر رسید و **بیت** نه از زحمت پیش پیل و مان سر رسید
برنج و میا رسد نه از زحمت نیش کی پشه بود که فرود گشتان گرفتار شد زنبور گفت
کاه و ابطال افزا و بشو و شجاعت و انجا و نوح انسان توج را بچو بشن و دروغ بوی شقا
در ح و حسام و سپهر و مصمام در دست گیرند و قوت معاسات برنج و معاناست
نغم خویش زنبوری که از سر سوزنی که نظر تو داند از انداز اشتها و ضربت آن
از پای و در آید مگس و دیگر از غرناست گفته سلاطین و مگس بی آدم را که
بعظم شان و علو مکان موسوم اند که یکی از ما بر روی و موسی نشینند و در
درون جاد و فرود لحو جمال مکن و اصطبار نیابند و با وجود قار و ثبات از مقام

دریت و دریت
نظ
تعاملی
حول

معانات
معانات

دلی

و من خود از علاج پذیرند و اگر در ما نفوس نماید غایت آن تواند بود و کلبه
روی خود را سرخ دارند ملک گفت سباجه و منامه با و می زار و عدل انصاف
و اوب و وقت نظر و تیز است و هر کس را سرسری در معرض ایشان آمد آن از
مقتضی عقل و در می نماید کی از کجا عقل دست تقدیر اقدام برین امر بنیز فرود
باز نهاد ملک و اصحاب را و در اع کرد و بر رفت **وصول بنام و رسول انعام**
پیش ملک جوارح صفا رسول ما پیش صفا آمد و ایصال و عالی ایشان
نموده انجا که کیفیت حال دعوی کرد و بر نور انصاف جوارح را در کار کا و خاطر کرد
تقیه را با ایشان در مطارحه و شور می انداخت و با کس که مقتضی تصدی
منصب و زارت بود گفت در ذات و نهاد که ام یک صفات رسالت بود
و صلاحیت آن مجتبع با بی تا حیوانات در جواب دعوی قیام نماید و من بار
هر چند در روی کار و دیدم موافق تر و مناسب تر از بوم عقلمند این عمل را
نیانتم سایر جوارح از آدمی زاده مندم و مستغرا نه و بوم را با بوم را و مقارنه
کش و است و در د و ارس سوت و بقاء و طول اسر اطلال و رباع و دعوانی با
و دور و حوالی مسکن و تصور ایشان آشتیان کرد و بدین عبرت پین بر سوز
دور و سوا لقت کردن انقوم نظر کند و بغوی که ترکوا امن جنات و میون و در
و مقام کریم و نعمت کا نو اینها فاکمین که ملک و اور شا با قوم آخرین تر که
ایام تقدیم کبر و عطا را ایشان نماید **بیت** کاکب پای از سر نخوت سما و می
عاقبت خاک شد و خلق بر و میکند نه این القوم المانید ترکوا المنا زان
که در الکون تجرد جسم ترکوا الکنون کما میه انظر الیهیم لتری فی دار سیمین
بیته الا قبورا و ادرست فیها عظام بالیه و با وجود این معانی را در دستور و

از غیاب
جسبید

نستی

مکمل
دور
احلال
عوانی

تروم

رسید بطولی و دایع ملک و صاحب کرد و بر نعت و وصول رسولان پیام و انعام
بلک الجسد تنهین رسولان پیام و انعام پیش یکدیگر تهنیت آمدند
 بعد از اقامت بر رسوم ناکستی ادا رسالت کرد و کیفیت تداعی و ترافع
 انسان و حیوان عرض داشت تنهین است و حیوانات بجهت دروغی که بر بعضی
 صورت مختلف الاشکال و الیهاست جمع شده از اسباب مغزت و مباحث
 ایشان بر حیوانات و موجودات مایک آن قوم و مملو کیه و دیگر انواع پستی
 و استیذان نمودند رسول گفت آدمی را بکسند و پسر و کفرت و در وقت
 در احوال کجا سلطان سواج عرض نمود و انواع در در لالی بر آورند و بر
 عقاب و گریس تراشواغ اطوار و در احوال قتل جمیع و مصداق
 رفیع بر روزه و بهایم را ازیر اعمال و افعال نویسند و مسافه و فیانی بقید
 از مشرق مغرب و از جنوب شمال بر نند و بر سفین سوار شد بر اکتس
 نواید و منافع طلح دریا و متسع بر نند و بطایف جبل و خداقت صنایع انوع
 هر که در جواهر استخرج نمایند و بر سه اصل جبار و شلوط اودیه و انهار انعام
 طلسمی را منصوب کرده اند و صد هزار تنگ و تسایع و کوچ را مجال و بیار باشد
 که پراستن آن کردند و بر آن گذرند تا ملک پورا اسب مایکست که عدل انصاف
 شمارا دست و ملوک نفعی معدلت زیب و زینت روزگار و زمین پر
 صواب دید رای اصحاب بیت و کدام یک از اکا بر قوم درین کار پیش خواهد
 آمد و بدین مثل قیام خواهد نمود و لیس گفت مای فراختر تصدی این قضیه می نماید
 جو جامع صفات عظمی مقلقت و کبر جبهه و چسب صورت و لطافت بشره و مایک
 ولادت بدن در صورت حرکت و شدت مسابحت است و با وجود این معانی

تنهین تداعی
 ترافع حشاد
 استیذان
 شواغ اطوار
 مصداق
 قیانی
 خدات
 شلوط کوچ

حوت را بواسطه محافظت یونس هر که از اینها ایشان بود و در جوف خود
 استخوان اقامت زمین که آرام جای آن فرود میار حیوانات است بطهران
 مقتصدان مای جواب داد که حق سبحانه و تعالی خلقت حوت را در تبه و او
 بی زبان و دست و پای اچا کرد و حیوانه حیوان بحیوانی آب ظاهر الامتاع است
 لا پیش ایشان باز رفتن و با آن طایفه نخله و مجابات چو پسین یگانه
 باشد حقیقت آنکه لایق این کار کشف را استیجابی از آب حاصل است و در بر
 تعیین او آسان شپش و استیذان او در آب و مویکسان و عجم و قور و در
 مشاق و معرات سبب فوت بدن و صلابت طهر صورت است کشف کفران
 دلی زبانی عیبت بالا ترا جمیع معایب و چگونگی انفس بانی آدم در جواب
 و سوال عبارات تواند نمود و برطان در تصدی این امر اولی می نماید سلطان
 گفت خلقت عجب و میات و شکل غریب مانع اقدام برین قضیه است و نیز آینه
 از آن چنانست که بر وضع و صورت من مراد است که کند و سبب که مایوس
 قوم کرد و نمک نظری صیب و بدنی قوی دارد و تصدی این مثل را لایق تر از
 نیاید نمک گفت بواسطه استیلائیات اطلاق بر نفس و مخبر و اختلاط پسند
 کفصل این کار نیارم نمود رسول گفت بحث در غلبه و قهر نخواهد بود چه اصل دعوی بود
 و قار و عقل و قیصر و فصاحت و چسب چنان و عدل و انصاف دارند لا بد
 در مقابل ایشان تواند ایستاد که پیوسته این ادعای با شد و در نامیب
 ازین طایفه صلاحیت قیام بدین امر و انفع تر و لایح تر است و علم و صبر و وقار
 دارد و در احوال و در کبر و تعقل و بالمشق و الایکار و تسبیح و تحمید و تصنیف
 و مویک چنان است و در منازل مسکن آدمی را در راه کشاده دارد و در زبان

معرات
 سبارت
 تصدی
 شواغ
 شلوط

القا خلیل صلوات الرحمن علیه در آتش و در چنگل کوهی صلی الله علیه و آله بر آب
 بی آدم منتهی شود که در این تن این معنی پیدا کرد داشت مضع و طیفه طاف
 بجای آورد و گفت **بیت** و اندازید که من بخت تو کنم خدایم در این جهان
 مختار استم و تم سبزه بچهره منید در خلا و ملا و ملک و احمای او را
 کرد و بر رفت و **محول** **ماید** و **انعام** **مکمل** **الهام** **شعبان** چون رسول
 شعبان رسید و طایفه خدمت و در جای می آورد و بعد از عرض کیفیت شد
 و در اذیت و رباب استعدا صیغی از فصاحت آن قوم جهت قیام بجواب دعوی
 موافقت درین قضیه جمهور حیوانات عرض داشت که در شعبان مثال داد تا
 با جمیع و نمود جو ام و اعتقاد طبقات آن اقوام نداده است بر سر و کرده ای انبیا
 و غلبه باشکوه از حیوانات و انجانی و عقاربند و جرات و وفالات و سوسمار
 و کرباس و خفاش و نبات و در آن که بجای آنرا سپید نم خوانند و ملکوت و
 قل و غ و پشه و دیگر انواع که از کرمها که از فضولات کون باقی باشند و آنچه
 در درون درخت و مغزوب رود کار کنند و از رنده و سوس و انبیا
 جمع اند شعبان از نجای و شمع و صور و خرابی شکل و پیکر ایشان عاشره
 مقبیه انده گفت **بیت** ای مقصد هست بلندان مقصود دل نیازندان
 ای هر چه رسید و او رسید و در کن نیکون تو آفرین دانم تر جمود کار دانم
 و انرا ز بان بی زبانان **نظام** سپیدی و سیاهی روز و نو و هر چه دمای
 انبی اشارت کرد که کدام ازین طوایف و انواع استمداین کار بی بی تو اکثر این
 گنگ و کرم و کور و پست و پای و پر و بال و منقار و جبهه اند بر بند و مریان و
 و حیران و از قوت و امتیال غاری و هر یک از خوف تعرض دیگری در کور مخفی

و نویسد و در
 در غالات جرات
 بنات مردان
 و در کتب دیگر

ستاری

ستاری و من باری از چاکر کی و خیر ایشان در صیرت چون بر سر بر کمال اشفاق
 و در نور تعطف و در انت شعبان و قوت و اطلاع یافت گفت ای ملک رحیم
 کرم ایند و غرا سپید و جل ذکره در بد و طقت کاینات میان اقویا و ضعفای
 بر وفق بخت و تقضی قدرت قاعد و سویت و عدالت مرجع و بسته است و
 عدل آیت نصفت در خلق بدان و آنچه در و جهان بر نوامی حال هر یک نکاشته
 نیل را برای دفع مضار و جذب منافع بسبب عظیم و بنید و بدن جسم مخصوص
 بنا طقت شد با وجود غلظت کمال اعتبار نزد اجناد نفع است بر مومنان
 جثه بر سرعت حرکت قادر باشد با عطا سویت جناح بر مومنان شود **بیت**
 در عالم غفلت هستی از ویانت و ملک بالا زمین سپیدی از ویانت شعبان گفت تا بخت
 و فرود آمدی از پیشین تو تا بان است و علامات فصاحت و دانش و ری از
 تو بودید و رخشان از سر کیاست و صرامت رای نایب مناب و قایم مقام ملک
 هوام با ییشه و بصوب درگاه ملک پور است بر نیت سافین و در جواب
 بجای آدم با حیوانات دست یکی داشت بر سر گفت در آنچه فرمان و اجب الطوع
 مثال قصاص منافع و سوزند **شعر** بجای بسته ام بندگی که نهاده و بفرمان تیغ تو
 ما گفت کیفیت رسالت خویش از قبل شعبان شش بی آدم اظهارشایر نمود
 آدمی را در حیات احماد و ضعیفین از قدیم باز قایم است و مضارت و سعادت
 و دشمنانکی و منادات بین الطرفین دایم بران مشابتهت که بعضی از جمال
 از غلظت غری و فساد و جهل بختی و مشیا و عدم معرفت بنافع و مضار مخلوقات
 اعتراض کنند که در ایجا دافعی و حیات و تقیید سپم بین کینه که علی الاطلاق
 سبب ذیت لابل موجب موت ذوی الحیوة است بر فاین و کدام منفعت تصور

شعبان

اجتداب

بر موصوف

صبر است

مضا

تغافل

مناورات

تغری

تبعیبات آن اقبالیات اند و احتیاج ایشان بجوم این نوع بدان صورت است
رسیده که اگر گوشت آدمی را در پشم را زیر کین کثرتین تهیه کرده با خود درازند
احوال حیوانات را بنسب العین است با رسانند و عظیم منافع سوم افغانی است
لا بد در فیما فی حرمت و هماره فطرت با قدام جهالت شتافتندی و مجال ایضا و در
بر صانع قدیم تعالی عاقل و اللطیف نیانستندی هرگز گفت حقیقت آن چنان باید کرد
جواب داد که غایت موجودات جلالتش از عظم سلطان زرد بد و غفلت و ابتدای
جمع حیوانات را آلات و ادوات بدست صنعت و دفع ضررت دارد است
هر آنچه در قتیقه تعینش بدان محتاج اند از معدن و قاصد که ادوات حیض و دندان و در بیان
منفع است از انانی داشته و حیات و افغانی را چون از آن مواسب و عظیم
مخوم دلی بهره فرید لا بد بر اعانت و دفعم و کس که آنچو بدان افتد یا بدست
فرموده میان هر دو کفای علی و اسفل آن نوع تقدیر نمود هرگز گفت نفع خاص نیست
با نفع عام معلوم شد اما نفع عام قیاس سایر انواع معلوم نیست جواب داد که
نفع که بسیار است میان وحش و انعام و بهایم و تین و تساج را میان حیوان
بگری و نسر و عقاب را میان صیور بر سر گرفت توضیح واجب باشد جواب داد که
این در شانه و بهر بر ابداع و اختراع مخلوق و کمونات و یکجا دو حادث
مخترعات و موجودات فرموده بعضی را بعضی توأم داد و علل و اسباب آن کین
نموده در اقیان حکمت ربانی نفع عام موجودات و صلاح تمام کمونات بود و
از جهت علل و اسبابش و بعضی از استیانت مددش یا بد از جهت قصد
ایا دست حق بزرگ و علی العبد بدان با وجود اعطای سابق علم سبحان بدان چه بر کون
و علم ربانی بکدرت و شاد و حاضر از امری که مستقر صلاح عام تواند بود و با نفع

تسلیف

سپندان

و اما

و احداث آن امر کرد و بر سنت ربانی و حکمت ربانی متفق و جود است
که مستقر صلاح عام و نفع کل باشد علم از آنکه شاد و خاص را سپیدم بود و اقبالیات
ایجا کرد تا باشد انوار عالم را منور کرد و اندو بهوت حرارت نباتات را بر
و محل او در عالم کاین فاسد محلی و منزلت دل نشید که از ان حرارت غریزی
بجمع اجزا و اعضا و اطراف و الکانات بدن منبت شود و متصرف عام و مصلح
تمام اعضا و جوارح کرده و در بعضی زمان و اوقات شاید بود که بسبب
حرارت و فرج چندی از نباتات و حیوان توقع شادی میست و در میان
امثال این نباتات را در جنب صلاح عموم و نفع جمهور قدر و خطری شاید
نمل و مریخ را جهت نفع کل و صلاح عام احداث نمود و میخک و قتی از اوقات
از خوشبختی از ایشان بطور رسد ارسال مصلحت نفع موجودات و نفع
کمونات از جماد و بلا و فرموده باشد که در زمانی از از منزه موالی تصور
و دور از صدمات طوفان آن جزاب و پیاب شود و نفع بسیار و فرشات
موام از حیات و تین و تساج و حرارات و عقاب همین حکم دارد چه کمون
و نفع این مجسمه از نوا سه مود و کوا این کمونات که در تا بسبب صفای آب و
کشته از نوا اسبجرات متصالح و منبته فرج آن هر دو عنصر که حیوان است
بدان باز بسته است فاسد نشود و متفق نکرد و دست علی عرض با و هملاک
بنامش و دلیل صدق این مدعی آنکه گرم و کسپ و پشه و خفاش را که در حیوان است
و عطار و بخار و جدا کرد بود و در و کاین تصاب و زو پس و امثال آن کینه
در ایجا و این انواع در مسکون ایشان آنکه منبت که تمندی استقامت و صفوات
تا معنی کشته از صدمت و با سلامت اند و مطابق حکمت الهی است و این صفوات

سپندان

مخبران و در اوقات

روا پس
مخبران
اصطفاص
کین

فذا کما حیوانات که در دنیا روشن و بین کرد که این در غیر اسمیج مخلوقی را
 بی فایده و وقتی نیافرید و هر کسی از این غم فانی باشد و بجا یقین مشایخ عالم
 لا بد از نور جمل و کم فردی و فرط فساد و فرود یکی اعتراض کند که در اینجا این
 انواع کدام فایده صورت بند و بخواهد و تسامع با رسید که مدعی زنده
 جمال بی آدم آنکس است از روی فرد و کفک ترنجا و زنی نماید و لاسکف اگر اعمال
 توای نظری کنند و از غرایب لغزش و اوضاع عالم کون و فساد اعتبار کنند
 بر صوح و ظهور بوند که شامل نهایت زودانی جسم موجودات را علی التام
 و با مثال این احوال که محض روز و بهتان و جهات و انبساط و طغیان و عدوت
 فقط و تکلیف جانید از نزد چوین با حیات به تمام پوست هر مرد و دواعی جان و جان
 نمود و روان شد **چوینس ملک پور است و در بنوبت پیوم و محمد بن مسلم**
 ملک صدر پسند مجلس علم را بوجود خویش که مظهر عدل انصاف بود پور است و
 طبقات طوایف انس و جن و وحش و طیر و جمادات و دعا و فریاد دست و توان
 برخواست **شخصی** شسته الظلم شایع عدل و لوازمی با صبیح سراج و دستگیر
 کش دست چنان بر عالم که فرود بند و اگر قصد کند دست اهل و قصه و علم و حکم
 فقها و عدول اقامه و قبایل جن حاضر اند و طبقات میوات مختلف الاوصاف
 از اطراف آفاق بشرف و دخول در بارگاه و مشول با پسر ملک پناه است
 یا قدر بر رسوم او اذاعت اقامت کرده که کسب و راست اجابت نظر خود و
 مشایخ و معانی انواع فغان و اصناف صورت و میاکل و فنون اشکال و الوان و
 و لغات و لغات متفاوت زمانی و بیجا نمود و یکی از فلاسفه حکما جن حاضر بود
 وی پرسید که چگونه این کثره نمایان پیشان از قدرت و خلق ملک و سخن گفتندی

مشکل
 بر اینست
 احوال
 که در اینست

بهر مظهر مصنوع میگویم بصیرت شایسته صانع قدیم تعالی است: دنیا کیم
 تجرد در اشکال مصنوع است و مراد قدرت و حکمت صانع حکیم که خلق توفیق
 و انشا و تموین و رزق و حفظ مجموع اجسام و انواع و اصناف و اشخاص و
 ارادت و خیرت و بقصد تصرف قوت و اقتدار است و بهر چه استقامت و
 مستودع کتاب معین **پیت** فی ذات با کمال ترانجیرت زوال فی علم لایزال تا حیرت
 فناء فرسوخ با و دانند توفیقی مبعود و زود بی گران توفیقی واسع العطا و
 ترشش تعالی کبر این از تصور او ام و انچه در وجه و استوار انوار جمال و
 جلال محجب بود هر آینه ابراز مصنوعات نمود و در شایخ اصبار و افراج کونیا
 سراق غیب فرمود و در حیرت کشف و اظهار تا بوسیلت آثار ادراک وجود و
 غرضان کرده از دلیل و برهان استغناء بنده و بیایشناخت که این صورت
 و حیات مختلف و اشکال و میاکل و مولف که در عالم اجسام و طوایف اجرام
 و مشایخ و مکمل و مشالات صورت و اشباه است که در عالم ارواح است و فرق
 بین آنها آنکه آن لطیف نورانی است و این کثیف ظلمانی و مناسبت میان آن
 جسمانی و افراد روحانی همانست که میان صورت و نقوش واقع است که بر سطح
 تختها و سطح دیوارها کشیده شده و میان یکدیگر حیوانی متعلق و ترکیب
 و عطف و دم و پوست افزاشته از آن جهت که صورت عالم ارواح محکوم
 عالم اجسام و محکوم و آن معقول اند و این محسوس و آن باقی و این نورانی
 چون این سخن با مقام پوست خطیب من برخواست و او از خطبه نمود و شد
 بر افند دعوت کرد و ملک روی فراکا ترافع آورد و حضور را پیش خواند و در
 حال نظر او بر شخصی افتاد و معتدل قامت مستوی بینی میگویم صورت با ملاحظت و جرد
 لطافت

شیخ
 از اینست
 آینه صبح



تقریر و صفا بشره و عبادت منظر خفت روح از زیر فیروز سوال کرد که
بر شخصیت و انبیاست جواب داد که از بلاد ایران از خط عراق فرمود تا
یعنی قدم فراموش نهد بر وفق آسارست ملک فراموش آید و اول خطبیه کرد
مشق بر وجه و شکر باری خشت ز بار از انواع نوم که از زانی داشته اند
که فایض از صاحب است و نبات که متاع مساجد می آید و در تمام ایشان است و
خلق آدمی زاد و تخیل فی البر و البریه ایشان را مویست و لغت و حساب و ثواب
تخصیص اولاد و آموختن در وسط بلاد و اطیب هوا و نسیم و ترتیب و کثرت
و انجمن را و آثار و تعقل بر اکثرها و اختصاص بدکاره تقویس و صفا و اولاد
در جهان عقول استقامت و افاض و پیشتر ارج بر ابع و صنایع و عمران بلاد
چنان و تیره ملک و نظام امور سیاسی و نبوت و ریاست و انکه نوح نبی
الربیب و نسیع و ابراهیم خلیل و افریدون منطی و منوچهر جریری و دارا الهندی
ار و شیر با بکان فارسی و بهرام و انوشیروان و بوریجه و بختگان و ملوک طرا
از آل ساسان و ساسان از ایشان بود و اندوختن او هم خلاصه حیوانات است
خلاصه نباتات خلاصه ارکان ملک حکما چون را گفت در باب فضایل که بدان
مؤید و چگونگی صاحب غم بر این گفت در خطبه بعد از فضایل نمود اما ما ویرا
نکر و طوفان نوح که بیسعی مانی الارض را غرق کرد که از میان بی آدم برجا
و اختلاف السد و بتلیل عقول و تخیل را باب بصیر از ایشان پیدا شد غرض
که ابراهیم را در آتش انداخت و بخت الشکر که قصد ایما و عراق توریه و
استقبال اولاد و اعدای بیسعیان داد و کرد از بی آدم بودند و انبیا از
عدالت در با شد بلکه از عدم حیا و عین و قاحت بود که اسپه باب فرموده است

مشایخ

عسکریان

دینات

تنبلی

در کرد

در کند و مسامحه را که انابت و همت از دوران باب واجب بود و علی نماید
بیت شک در جهان مرد و میگویند شک پاک و شرمست پر انشای کجی از کجا رسد
از خط سرانندیب حاضر بود او نیز پیش آمد و اساس دعوی را بر خطبه میکشید
اداره شکر نعم الهی که در باره بنی آدم کرامت کرده و بتقدیم رسانید و در آن
تضمین نمود که حق جل و ذکر مکان ایشان تحت خط اسپه تو که عدل اهورا و انکه
انجاست مقرر فرمود در امد از ابو موسی و براد اسفا و کامر و ساکونی بر جان
و سخاک از آن قوم به یاد آورد و الطف علوم و صنایع را ستودن ایشان کردند
صاحب غم برای باز دست سومی کا شکلی بر او گفت تقداد مناصب خویش کرد
و از ذکر مناصب یعنی مناصب و اعزاز و کثرت اجاد و کثرت اولاد زنا و
موجود و تها و زینت و **بیت** بچشم کن در دنیا یک کسی که از خود برتر کی نماید
بر آن کی که خود را بجزوی شمرد دنیا و قطعی بر آن کی بر دایمی و بی از بلاد شام
فرمان ملک بنیاد دعوی بر خطبه کرد و هم از آن اسلوب که عراقی و سرانندیب
را ند و بود ند و از سخن کرد و بی آدم را بر سپلی حیوانات بجان نهاد و سپاس
مغفرت و مصلحت او می زاد و از طهور موسی بن عمران علیه السلام از ایشان
و کماله و توحش با او حیث نام او جل شانزه یا موسی انی انما ربک فاعلم علی کماله
با لوار المحدثین طوی و آیات اعجاز از این مضا کما اشار بقول عزرا بان و هم
یک الی جناتک تخرج فیما من غیر سو و عصا و انفلاق بحره و عراق و فزوان و اعطا
من و سوسی و رتیه و غیر آن تدکامنو و صاحب غم برای گفت مسامحه و صفا
عالات تو م خود را از اخلاق بفرود و خنوا بر و متابعت سامری و پرستش
کو ساله و سکنت اخفا کرده همت را بستی عدول و کتب نمود **بیت** خواهی که

مناصب

انفلاق

منصب

رسیده است که با شایسته عیب کویا رسیده در تو مدعی ترسایان
 بیخ در آن حال نظر در آن مجلس میکرد و حکم ملک قاصد دعوی موبسوس و موص
 بر خطبه نمود و تمهید بانی سخن کسری را اساس بنا و زبان بر کونین حضرت
 بیانات برکش و صاحب غم به نصیحت کار فرموده سخن بر آورد و گفت
 حق امانت و دیانت در ادا سخن رعایت نمود و در خطبه تعیین نکرد که مالک
 ایشان گفتند و عبادت صلیب داب و عبادت ایشان است و نجوم خنازیر
 طلال نکاشته و نسبت روز و بهتان می پیچد ابن اعدا با نیر و خراسانی
 داشتند **پیت** عیب خود را علاج می کنی با بری از عیب دیگران خاموشی
 از بلا و تبار و راه ملک است که در راه دعوی وصل نماید و نیز خطبه کرد
 بهمید اسباب نجاتی که با خطبه اندکی خصما بخیر الایمان و جعلنا من اتمه القرائن
 و ادبنا تبار و الفرقان و شرفا بصوم شمس رمضان و الطواف حول بیت
 الحرام و الرکن و المقام و الکرمنا بیلد القدر و الوتوف بالعرفات و اداء الکذا
 و صلوات الجمعات و الامیاد و المنابر و الخطب و الفقه فی الدین و علمین
 البینین و میره الزمانین و عرفنا اجنار الالین و الاخرین و حساب یوم اکذ
 و وعدنا ثواب الاثنا و الشهداء و الصدیقین فی الدنیا و الاخرین و
 الداهیرین و الحمد لله رب العالمین صاحب غم بهرامی در معرض اعتراض گفته
 بود که از خدا و بعد از وفات رسول علیه السلام و قتل اولاد و در آری او را
 که ای دین هدی و پشتو ایان اهل انجمن تقی بود و خطبه ای کرد **پیت** اری
 انسان بری عیب نیر و بیع عن العیب الذی هو منیسه و ما یزین من تخفی علیه عیب
 و پند و ر العیب الذی لا یخیب یکی از حکما روم از دیدن یونان در مطا

شما

شغل و نخر با بود ملک مثال او تا در دعوی خود اکتفت و مواعده نماید بر وفق
 امر ملک خطبه محطوبی برجه و شکر حضرت احدیت و سده صمیمیت کرد با زانیت
 حکمت کردی اگر اسما اهل یونان کرامت فرموده و بدین کلمات اختتام نمود
 که فایده نده اندکی فصلنا علی کثیر من عباد و تفضیلا از جفا عو که با لخصال الفاضله
 و السیر العادله و رجحان العقول و دقت التیز وجوده و العظم و کثره العلوم
 و الصنائع العجیبه و الطب و الهندسه و النجوم و علم ترکیب الافلاک و معرفه صنایع
 الحیوان و النبات و المعادن و الالبا و الحركات و الآلات الارضیه و العلییه
 و المنطقیه و الریاضیه و الفصیحیه و الآلهیهات و الفقه و الشکر علی کل
 اعطایا و لطفنا علی امریطول شرح صاحب غم گفت علوم کلی را که بدان
 نمود ایشان را بجا و چگونه میسر شدی که در ایام بطریق پس بعضی را از آل پسر
 فراموش کرد و در روزگار نامسطبوس از حکما مع بعضی اندمینو و ند و بیلا و خود
 نقل کرد و پنجستین منسوب و معنی میگردانید که حکم یونان گفت لابد که علوم و
 علم از طبقات علم و حکما کتاب رو و اگر پرسیدم از حکما چندا نموندی ایشان را
 علم نجوم و ترکیب افلاک و آلات ارسا و چگونه حاصل شدی و اگر سیمان دان
 و علیها السلام بر ملک ارض و اقالیم سجد و استیلا یافتی می اسرائیل را علم
 و تحیات و عزایم و طلمات و ایشتر ارج تقدیر یکدام تا و میل سیر و سخن گفتی که
 بزبان عبری نقل کرده در بلا و شام و خطه فلیطین استار و او نه بر آید بعضی از
 یکدیگر نقل کنند و بعضی از کتب آسمانی برسیست و وحی و انبیا از علما علی کل
 سموات و اموک افلاک و جنود ایزد تعالی اند استیلا تا نمایند این معنی را می صبا
 ملک مصدق داشت و دیگر را پیش خواند تا بر تحریر دعوی اقدام نماید و از

معنی

حال و مقصود و پیشکش نمود و گفتند از بلا و فراسانت و از هر و شجان بروی
 هم خطبه کرد و هر جزا را پس با غنای غنمت بی آدم تواند بود و درین و در میان
 نمودن و پس فلاسفه گفت او نیز از شارع راستی و عدل مشکب و مخوف کشتی نشانی
 انجا و بصدق مقرون بودی که ذایم اعمال و قیام اعمال تو م خود را از لوازم
 و بذلت کلام و عبادت میزان و بخت شمس سخن ما داشته قدم در جا ده انصاف
 نماید **و ای باب** چشم فر بسته از عیب خویش عیب گمان داشته آینه پیش روی
 زیب و در گمان کن که از آن صورت خود بین و در عیب ساز عیب گمان میکند
 احسان خویش دیده فرو کند مگر بیان خویش **مجلس ملک پور اب فرجیه**
و قطع و فصل حکومت ملک روز چهارم در صدر مصلحت شده بار و از
 استماع مترافع و تداعی و قطع و فصل حکومت بر قاع عدل و انصاف نهاد و با
 تصحیح الرعیه و با عدل ملک البریه علیک بالعدل ان دلیت مکنه و احذر من
 فیما فایه الحذر **شکر عدل** کن که در ولایت دل در پیبری زنده عدل و انصاف
 و در کلا حیوانات فرمود و از حال هر فرد شخص و تحسین نمود تحت از یکدیگر حال
 پرسید یکدیگر آنچه متضمن صلاح ملک در رعایت جانب معایت شیر تواند بود و بسیار
 لایق و تقریری سوافی عرضه داشت و مسلم خرا از طوطی کیفیت حال عفا و مرصفت
 نغمان و از ضعیف صورت حال تنین و ضعیف سخن را بدان ندید که دانید که
 بتواند با زیر پرسید که بی آدم را ندی است که مالک و ارباب اند و صاحبان
 ممالیک و عهد و قطع از جانب حیوانات اندیشند همیشه که میان ایشان زیاده
 فردی نیست و محسوس از خاک آفریده اند و مصیر همه سوی خاک خواهد بود و
 چون کیفیت این حال سماع تنین پوست او را از چهل بی آدم و طغیان و کینه

توضیح
 در این باب

ذیل
 در این باب

ایشان

ایشان احکام مقبول را در روز و بهمان کیفیتها فرمود و تقیها روی نمود که بگوید
 این سخن را بجاورد مند و از ان اعتبار نکیرند که اگر در حیوانات فروغ نموده
 ایشان جمله بر ندانند بی آدم در هیچ و یار و یار نماذیکبار و غافلند از نعم بانی
 و هیچ پستی و نیند اند که حکمت در ابعاد حیوان از جوار انسان آنکه با آن
 و صولات انواع مختلف حیوانات آسمانی با ایشان نرسد و حقیقت اعتبار
 انس برین دعای قدرت اتمام یافته اند حیوانات سیر است که در دست
 ایشان **کشته اند** **سفر** لغت عظیم البیوعیرت **فلم یستغن** لعظم البیوعیرت **بصری**
 بکل و او و کس علی الشفط الطیریه و بصره الولیده بالهروای فاعلم اولدیه و لایه
 ملک سوی توام و انواع بی آدم متوجه شده پرسید که از چه سبب انواع حیوانات
 با وجود کثرت عدد هر یک را حکمت و آدبی زاد را ملوک متعدد و مکتبی از خاکی
 حکما انش خود را در جارسوی من زید جواب عرضه داد و گفت سبب کثرت
 و حاجات آدمی زاد و فنون تصاریف امور آن نوع و اختلاف احوال ایشان
 بخلاف ملوک حیوانات که تمامی نفسیه ایشان در یک جهت و طغنت از زیر پستان
 انحن و الطغف و انضعف باشند و حقیقت مراد از وجود ملوک حسین است
 و کمال انصاف و عدالت است و در امر حکومت و ادعات جانب رعیت و تقیید
 احوال خود و اعوان و انصار و تربیت هر یک یکس مراتب استعدا و در
 در رعیت ملوک انصاف مختلف و طبقات نامتلف اند و هر طایفه بعضی از
 صفات تخصص بعضی ابرازند و بعضی اشرار و نجار که بخش خود متعظ و بندید
 نیشوند و بکلم مانع السلطان کثرت مانع القرآن بر پادشا و کارین نظر
 و زجر و تعزیر بر حال ایشان از قبل واجبات و ضرورت استقامت بود و در صفت

و با

اعتزاز
 در این باب

خف
 در این باب

عم
 در این باب

کشور بلاد و مدن و قری است و هر فردی از فرق و درجاتی ساکن در متوطن آنجا
 در اجماع و عدم ایقان بواعث ایشان بر آنچه خیالش نماید کند و شیطانی
 را بر سرش و محض لایحه ازلی و غایت لم یزل اقتضای آن نمود که هر قومی را
 ملکی باشد تا معاقدت به جمعیت و منافع حاصل استین اجتماع ایشان با قطع و انصراف
 از پیوند و بحقیقت مملکت بی آدم خلفاء الهی اند منسوب به سعادت بر رعایت نظام
 مصالح معاش و معاد آن زمره در تصامیم آن مقال ندوی آنچه نخل مسامح
 رسید سوال کرد که کیست یعقوب میر نخل در پیش فراموش است حکیم قوم خویش
 پرسید که بوجه بود که بعضی فرجه چشم نمودی جواب داد که در نور اشفاق و
 و کمال افتاد و رحمت بر رعیت مکن گفت از میان طبقات مملکت چون در بین جمالی
 صفات اختصاص یافته گفت خیر من واجب عطا یکدیگر از در غم که است فرمود
 مستحق سخن و تعطف است بجان بر عایا مکن گفت بعضی از آنها با زبان بیاد نمود
 یعقوب با ذیال کلام مجید اقصای مکتب حیات قال علی شاد و دوی سوالی
الفضل ان اکتدی من الجبال سوتا ومن السجود هما یوشون ثم کل من کل الثمرات کل
وربک ذلک یخرج من بطونهم شراب مختلف الوان فیه شفاء للناس وید
 آیت بر آن مواب و عطایا دلیلی واضح است مکتب سخن پسندید و در
 سوال کرد که مقام شما کجاست و کیفیت حال قیام بی آدم با نواع نخل چگونه باشد
 گفت سایه دولت ملک فرادان سالگه ترده با و در دل خود از خویش جدا
 دور سپرد و هم از زده خانها با فرزند خویش جمال و در آنچه حال است پوز
 قوم بعضی سرخو گرفته بهر چه از چنگال نخل آدمی زاده خویشتم را افاض
 لکن ایشان با نواع احتیال در نفس و تحسین آید در بی فراموشیهای برده و

تجربش
خج کشیدن

مهرانی

نخال
قوت

بمانی

بنیادی که بخون بکمر برسم نهاد و اند و بزار و در اول ساخته میمانند و اول
 قتل کرده و غایر را بر خود مقوم میکرد و اند و امر و زجر مملکت که کار و کاران
 بود واجب است که بر مقتضی عدل و انصاف دست تقدی و تعجب و جور و مظلوم
 ایشان را از انزال حال این بی پرگان کوه تا که رواند و جمعی از خاندان و مان افتاد
 در مظلومیت و اشفاق و رحمت خویش از تاب تور پستم آن کرده جای
پت زبیر عا و در این شده و سان یک مرا فرید که در رحمت و سپهر
 بزیر پادشاه نیست خوف و خلاف: در ای پایه قدر تو نیست زیور و زمره
 پرسید که برش این اجوت و چمن نسیم و اوقات اصهار شما چگونه بود گفت
 اصطاری و کاه دست یاری و چون جلا و وطن ایشان فرود از دیار بی آدم
 اتفاق مغارت و سعادت می افتد بهر کوزیل و اتفاقات که در صبح و سپهر
 نخل بر آید و ترافعی حاصل میکنند این گروه با واسطه سلامت نفوس و لیس
 لابل وقت حیات با زمینان ایشان سعادت و مرا جعت میمانند و اکنون
 را نمی بینند و بی تجربی واضح و شینی لاج دعوی بر بوجیت ارباب و کجاست
 میکنند و اینجی را موجب آنکه قوم نخل متابعت فرمان و شایعیت احکام و
 در وسط عظیم میمانند چون والی در میان ایشان با بنی آدم با سپهر
 زیر دست از اتباع واجب می باشد و اگر رای ملک مواب پیدا عاقت
 چون در سا خود را اعلام فرماید مکن گفت بهترین طاعتی و میگویند تا بنوعی
 گفت از روی تعقل و تعطف بنده از ان مفضلان در سلک چاک کشیدن از
 نمایم بنین پروری و انعام و لواحق احسان و اگر ام تواند بود مکن گفت چن
 طایفه اند اول اصل اسلام و اخیرا و ابرار و دیگر امشاد و فخر و کفاره

حرف صمیم
تصانیح پندار
بهر آینه

اشغال

بمانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

و چون بگویم این سخن را بر سر این ملک روی سوی حاضران اینست
گفت تا غایت حکایت بهایم و انعام بهایم رسیده و همچنان در صدق
تعالی و ترافع ایم از حج و بر این بر این بر این بر این بر این بر این
تا در آن باب تا بی بسزای و در عجم و ساروم گفت ملک را سالیان بسیار
با در ارضان محسود و در فضایل و فعال سپید و جمع است تمام دل بر تحقیق
و روی ملک شارت کرد که باز با بدینو گفت کثرت علوم و فنون معارف و
تیز وجودت کفر و در بیت چسب و سپر و سیاست و عجب تصرفات در
عبیثت و تقاون در صنایع و تجارت و عرفت و اصلاح امور دنیا و
ملک با حاضران حیوانات گفت جواب پست ایشان زانی سرور پیش از این
سکوت و انعام ختم کرد و سخن بر غیر خراش است که این زبان را زبیر این ملک او
گفت که آدمی را در احوال خراش است و غلبه نفس و تفری بجای آورد و از
احوال ایشان بر اندیشند معلوم و محقق و شود که این کرد و از تیز معرفت و
رویت و سیاست بی بهره نیستند بلکه این معانی در نهادین زبیر از آدمی را در
و لطیف تر است از جمیع اجتماع عقل است در یک مقام و اجماع ریسی و سیاست
در احوال و انصاف در جنود و در مایه را و نظم امور سیاسی و کیفیت بنا است
و مسکن و او اطمینان و با کور و نصب نواب و حجاب و خزان و در باب حبت و
ذخایر و تمسک آن بر خود و اولاد و بر حسب کفایت بی واسطه تعلم و تادیب
تقریبی از آبا و اعمات از بحر و الهام ربانی و می حضرت سبحانی متبارک است
انفالین و چسبیدن بر حال سوراگر نظر بر کار که بر وجه ظاهر از زمین بمانند
و چگونه خوب را در غیره ساخته و تخریر از آنکه اجتناب و اجتناب می نماید

عقل
بگوئی که
تقاون
در بیان
انعام
حبت
خزان

و تقاون

و تقاون بگوئی که بر چه صورت لازم شناخته اند و اگر یکی در کار تقاون و تقاون
وزیر و بر عقل و اجتماع می کنند و باز بی و کرم تیز و زنا بر نرد و سرخ و سیا
و عجایب تصرفات بر تقاون در نظام معاش خویش روشن کرد و که این در خراش
و اتمب بی مغ و منت است تو می بی آدم را سبب مغ خراش و موجب ماب است
از این طوایف در بیع نه است **تیز** خرد و او جان و تن روزی نه است بزرگ
و بیسیم و سخت لبند از خراشند و خورند تا تیز و خاک و عود او چشم زبیر و آن یک
ملک از حاضران این جواب خواست اعرابی که از اهل مجلس پرسید و گفت حق تعالی
حیوة و لذت میش و با کل طیف از الوان الطمو و شرب بار اگر است فرمود است
و سایر حیوانات از آن بی بهره اند هزار و پستان و در جواب گفت انصاف
با کول و شرب و غنعت از عقوبت و ایام عذاب و شقاوت ملک اگر کیفیت
پس گشتان فرمود گفت حصول این مایه از آدمی را در انبوس ضا نفوس
بین و عرق چسب و محل انواع شقاوت و اصلاح بر هر که ز خورای و مذلت و
از شیای زبیر و عرش و نزع و مغز و نصب و ولاب و آب دادن و کجا
و اشتن و رضا و کونین و پاک کردن و کیل و وزن و تمسک و طعن و جرم
و اشغال آن از تمام اعمال تند سفره بهی در طلب آتش و استود و جمع و او
و احکار و انفاق آن با عیب شیخ و جمل و اگر از در جمل باشد و انفاق و نظری
حبت و حساب آن عینا حسابم که زبیر و اگر از در جرم فراموش آورد
ولا بود بر اندام صرافت رسد حروف مقوبات و در عقب و اقوات و از زان
در جبهه و لبوب و شتاب نبرد و قبول طبع حضرت بی حمتی حاجی با عمل شایسته
یا تیز فارغ از محافظ و ناظر و در هر پس و خزان آسود و در او کار و او اطمینان

کد
عق
اشغال
حبت
خزان

ابواب منفق و حصن حصین لایب این مجسمه که ماز دست فراموش داد و از انوار
 و علامات حریت است و تیرین آدم را از ملازم و ماکل و مشرب انواع مرغ
 استقام و اصناف اوجاع و آلام طاری و متفرق میشود که سبب شد ادویه
 که به الطعم و اثر یکدیگر در بر ماری صبارت برین اجتماع عظیم واجب
 سایر حیوانات را از ان علاج کلی حاصل است بیک انگشت امراض و اوجع
 بطوایف اولاد کم نیست و حیوانات برص و وجع ابتلاعی باید گفت که بر
 فرو پس و یکسان بهایم و انعامی که در بند اسر و تیرینی آدم مقید اند و از تقریب
 مصالح با مراری خویش منوع محل این وقایع و موقع این روز ایام فجاج کشید
 که از دام اسرا در می نراند بنام رسیده اند و این را در معاش تغییر معی حاصل
 بقدر واجب کاری دارند لاجرم از امراض این یافتند و اگر تدریج بر
 انذام کولات آدمیان مسل است و آن جراحت بکل از فراموش است است تیرینی دیگر
بیت بدان مویس که درین غم کیمی به غایت حرص نشسته تر شد کیمی کند
 و آن سبب غم غمی نمی تواند بود و در شمار و جویب و جویب را با بنی آدم
 حاصل است تا زمانی که از غم سپید نظر هست بر حال ایشان کاشت و حقت
 نیز می و در آنچه از ایشان بظهور پیوسته بود از ایشان برداشت و بود
 و صور او را حال یک بعضی و انعامش مقابل فرمود و بکمال عاطفت و فطرت
 بر ذرع و حرمت و عین و خیزد انحال لطیف و ایت نمود و از اسباب
 مجامع و لعب و فرج و سرور و اعراض و دلایم و رقص و نجایات مسکک
 تها نیست و باز صبح و شام و صبحی و زیور از تاج و یار و و خحال و گوشواره و هر آنچه
 شایسته به و شاکل و معانی و کمال آن بود که دیگر حیوانات از آن بی بهره اند

اتفاقی
 بزبان
 جمیع
 خاص
 بود
 و لایم
 شایسته

نیل

تعلو و از بنهور و و صوح می چون در از از امریک معقوبتی از مقوبات است
 در خدا بر عالمی یعنی از بیست **بیت** از پیک کیری بین و مگوان نخست
 در کوه ناردان و پندار کان مصلحت از انکایات بر ذلت نیست چنگل
 هم اسیر داشت در کاه که است و این آسمان که جوهر طوایف نام او نیکو
 قامتش از رخ و دناست و نخستید را که در چشم عالم است و در انی جوهر
 سیدان نیست کرد و در منظر طاعت تقیض نور آتش در آب و زمین
 مواست لنگ وری که قوه شوق برینند آسیتش بر شایسته در تقاضا
 در عقب اسیران هم است و در پی تعینت تعیرت و مقابل الحان فنا نور و مرغ
 متعاقب تکمیل کرد و عیون بجا و عدیل فرج و سر و سرمه و اند و در غرض غایب
 روشن تر عظم و بدل رقص مزین سیاط و عقاب مقوبات و معادل تاج و یار
 و مقابل اصفا و سلاسل و افلاک و با از صبح و شامی و ششم **بیت** بروی و شایسته
 که طفت از بی نور است و در هر تیریش که در غرض همانی ایوان بی آدم از
 غرامت هوا بر قف و فضا متع در یا من خضر و با طین بفر و از راق طلال انوار
 جویب و شمار و شرب از مشرب و اکبره و معانی و اغذیه و طعم و جنت بر او
 بودانی را از ازانی فرمود و از این لغت با معانی معنون و معنی و از با نیست
 ما معانی بر پس و مرغی و این معانی و ال است بر حدت حیوانات و سخاوت
 آدمی در ملک و کمالش گفت است و ملذک من لولیک گفت حسن و لباس کبی
 و لای شویت و عیبت بکند و یکسب سباج گفت ای ملک و او کستر و پادشاه
 پشه و منبر و در **بیت** بعد عدل تو که از انی خوش آمدیش جوهر من صلبه
 کند چوبش جهان کثرت سهو و نور و غفلت وقت تحصیل انی از قیاس عایب و ضرر

خلاف
 الحان
 صحت
 صحت
 صفت
 معنی

مذموم و غنما، نامحور و نفعی الذلیل و الحیب و وقت شافع حیوانات نسبت با کج
 امریت بین الکتب جرافع فی آدم اثری واضح و علامتی لایح دارد و در بعضی
 ایشان بر ملکیت حیوان بر مضاف و نواید از حیوان چیزی دیگر در موقوف
 محظوظ نظر اند که در میت و یالیت بوضوح و ظهور میبویستی که حیوانات را از
 انسان که امر نفع متوقع و مطموح می تواند بود و بجهت انسان با عاقل
 بناسبت و حیثیت که چنانچه اموات را در خاک پنهان میدارند تا سبع را از ازار
 بچ که نفعی بجهت انسان بود و محروم مانند اعداوت سبع بر یکدیگر و قتل و
 قبض از همدیگر و قتل و قتل از اتباع سنت آدمی را در بوده و الهی بومند
 آن طایفه پوسته متقلان و محرومان شده و معاینه شده چنانکه از سون
 سپین و شور و سواد الف اعوام و در مورد با زار و قنات و معارک تم
 و اسفندار جسم و تیغ نمناک و انفریون و سیاه و وحش و از سیاه و
 و اسکندر فیفتوس و بنج تمضره آل داد و آماره و تواتر رسیده و
 تسامع انجیده و اکنون این حال را ناپسندین و این قضایا را ناپسند
 میدارند و بدان تغییر و توجع انجیده میکنند و اگر دین بصیرت بر کارند و
 نظر بواجب بجای آورند معلوم و معین کرده و که سبع از آدمی زار و شرف
 رتبت و تموقد و شرفت بیشتر دارند و بران صدق این مدعا که هرگز از
 انبا نوع انسان که سلوک نهی صلاح و سپردا پیشتر که دو از احتیاط با تو غلط
 نموده و بزادت و طاعت و عبادت گرانید و طریق تملیک کنید پس طبع
 مسامحه مثل آجام و اکام و الطواد و حیال و صحاری و براری میسما و سبع
 اوداد و تفرغ حال گیری شترند و مراحت شرط نمیدانند و دلیل کمال

تبعی
 کارهای دیگر
 قدر کردن

از دید

از دید و قریب و زلفت اوست پس سبع دوست تفرغ کوتا و در شستن سابع
 و احسن احوال او و دیگران که حیوان و ملک بی آدم چون در تقوی و صلاحیت تبعیت
 از زبانه نوع دیگران شود سبع را بار او کارند و اگر بوی تفرغی زبانه و سیر
 اقترا پس او بخردند و در ع و در ع او بر مضاف کنند از آن جهت که عارف
 انجیر هم ضمیر انجیر تواند بود که قال القائل **سبع** میرزا الباشا من غیره و
 الباشا من غیره و در میان سبع انجیر و اشرارند و بجهت آدم از اشرار
 تفرغ و قصد جایز ترند الا شرا بر بی آدم را که قال الله تعالی و کذک تولى بعض
 بعضا با کما نو یکسبون حکم من تصدیق سخن نموده گفت بطبع انجیر از صحت
 و مراقت اشرار که زبانه باشند و با انجیر را بواسطه ناسبت اصل مع انجیر
 هر چند در نفس میان ایشان مینونت معلول باشد و اشرار بجای انجیر با شرو
 هم بواسطه تناسب مزاج اصلی مایل و اگر سبع از آدمی چیز تر نبوده و انجیر
 آدمی اختیار را بجهت با قوم خود نموده و در جوار ایشان مسکن و در مطلق
 و با وجود انعام جانان و مشابست صورت و صفت و فقدان شکست و
 نفس و خلق و خلقت مجاوره این را پسندید و نشاء شدی حاضران
 تصدیق قول حکم نموده و اگر بران از خلقت و انفعال سر در پیش نه انسته
 عفت دیوان مظالم انصاف یافت و از زبانه طایق و قال انطوا
 پذیرفت **بموسى** **مک** **سور** **اسب** **و استماع** **و افند** **و فصل** **قصه** **میان** **بی** **آدم**
و دیگر حیوانات که دیگر در مجلس مظالم را انعقاد فرموده و متد
 حاضر ساخت و باز دلائل بر این طلب کرد و در نیم فرقه بر سپ گفت ما را چند
 کرده اند **اول** ارباب ریاست و اهل علم و مقد حفا و سلاطین و قصاده و

تبعی

دو زار او تو او و اصحاب و او این از کتاب و محاب و تقا و در
 و احوال و جنود و در محاب علوم و حکم متورعان و علا و فضلا و فقها و قرا
 و حکما و حکیمان و طبلا و شرا و نحو این و قضا و اصحاب اخبار و محدثان
 و او با و فلاسفه و هندسان و نجاران و اطبا و موزمان کنند و معبران و آری
 اکیر و طبقات و اصل رصد و امور گران **سیوم** محتر و اشرف و انبیا و
 و صاحب مروان و دواتین و تجار و صنایع و متولان و بنان و دیگر اصناف
 هر یک را از این طبقات طوایف اخلاق و صفات و شایستگی و در سایر
 اشغال این فرق مکتوب و این معنی از ذیل و علامات و بر همین و امارات
 ایشان معلوم یک حیوان تواند بود و طوطی گفت اگر در اصناف طویله نظر کرد
 کرد و کوطایف ابناء نوح را که بر قوس و اجسام قوم نمود و در جنس طویله
 از فرزندی و غرور اجربست و نیز مقابل بر زرد و معادل هر فرد که گرسن
 صفات و اعیان نبوت تصف و منوعات اند که در می اند قبایح افعال و
 اعمال شتر و مذکور اند فراعنه و نماز و حیاب و کفر و غیره و
 و مشرکان و منافقان و طغان و رفته و خوار و قطع الطریق و بصوت
 عیار پیشکان و حیوانات ازین ذمای اوصاف و قبایح نبوت و صفات
 و بجز او در پیشتر آسباب مغایر اند صفات عیبه و اخلاق جمیده و بی عا
 و سزا و کمال با انسان شاک و در سبب اند اول آنکه ملوک نبی آدم را احوال
 و جنود و رعایا داخل و نمل و سباع و طیور را این تبار کرد و مجتمیع است از
 سیاست ملوک انس بیشتر در سخن و رانند و تعطف و شفقت بر زیر
 از روستا آدمی زاد و بعد قدم پیش از انقضا ملوک انس کتاب احوال و

تصنیف
تصنیف

متمول

فرد
غیر
تصنیف

نعت
تصنیف

لغوی
تصنیف

دیکت

باید

باید در حضرت یا جذب شفقتی تواند بود و نسبت با نفس خود یا جمعی که کمال
 بسبب امری را امور تعلق خاطری داشته باشد و این معنی از افعال عظاما
 ملوک سایر احوال حماد کرده و در وسایح پس باید ساخت از آنجست که شرایط
 ایلت و ملک واری و روابط حکومت و عدل استری است که ملوک هر
 روف و شفق و تعطف باشند بر جنود و رعایا و اقتدا بسن بر می
 و عظم سلاطین کنند تا در رعایت و محامات و محاطت و مراعات جرات
 و انقیاد ملک الملوک حیوانات و میسر لرود سا اینان بجا اینت زیر سپستان
 خویش از سر مالفت و روی رافت و اشفاق و رحمت بی طریقی از اغراض
 نفسانی بکند بجز و اتمت است بهانی و اتمت حکم و ارادت نیز است
 الملوک من چسبند فی فعله و نیت **تبت** آنجا که چشم لطفش کند نظر کار و در
 در شامی بی مبری نباشد و اگر آدمی را و معادسی الا افعال بود ندی و
 طبیعت و سوا خلق و کفران نیت بران بر اینان غلبه و سستیلا و استی امر ندی
 و عدت و عیب و بگره و متوجر کمشتی و من رشی بدم اغراض اعتراف علوم اعرف
 و قدیر انسان باللفظ لغوی فیه بفرمان لفظ ما کان **تیرا** و این موراز و انجاست
 بر این و لامعات و لایل است بر کذا آدمی زاد بعد و دیت اولی اند حیوانات
 بحیث الهی ملک پرسید که ملوک و روستایی که طوطی فکر نبوت و صفات او
 و سمات ایشان را از تعطف و اشفاق و سخن و ارفاق بر جنود و رعایا و نمود
 در سبک تغییر و مطلق تقریر شطاب و او کلام اند زمین فلاسفه جن گفت با شسته
 که لفظ ملک از لفظ ملک اشفاق نیست و ملوک از کلام شتق شده و هیچ موجود
 و کونی از جنس حیوان و انواع و اشخاص و افراد محی و منقطع تصور و تعقل ندی

باید
تصنیف

تصنیف

تصنیف

عبر
لوم

تصنیف

لامع

احری

ارفاق
تصنیف

تصنیف

عاود بنجد و در اتباع موسی الی حد و عهد پیشتر یا بدین و در در ظاهر
 و هر اقسام عبادت حضرت معبود مطلق عظم شأن زیادت از معبود و در زود
 تا آن که با مشرف و اصول تعبات شرور آن منقطع کرد و حکمت صرف همان
 امری و عطف ز نام عالی که بر وفق تقدیر مقدر اهل و اجال غرامه و جل ذکر
 روی سوی عالم کاین فاسد کرد و کلام و در صورت **شعر** و مل **تغیض**
 استغنی التامیس ارب و مل **تغیض** استغنی التامیس ارب **بیت** ز تجویز
 تا بند و تائید و خاک گذر نیست از داد و بزدان پاک اجواب داد که در غمت
 آن علی الاطلاق چگونه امکان دارد و قطع اصول آن کجا دست و بگریز
 متابعت تو امین بانی و اطاعت شراب زودانی غایتیست که از حضرت حق
 ذکر و شرور و قایع بدان مرفوع شود و تعبات حواش بدان مرفوع کرد
 نرود و در آن زمان که اهل نجوم او را بولد و بهشت خلیل الرحمن معلوم است
 و سلار طریقه و در حد طاقت و عبادت را در سیمت ساختن و پس حساب
 خیرات و موهبات و وصول سعادت از حضرت عزت خواستین اولی بود
 قتل فراری و اولاد تو هم و چینی فرعون موسی و لید بن العصب را
 اهل نجوم بحال موسی بن عمران اجناس نمودند و او را چنانچه میداد استیغاث
 که در قره العین خواندن امر و واجب بود که از ابواب تعصب و اعتقاد
 خویش راندن قال التبی علی الصلوات و السلام و الذی یخلف به لو اتر فرعون
 از یکون لقره عین کا اقرت لهذا و الله کا به اما مکس پرسید که غایب
 معرفت معالمت کاینات قبل الوقوع و تجویزات و قرعه و فال و امثال آن هر چه
 تواند بود و اگر در مبداء حال و به ایت کار بجزرت عزت رجوع نمودندی آید

اجال

بجزه

بجز و صلاح و حسن عاقبت و خفت نزدیک تو بودی جواب داد که فاین است
 تحریر و محبت است از تعبات حالات کاینه بران و چه که عفا یستقدان
 بجوم بدان انفا و یا قیبل بر وجهی که تو ادر مقدمات آنصفت قیید و است
 پذیرفت است از تعبات شراب و نوا میس خانیچم یکی را از ملوک در شبی از شما
 معین بود و بی عظیم خمار نمود حکمت نمعی را در شوروی از اختراذ با بشت
 در تقوی که از کمال اشفاق و حسن تقصا و دادش و در آن توانند و در نفع آن
 محصل و حل آن شش استنارت نمود و من استنار اشرف و من اشراک استنار
شعر و در افک از ایامیک بایه ایوان کنت من اهل شورات هر که کی سوت
 کند تپه خالیش بر هفت نیاید تیرا بر ابل و عفت در اجواب آن نمود که که
 شب سیه از باجمود از کان دولت و انیاب و اعضا و ملک بصوب محراب
 به اتفاق دست تقصیر و اقبال بجزرت ملک ذی الجلال که عفا ز نوب است به
 بردارند و از جرایم و جرایم خویش استعانت و استعانت چه کشف غم آن
 استعدا فاما **شعر** اذ لم یکن استعدا فاما ترید و فلیس مخلوق الیه سئل و آن مو
 لم یضیک لم یف عمار و ان عمار فار و جل قیل و ان مولم یرشدک فی کاسک
 صنعت و روان السور و دلیل تقصیر استنار ابری تند غمزه و اقطار و انما کانت
 فاند عقاب کاسر کاش و به سایر شهر فرایوشید و قطرات اجنبی انحال استعدا
 که در افکن و در روز و چون نوز و روز و زکشت و دنیا و شهر بگذر کار استعدا
 بود و قاطع صدقات انواع ایل عالی شهر را بعضی از اهل که بزمانه بود و در
 غمراطلون ان نواب و حواش کت و امسید و از سلطوت آن ملک است
 که با و در و حواش حاجات طریق موافقت و موافقا و سپرد و بود و در کمال

بمن استعدا

اجال و عین

اجال استت

طلب تو کردن

استعانت

کاسر عقاب

اجنبی انحال

در آنها لغوه

انفصال

افتد و در عقبی بر آن کسب کرده باشد موافق و معاتب و از اموال اخراج نکند
 و صدق نمود و باشد و اعطای در بار و قیمتی و اسنان در شان صدیقی
 و ترتیب را در معادلی جواز و در حضرت نما و در باب شروت در ترتیب است
 عیش و لذت گوشتند از جام شکر شراب طرب نوشند و معانی نیند که بسیار
 الفجر مستی است و بر او ترسم و شقی تمامند و ابناء اخوان ایشان با شکر
 و بار ارض زمین بقیق در راهها افتاد و اندر برده و جیب است حاجت
 کرایه گیرنده کیسه نماند و ایشان از سر کتبه و روی تجر بر آن چارگان زمین گذرند
 و بهیچ وجه مکتب حال ساکنین منع نکند کدام مردت و جنونت **شکر** لا یخفق
 لخلوق علی طمع فان ذلک و من یحک فی الدین و استترق امد علی فایز
 فانما الزرق من الکاف و السون ان لم ی انت تجرد و تا مد مر الی البرکین
 بن سکین کتاب حال بسبب وقت انعام و از ان وجودت تیز و طول الهان و لغات
 خطبات و هر که در تضیات و کنایات بسبب شرور و فتن بر وجهی است
 را بریزد که هیچ طایفه را از طغیان طوایف نگذرد و در هیچ فرقه از فرقه
 نماند و سوی اخوان و اصداقا که ذیب قوال فر فرقات کلمات با الفاظ
 مرصع و تراکیب مسجع نویسند و انواع احب التلم را در بر نقره از فقرات سخن
 و در تخیلین کلام بقیه کنند و در بند که برج و جبر زوال دولت و استیفاء
 قبض نعمت ایشان دست امکان و مقدرت و استقامت و مکنات یا نیند
 کدام و پسندت مصداق برایشان انداخته اموال آن دوستان و برادران را
 عنوة و قهر اترع نمایند و در جهاد که گان آدمی ترا و اکه ابرار و احرار
 و امید بخت عزت برهان ایشان دارند و بسبب لظهار و روح و تقشف و

بسیار
 در بیان
 در بیان

بسیار
 در بیان

بسیار
 در بیان
 در بیان

و تقشف

و تقشف از قس شارب و تقشف بلیه و مجال و قهر استین و تشریف زین اشکان
 وجود و لبرین جامه شستن از مرقعات و پوشید و خاموشی و طول صمت با وجود
 در تقشف در بین و اجماع از تقم و اکتساب فرایض و پسین شرح سید المرسلین
 نهادن و تکاپل و در تعذیب نفس و اصلاح خلق ایشان را فریفته اند و امکان
 اکل و شرب بشما می نمود و اندک و ما غمناشان ضعیف و ضعیف و در ای کفیل
 و ابدان متغیر و الوان متکدر گشته و قلوبشان ملو و مالال و سا و پسین
 هو حس و ضوضا است که از غم و غمناک و فزاعه و کفار و فخر و فساد را
 چه آفرید و بر جرید و ارزاق نام ایشان را از هر روی در سبک حرف انباشت
 کشید و هرگز امثال این طوایف غمناکند و علی از قیلا شرار تو اند بود از
 صرف با اختیار عطا و قضا که راه پیمان بسبب می در اسمانیا چ همور و
 دروسان قواعد دین و طالبان مطالب حق و یقین اندیشه نظر بر کسب جاه و مال
 دارند و مطلع اند و سخن زخارف و مینوی اغراض نمود و حق را بجای باطل و باطل
 بجای حق گذرانند **ایمانت** دین فروشی می که تا سازی با کسی نقره و شک و
 زمین ز سر کند کوی از بهر و فتن عظمت **ایمانت** طلاق بود و سمنده علم ازین
 نماندست **توبه** و برودت خویش **مخند** کفش عیبی نذر و در طلب
 فرار و اسما ز پشماند و قصاصه و عدول و ترکیان اکثر شطیم حال ظاهری شقیته اند
 و بجز تقوی و تقوی راضی و فریفته و کجی که روی از ایشان نمود با امد بر صفا
 تقالی چون آمد و نیاید حکم بر ابطال ارتقا بر ابطال نهند و سرشته اشما بیخ
 انصاف و عدل تسلیم اخذ بر ابطال از دست بدست حلفا که در علم ایشان اگند
 در شانها اند اقدام بر عامی جایز داشته اند و با وجود حضرت قبل اول

بسیار
 در بیان
 در بیان

بسیار
 در بیان

رسول افنا خدا و انعقاب زهر و تبول که قره العین نبوت و ثمره الفوائد رسالت
 خوشتر را معارف و معقودند آفته خیل جسم ماکست ایدیم و در لیم کجاست
شعر بجز سوسون محمد ز تو بهایات ال کج بر کشید نیت بی از دم
 تر شد ابر پس و نه زرد هم شرم لا بدش این افعال و مشبای این اعمال ز غرایر
 و مجایا بر استوارند بود و برین کرد که غنوت و صفات و شیم و عادات
 امثال این سیما تعلق با سید هیچ تا وین فخر و بهایات نشاید بود ملک از غایت
 حکما جن و انس استخوان و استفسار حال از مکر و که دایه بدین معجزه و حیات
 بدن در بنا خاز و سکن آب و کل چیز ادا و در اسعادی نمایدند تا و را برستی
 یا قوت و توان که مشایقش بسط تواند شد و نه پای حکم روان که بدان گنا
 تواند کرد و برانی از این محسوس است از غده با وجود معجزه و حیات مثال در
 جمع آب و کل جانکی تمام و مهارتی عظیم است بواسطه آنکه سلیمان بن و او و علیها
 آب تمام حکام رفع ایوان و زمان و وضع بنیان این جانور را محسوس آب و خاک
 باز داشته بود و کجی از حکما یونان گفت که از غده و اب است طریف خلق محسوس
 طینت طبع او سرد و تر و چسبندگی و دسام و بواسطه محسوس درت مو محیط
 بر طوبت بدلی فیه و غبار بران ستر کم است که کثافت و میوست بر جوهر آن که
 از طبیعت و غبار غالب و مستولی میشود و چون از زیر آن حرکت کرد و در
 می آید آن وضع بر مثال خان باقی می ماند و تیر و مشغول دارد که به آن نقیب جوهر
 جنوب و شمار و سبک و آبر کند ملک از مرم رسید که از غده و اب است
 جوهر و تودیکل ایشان در آنچه یونانی در باره او با زانو چکویی گفت یک
 دستای از مکر و ملک بر جوهر و اب و سیم درین کام حق و صفا و قست در امی

رسول
 شعر
 خرمیا و جمع
 تامل
 در این کتاب

درین باب سدید و صواب لکن اوصاف این جانور با تمام تر ساسیست
 خالق خلق جل شانزه و بد بر با ز کمال حکمت ازلی و قدرت لم یزل می چید اما
 انجان را نفوس قوی کشید و کیر الیها کل را نفوس ضعیف آفرید تا قاعن
 سوکس و در صحنه دنیا بیخچیل با وجود علم و کبر شد و نفس ضعیف دلیل از
 امانت و اقیان و من این کیفیت ماست و او را در بر جسم قلاب واجب می شد
 پیش که از غده فرشات و کمپس که اسرار علم است چگونگی چیل شیر را از پیک
 کرد و آید و بر املک و انفا آن دو جانور با همت و سطوت و در حیوان
 با شوکت و صولت دست کفایت و مقدرت یافتند و از انجا بوضوح و کمال
 که از غده اسرار عظیم و قایل نیرو و سدر اجتهاد که در املک شایق آفرید و این
 ضعیف و نفوس قوی را از برای خدایت در صناع بر کردید و اگر حیوانات قوی
 یکدیگر بزرگ چکرا نفوس قوی بی داد و بودی کدام روز مندر بر ام کردن
 ایشان استوار آمدی و آنچه نهایت ایجاد و نهایت خلق امثال ایشان است
 چگونگی از قوت بفعال رسیدی ملک پر سید که حیوانات ضعیف بدن قوی نفس را
 بگو جهت خدق در صنعت آفرید که کثافت خدایت در صناعات از جهت تواند
 بود اول از جهت مل و صنعت در معول و مصنوع و دیگر از جهت تحصیل و اکتساب
 متصرف فی موضوع مانند کمال پیوسته پر کار و واسطه شایق از کرم و کونیها
 مسکس قامت مساوی یکدیگر پرواز و عمل از از راه طبع جمع آور و
 ساخته و چنین دو و القز و دو و الدره که از امدف خوانند و امثال در شمشاد
 ایشان که هر یک در عمل خویش ماهر و عاقلند و در دو قوت صنایع بر سایر حیوانات
 مقدم و فایز و علم آدمی را دانست که هیچ حاصل از از نباتات میکنند مگر آنکه اگر

این
 چگونگی
 سازند و صنعت که کجاست از این حیوانات
 و این کتاب کرده و در این کتاب

مذاهب و آرای ایشان بر صدق دعوی و تحقق و ثبوت مدعی و علی و واضح در بیان
 ایستاد و افواج بی آدم بود و رضای و بوسه پس در سرگ و صاحب سبک و ای
 اشخاص اندک اهل کثرت را مذاهب مختلفه است مانند سامری و قراری
 در وقت موسی و نظوری و یعقوبی و حکای و در دین عیسی و فرعی و مرزکی و مابو
 و عوشاکی و در طریق مجوس و پسی و راضی و خارجی و نامری و جمعی و معتزلی و
 اسلام و جمعی دیگر را کفر و ابداع نسبت و مندرج توهم یکدیگر در مسکن
 مسکن حق و ظریفی نمند و حیوانات را بدیسی و احد است و بعد از این فال و قرآن
 و جمعی و نیست معتقد اند پسند او ارتسج و تقدیس او را شناسند و شایسته
 یکدیگر و تمجید و تحقیر او را دانسته یکدیگر فارسی گفت آدمی را و نیز بود نهایت فال و قرآن
 و جمعی و نیست معتقد اند و از شروع و عدت و مشار پس عقیدت در آن با
 معتقد **بیست** آن توانایی و دانی که در اطوار ضعیف دام بدیسی نهاد و در
 یک انتری که بر لوح نه با خط اقل نام او است آن می گوید آید این از و آن
 بکناری ملک پسید که بر تقدیر احقا و بودانیت خدای تبارک و تعالی سبب است
 مذاهب و آرا چه چیز تواند بود جواب داد که مذاهب راطقات و مساک و در
 و وسایل است و مقصود کلمی و مطلوب اصلی همی واحد ملک گفت بجا برین تقصیر از
 مجادله و معاند با هم جوار داد و اندک گفت این معنی نه از برای دین است قال الله تعالی
 لا ارا فی الدین بک از برای س دین بود که چهارست از ملک است پسید
 که چو گفت دین و ملک تو مانند و انتراق و سه عدت و انفصال و مفارقت ایشان
 از هم تسبیح و معتقد یکی بی آن دیگر نامکن و متوجه دین را در مقدم است و ملک بر
 معتقد ملک را از دین که بدان رسوم یا دانش و مجازات مقدم شوند و کثرت

دین را

دین را از یک تفرق و طوفا بدان اقامت حج و نبیات رو و چاره نه بدین سبب
 و ذریع اهل دینان جهت طلب ریاست و تقدم و پیشوایی دشمنان مجادله و
 مزاحمت و تفرق یکدیگر نمایند تا جمیع اهل انقیاد یک مذاهب و سنت و اتباع حکام
 یک گفت و شریعت کنند و من بر رای ملک روشن و بین و مدلل و بر من کرد
 که قتل نفوس در جهاد با ناس ملک و دولت سنی باریست فرق بر آن نیست که
 سنت دین قتل نفس است که صاحب ملک و امانت و اسرار دین را بر لوارم
 و امانت معارضان و منازعان ملک بجای داد و معاند اقامت واجب شناسد ملک
 پسید که معاند ملک با انصار و در طلب ملک ظاهر دلیل و با برهان است که من قائل
 دین نفس خود را متضمن کرد ام تحت تواند بود جواب داد که در پسین کتاب آمان
 انیمین همین است در پسین قرآن میفرماید که آن اندک شتری من المؤمنین هم
 انما اهلکم بائین فاعلمون فی سبیل الله فیقولون و یقولون هذا علی حقایق
 التوریه و الانجیل و القرآن ثم قال فاستبشروا میمک الذی باقیم و قال ان الله
 یحب للذین یقانون فی سبیل صفای کافر میان در موصوف و در پسین تو را یاد کرد
 تو تو االی بارکم فاعلموا انکم ذککم خیرکم عند ربکم فاب علیکم و در سنت عمل و
 که من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله یعنی گفت اگر دانفت و صاحب
 من در عالم ملکوت ایشان را و جستار شاست بطاقت و جو پسند قتل و صلیت باید
 طایفه خواریان قامت بر صراط و تسبیح عدد و دعوا درم و غروب در معات بر کند
 و تک و عار و عیب و دشمنان را از تار از رفت روح اندک سیخ نسبت بر
 رواند اششده و هر برین جمله بر همه منقل نفوس اسحاق اسما و خویش طلب
 سعادت اخروی و فو بر کب و اداست قتی نمود و اند و در تقدیر جان و تن را

نورانی

نورانی

شیخ

نصرت

عزب

نقد کردن

بجاست آخرت طریق سنی و اجماع را با قدم جلالت و در اولی پیوده و در پیش
 عاید تو اندوب و در ایام بر و حساب و امید نواب و مجازات حسانت و کجاست
 سیاست و اقتدار بود انیت صانع قدیم بری کج خلق و ارق می نیست که در حق
 صیر و تاب در کار و دست ندارد چون این حدیث با تمام بیست
 با طلب دلائل و بر این که در کجی از کجا مندر حاضر بود گفت بی آدم از حیوانات
 مد و پیشتر مذکوبه بهشت خواست چو ابد و که از بهادی شوق تا نهایت
 و از اقامتی مثال قایم خوب بخت کوشا انعام یا فته و هر کوشی بر بلا و در
 و انصاری مد و پایان مشق و قامت موطن و ساکن بی آدم است و هیچ
 و مقام را که قابل عزت و سکنی و توطن تواند بود و عاملی کند آشته و کند
 هر دیاری را الوان و افسانه و طبع و اخلاق و تشابه متباین است و آرا
 مذاهب و صنایع و سیر و دیانات و عادات مختلف تفاوت و تشدید کفایت که
 بی آدم انواع حیوانات بجز ذرات و قماش و عجایب اشکال و احوال
 ایشان معانی کند تصور و مقرر شود که حیوانات بکسب مد و لذت بی نهایت
 زاید اند و اعداد ایشان بر بی آدم از جهت تفاوت صورت و اشباح مختلف
 و متغیر و در هیچ یکون قریب جبار و در بحر عظیم سقر است و چنان دریا
 که کج که آنرا هدیر خوانند و در دست رود و خانه زرف با عظمت و در
 آن حیوانات مختلف الاوه صانع عظیم و در کجی از کجا بی جان گفت که معاشرت
 طوایف انش و حیوانات ارضی از اجسام تهیل و آرواح خفیه و اهرام ذات
 الطول و العرض و العنق را کثرت خلایق روحانی و صور نورانی و اروح
 خفیه و اشباح لطیف و نفوس پیله و عقول منفرق که در نیت سوات عالم

افلاک

افلاک ساکن و متوطن اند و اصناف ملایکه و کرم و میان جمله عرض محمد و انجود
 کرد زهر را نذر قبایل جن و افراسیاطین و جنود امیس معرفت حاصل
 کشته تبریکات ایشان و توقف و اطلاع یا فتمت می از عرض محمد و کجاست
 بیاید انجا میاید است انجام نموده و روح نباتات و معاشرتی که چون در آن
 تبرزه و محتوی بر این تصلف و منطوقی بر محض تجاف با شدگی کردندی و
 خود را در جنبایشان عظیم کم شمره ندی از آنجست که مساحت مساحت کرده
 زهر بر مساحت محن بر و بجز و غور و حزن و عریان ربع کثرتش از
 عشق و انصاف زاید است و دست فلک قر بر اتع عشق و طبقات طبقات
 انصاف و نفا عصف زاید است و محسن فلک عطارد نسبت با فلک قمر و عطارد
 عطارد کس که محدود است و افضیه و نجات و سعادت جمع آن ملو و با
 خلایق روحانی و صور و اشباح نورانی بدان مناسبت و نسبت که مقدار
 عالی نیت و رسول سلوات الله و سپاسر علیه در معنی کلام حق مل نشا و که
 و با یعل جنود ربک الاموی فریاد که مافی السوات موضع شرا و و نکات
 اورا که او سابد مند لاجرم افتخار بی آدم بعد و کثرت و قلت و دلیل مایه
 آن نوع و لکلید دیگر انواع حیوان نمی تواند بود بلکه با جسم عظیم و جنود
 و رعایا در کار که با پادشاهی اند که **میست** جو دست قدرت او می
 و جو و ناز و زیارتشان ناز و ناز و زیارت و ناز و زیارت ملک بر خوانند **جهان**
 بر و ذمخ جهانیان پیدا غایت کند بر وفق اقتضا و قدرت ربانی و
 و ارادت حکمت سبحانی بعضی سخن بعضی اند چون سخن حکیم با تمام بیست مک
 با زسوی تصفه محاکمت بر جمع نمود و از بشر دلیل اثبات دعوی طلب و بر و پی

مبانی
 تصلف
 عجز
 عقده
 رتبهات

حجاز که گرش سحر را با زین صفات را بیض بود و انوار کواکب برمت و پیش از
 صوب مشرق و نشانی افق پان فایده گفت از غرور و جلوه بی آدم را بیست و
 و هفت روز از قبور و حساب در حشر و جوار بر سر لفظ و نوح جهان نزد پس اعلیٰ حشر
 نعیم و جنت خلد و جنت عدن و جنت مادی و دارالسلام و دارالقام و جنت طوبی
 و سلسیل و انبار چمن و صلصعی و جوف کوز و حور و تصور و محار و چمن و نسیم
 و تنوشنایم و در میان چنانچه آیات قرآن مجید بران و اهل حق فرمودیم
 بطور هزار و پستان گفت در خدا امر ای از آیات و معجزاتی از آیتها و معجزات
 مثل صواب قبر سوال کن و غیره احوال قیامت و شدت حساب و دخول نرین و
 جهنم و جیم و سیر و نفلی و ستر و حله و با ویر و سراپا قطران و شتاب صدید
 شجره زقوم و جوارک و شیطان و جنود ابلیس و الضار و اعوان و حیوانات
 اگر بگویم صد و بیست و هفت روز و بیست و شش بار از زمین و تهید و ایضا و
 فارغ و از او نه مرا میست او لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بر دیگر حیوانات غیر ذر جنت و غیرت منزلی تصور نه و علوشان آن نزد سوال
 اسباب مغفرت و عبادت معین و مقرر نه مجازی گفت **حییت** معاذ الله و
 چهارست بگرد و مندی کی رسیده **زین** در منزلت نبود کرد و در
 سما و روشنی نبود جو خورشید **میان** انسان و حیوان سادات قدر کچون
 صورت بند و میان این مرد و طایفه معاد و موازات از یکجا مکن کرد و در
 بنی آدم انبیا و اولیا و اصفیا و اید و ملا و حکما و شورا و فضلا و اخبار و ارباب
 ابدال و زوار و عباد و مصلی و عارفان و مستبصران و مفرودندان و ارباب
 و بصارت و فضلا و اهل اصطفی و اجتهاد که ملائکه که گشته کنند و تمهید میان حشر

قطران
 صدید حله
 سراپا
 نفلی
 حله
 حله
 حله

و زین

و تشدید تو اعدا برات استباق جویند و بقا الله تعالی که اید اقصی مطالب
 طالبان کمال است استباق و رزق و در جمیع اوقات و از ان بوی اقبال
 کرده از روشند و بوی نمیند و در عظمت و جلال و اہت و کبریا و جلال و کبریا
 بر دست و کل بشند و بسوی رحمت و مغفرت او دست برداشته بگمشت او
 باشد و از فقر و انقار و خشیت و اشفاق بر بند چون مجازی بدین بر اہت عبادت
 و فصاحت و بلاغت استعارت تقریر و بیان رحمان جانب آدمی زاد کرد
 مجموع حیوانات فرم گشته **مفہم** هم برزبانها نماندند پیش در طریق جواب سوال
 در مقام قطع و فصل خصوصیت و طایفه خود قدم کشد و **نیش** سیدم العوض من صد
 الہواء و من دار الراحات فعدا **امام** و کچون جمیع طبقات انواع حیوان با نصاب
 و اقتدار و استغفار استغفار پیش آمد و گفت الان حصص الحق قیام ربیب است
 از چهره و خفا انقضایت و ما و مخالفت و نزاع انصرام و انقطاع پذیرفت بدین
 سبب که با مثال بر بلوا ایف فرماید کرد و بدین افعال و اعمال و اخلاق و علوم و سیر
 آرا و رفتار توان نمود و فی ذلک فلیتنبس النفس المتناضون مکن ماسول و مطلق اگر
 و سیر تماطریق و معارف و چسب خلق و عمل صالح ایشان از روی بگمشت بیان
 فرماید حاضران مجلس الزام محبت و سکوت و اجب شمشاد خطی مرفر و مند و در
 کریمان فکر کشیدند و پیش سخن میا رسیده کرد و الفت آیه الفصل و غیره العقل
 زین العلم و حیوان الخلق فالزمنه فیکماله لایه و اجب تنجیک الکرامه یکم فارسی نسبت
 سبب سخن مذکوراتی او بگری بگریست سخن نظر شای مناسکت یونانی معارف
 بصیرت صوفی اشارت یکی اخلاق ربانی را می الی معارف بر غایت و مطلع خطیب
 آغاز نمود و گفت الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوٰۃ و السلام علی

ربیب
 اشفاق
 مفہم
 اشفاق
 حصص
 ہنس

تقدیر و الراجحین تقریبا الملك العادل الفاضل الكامل والعاش الغاضب و اولی الامر
 له اول الذین سموا ولید الله و صفوه من صفیه و غیره من برتیه او صفا جمیده
 معنا تا جمیده و اما لازمه و علوه معتدله عالیة قدسیة و الالهیة قدسیت الالهیة
 عن ذکره و کثرت اوصاف الوصفین لهما و اکثر الذاکرین فی وصفیه و طریقت
 خطبه ابو الطیف فی مجلس الذکر من بیان مناقبهم و احوالهم و محاسن افعالهم و
 مطایب احوالهم طول الزمان و المزمور و لم یقلوا اکثر من قولنا **شیر** علی
 کل منکاة علی البدر النجوم الداریة و ما بوا من الفضا نفا کریم **ابن** عبد الله
 و المعالیه او استغفر الله لکم و لوالدیه السلیطین جمعین چون تفسیریه ای و تراغین
 فطه و سوال و صنعت و پنج پیامان آمد و حیوانات و منوح و لایل و بنیات و هبوط
 و حجت بی آدم را که در آن اذعان و انقیاد و مطاعت و متابعت نهادند و تک
 شعبه و امضا مدعی ایشان و اجماع شناخت و ارباب استحقاق را بر حق خود
 مظهر و مضمون کرد انبیه و حاضران مجلس تعاقب دست به عابرده شدند
 گفته **بیات** تک را زنده گانی با دوان با دامنش آسوده و دلش دمان با دوان
 به کاریش طاورترین با و به عالی خدا در امین با دایمستان او در
 عیدش کام او در مردی با دجهانش بنده با دجهت رمبر زمانه با جگر و دایره
 تک از صدر دیوان مظهر خواست و زمان گفت و گوی و داورى انقضایست
 و بسطه اجماعی و تراغ انطوا پذیرفت این بود حکایت فرغ حیوانات غلام
 خود را بر تک پوراسب دال بر شرف و عزیت انسان بر سایر حیوان تا شمشیر
 پنجم و الهیة حق مدعو **باب ششم از فضل اول در بیان اسباب**
فصل پنجم واضح قواعد بیان ربانی و رافع و عایم و ارکان تقریر

الذکر

انسانی

انسانی چون بست قدرت بنا و وجود آدمی را در ابرسم نهاد و بنیان ربانی
 که عاشرت از انسان بر سایر حیوانات بکبر حسیب کانیات رحمان و اذقیض و
 ترجیح ایشان بر عایت شریطی جدید که بر بیو ایتام رسوم آن است انسانی است
 کردانید و عزیت و فضیلت ایشان را بر اوقات رواطی جدید که بواسطت آن انسانیت
 باشد متعلق و مربوط فرمود مثل ادراک علوم و اوقات بر اعمال پسندیده
 متابعت و مدارت بکبر و ارستود و **شعر** و مالک فی الدنیا و لانی تمنا
 سوی العلم و الفطن الجلیل **باب** علم سوی در آبر و ز سوی نفس و طریقت
 بر و علم بی علم خاک کوی بود علم با طرب روی بود و فضل و رحمان انسانیت
 و وجود این معانی تواند بود و روی و کیت فضیلت و عزیت بکیت وجود این
 معانی سو قوف و منوط **بیت** هر که را علم نیست که است دست او را از انبیا
 کوتاه است و بدان واسطه گفته اند که انبیا پس انبا بحیثون معنی کذب آدم فرزند
 اعمال سپوده و افعال محموده و اندامه تحصیل علوم و کتاب معارف و اقدیم
 بر عمل پسین و انجام از فعل پسین و العلم افضل خلف و العلم کل شرف و کسی را
 شایسته خوانند که کتاب علم نماید و بدان عمل کند **شعر** قهر علم ولا تجمل ابدا انک
 سوتی و اهل العلم اعیان **ابو** علمت حدیث کن جو دانایان که زشت آمد گفته
 چینیان احرام و کی گفته در بطی **ابو** زبانی آدم را از جهت تقدی و نشو و نما قیاس کنند
 مشابته نباتی و ارد و اگر از روی حسیس و حرکت انقباض کنند علم حیوان و اگر از
 وجه صورت تحطیطی حساب کنند شقیست که بر دیوار نکارند و این معانی از
 اسباب شرف و فضیلت او خارج است و علت تفصیل و ترجیح او نطق و قوت
 ناطقه و آنچه استقصا آن تواند بود از خصم و تعمیم و ادراک و تعلیم و از کماله

عزیت

احتمال مستحق

تحطیط

ما الانسان لولا لسان الا بهيمة تممة او صورت ممتدة معنی آن باشد که اگر نه زبان
 بودی که آن نطق است و قوت طایفه اعمال آن میساید و مسوغات و مبررات
 و معلومات و درکات را بر سبب حرف و صوت صورت جبارت می بخشد
 او بی زبان و عقل بهایم و مجادوات بودی بر سر خیرش که استیفا مانند صورت تشا
 بر سطح دیواری گاشته تا آینه بشیر بقوت نطق و عقل و فهم و ادراک مباحث
 مشا بر مکان عالم حکومت باشد و بقوت دانش و غیره مشبهه ساقان
 سرای جناب جبروت **بیت** مرد را علم ره و بدینیم مرد را عقل در و چشم
 علم باشد دلیل بقوت و نامز خند از که علم شد و ساز و بقوت تغذی و در صفت
 شهود و از شیشه بهایم و پسماع و بقوت و شیب و بصیرت مشا کل و ماثل و در ش
 و مصلح لا بد بر فرضند و استری که حکمت را بر تبت قوای منکری و اکتسابی
 و تحصیل معارف و ابراهیمات و امضا مبررات مصروف و در دنیا و از او بود
 فراز افق مکی تریج و ارتقا نماید و بر اوج سعادت منزلت عالم در پیش مقلای
 در او را مکی بر ربانی خوانند که قابل تعالی آن ذالاکه که در او هر بی سادتی
 که بسبب مباح هوا نفس و اکتساب لذات بدنی کجی محبت و جلی نیست ترفعت
 قوت شهود و در دنیا پیرت انعام است محمود نظر او و ایا مطاعم و مشا کل
 شایسته فراخور آن بود که باقی بهایم سمت طوق اید تا مانند کافرا میسر
 شره یا شنبه کلب مخرج با زبان پیکر مکتب یا جامع جمیع صفات سعی و بهیشت
 بر مثال شیطان برید شود که حق تعالی در حق ایشان میفرماید و جعل نسیم العزوة و
 و بعد الطافوت و در باره زمره که صورت او بی الوخوی و صفت و طبیعت است
 بهایم و انعام و پسماع و در باره و قوای روحانی را در برخی مراضی باری خراشید و

عجم
 سرایت
 مبررات
 توجیه
 اعتلا
 صفت
 صفت
 صفت
 طاعت
 در جهان خرد و علم

علوم

علوم و معارف اعمال بی نماید فرمود که او کتب کا لانعام علم اصل و قابل تعالی آن
 شراذ و اب عند الله الذین کفر و انفسهم لا یؤمنون تبیین و توضیح میفرماید که قوت
 که استمال قوای روحانی که بیاید آن را زانی داشته است بر وجه صواب می کنند
 خود با اصل اعمال بی نماید از و اسبب راتب و درجات فرود تر و بر تاز **بیت**
 یکب نادان در اصل کجاست بد و انا ز یک نادان به بر تقضی مثل الذین کفروا
 کمال الذی یخیر بما لا یسع الا دعاه و ناداه ان یمنه ما یذکره و کوی کلان
 اذنت یما خود را در تقضی طبیعت نماید و بشنود و مسماع است هوا و موسیق و تحصیل
 اکتساب لذات بدنی نمایند قیاس با و اعطان و نامحمان ایشان مثل است که
 باکت بر بهایم و انعام زند و آن اشقیاء بی سعادت و آن محرومان کواکب
 کوشش و دل از منوم و عط و طبیعت و فایده نضاج کجی فاعل و ذاکر شده
 بهیروز نام از آن موهبت و طبیعت بر دعایی و ندایی استماع نماید و شاعر و در
 چینی در دست شخصی خیر از این منشی کرده حیث قال شعر اللوم اکرم من و برود
 و اللوم اکرم من و برود و ولد تیر از و لفظ و ما و لسا که در بعضی چون وضع
 بر اینجی ذوی العقول و در استحقاق مسائل اکتب لفظ من معبر کرد و نیانته و قابل
 البتینی فی ذی العقی **شعر** تحلی از حیث فی استیفا معانین و چندان تفاوت نیست
 و فرق میان انواع حیوانات متصور نیست و در میان افراد آدمی زیاد است
 که فردی از افراد نوع انسان بواسطه استیفا خواص نفسانی و ادوات
 در وجود او مقابل دهه یک معادل صد تواند شد و آن در راجحان قیاس
 کنند بسبب انعام و انتفا آن خصایص از نفوس و ابدان ایشان است
 و صفت سقوط و بطنان یا بند جنان در اجناس است تا از صفت متابع پذیرند

نطق
 برای ذوی العقول و وضع
 از
بیت
 صبر

در باب نرفی ما و شب و در وقتونو و مذکور را میگردانید و اندک که نرفی
 نیک و در بعضی قول سرفز نیکو بخوانی یا در نرفز نه بد فعل ناسند به عقل
 روز این معنی با ما شود هر با نرفز و جواب داد که اگر شب سیم با نرفز این میار و در وقت
 ترا نچنین نمائید جواب باید داد که نرفز نیکو و بعد از آن او را بر این آند
 چون حال ایشان از وی سوال کرد و در جواب گفت هم کلمه العرفه لایدری این
 طر فاما و این معنی دست بر آنکه او را در سرفز نیک و بد میگردانید و آند
 بقول او در جواب سوال از نرفز نیک و بد میگردانید و در جوابی و در سرفز نیک
 اعمال قوی روحانی بر وفق شریع و عقل و تحصیل کالات و کتاب معالی امور است
 که با نرفز برابری نمائید که قال شاعر **شعر** ولم ترا مثال الرجال فافت الذی یلج
 عدالت بواحد و گفته اند و احدی بر نرفز ریاضت نفس در جمع اسباب کمال
 و در نرفز مقابله اند و آن در نرفز نرفز و پاری و رتبت او باشد که قال علیه
 و السلام و موامدق قیلا النیس کابل یا لایکما و تجد فیما را احد و ابل و
 تفاوت و اصطلاح عرب عبارت از حدیج است و صد ابل بده و نرفز
 بلکه و احدی را تا یکفت که عالمی و احدی که قال علیه الصلوة و السلام
 و نرفز استی فرجه هم و علی بن ابی طالب ابو الفوارس **شعر** و لیس من ائمه
 ان تجتمع العالم فی و احد و الیه لرج قوله تعالی ان ابرهیم کان امة
بجست نرفز فضل او ال در بیان آنکه آن میان کت و بیهد است
 حکم ربانی و قدرت سبحانی در بد و فطرت عالم و ابتدا نرفز نرفز آدم نرفز
 موالذی تصور کم فی الارحام کفیشا اقتصا آن نرفز که انسان میان آدم
 شریف و وضع و در وقت خیس و نرفز مخلوق موجود که در در ابر وجود

منه

مفرد صفت مکی و بیست میان و در نفس عالی و ساخن سبهم و معنی و شود مکتب
آیات نقد تو چون ترا بر کینه و غم و در کردن تو آید و بود خود کویت
 چه با بودی که نرفی یا سرفز نرفز و دی که دی داد و آند مردم که بری که بود
 که در دم از کجبت که قوی روحانی و ممکن و استعدا و آنکه اعمال آن قوتها بر نرفز
 و در وقت عقل کند در ذات او ایجا و او ابداع فرمود است بر و ما شکت است
 و از آن جهت که نفس اماره را که بعد از قوای شوی و شروع بطرف کت است
 طبعی از نظام و مناج و امثال و اشبا و آنت و در خود او خلق و آخر انرفز
 نظیر و سا کما **آیات** روح انسان بجاست عظیم آدم از روح با نرفز ان
 تقسیم که با امر سوی حق یازد که با خلق خانی سازد که با خلق نفع است
 که همچون سبع پاز شبت **و لندا قال تعالی** **ع** و هدینا و الجنین و تقییر
 اهل تحقیق نرفز را چست که در تغییر که در عقل و موی و دنیا و آخرت و ایمان
 و کفر و هدی و ضلالت و موالات الرحمن و موالات الشیطان که قال تعالی
انذره لی الذین آمنوا یحجمون الطمات الی النور و الذین کفروا اولیا لهم
 یحجمون من النور الی الطمات و نور و ظلمت و موت و حیوة که قال تعالی
 او من کان میتا فاحییه و هر نیک بخت فرخ آنکه که غایت ازلی و عاقل است
 او را تو شیع شهاب مناج هدی و استقامت و استعدا و وصول به اقصی و بود
 نهایت هدی از زانی نرفز نرفز و اوقات نفس خویش نرفز و استقامت اعمال
 دارد و با یاد کالات و حکام اخلاق که سبب بقای ابدی و موجب نرفز
 محفوظ که در انداز عقوبات با و یه و تقیید ز با نرفز خلاص یافت و نرفز
 اعلی و جنت و وی بنش اصل و مقام وصل پند و و هر نرفز که نرفز

نرفز

نرفز

و طاقت بشری و مقدار کثرت و استطاعت آدمی بر سلطنت اعمال کارم شریف
بیت تو بقوت غیبی که بر قوت خویش افضل آوردی را میان خوف و جرات
 اختیار است شرح کنشاه و مقصود از حکم شریف حکمت و عدالت و علم و احسان
 تا بتوسل انصاف بدان صفات تو عمل کنیست و وی وجود رب العزت تعالی اکرام
 ابرار و سعادت مطاف ابرواح صمدیقا نوشده است ترویج و ترقی نماید و شرف
 هر چه از برای فعلی معین ایجاد نموده اند در آن تو اند بود که تمام آن که موافق آن
 در وجود آید در نامت آن نیز در آن عمل کنی که این نوعی بوضع و ظهور از
 نامت است که بعد در باطن آن بسبب عدالت و تشریح که طبع و عقل و تقویه تشریح
 و تقدیر آن بود سطح فرود چو نماند و در فعل که مقصود از ایجاد آن در نوع
 کائناتی ظاهر نگردد و ناقص و ناقص در وجود آید هر آینه تشریح بر مساطری است
 حمل بر داری داشته یابد هر آینه که خلاف حضرت ربوبیت را که موعود است
 و تکیس و مبالغه محضت سرای الهی است نشاید و عبادت و طاعت می سجده
 و تعالی که بسبب حصول سعادت اولی و آخری و موجب وصول بر اداست دنیا
 و عقیقت نماید و استقامت را در حق که مستعدی است تا غرض کاسب معاش است
 نیاید لاجرم بهای هر دو انعام بر شرف و در جهان و عزیت و تعظیم و اشتیاق
بیت جانش با غر ز کردی معنی تشریح ز گفت با دعوی و در در زمین
 طایفه می فرزند او ملک کال انعام بل اسم اصل **تشریح** اکل ظهور با تقویه
 الی الفعل و آن نوعیت شخصی مانند امتثال جمیع حکم که گفته اند هر یک از آن با
 یا خارجی کمال فی نوعی مبررست از فعلی یا از اثری که حق سبحانه و تعالی ترا
 نوعی از انواع اشیا موجود و مرتب فرموده باشد که غایت ابراج آن نوع

دعوت
 سخت
 رباط
 مرطوب
 طبع
 استقامت
 مرتب شدن
 جز
 بر آن

قائد

قائد بود و لا بد هر که که آن قتل با آن اثر بد آنچه مستقنا قوت و استعداد
 در فردی از افراد آن نوع برود اتم و او بی در و فو اکل و قوی از قوت عقل
 رسد آن برود و صاحب کمال ذاتی شخصی که فعل او اثر فردی نیست با سایر
 افراد انجمنی ذاتی و باقیه موجود باشد بی آنکه اعتبار قوت و استعداد و
 کند که موافق در و ظهور می یونند و مانند آن که غایت ایجاد این نوع است
 و عبادت حق تعالی و خلافت حضرت الهیست است هر که که این افعال از
 بوی که استعداد نوعی با قوت شخصی تعالی در وجود آید از جهت ظهور استعداد
 نوعی با قوت شخصی کمال و صاحب کمال تواند بود و اما کمال خارجی نوعی شخصی که
 کون علی ذکر در بد و فطرت بحسب استعداد نوعی با قوت شخصی در فردی از
 افراد تقدیر فرموده باشد آن تیر برود اتم ظهور می یونند و مانند سلطنت
 و امثال آن که مستهای اعراض و اعراض نوع انسانست هر که که آن غرض
 بحسب استعداد نوعی با قوت شخصی از فردی ظهور رسد در آن قسم کمال
 و سایر انواع بدین دستور و قانون قیاس باید کرد اینست چنان که
 حق تعالی ایجاد می آدم جنت کلام مصلحت فرموده و **باب هشتم از فضل اول**
در بیان سیاهی که بر آن سخن خلافت حضرت الوهیت شریف تعالی است
 و تعالی فی جلال فی الارض غیبی تر منصب خلافت حضرت الوهیت و مقدر امور
 مرتبه اوست از جانب بار که در ربوبیت تعالی شد از استحقاق تقدی و تعلف
 این منصب رفیع شایسته اعمال سیاسیات چنانچه ذکر آن پیش ازین تقدیم یافته
 متعلق و منوط فرموده است و استیصال تعالی و تکمیل این قیاسی معین
 تجری کارم شریف چنانچه علی الاجمال معین گشته متصل و مربوط نموده و بسبب استیصال

کار خواند و محمد

و غیر خضر

تعالیمی

استیصال

تعمیر

تتمتع به و تم اول سیاست انسان نفس خود را و بدن و آنچه بود و بقیه
 بهشت مثل آنکه نفس را بتحق و شرفین بطبقات اجناس قضایا را بر بوالفنی حکمت و
 دقت و عدالت و اتباع احکام ناموس الهی که در کان حمل سلام است بر این
 کرد اند و بدن را با افعال پسندیده و اعمال حمیده بیاراید و اعضا و جوارح
 بطعامات و جمادات و اقامت بر فریض و پسندار است و در **دینیت**
 جدول از دین قوی کردی تن از خدمت زمین کن که اسب غازی آن بتر که با
 بینی و دویم سیاست غیر که عبارت است از سیاست اهل منزل و دین و کیفیت
 تمش و تعامل و سلوک طریق قافل اینان و هر آفریده را که صلاحیت سیاست
 نفس و بدن و تندیب اطلاق خویش باشد او را است و در صلاحیت غیر تن
 بود و ایزد فرامه در خدمت طایفه که سیاست ایضا رکنند و تقدیم رسوم او را
 زو ابر و حق و دیگران نمایند و خود بود و نفس و مذهب علم ناشدنی فرماید که
 آثار و انانیس را بر دشواری تفکرم و در مقامی دیگر نیز باید که تقولون بالا
 که مضافا خداوندان تقولون بالا تقولون و ایشاد و تعلیم و هدایت و پیشرفت
 پیش از آنکه تصدی و تعاملی است غیر نماید و اجبت که تندیب نفس
 تعدیل عمل و تقوی نفس خود در وقت کارم شریعت بر عار و همام مقدم دارند که
 تعالی عبود یا ایها الذین آمنوا یکلم انفسکم و ازین جهت گفته اند که تقوی اهل این
 معنی است که اول کتاب تقوی و معرفت سیاست عامه باینود تا صلاحیت
 و تعدد سیاست را اهدا نماید و بحقیقت سایر مسوسین نزلت ذوق و اهل
 هر که ذوق پسندیده باشد غلبه بر ستم نماید و محالست که ذوق غلبه معوج بود و غلبه
 تویم **مصراع** و کیفیت تقوی و اهل و العود معوج و اشد مسوسین و جو و ضلاله

مراتب
نام شده

مغبت
و شکر

سایس

سایس از قبیل محالات و ضروریات مشعشع تا نبود و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا
 لا تبغوا سطوات الشیطان و من تبغ سطوات الشیطان فانه کم عدد و محال
 مشعشع است که به وجود اتباع شیطان قیام با امری غیر از فشا توان نمود و اشد علم
باب دوم از فضل اول در فرق میان حکم شریعت و جمادات و جمادات
 آنکه الهی که هر دو کون با هم کن و افعال و فرمان تقدیر و اثری است و تاریخ چون
 هر دو عالم در جنب از لیت و ابدیت ذات و صفات چون و چه احوال و ستری و
 ازل قایت ایجا و ابد انواع انسان را صورت تقدیر فرمود و در بدایت کما
 تدبر اهل اول نهایت خلق و اختراع این موجود شریف را که اشرف و اعز مخلوقات
 و کونیات است بر سر امر یقین و تقدیر نمود **دینیت** اوست تا در بهر جا خواهد
 بر چه خواهد که کم او را است نقش بند بر کن کما اوست نقش دان در اول
 اوست اول رت ارض و دوم جمادات سپه دیگر خلافت حضرت الوهیت و
 پیش ازین بدان توحیح و اشارت رفت بود احکام شرعی شامل جمادات و حکام
 شریعت است لا بد فرق میان این سه صورت اصنی جمادات و جمادات ارضی
 و حکام شریعت که موقوف علی خلافت الهی است و بالذات نهایت ایجا و نوع از ان
 ضروری باشد میان هر یک تا بین و تمایز حاصل آید و چنان حقوق که سبب
 حکم شریعت طهارت نفس است بوسیلت تعلم که عبارت است از تزکیه و تجلیه
 سیاست اعمال استعمال هفت و صبر و عدالت که مبراست برترین و تکلیف با چنان
 افعال و نهایت و نهایت طهارت نفس که بحکمت وجود و علم و احسان شخص
 یابند و قاعد و انش بکارم اخلاق و احاطه پس اعمال و افعال تفسیر و صند
 مرآه بود سلطت تعلم یعنی تزکیه نفس بحکمت متصل شوند و با حال مغت مجاز و تدریج

تفسیر
تفسیر

آفرید و بزرگی و آن انواع و تخیرات بی آدم را برایشان منت نهاد و تا از
 منافع آن اشغال می یابد بنگاه قائل علی حده و الخلیل و البغال و الخیر که سواد و زینت
باب بیستم از فضل اول در بیان آنکه طهارت نفس شرط صحت طهارت
و کمال عبادت است پیش ازین اشارت بنمایید و در ادب انسان یعنی طهارت
 آئینی و شرایط آن از عبادت و کسب رزم شریعت مجمل و معتقد است تقدیم پذیرفته
 لاکش این دو قسم را هر یک شرایط بود و بیان شد طهارت کمال است که باقی
 در او است و از آن مقتضی است که استحقاق تعلقی نسبت به طهارت است و طهارت که
 سبب ارتقا و وصول به کمال است و پس به کمال عبادت حضرت عزت که نسبت
 و علو منزلت و احوال سعادت و دخول در جنت است گامی را تا از خود که طهارت
 نفس موسوم باشد و منحصراً حاصل شدن آن است کمال اطلاق و احاطه این افعال
 اعمال را توم و معاطف از ذیال نفس خود را از سبب غایب است و قیامی قولاً
 نفع است و معیانت واجب شناخته در اذات ارجاس و جنایت نفسانی
 و دفع آنجا پس و معایب روحانی بر آنچه معتقد و موسوم تواند بود و بی
ایات درین نزدان هر چه پسند باشد که آن یاران جدایی با نیست
 یکی خشم و دویم غلبه سیم آن چهارم که خشم شوی و ناز و شتم که و صد
 هفت یارت که درین یاران غلبه پذیرفت کارت ازینها بکسل و یاری و کرج
 رخصت آن بر کار نامور جوی توابع پس کرم که قامت کم آناری و پسین
 طاعت و در کمال آنکه پستی فرود آمدن کس از آنها و با اینها چون جو نفس است
 مانند بدن و نجاست نفسانی تعیین بصیرت برای و مبر که در جهان که نجاست جسمانی
 بهر دید و شود در قرآن قدیم و کتاب کرم حیث قائل علی حده اما المشکر کن

در بیان
 جمع بین
 این دو
 جنبه

در معانی

و در معانی دیگر و آنرا پس فاجح و در سودی و دیگر که بجهل استند الی پس
 الذین لا یؤمنون اشاعت بدین معنی فرمود **بیت** پاک شود از اهل دین کردی
 ایمان بخش تا چنین کردی و دست خداوند استحقاق منصب خلافت الهی و مستحق تقدیری
 این امر صلی که اخی سعادت است نامتناهی صاحب کمالی تواند بود که طهارت نیست
 دیدن نفس او باشد از آن جهت که خلاف طهارت است از آن جهت که باقی است و معانی
 بعد از توان و طاعت بشری و در تخری افعال الهی و طهارت فعل طهارت نفسانی است
 هر گاه که در نفس طهارت و نظافت وجود نباشد طهارت فعل طهارت است
 صورت نیند و کمال با لذتی فیه شرح **بیت** بنده تا از حدت بیرون ناید
 پرده غرور نامرکت دیده از بی جای نیست نیز دان و در پاکیزه جای و جامه
 نان هر چه بر حق سوز و عادت کنی هر چه در دین از طهارت کنی در مسائل
 دل و بر حرکت سود گفته اند من طابت نفس طلب کند و من طابت نفس طلب کند
 چنان است که هر سعادت شد که کتب ادبی ذیلی فاحشین تا وی از معنی توفیق
 احاسن ادب آموخته باشد و از غرور او من اولی الحکمه نقد او بی خبری که از
 سراید دانش و غیره انداخت در اعمال مذهب و افعال خود باشد و هر گاه
 دولت محروم و از ارشاد و تعلیم اقبال بی بهره و نامحظوظ بود و نفس او بکل
 جنایت صورت و قیام نقوش باشد و افعال و اعمال و مطالب مقتضی جنایت نفس
 تواند بود **بیت** تو ای عالم سگی سگ چون این پوست شکافند در آن عالم
 سگی خیزی ز آزاری بلکه کدانی و حق بل شانه و هر بر با زحمت قائل عالی حده و طهارت
 پیشین و قائل عالی حده و البده الطیب کرم نبات با وزن ربه و در حقیقت که
 عمل آن کرد و موافق جنابت نفس ایشان باشد میفرماید که اولک الذین یحکمون

سور
 باب

توسعه بقوتی در رسول صلی الله علیه و آله میسر می آید لایزال ملک پناه مذکور است
 و از باب عرفان گفته اند که غبطت است اشارت سوی قلب فرموده و غبطه غلبه
 بزرگ و حرص کرده یعنی اشتها و آرزوی در ساحت ولی که در وی حرص باشد
 لازم شود و بر تو نور هدایت درود ایامی که از آرزو شسته و سخون و مخلوق بود
 کند و **دوست** دوری از علم تا زنبوت و حرص با نیت بر یکدست و بر یک
 کی در آید فرشته تا کنی سکت زرد و ز صورت از دیوارها و الحق تا در این خوب
 و تشریح پس در غوطه فرموده اند و صدق تحت این تا ویل که حرص را که خجسته
 که یقال فلان حرص من الکعب و مقوی نفوی این تا ویل که در اجاره آمد و تقوی
 یکبار لایق با نیت و در قرآن مجید اشارت به طهارت ظاهر و باطن فرموده است
 حیث قال تعالی جده و تریکت طهره و الرزق عاجز و نیاب کنایت از بدین صفت
 ان حرصه نیاب بی خوف طهارتی نیت و در حق این بیت نبوت فرموده اند
 لیتب محکم الی بیت و یلکم تمطیرا قال تعالی شانه ما یریدنا من محکم
 من حج و قال تعالی جده ان انکب التوابین و یحب المصلین و حواریان را
 اقتضای و طهارت ثواب خوانده اند و ملاحتسین توجیه این معنی بدان نموده
 که حواریان طهرتوب بی آدم بود اندازار جاپسن و انجاس بوسلیت عیون و
 و ذریعه و ایت طریق مواب و سدا و اشتقاق آن لفظ حور است و سخن حور
 تخریب سپید کردن باشد یقال حور تری پیغمبر و جمعی که بر حقایق معانی کائنات
 و اطلاع برشته باشند لا بد برین صفت مخصوص که بیان ماثر نام استوار و نشانه
 محمول گردانند نیست بیان شرایط خلافت حضرت الوصیت و کمال عبادت و عارفان
 حق **باب ۲ و از هم انضال اول در بیان آنچه طهارت نفس لایق بدانند**

تفسیر
سینه

استوار

استعداد شرح خلافت حضرت مکت ذوالجلال و استحقاق اجراء نوم شوبات
 جناب کریم تعالی **بیت** کریمی کاوش مطلع ندارد بطینی کاوش مطلع ندارد
 و ندیش انجام و آغاز ندانند اول از آن کسی که از تعالی شانه و علم را به طهارت
 نفس متصل و منوط است و صلاحیت تقفد و تقاطعی این منصب شریف و اعلیٰ منزل
 تقدسی این منزلت نیست بطهیر ذات و تقدیس صفات متعلق و مربوط و حصول
 طهارت نفس توسط اقامت بر وظایف مکارم شریعت و توجیه با کتب علم و
 ایام و اوقات بعبارت منوطه که سبب دوام بقا ابدیت صورتند و اذا
 طلبت الاغوا طلبه الطاهره وصول سعادت مشابته توسط قیام بر این دو
 فیکر که قیامان را بربط با نیت بخت مادی و فطن سپرد و در طولی ممکن نیست
 من در کتب غیر احمدی و پوشیده نماید که اجاس و انجاس نفسانیت است
 در افع احداث نفسانی منحصراست در منوط است و عداومت در تقدیم لوازم
 بر این پس این مرده قسم کمال تعالی جده و استیجاب الله و الرسول ان ذالک لکم
 چنانکه رفع اجناس و اوساخ جسمانی پیش از شرفها منحصراست در آب و نفوس
 زینت علوم و معارف حاصل و فاری باشد و از زیور اوراک حقایق معانی
 بهره و فعالی لایق پای مال سعادت ملک ابدی و دست خوش سلطنت بود
 سردی کرد و **بیت** چون ترا جمل بل میراند که ترا خود با و می خواند و مخلوق
 باب شش کرده اند که احیای نفوس و ارواح میکند حیث قال تعالی صدق
 جعلنا من الماء کل شیء حی و بدان واسطه موسوم و سخی بخیمه گفته و قال تبارک
 و تعالی و انزل من السماء ماء فسالوا و دیت انام المشرکین بعد الله بما کسب
 رضی الله عنه در بیان لفظ مایکیو که مقصود قرآن مجید است و از او در تلو

کشته
حصار
در دین
مراغب
مادرت کون
ارباح
صحیح و صحیح است
بسیار خوب
خبر
چهارم
وار
نوع

او در
دعوت نما

بومنان که تخیل معانی کلام برآنی اند بسبب تشبیه عرصه استعداد بشری و از حد
 مساحت قوت ادراک انسانی و بعضی از عقلا تغییر تدریج درین روایت چیست تا
 تعالی تبار و از آن من الهما ما رطلو را و تباریکم من الهما ما رطلو که تباریکم
 لفظ کلام رب الغزت گفته که قال فترسل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
 الحق قول ایشان درین تفسیر بصدق و صواب معترفست بدان سبب که کجای که
 حق جل شانزه از آسمان منزل کرد انبیا و بطهارت اختصاص یافته و هیچ آبی قایم
 مقام و سادسته آن نمیتواند شد قرآن تواند بود که مظهر تقوی است از اوست
 نفسانی و منیع تفسیر از ارباب پس روحانی و آبی که رافع اعدا است جسمانیست و
 و لازم نمیشود که از آسمان منزل کرد و بواسطه انکسارهای که از قنوات و عیون
 و او دید جا بیست در رافع اعدا است جسمانی و انجاس برنی قایم مقام و سادسته
 میتواند بود و همان عمل از آن بعد درمی پیوندد و حکما پس سبب طهارت نفس و
 موجبات رافع اعدا است روحانی را است قوت اعتبار کرد و اندازد و در **اول**
 قوت تشکر که از جهت تقدیر بپلزم حصول محنت **دوم** قوت شهودت که قوت
 ذکر شکر است آن پس تعجب برآر رفت و وجود است **سوم** قوت محبت که اسلا
 و الایمان است بعد از حدیث شجاعت و علم و از اجتماع این بر نفس ضعیف
 عدالت حاصل آید و بعضی از محققان گفته اند که اعمال قوی شجره که از طرف انوار
 تفریط صیون و محمی باشد و بر ذایل نمیدانند ضعیف است و فا و این قوی
 حصول ذایل تواند بود و لا بد باشد و یا از افراط حادث کرده و یا از تقوی
 از افراط واقع شود و چهار قسم از ذایل داریم اگر قوت معکوه با فرط
 جزیره حادث کرده و از افراط در شهودت شکر و از محبت تنور و از فساد

منقح
که کند

شده
میز و سخن

بای

یعنی صفت ظلم و اگر فساد بسبب تفریط است عدوت پذیرد و از تقوی و قوت
 معکوه بدو از قوت شهودت خود و از محبت عین و از فساد در محبت عین
 بدین تقسیم طبقات اجناس نفسانی چهار تواند بود حکمت و شجاعت و محبت
 و عدالت و طبقات از ذایل است جزیره **۱** و بدو **۲** و شکر **۳** و خود **۴** و تنور
 و عین و ظلم و انظلام اینست بیان آنچه در طهارت نفس بر این پایه گیرند
 و در طهارت و التماس **باب سیزدهم از فضیلت اول در بیان منازعت خود**
و عقل ایات هر چه در زیر پرچم میک و بداند خود خورشیدان فرخنده
 از برای صلاح دولت و درین چشم عقل اول است آخر چرخ عقل اسم گوهر است
 تم کانت اسم رسالت و تم کبالت جسم را جان و برده بری و انفس عالم بخش
 یاری و اطلاق عقل میان لولایت اعم بر و معنی صفت تعارف یافته و جهت
 این اسپم میان بلقب نام برود و خیر است تا اول پذیرد فی اصطلاح حکما **عقل**
 اول خیر است که تحت سبزه و تعالی ایجاد و ابداع و خلق و اختراع و موجود
 و آن جوهریت بیطرو معانی مجیب کسب اشیا موجوده و احاطی روحانی کما
 الی علی السلام اول خلق الله العقل ثم قال لا عقل فا قبل ثم قال لا و برقا و برقم
 قال و عزنی آتیب و بک اعاقب و جلانی باخفت خلفا اکرم علی منک بک و بک
 اعطی و بک اسنع و اصطلاح جوهر که عقل قویست از قوی نفس انسانی که عقل
 آن تشکر و رؤیت و تدبیر و نطق و تمیز است و با و دی نفسین بطریق تحصیل
 علوم و معارف روحانی و اکتساب اسباب خلافت حضرت الوصیت الهی تا
 حق سبحانزه تعالی جمیع علوم و معارف را در عقل که اول مخلوق است
 و اکرم و اشرف همه موجودات بود و بعد مخزون ساخت و در ابا با فضیله

بل
میز و سخن

و

مخزون است در برابر موجودات بقدر قابلیت و استعداد ذاتی ایشان
 مانور گردانید و بدلیل توفیق تعالی اقتداء در بخت الکریم الذی علم بالقلم الامان
 عالم یعلم و افاضه علوم و معارف از عقل کل بر وجهی که اثر آن محلی و پست و
 بر همه مخلوقات حواله شده و چنانچه مقتضای تحقیق کرده اند که جمیع موجودات
 حتی نباتات و جمادات حتی باطن و کویا نیند و عالم بید و معاد خود و شیطان
 و همه آفریده که خویش را مکن از امور ندکور و بر اکثر عقول و بواسطه صفت تجلی و
 جسم مولای ظاهر نیست و آیه کریمه و ان من شی الا روح مجرد و لکن لا یعقون بحکم
 معنی اصطلاح مینمایند و انا افاضه علوم و معارف از عقل کل بر وجهی که اثر آن
 حواله با جناب پس از وی العلم از ملک و جن و انس شده و بنا برین حق تعالی در
 توفیق که بر آن استعداد علوم و معارف از عقل کل مینماید و بدان توفیق
 از بسداد و معاد میشود و نیز میان جناب و صواب و پس از توفیق مینماید
 و از توفیق عاقل خود انشاء و چون حکمت تعالی آن نمود که جن و انس از
 مستقیمت عالم معقولات و محسوسات هر دو مخلوق و بهره ور شده و در
 در کمالات و شرف در آن اقتدار و اختیاری داشته باشند تا برین در میان
 و دیگر معارض توفیق و اقتدار است و از توفیق هوای نفس آثار و باس که مینماید
 آفریده و از برای توفیق هوای و دستیار میار تعیین نموده یکی را توفیق شوی که
 که نفس آن توفیق طلب لایمات طبیعت مینماید و دیگر توفیق نفسی که بدان آنچه
 و منافعی طبیعت است از خود دفع میکنند و صومی همیشه بر ستیاری این دو توفیق
 عاقل غالب آید و الی بها در اجمادات و کسارم شریعت و عمارت از نفس بقدر
 و در واجب **عقل در ادحق** دلیل پس عقل هر جا که کسبیل توفیق

و صومی

و صومی توفیق از توفیق شوی که باعث و محرک نفس است بر طلب لذات
 و کسب آرزو و موهوم و زخرف جهانی که خود را با خدا مکن و استیلا با خدا
 خیالات و تعلیم محالات همان نفس از سلوک شایع صواب و پسداد و کفر
 بر تیره بهی که در بند درک اسفل و سرحد ملک ابد و پوار مخلد موهوم است بلکه
 شیطانی که بین نما سردست باز آورد و اول تحقیق و ارباب معرفت صوم
 مال نفس و عقل بدن و صومی را چند که تمییز تشدید نمود و اند اول انکه نفس
 افراد بشری نیست؛ بدنه، ایشان منبرک و ولادت و حکم حکمت و توفیق حواله
 و علم و کارکنان او و عقل سادسپ و زیری واقف و شیری عارفان
 مواظبه و عالم هرگونه ضعیف و قوت شوی صومی بنده سرکش شد خوبی
 نهاد و نافرمان بر او و بر آثارش فن مفسور و بر ایقاده و تالیف میزان
 محسن حقوق و محیول که قیام بخدایات و دین نماید و توفیق حمت صاحب شرط
 شکر که در عرصه ملک متعدد امور سیاسات و متعلق ضبط احوال ریاسات باشد
 و آن بنده به خوبی حکم و محیل بی قدره و توفیق شوی با و الی ملک بصورت
 نهجانه فرمانی و چون در حقیقت حال نصیحت او اسعان نظر و دفع و شتم
 و جنب العقرب و صومی و اردو یکی نیست که در کم زهر در و عقیده است و در
 کوهی که آفرینج عقرب افتاد که نخسی است از قواطع و بر جلد با و زهر که شریقی
 شفق است و چو پسته در بعدال و منافسه و نزاع و منافسه و لحد از سر تری
 شورا یکینری فاعل و ذال نیست هر آید چون والی ملک و در مصالح ملک است
 از رای و زیر نماید و سپد الباب تا فاعل آن بنده و به نهاد و واجب دانند
 اتباع عادت روزگار در آن باین نثر و کمال شایسته از ای الامام فیض کل و در

با یقینم الی التریاق و قال لیلم قوم ما سوا و قد کتب الکبیر علی النبی و صاحب شرطه را
 ما شش و کشته از بر رابری لفظ و استیلا و بیخشی که آن بند بر فعل
 بود و نه ساین و حکومت و مامور باشد و عالم و امر احوال که سیتیم و قاعدت نظم
 عالیت معدل و تویم باشد و اگر دالی تر بکلمات این معنی رضت و جوار و
 و آن بند و پندید و اتصال است و در خلال را مطلق الیه و معنی العنان داشته
 با شارت او و حکمت شرت از برای او که کند **مصرع** فاعلم علی مکه بلوین و لیل
 سر شرت نظم امور نظم و منتقل و اسب ضبط احوال تیره و مبتدل کرد و چندان
 در افعال و اعمال استعانت و استعانت اگر کاتب عقل فایده و حمت را بر و بی
 قوت شوی گامش عقل را بر و حضرت و منتقل بجهت هر آینه حال که شلم و معانی
 بر نظم و اگر در آن باب سر سویی غفلت و زرد و بنا بر جمیع حالات نقصان فایده
 جل شایه تخذیر مترون با کید از متابعت هوا فرموده که و لا تتبع الهوی فیصل من
 و در نه سب طایفه که همان اختیار را در قبضه مو انما و اند و متابعت هوا
 وسی در کتاب کلمات فانی میا بند فرموده که اگر ایت من کلمه الله مو ا و قال
 تعالی و انزل علیهم نبأ الذی آتینا و آیتنا فانیع منها فاجتنب الشیطان مکان فی
 و لو شئنا لرفعنا بها و کذا اهد الی الارض و اتبع هوا فمشت کسل کلک ان کلک
 یبست او تر که بیست ذکست مثل العوم الذین کذبوا بایتنا و انهم کاذبون **مصرع**
جمع باحو ایچا که جمع بن باحو که در میان قوم جباران بود و چون متابعت هوا
 و در دو جا بر بنی اسرائیل اتباع امره اشارت زود جو و کذا نیر و غیر اسرائیل
 مطرد و فرموده و بملای ضلالت و غوایت مستبک را دیند که قال عز من قائل
 علیهم نبأ الذی آتینا و آیتنا فانیع منها فاجتنب الشیطان مکان من الغاوین و موت

ان ل

این حال که بقولی چون سوی هدیه اسلام و بقولی یوشع قصد تخریب شداری کرد
 که بدین مینار ان اشتها را یا تده بود یوشع بن نون و کالین یوشع را که مبر
 بود و خواهرش در جلد او بر مقدمه شکر و اند داشت و چون بقصد
 جباران محبت شد و بلع بن باحو را که از اولاد لوط علیه السلام بود و فرج
 تا بر سوی هدیه اسلام و بنی اسرائیل دعای شکر کند جبار بر اسبم و قوف الطایف
 حاصل داشت بقولت مکن و دعا بر سر رسول خدای تعالی بومنان بنی اسرائیل
 که لایک بفرمان حق جل جلاله و مراقب ایشان و احوال ایشان خند شایه
 جباران برقرار الحاح و اقرع می نمودند و اولاد لوط استماع پیش گرفته بکین
 ایشان التفات نیکو کرد جباران پیش ازین بلع رفتند و او را قطع بدید کرده
 تخریب نمودند که بچس تیره شوهر را بران و او که بر بنی اسرائیل عا
 او بومنان ایشان فریفته شدن که و چکا و از بومنان پیش التماس بکند و تابع خود
 او میکفت که از حضرت عزت استخاره کنم چون استخاره کرد و در مقام سخن
 و تعالی او را از ان نبی فرمود و دیگر روز این صورت را با زن با زرد
 الحاح نمود که در استخاره از هر اجبت و دعا و دت چار و دیت کت و نین
 چون استخاره نمود و جوابی بازمیافت از آن کت که اگر ارادت حق فرمایم با
 ازین امر مقرون بودی چنانکه زبت اولی نبی فرمود و درین کت هم نمایی
 اشارت فرمودی و در اضلال و اغواء او می کوشید آ از طریق تویم و
 صراط مستقیم منحرف و منحسب شد و بر مرکوبی که داشت سوار گشت و متوجه
 شد که شرف بر بنی اسرائیل بود تا برایشان و عا کند در آثار طریق مرکوب
 بروقی ارادت او در اشیا سبیل کاشنی اطاعت می نمود بمهر مرکوب را

صیاط جمع کل
تاریخ

بغیرت سیاه زدن آغاز کرد و خوشایند بکمال قدرت چون مرکب با بلغم در سخن
 که ای بیخ جامی شد بد ضرب و تعقیف است که میروی آفرینا که راستا بر کن
 که با بازمیکرد و اندام مع با وجود انصورت از آن بازگشت و این در غایت
 مرکب را فرود گذاشت با بلغم را بدان که رسا نیند که بر بنی اسپر ایل اسرائیل
 و هرگاه که برایشان و معاشر خود است کرد و زبانش به عارضه انصاف می یافت
 و هرگاه و بقوم خود بد عارضه غیر محکم لسان می نمود زبانش به عارضه انصاف
 پذیرفت چون عارضه شد گفت این امری زبانت که حق در مطلق عمل ظاهر بود
 من غالب کرد این است اکنون بر این خید و کمر چار و نماند و قوم حیاران بر آن
 داشت تا زبانه را پر اسپر است متاعی چند با ایشان دهند و بیکدیگر بنی اسرائیل
 بر همین مسأله و زبانه را گفت که نفس خود را از مرام ممنوع نماند و اگر کسی
 از بنی اسرائیل بر زبانه اقدام نماید کافی باشد بلاق بن مصفور که حکام ایشان
 بود و خضری صاحب جمال را از آن قبایح و نام او که می بینت مسود از ایشان کرد
 در صحبت و دیگر زبانه روانه داشت چون زبانه بیکدیگر بنی اسرائیل است
 زخمی بن شد که مقدم سبط شعون بن یعقوب بود و اول نام او شیوا
 بن صور بن شد ای بود و بعد از اقدام بر مرد زبانه زخمی بن شد و شیوا
 که قد پیش موسی با یوشع علی اختلاف التولین آورد و گفت ظن من که خود کفی ظن
 که این امر است و امید که معادعت کلمه و او را در خیمه خویش برود و او موافق
 نمود و بعد ازین واقعه بلغم به عوارضی اسپر ایل را بد عارضی بر یاد نمود و بر
 قوم نفرین کرد و حق سجده و تعالی در حال وساعت طلوع بر بنی اسرائیل گشت
 و بیخ بن ایغیر را بن هر آن که در آن حالت غایب بود چون بازگشت

ان عت

آن عت که معقول غیرت حق بود در میان بنی اسرائیل مشعل یافت و او را از تضرع
 بن شد و اجازت کرد و او شخصی بود که بد العوة قوی البطش عالی است و خیر
 زخمی بن شده و او را امضا مع و بخواب زنی یافت تو عات تو حمت و بر آن
 او را بر آن داشت که یک ضربت هر دو را در سنگ شکست خطام داد و همان
 اشعاعون از بنی اسرائیل انقطاع یافت و در آن زمان اندک یک قول است
 و یک قول منفرد بنابر از بنی اسپر ایل بن آن بیت ملاک گشته بود و نه عود
 با همه من شرو را رفت و من سیمات اعلان اکتم احفظ جمع الملیین و المسلمین
 الا نجات و ان یت و دانسته و در ستایش زمره حق و عا که قدم عت از
 ستاعت نفس از او که مطهر توای شویست با بس نهاد و اندکی فرمایید که و آن
 خاف مقام رب و نهی النفس عن الهوی و آن الجنتی الماوی و قال الرسول
 السلام اهدی حد و کشف التی بین حیک و اشارت درین در بین سب
 موسی فرموده و حقیقت آنکه نقل اشرف قومی روحانیت و بیاری و یاد
 آن جوهر شریف آدمی زاده فیرالت خلاف حضرت عزت ارتقا می نماید و اشارت
 علی الاطلاق بجانب صواب است مانند طیب صادق که در از الت مرض است
 صحت زاید برین را اشارت بخیر می میکند که سب ابراه و وصول صحت باشد
 لاجرم اگر اشارت او را درین باب بر وفق تحقیق فرود تعلق و اجبت است
 صحت کرد و او که در آن تفسیر صوابتت رای طیب نماید و از معالجات انجام
 نمود و نقل اهلوا حقا و تقاسمی دشمنی عدا و ای و بیخ شرب شرب مرالدا
 کند و طیب تر ساکن گشته عت را بطبیعت باز کرد و **بیت** طیب ریج او
 ابرزه از جوشد و مرین چون نزهت مسکو زبانه را از آن جنت حق سجده توت

مرض

انجام
بازایستادن

حیث زانقب کرده آید افت و لغات موی قیام نمود و مجال کن استعلام
 نطق و استعلام او نه و کسی که در وقت حیث او نوع تصویری باشد فضیلت
 او کما چینی بوضع و ظهور زیند و لهذا قبل الملک من لا سفیر و قال انش **بشیر**
 نقد و الذی اب علی بن ابی طالب له و بقی برین المستار الصاری **تشی** و **یک** **کفر**
 برن شیشه عاریت که او را بجای فطرت و مخامسات و حمایت و ارامات شیری از
 نوزد منسوب و منسوب بکروانید و باشند و عقل را منسوب خافت یا دشا و ک
 عالی شورا ساقه تراقی و مصاصبا و کرده و تا بجوم تعیم و ارشاد و مبتدرا مورد **ب**
 طریق سدا و اوقیام نماید و چون حضرت یا دشا و سعادت و مراجعت اند ش
 قبض و بطن افعال خیره ترا و باشند و بدین منزلت مرکب و قوت موی در محل **ت**
 بجای فطرت پیستور موسوم بر شیخی الخلق است که هیچ حسن علی از دستور و تصور
 باشد و در حضرت یا دشا و بوالی هزار سال نوده باشند محوی و منطوی بر او
 و احکامی که متضمن اصلاح احوال معل و اجل او بود و کما قال شاه و از زن **یک** کتاب
تشی یا کمال شنی و درجه و فرزان نامر که در شتر است بر جمع فروریات و مالا **ب**
 فرزند موی که بجهت بیاج با دون او نیست عاری را کفاتی قول با فطانتی کتاب من شی
 پیوسته است اند و پسلا در طلب رسول حضرت یا دشا و در وصل و بین منقول **ز**
 نادره هر چه بر دالی هزار مظهر و در کتاب متعلق بر شکر کرده در رسول بفضاحت **ن**
 و با صفت تیمان غایب امضال اشکال از چشمد آن بردارد **ب** **ب** **ب**
 خورشید و لشکر تاق و القرآن طلوع بعد از آن در شب یا سمع قرآن **ب**
 چگونگی که حضرت یا دشا را فراموش کند و جانب نینفرا اهل انکار و **ن**
 مراجعت بر کار و اعلی فایز زیند و بد آنچه در صمد و تمام آن باشد طریق **ب** **ن**

سپرد و نقص او امر و احکام مایه و مرض شکر و عمدت را بر عقد خد شکر و **ب**
 معروف داشته آن شد موی بدسیرت را مقام خیر فیا و شد و بد فخر تو **ب**
 از جهت آنکه آنرا عالم سفیر ایچا و فرموده **تشی** و **یک** کرده اند که حق تعالی
 برن ان زمانه شکر ای ابداع و اختراع نمود و عقل و در اینجا ملک و حکم و
 قوی روحانی و جواس اموان و انصار و شکر ای او و اعضا رعیت **ب**
 هر که با دشمن جهاد کند و در قهر و دم او کوشند و در قع و اسپتصال **ب**
 مقدور و تو اند بودی پیونده در حضرت یا دشا و محل اجماع و موقع انصار **ب**
 کما قال تعالی و فضل الله العبادین المومنین و انفسهم علی القاعدین و رجبت و
 کلا و عد الله الحسنى و الحق اعظم جهادات و اصعب مدافعات جهاد با **ب**
 کما قال علیه السلام ليس المضارعة بالسهلة اما المضارعة من غلب علی **ب**
 رستمی یا **یک** که با و دیو نفس کمر برده غالب شوم افر سیاب **ب**
 علیه السلام و قد سئل اهل الجهاد افضل فقال ما رکن موان و اگر فرانسوا **ب**
 و در رعایت رعیت افعال در زود مذموم و نامحمود باشد و در کچ **ب**
 و خطا افتد کما قال علیه السلام کلکم راع و کلکم مسئول عن رعيته ان الله تعالی **ب**
 يوم القيامة يراعي السواكات القوم و شرب اللبن و لم تولا يقول **ب**
 یا صلی الله علیه و آله و سلم انما اوصى بالانصاف و ان **ب**
 با جور و افسان کوشت را خوروی و شیر را پاشا میدی و هیچ **ب**
 ندادی و هیچ شکسته را با ز زبانی او در من که آفرید کار عزت **ب**
 نیامد و از وجهی دیگر **تشی** و **یک** نمود و اند که عقل بر مثال سوار است که با **ب**
 حرکت کند و شوق مرکب و قوت غضبی کعب لا چون سوار چالاک و مرکب **ب**

خواست که در کتاب و کتاب و کتاب
 در کتاب و کتاب و کتاب

و کتب معلوم باشد در اکثر حالات بر مطلوب فایز آید و اگر مرکب جمیع و چون
 و کتب معتبره و هر دو نسبت با سوار پس القیاد و طوع الیها و بنا شد لاجرم
 از درک مقصود و بازمانده حقیقت آن مفضل را با مواضع بر سر حالت مستقیم
اول آنکه هوای بر وجهی ممکن است استیلا یا بر که مجال عقل فایز و مغلوب کرد و گاه
 قال تعالی شایسته از خرافیت من اتخذ الله هواد **دوم** آنکه میان عقل و هوای تفریح
 افتد که عقل غالب بر هوای مغلوب و گاهی بر عکس کما قال تعالی بعد فضل
 الجاهلین با سواسم و انفسهم و در تفریح و رسول علیه السلام میفرماید ما بعد و
 اهل انکسار کما تجاهدون الله انکم هم **سوم** آنکه هوای بکلی مغلوب کرد و از وی اثر
 باقی نماند چنانکه نفوس مقدسه انبیا و بعضی از اصحاب و اولیاء است کما قال تعالی
 و آمن فانهم بر رهنه النفس من الهوی فان الجنة هی للمأوی و قال
 الرسول علیه السلام من حق الله لا لا شیطان و ان الله قد اعاننی علی طاعت
 حقی علیه و سلم علی بی باذن الله تعالی و شیطان و دینی آدم بحسب قدرت
 هوای نفسی شتواند نمود و بر وجهی تواند کرد **چهارم** آنست که تحت پیروی
 فطرتم سوی فوق براندی می شارت بنا بر عزت میان هوای و عقل است از جهت
 که عالم اجسام مرکب از اجزای معنی عناصر است و قوای شوی مخصوص نفس بر کسب
 عالم جسمانیست و فطرت عقل است از آن جهت که مفسطوست در بیسیع نفوس
 بشری و در معانی لاجرم باعث و داعی تفریب است بعالم ارواح و مجرد است
 اینست بیان منازعت هوای و عقل و هر قدر حق محمد **باب چهارم** در تفریح
اول در بیان تفریح متقین **مفسر** **هوای** متقین ارادت مقبول شده و ایمان
 کمال است و مستعدی اراده و بعضی معانی مطلقاً اختیار نمودند و بعد از فضل و

هکذا

هرگز حالات پوشیده نماند که کمال خیر است و در نوع ذاتی و خارجی است
 آن هر دو نوع و در بابت حال بی مقاسات معنوی و معانات ششوی صورت نمی
 و تحصیل افضل و اجازت اصلاح احوال بی بسبب تحمل نعمتی و زینبیه است
 احتمال کفنی میسر نشود و اما اعمال قوت مبسر و ثبات در هیچ درک کمال ذاتی
 طالب کمال کلی است را و از تحصیل خواص علوم تقنی و عقلی داده و در طبع و نقلی
 اثری که بدان واسطه ایجاد نمودند و انداز غارت ارض و جهاد و حکام
 شریعت که پیوسته می غایف حضرت عزت است بر وجهی اتم نفس خود را یکسر
 کرد اند و در آن ابواب غایت جهد و طاقت و سعی فراخ نماید تا به تدریج
 علیها و مستحق و حصول آنست با وی کرد **سوم** بقدر آنکه کسبت المعالی و درین
 سهره لیلی اما عقل و اصحاب در شت و کسب کمالات خارج چنانکه طالب در با
 ششوی از مناصب و نیوی تحمل انواع مناصب کرد و وسیع موفور در آن تفریح
 آرزو را خواص شود یعنی از فزونی بقدر ایشان تو اصدامور مدینه فاضله است
 پذیرد بشرط آنکه در آن باب نظر بر جانب عزت نفس دارد و کسب لذات
 دنی در المعنی بقول الشاعر **شعر** لولا انشدت لانا کس کلم الجود بقره والا قد اتم
 و متقین ارادت مو ابر خلافاً یعنی است **بیت** **عز** و باش و از هوای که
 علیست را کبک امیر چون غارین او است **ار** ان و در او رخت جان نیست
 هر چه خواهد نیست زو بر کرد و تا ز بود تو بر نیاید کرد که از آن جهت که هوای نفس را
 تفریح و فریب داده از طریق کسب کمالات اتملال و اغوا غایب و ایا طیل خیا است
 در لایس حق بر او عرض کند و بدفع مملات علی و اکت با لذات فانی است
 او نمود چسب عاقبت و خیر خاست بر وجهی مستعد و منحنی و محب دارد و از نحو

نصیحت **شماره** را در حق ائمه پسند و از اول آن لحاظ وقت بطریق صحیح
 علی الاطلاق غافل و در اول کرده اند تا عموماً با مندرک اسفل که عبارت از نماز است
 انحطاط یا در وصف کتاب زریور آمده است در این معنی میگوید که از میان
 عقل است که آنچه میزند و نسبت به آنست با عاقبت حال و قیاس با عاقبت
 مالی افضل و اصح باشد و اگر در بدو حال عقل منتهی و معانی مشتقی با این
ابیات که خداوند آن بر عقل است از جمله با بر عقل است عقل هیچ دل تم
 نخبه قطع مویح و ذم کند عقل خود کار بر کند بر هر آن ناپسند خود کند
 عقل که خطا نیندیشد با من تو بلا نیندیشد عقل را بر صلاح نبود کار عقل را
 صلاح هر زود دارد و از آن موانع این معنیست بود پسند آمد او این را در
 امری کند که آلام عالی را بدان مندرک کرده اند بی آنکه نظر بر جوهرات عالی
 دارد و مانند اطفال که در راه انحراف و انحرافات و تعب و ترو در کرمی
 آفتاب پاک ندارند و بدان سبب که در حالات تمام نیند و آن در صورت را
 بر خوردن امید و حجاب است حصول شفا و عود و صحت در آن خواهد بود و راجع
 اختیار و اختیار آن نیند و اشارت بر معنی رسول علیه السلام فرمود که
 حفت آنچه بالکار و عفت الفاء بالشموات و فرق میان عقل و هوای اگر عقل
 آن چیز نفس ناپید و پیش نهاد او کند که هم مصطفی منافع و هم پسند معانی
 بود و هوای نفس را تقصیر صورتی و تعلیم امری کند که موجب خوف از حضرت
 بی آنکه نظر بر جانب منفعت آل دارد و رسول علیه السلام در این معنی فرمود
 که جبک الشیخی و بعیم و فرمودند عاقل پسند را خود را در ایشان رعایات
 آنچه سبب جنب منافع تواند بود و ششم شناسد و مطلقاً طریقه که آنچه میلان بر آن

بوی

توسیل از خواستار است ز تعلیم و ارشاد و عقل در رای را با هستی و ایمان
 نظر در عواقب اعمال و خواستار فعل مثل انصاف عزایم و عقیدت مرا هم تکلیف و
 التزام لازم شود و اگر در امر عارض کرد که در حقیقت باشد که عاقل
 بسبب عدم دلائل و قرائین و مرجحیت جازم العلم تواند بود و مشاغل و خیال
 باشد که اگر در مایه آنچه قیاس با طبیعت او فوق تصور کرد و از آن جهت که
 خیرات در ضمن کمالات پیدا شود و در معاینه که شکره کمال الله تعالی
 این که موانع است و موانع کلمه و قال عالی بود و معنی آن که موانع است و موانع
 نیز خیر اکثر است و بحقیقت هر چه عقل پیش نهاد کند و بر آن بافت و محض کرد و چون
 در آن تقیید الهی که در کمال ذی الجلال و التوالت نماید و تا بقوت او کند
 و از آن حضرت استخرا را نماید و نیکت قابل بود انصورت مستوی و کلم
 کرد و اگر از عقول محسوسه اشارت کند در آن باب ساعد باشد و اگر عاقل
 حق تعالی در آن امر استقامت رود و موجب الشرائع نفس شود و آنچه موانع
 و او را بر آن اشارت کند بر خلاف این معانی تواند بود و بر آنچه عقل
 نماید چون باز پسند مویح و دلیل و تجوی معقول باشد و اگر آنچه خواهد آن پسند
 ای که از سر شهود و میل طبیعت و ای سبک موانع است و غایب چون
 و معانی نظرد و تعلق شد بر معرفت و معذری باطل مویح و مانند عاقل
 که سبب است و هوای نفس باشد چون از وی کیفیت آن سوال کنند
 عقیدت موانع او را و جواب عقول خطا نشود نماید و مثل کسی که موانع را خوب
 نامجو و فرود و سبب خوردن شده و از آن باشد و حکم سوال از آن معذرت
 آورد و عاقل کند که هر که در عقل موانع بر وی حمل و میل مویح بلندی تیج باشد و

ایشان بحسب فرض تراخ افتد و هر یک نفس با بسوی فرض خود تخریب و دعوت کند و
 تراخ و تاخیر و تاخیرش بقوت مدبر و حکم کند و نور انکی غیرت حق مسابقت جوید
 و در ساد پس شیطانی و هوا و هوا جز فیانی بغیرت موی طریق بهادرت کبر و
 اندک تعالی است ولی الدین است و انچه جسم من العظام المانور و الدین غیر اولی
 العظام و غیر جسم من النور العظام ترا میزد اگر قوت مدبر و محب و ولی العظام
 و سادش طمان کرد و نور حق بر بر و بعینش پوشید و کشته از نفع اجلی
 لذت حاصل مغرور شود و میل بسوی هوا داشته باشد که قال الله تعالی افراس
 من تحتها لکم مواد و اگر از انراب و اولیا حق تعالی بود و نور الهی متدی کشته و
 این منزل فی را خواور داشته و آرزو با بی قدر و خطرا از سر قوت نفس و کشته
 پشت پای نود و طلب سعادت و در بقا کرد و در اینست فی سابع او بنیت
 رسیده که **بیت** هر تو در باغ قدشت مرادق زنده بر زمین مرغ زان قهر کما
 سر و نشین شو که مست روح حدت پس بهرست و در چرخ و نما بندمت کویا و را
 کما قال علی علیه السلام تعالی و انما ینزکک الشیطان شیخ فاسپتقذ با الله انما یوتی
 الیوم ان الدین انما اذا ایتیم طایف من الشیطان که در افا و جسم سبب
 و درین و غرامه انچه ای این آیت که و لو اتبع الحق اهل آیه لغت الازمن
 اشارت و تمسیر بر خدا موی میزاید یعنی اگر سرودی از افراد و عباد را آنچه
 مراد و مستحق و آرزوی و مقتضی هوا نفس است اعطای نماید و جوید که موی
 کلمت و محرفطرت هر یک انکه نمی تر و عالیشان تر و بلند مرتبه تر از دیگران
 نوع باشد و جو سلیت اعداد و اسباب مزاولی و جو اسطه تمهید قاید
 تعلی که عبارت از تجلی و تکلیف نفس است غیرت ابدی را با یکدیگر و خدا و عالم را

لازم آید

لازم آید و عمل در تفسیر و تاویل این آیت که گفته اند که شجره طیبه مثال عقل است
 و شجره فیه مثال هوا و شاخ شجره طیبه دین و اسلام است و شاخ شجره فیه شیطانی
 کفر و ضلال و فرق میان شهوت و موی آنکه در نوع است محسوسه و مذموم
 شهوت محسوسه که از افعال حق تعالی است و آن ایجاب و ادب ابع قوتیت در ذات
 انسان که بسبب آن قوت نفس انچه که در او از برای طلب احوال عبارتست از چیزی
 که مستحق اصلاح بدن تواند بود و انما شهوت مذموم از فعل شیطانیست و آن است
 نفس چیزی را که مستحق لذت بدنی باشد و هوا این معنیست که در قالب است
 قوت کلی نماید و این صورت بواسطه این معنی تواند بود که قوت متکبر است
 عقل و شهوت واقع است چنانکه عقل فوق است و شهوت تحت او و هرگاه که فکر
 صفت ارتعاش یافته میلان او بجانب عقل باشد بلند کرد و از او محسوس افعال
 احاطه با اعمال صفت ظهور یابد و اگر روی سوی انحطاط و افعال آورد و بسوی
 شهوت که آیدت کرد و از او مساوی و معایب و قبیح و مثالب مست توله
 پذیرد و ارادت نفس را و متعلق و منوط بشورت عقل است و تا متصل
 و مربوط با شادستی موی و بدان سبب موارد ارادت خواهد و انما نیست فریض
 مقتضی عقل موی و الطمعه حق حمد و الصلوة علی من لای بعد **باب پنجم**
فصل اول در بیان خاطر که از جهت عقل و موی حاصل می شود
که در او شبه صورت که از جهت غیب در مراتب قلب چسبند و نماید و هر چه که از
عالم باطن جنوی ساحت مغایر را بکشد یا از او ارادت خوانند و از این معنی
اول چیزی که بواسطه عقل و موی از ضمیر سر بر زنده ساختن نام یافته و بعد از آن
بخطا تمسیر پذیرفته در سواد است و سواد طهارت است یعنی فرموده است

قال علی السلام ان الشیطان یلعب بین آدم وملكه فذالک المکة الکتیة فوعد بالیوم
 یلقی واما الشیطان فابعد و بالشر و کذب بالحق ثم قران الشیطان یعدکم بالفتنة
 و یامرکم بالکفر و بعد از سماع خاطر ظهور ارادت و بعد از ان در صومخ خرم
 از ان بس صد و عمل و سنج غلت خاطر است و خاطر غلت ارادت و ارادت
 موسوم است به ملت عزم و سنج و خاطر را تغییر بها جس و و اجس نو و اند
 و و ادم که هر دو با بس نزلت و هر تیزم بر سید و باشد و تجانب و تجانی از ان
 از قیل فرایض و ضروب و اجابت تو اند بود و لا بد هر که که آدمی زیاد را خاطر
 بر کشتن هر دو صفت با ابواب قلب زنجبک مقل میار اگر امتحان نماید اگر از تو
 از مایش تمام میار پرودن آید و شا به هر دو یکی آن کواهی و به در ترتیب و تفتیش
 خاطر کوشیده از کمن قوت و در نیز فعل آورد و اگر گاه امتحان ناقص میاید بود
 و شر آن کواهی شا به عدل و دشمن کرد و پیش از آنکه مقام و محل ارادت رسید
 و استیصال وقوع استهلاک آن کوشد و نظایر سلامت قلب از جنابت آن خاطر
 کند که هر دو زینتی از از جنابت اشباب و قیاح بنات تعلقیه و تفتیه نماید و پس
 حرمت اند علیه که بد که در مدارا وقف کند نه فان کان منه منی و الا کف منی
 که در حمت بران بنده باد که پیش ارادت قبی خویش توقف و آتی نمود و پیوست
 تا علی و اسحاق نظر بجای آورد و اگر از ارادت ربانی یا خاطر کبی باشد و ستم
 عقل ان امتزان پذیرد استغناء و اگر عقل در اطهار حقیقت آن بر سکوت و افکار
 رسد و در پیش نشارت بصدق و صواب آن نماید از دل معترف داشته است
 ضمیر او آن نه به بیست عقل اندا سامی هر چیز را و کند در و نیز تیز باک و مرد
 یکی خرد است از عقل این کجا توان دانست و حکم گفته اند اگر تدارک خاطر بخشد

عقل

و منحنی شود دشواری کرد و اگر به پیش شوی اشتغال نماید طلب شود و اگر مرغ
 طبع طلب سعی بخشد بعد عمل نماید و قول بعضی از حکماست که هر که که و ساد و شش
 و جو ارس نضانی با ولید اندر سد نیز کشه غلبی و رو و و خوشی شت به کینند
 اگر و ارادت روحانی و ارادت روحانی بقول ایشان نازل کرد و از شرح صد
 و انصاف قلب سپید و جد و سوت ایشان مقبول و اصلی و مطلوب کبی در هر کس
 و حال از لیا شیطانی بکلان این معنی تواند بود که قال الله تعالی و اذا ذکر الله
 اشادت قلوب الذین یلایسون و الاخرة و اذا ذکر الذین من دون ذلک استیسر
 اینست بیان خاطر کب از عقل و مواضع که در باب **شماره هفتم از اول**
در بیان خلق محسوس و بطهارت نفس **نزد**
 شریف مرتضی از مواضع که خلق مکره خواص میار و از انانی داشته است عقل
 محسوس تواند بود و پسندید و ترعظاً از طعنا که از غیر خواص مخصوصان ضایع
 نظر خاطر است و رافت خویش را به ان اختصاص داد و هر که خلق و شرف نفس
 از اکل الرحمن لیر عقده نقد کلمت افکار و در این کمال عالی است ز و امید علی که
 ظاهر تو و با طه نعت ظاهر مبارک است از حسن صورت و تناسب شکل و وضع و تعلیم
 میات و انصاف قامت و عدت و حواس ظاهر و تفصیل لطیفه با جوال البدن و اشباب
 آن و نعت باطن قوی روحانی از خیال فکر و حفظ و عقل و تیز و نطق و تدبیر و کلمات
 تقاضای از جودت و خلافت حضرت عزت و سکارم و حسن خلق و طهارت نفس
 با لطفی صرف الا اذا حکمت افکاره و حوی لادب و الجبا و مند و ترقی انشا بکریم
 با جند اکرم احمی لربنا و در فصول سابق ذکر طهارت نفس با اصلاح قوای غش
 ملکوت و سمیت و شوی و سمیت تقیه بر یافته است و حقیقت سکارم انصاف و جودت

و تعییل و تسویه و تکمیل این هر سه قوت صفت تقریر پذیرند و در موالا با بابت
 تبیین و توضیح اصلاح توای نشانه است و توحید می رود و اول آنکه اصلاح قوت تکلم است
 قلم صورت بند و نفس انزیمیان حق باطل در عقاید و صدق و کذب در اقوال اولی
 در حق و اعمال حاصل آید و اصلاح قوت شہوت باعث عدت و سادت صفت می شود تا
 نفس بقدر طاقت و توان بجود و وسوسه صفت ارتیاض پذیرد و اصلاح قوت محبت با
 سلاست و الا نه نفس مکن گردد و تسبب حصول علم شود که عبارت از کثرت و تنوع نفس است
 از نقصان حاجت نفسی و موجب فضیلت شجاعت شود که پست می منغ و در نفس است از
 خوف و حرص و بویستل این اصلاح هر سه عدالت و احسان حاصل کرد و این جمیع
 عبارت از تکامل و عقل محمود و طهارت نفس و از بود قوت کامل علیات پست است که این
 ایها اسم اخلاق و الطفره با جلد و مراد از لطفت اهل تندیست اهل افضل و تا و تفتی
 ایشان است و حق جل شانه است برین می فرمود و حیث قال ایها الذریر انموت
 انکم و املیکم نار و قال علی السلام ایما سئلکم اخلاق المؤمن انما
 الفیض و الفیض و یوفیون و این آیت جامع حکم اخلاق است حیث قال فرید قائل
 المؤمن الذین آمنوا بانند و رسول ثم لم یرتوا بواجب و با موالمهم و تقرب
 سپاس انداد نکست هم الصادقون بواسطت ایمان علم و حکمت لازم و جمیع این اصلاح
 کثرت نمود و متعلق باشد و بسبب مجامد به مال و نفس صفت وجود که تابع اصلاح قوت
 شہوت اند و شجاعت و علم که تابع اصلاح قوت حیثت کامل عالی بود و عده العیوه
 با معرفت و اعراض من الجاهلین و رسول صوات اند و سپاس مرید و تقییر این
 فرموده که موان تقوی من کلک و تعظی من هر یک و تقصیل من قطعک هر آینه عقول
 که قلم از دشا به ذکر در بیشتر غایت علم و شجاعت تو اند بود و اعطای عظیمی

اندر آن

از در آن بطریق را دروغ داشته باشد نهایت جود و موالا صفت کمین قطعیست
 سپرده منتفی احسان امنیت پان خلق محمود و الحمد لله من حمد و المصلو و علی من لا
 بی بعد و **باب بیست و نهم از فضل اول و در فرق میان طبیعت و حیثت و خلق**
 این در خواست و جمل ذکره در ذات انسان اعداد صفتی خفیه نمود و است و بعضی
 از آن صفات نفسانی را قابل تغییر ایجاب فرموده و بعضی را غیر قابل و هر یک را
 اسمی تا تطبیق که آنرا مرتبت خوانند با خود و از تسبیح الثیف و آن افاضت نمود
 مخصوصه است بر هر فردی و در مثل طبقه و هر چه با اعتبار مرتبت الهم مرتبت است که
 منحوت است از تحت حجب و کبر و بیکر مسم بدین اعتبار و عزیزه ماعز و عزیزه
 که عبارت از اربعمه عالیست که عزیزه بران باشد و تهنه از شانه که در اصل طبیعت
 بود و تجلیه لایحی علیه الانسان و این الفاظ مجموع اسم صفات و ملکات است که در
 در آن صورت نهند و با خلق و خلق در اصل موضوع است مانند شرب و شرب و
 و غیره اما فرق میان خلق و خلق را بحسب عرف با اصلاح اهل حکمت اطلاع بر قوت
 پیدا کنند که بصیرت در که باشد و خلق بر حیثت و شکل و خلق را کای در قوت
 تیزی استعمال نماید که قال علیه السلام فرغ الله تعالی من الخلق و الخلق و الزرق
 و الاصل و کای استعمال در عالمی کسی که مبداء نفسی از افعال مخصوصه انسان کرد و پند
 عدت که مبداء اقدام بر افعال رفیق است و سایر حیوانات حرکت در بد و
 تحقیقی اختصا من بنیة اندمانه شیره شجاعت و غیره که مبداء اولی در و با و با صیقل
 و که خلق را از ملاقه که معنی آن سلامت است است است با کرده اند و جوی
 اسم آن نیز باشد که انسان بدان نتواند و معقار باشد از قوی و روی قوی
 صلی و تسبیح و سلم افضل الاعمال الخلق الحسین و روی مندا ما اعطی الله اعضا

افضل من خلق من وکای خلق را برین بود و تفسیر که بعد از صد و نفعی از انان
 پوشیدند که اطلاع نمایند و کای بر نفس فعل و در اطلاق نماند چنانکه کرم گویند
 مراد نیست موجود در نفس باشد و کای مقصود همین فعل بود و علی هذا العباس در
 بحالت و لغت و عدالت است بر شایسته کرد و ایمان مبیات موجود در نفس را
 ایجاب شده و فعل ایجابی دیگر شمس وجود با وجود آنکه این دو اسم را در بعضی
 در محل و مقام یکدیگر استعمال کنند چنانکه جو را بخا و سخن را جو خوانند و اما
 اسم کرم فعل ایضاً است من عاده یعود و کمال خلق بهادت می تواند بود
 و عادت را با اصل سیح فعل و کبریت الاستیسل حج آنچه در نفس است
 است از قوت نفس و محال است که عادت جذب یکدیگر بکلمات آنچه بران مخلوق
 و مجبور باشد بر اوسط آنکه سحره فعل خالق است و عادت فعل مخلوق فعل
 مخلوق بر ابطال فعل خالق قادر نباشد اما چون که چنان است حکام باید که سحره
 کرده و از جهت کونیدان و تطبیق تا نیمی **باب هجدهم از فصل اول**
در بیان امکان تغییر خلق و سهولت و صعوبت آن اهل دانش بگویند
 از باب و راییت و معرفت را در تغییر اطلاق انواع اختلافات است امی برانند و
 ایشان که خلق را بر سهولت است و هیچ آفریده از افراد نوع بشر تغییر خلق
 چنانکه بران مجبور و مفلو شده دست سوارگان خیر اوم سراسیم تا دیل است
 و قدرت حاصل نیست و به اختلاف انفرادی بر نفس محمود و منما مذموم
 است قطع المر تغییر خلقه الیم و لایستطیع منکر هم حدیث نبوی حیث قال علیه السلام
 من آناه الله و جهاتین و فطنا فیکنر الله علیها و است بر آن خلق و خلق
 آدمی هر دو فعل خالق و مخلوق را ممکن نیست تغییر دادن فعل خالق و تبدیل آن

کن

حسن و جبر برع الزوال است و حسن خلق بیار و قریب بد یعنی شاعر که بیت
 که بصورت کای که بطافت موری و نامی نرخی از عمد دلها دوری خلق بخت که از
 خلق با ندم تا وید حسن در روز و جبر باشد که بدان مغزوری و آنچه برست
 از رسول علیه السلام فرغ آمدن من الخلق و الخلق الخیر و الاشرار استماع تغییر خلق
 نوع دلالتی دارد و گفته اند که خلق فعل است سبحی از تعالی است و ذات است
 و بی آدم مخلوق اند و امکان و اقتدار مخلوق بر تغییر و تبدیل فعل الخی که خالق است
 از قبیل محالات و فنون استیلاات تواند بود و فرقه و کبر برانند و دعوی
 آنکه خلق قابلیت تغییر دارد و ممکن است که او میان را در آن تبدیل پیدا کنند
 قال الرسول علیه السلام سواکم و اگر کبر معنی مشق و مستعد بودی حضرت رسالت
 صلوات الله و سلامه علیه که قول او محض صدق و حکم او همین حق است بدان است
 لغزودی و تحقیق این معنی آنکه ایضا و غیر آنکه وجود هر دو عالم از تعریف یکسان است
 و در یکجا و واقف و دلیل بر ادوات و قدرت او جمیع موجودات را برود و چه
 و احداث فرموده و اول آنکه بی آدم را هنگام کون آن با فعل از جهت ملامت
 هیچ مدخلی نبود و باشد مانند خلق آسمان و زمین و مبیات و اشکال بود و آنکه
 ابداع و خلق خلقی ننوده باشد و قوی که بر تیب و ترشح انسان از اموجیب
 طنور کمال آن خلقت تواند بود و تغییر ذاتی در آن تعدد کرده و مثل استخوان فر
 که در و کمال قدرت قوت خلقی ایجا فرموده است و بر بی آدم آسان کرد
 که اگر سعی در کمال نماید آنرا بر تبدیل رسانند و اگر در ترشح آن اعمال روز
 در ترتیب و تمییز آن گوشه ها سدا کرد و در خلق نسبت به آدمی زاد ساد ساد
 جاری مجری این غنیمت هر چند بی آدم بر تغییر اصلی خلق قدرت است

و توانایی و کمیت ندارد و در وقت که استعداد این معنی تواند بود که اسباب
 و آلات او نمود و سپس اولین که در اندک قنای خلق را در موجود سازد
 قابل عد و قد فایده است **تسلسل** از صفات سگی است که در کوه و در
 ریختن فیزیکی است و اگر این صورت از محالات و مشعات بودی و غلط و ضعیف
 و بیخ نیاری و وعد و وعید او یعنی سودمند و مرید بنویسی و عقل جواری
 کم و کیفیت است قائل غفلت و کم ترک و کیفیت گفت هیچ تا دل نادبی و بگو
 این صورت و نفس آن مشع باشد و حال اگر از کثر بنایر و عبادات و وحش
 و بیوشتا بر سیکر و در کبابی آدم ستاپس میشود و رام و متفاویک در ذرات
 فی الباست که در طبع بشری و از فردانی اختلافات متوجه است یعنی
 جدی اند که سرعت قبول تغییر فایده و بعضی مخلوق و مفلور بر غفلت و ظفری اند که
 بیطبی و تانی قابل تغییر میشوند و بعضی بین الحالیین افتاده یعنی در قبول تغییر مستطاب
 و بحقیقت هیچ آفریده از افرادانی از اثر قبول تغییر باشد که بسیار بی بهره
 و نامحوظ نیست و اگر کسی تغییر خلق اصلی را منع کند حتی باشد از اجتناب که مخل را
 قابل باریست کرد اینند محالست و اگر جمعی را ندی آن بود که در هر چیز توانا
 که بسبب ترتیب و تدریج از امکان می توان نمود و بسبب اعمال و تقصیر و
 تهاون و رعایت آن از آنرا سد می توان کرد و مانند آنچه استخوان خرد که در دنیا
 باز نمود و شد هم نمی باشد بحقیقت اختلاف بسبب اختلاف نظر است و کل
 وجه هم می توانا است بقول الخیرات **تدریس** و از مدارج بعضی از رسایل قدما
 حکما بطالع رسید که بی آدم بحسب استعداده و اطلاق و در فرزند اول که متفا
 ایشان تابع اطلاق باشد و آن ظاهر اند که در هر دو فطرت و ابتدای طبیعت و

بر معنی

بر معنی که از صفات حسنه یا مفسد و مجبور شد و تغییر و اطلاق آن از طبع استعداده
 و مستعد بود و **م** که مطلق ایشان تابع عقاید مذمبی و رای نایید و پیش اطلاق
 و سجایا و مضار و محال و مضای و مشاکل آن مذمب و مقصیه باشد و
 جمیع حالات و مقترقات مرفعت و هضایت مفسد آن مذمب و امضا و مایه
 تا آن خلق و بحسب و عبادت و اگر در بنیادی که قلع و قمع اصول نهال آن از غیر
 انجوس تبصر و معلومت میسر کرد و این معنی کتب از آبا و اعمات و استناد
 و عقلمان در عقا و مصاحبان تواند بود و مثال این تفسیر چنان است که گویند
حکایت مجوسی و یهودی در سفر مجوسی از کربان و یهودی از اصفهان در معنی
 اسفار مصاحب و مرفیق قسم بود و مجوسی بر اسپرست سوار و مایحتاج ضروری
 از راه و عقا و همراه و یهودی پیاده و هر جان و عطشان در کباب اوجی و در
 و محاوره مشغول بر اثنای حدیث مجوسی سوال مذمب و اقطاع از یهودی نمود
 جواب گفت مقصیه و مذمب من اگر خدا نیست که از بنی اسرائیل است و هضایت
 او میگویم و حصول رعایت و انجام کرب از روی علم استماع عرصه از اوراق
 انعام و احسان اوست و ارتفاع عذبات و ریایات طول عمر و صحت بدن و استقامت
 از افاقت و عبادت و نصرت بر اعدای و نجات از مهلک و محافات از زور
 کرمست و اقتنان او و بسبب خیرات جهت نفس خود و کردوی که در دین و دنیا
 سواق من بشنیدن از و خواهم و در حدیث بیانات و زوال عادات بطلان
 و گفت کلمات او چنانم در معنی تقی به و قن و من استمیرم به **سفر** حق اول
 مدار و اطمینان بدانند که فی المثل تقصیر از تعصیب گاه بدست بنده از این عمل
 جزئی نیست خدای بنده کار و نهد ای کشت یا و یکی که مخالف و مضاد دین است

من باشد لغات نامند و چون دلال شاه اعمال دارم و نصرت و اما در وقت
 و اسعاد آن قرتو و ترجمه و اشفاق بر آن زهر و طرم نیدارم بعد از آن بیودی
 مجوسی را گفت که برو فوق قرتو اخرا از مناسبت و عقاید خویش کرد و بشد
 روی لطف تو نیز از منب و اعتقاد خود در اجزای آن بکثرت آن اطلاع با خود
 جواب داد که رای و عقیده من که از حضرت فیاض مطلق علی شاه و علم سلطان است
 اسباب خیرات و الهام و سعادت سعادت برای نفس خود و جمیع افراد بشری و اشیا
 انسانی باینود اعلم از آنکه در اعتقاد و مذمت سابق و موافق باشند و عقاید
 بیودی گفت اگر چنانکه علم کنند و تعدی نمایند چگونه سبب خیریت ایشان گاه پیش
 من و جواب داد که مذمت خیرات منسوخ حکم عادل کیسج چیز در کائنات بر علم خود
 او پنهان و پوشیده نماید و محسن و مسمی را با همان و اسات بر او یاد است
 و اعلم ان الرب لایموت و الخیر لا یفوت **ایات** توانایی و دانش و داد از
 بکسی تمام نیست و از دست کسی را چسبیدن نیز بخت آفریندگی را از او در دست
 کی را که خود بر او بر بندگی را کند خواهد و زار و شرف بیودی گفت مذمت
 خود را بجهت و تحقق کرده اندی هر آینه واجب باشد به اسپه انگاه و رسوکت
 این طریق مراقب و مصاحب یکدیگرم و تو سواری و تو شتر مراد داری و من
 زار و وقتای پیاده در رکاب و دان و تزدیک است که از اطراف جمع و
 ایضا مراد پای در او بر لا بر بر وفق سنت و مذمت تو واجب آید که مراد از
 خویش محفوظ و بهره مند گردانی و زمانی در رکاب من لازم گردانی تا از
 سفر و مقامات شتافت پیاده در فوق و معانات سعادت بر من و طش
 مجوسی عالی زمرکب نزل نمود و سپرد که داشت که بر سوم اطلاع بیودی

آورده

اینکه در این کتاب
 از آنکه در این کتاب
 از آنکه در این کتاب

آورده و او را بر مرکب خویش سوار کرد و خود در رکاب او سپارد و میرفت
 بیودی بر پشت اسپه حکم و استوار شد و مجوسی از زمین بسته آمد آستر
 و که ایضا استیلا یافته است و پیش طوق و توان با کی نماید و الهی در بیودی
 نمود و کار کرد نماید و از او در جواب داد که تو تقویت و نصرت اعتقاد خود
بشدت اطلاع دارم و از کار بدین بودی که بر خلاف مذمت و عقیده تو را می
 و من نیز ادا و اسعاد و اعتقاد خود واجب و تقوی شرم و از آنکه عقیده من
 تواند بود و در باب اینها آنکه عقیده مذمت و عقیده من و از بیودی فرمود
 و استراند و مجوسی را باز که داشت و صورت عقیده را گفت و مصائب
 سوکت و مکلف را بهما بر زود پیدا است و تصریح و زاری او عقیده و ترجیح
 و چون نماید شده و قطع کرد و بر ملاک اشرف یافت روی سوی آسمان کرد
 و گفت الکی کیفیت مذمت و عقیده من عالم و دانی نصرت اعتقاد خود کردم
 تحقیق و تو میخ آن نمودم درین محنت سزا که تقدیر من است از آن جبارت و کرمت
 عزت و سستی و پای من در من باش او درین مشاجرات بود که ناکه اسپه
 بیودی سقط یافت و کرد و شکر است مجوسی بر سید و اسپه را که فتنه شربت
 داد و در چنان حالی که حقیقت بقای حیات فوت و معانی شده آید که با است
 و موت بود و باز که آشته روی فرار او آورده بیودی فریاد بر آورد و کرد
 بین چراغها و از داری سبب و ضوای ضیاع باز که نشستی از از مستحق
 و عقیده کردی بعید نیما میرا درین فرودمانگی باز که از او از اعتقاد خود
 و تحقیق آن بر کرد و مجوسی گفت با تو چنان مذمت خود کردم و باور شدستی
 تحقیق آن بفعل آمد و وصف من سبب از و تقالی نمودم و کمال خیر و فضل حکمت و

اودر سگ و منگشیدیم و جفت انکاشی تا میدی را دیدی میبودی تضرع و
 گفت سخن ترا فم کردم و دانستم لیکن اعتقادی که بدان شود و غایب تمام و بد آن
 الف پذیرفته و بطول مان و کثرت استعمال عادت و بجز کشته و طبعه فاشیه
 و الحقیقه آه آه و ایهاتست و القاع آن از نفس صعب و دشوار باعث بران
 گشته تا از تکیه و دست چاکشید اتفاق انجام افتاد و مجوسی بر او تضرع
 اشفاق نمود و او را با خود سوار کرد و بشهر رسانید و بجری مال را با جماعت
 بازرانند و از آن جیب و کفینت نمودند که با وجود کمکافات احسان با سبب کتب
 تحمل و ترویج جواب داد که او مذنب و عقیده خود را اجبت و عادت طبعه
 نایب سانه سمعوت اقل آن از نفس جان نمود و من عقاید خویش را که بجزیر
 و طبعه نایب سانه سمعوت و بعد از آن تضرع و قطع و قطع آن از نفس الهام کردم

این بود میان سمعوت تیرا خلاق و اندک علم **باب سوم**
از فصل اول در بیان صعوبت اصلاح قوای شوی و شرح کیفیت سنا و تندرستی آن
 تعدیل قوی گشت اجماع قدرت و محبت و شجاعت مستند حصول ایتمات اجتناب
 شیت و تهذیب تویان و ترفین و تخلیه نفس باوای که بخت آن سترج است
 سبب استعدادهای و سعادت حسن خلاق و کمال کلام و موجب زوال غمایت
 تضرع و زایل تعدیل و تهذیب قوت شوی که مینجامد با نفس اماره توار
 بود و صعب حالات است و قطع و قطع اصل آن از سانهت قوت بتعدیل و تضرع
 از قبیل سنجیمات چو قوت شویا در وجود اقدم بر مجموع قوی است و تثبیت
 و تعویق آن با ذات و نفس اماره کثرت بران سبب که آن قوت با نشان جسم تضرع
 ممکن گشته با نفوس بشری صبیح و موبور شده و منحنی و مجتنب نماید که چون لیکن

رحم قدم در فراخای نضا عالم کاین فاسد نند اول تعدی که نشا و مطهر آن قوت
 شوی است احتیاج دارد و سایر قوی مثل قدرت و محبت منزه با لفظ تضرع
 و در جنب قریب او که حیوانست و من بعد از اجماع نباتات چون قوت موجود
 بعد از آن قوت مغلظه که بعد از انطق و تیز و عقل است و بی آدم از او تضرع
 قدم بردن تواند نماید و تعدیل و تهذیب شجاعت کند و خود را از کثرت
 شوی خلاص تواند داد تا بتویید و تا ویب آن قوت کاپنی اشتغال نماید
شرح بحسب الشیوات و اندر آن کون اما قیلا غریب شجاعت ساقه قد ادرش
 غریب طویله و اگر میاید آهت در آن با سلیق تها و ن و تکامل سپرد و بر
 زهر آن که موهبت دست امکان و مقدرت نیاید و افتاد اما ت آن قوت را بر
 تضرع بشکر کرد و همان صحت و زمام نمت تضرع نفس منافی را از شر سنا
 آنرت منصرف و مضطرب گرداند **بیت** کون از ابر فردا و شاکر دانا نخواست
 پارسل او هر که که قطع و قطع آن قوت نموده در امانت آن گوشه بر آید
 زهره احرار و انقیاد و فرق و صفوت برده و کرام او لیکر کند و سبب
 اجتناب با تیشان با موار این عالم بشر تضرع شود و سر رشته طماع از آن تضرع
 صرف ایفای است از مال با منصرف و مضطرب گردد و آنچه منصرف فی ایشان
 بود و بران اکت باشد سخاوت و زرنده و در معال شجاعت کمیت و طریق
 احسان و تعادل سپرد و اگر هزاره و ششده آید چون قوت شوی را از تضرع
 مشابست است حکمت در ایگان و آن که ام چیز تواند بود و مزیل خزانه و داغ
 اگر از غم افسان شجاعت و اهل و امثال را در تعقیب قوایم جبار است و با سنا
 آن موجب عود و مضرت و بستن حصول خزان و مضطرب باشد آن اگر آن قوت

مهدب و مودب کرد اند و عثمان اختیار از قبضه اقتدار او استماع نماید و
 در اوقات صلوات او بازند به مقتضی فواید سعادت اخیری و پستی علی السلام
 محاورت رب الاخرة والاولی تعالی شایسته و عظم بر آن کرد و در حقیقت گفته
 اگر قوی شوی را بر تعقل و منقطع تصور کنست در اصول فحاشا و اعتقاد از معانی
 درجات بگذام تاویل دست و به با الواسطه که ادراک سعادت معنی عجیب
 منوط است در جادیت بحیوة دنیا بزرگست و حیوة دنیا بقوام بدن مریوط
 توام بدن بر بدن با تحلیل مع قوت و بدل تحلیل برافنده و آن معنی بجا شدست
 قوت شوی لا بقوت شوی مرغوب و محبوب پسندید و ستود و باشد
 حکمت الهی مقتضی ایجا و واحداش آن گال تعالی برین مناسبت حسب الشیوات
 من النساء و الفینس و الخی آن قوت مانند شینست که اجتران و جنب از اجتران
 و نجایات او واجب باشد و از جهت دیگر کجانب او توسل باید نمود که از غایت
 انشعاع یا بند و با وجود استحقاق توام سعادت و دشمنای طرف او بجهت انشعاع
 جویج و دفع احوار و عا جانات استعانت نماید هر آینه عاقل بر سلوک کبرایق
 انشعاع از منافع آن پستتر و رایج باشد از کجایت و ضرر او بر ضرر بوده
 بسیج و از وجود اتمه در برابر داند از الایدان مقدار که از منقطع
 و قول شنی را برین منسی علی متوان کرد **شعر** و من مکمل دنیا علی الطران بر کما
 عدو را من صد اتمه بد و اگر شوی شوق عالمه بالتمیزه دارنده تمام است از
 در آن شرب و من کجایم بر ایت ایشان بفرودس اعلی در جنت عدل کجا
 تاویل کیشی **بیت** پشت این صبی مقدم کرد ادبی در کوع کج در رحمت تیبیه
 و علو پستی را کجنت که موم عوام از لذات مستقور که برت از وصول بخت کند

درین

دریش در رفوت سرای پس است محروم و بی بهره و نا محظوظ خانه و اگر فرض
 تقدیر انقطاع و انقطاع قوت شوی کنند شوق به آنچه حق تعالی میفرماید و فیما
 تشبیه الاقره فذالین و رسول علیه السلام به ان اشارت نماید که فیما
 رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چه چیز تواند بود و بدان مقصود و مطلق
 که ام سورت را بهر کرد و ایست بیان اصلاح قوی شوی **بیت**
از فضل اول بر بیان از دنیا و فضایل و در ذایل بحسب تعالی در آن
 سر رشته تر ایداد و فضایل با زواید و تعالی در آن باب پویسته است و فضیلت
 مواد در ذایل بر نیوگنار و رتقله و نقدی آن قسم با زبته و هر فردی از افراد
 انسان که در رفی و علی شروع نماید آن کان خیر انخیز و آن کان شکره انخیز
 کثرت شروع و و نور استعجال و ران با بیان فضل در دین شراید شود و غیر بیان
 نفوس شری که در شقی کان چسبنا او سینه خوض شوند و قیاسین با بل محو نبوت
 با اقامت بر ستای او در آن قیغه داده آن ملل در دستشافت و متشاهد کرد چیا
 با جمال معارف کجا که تواند بود و با جمال کجا که سستی همه و سجا ستمایش و روح شود
 کمال علی علیه السلام ایمان سپید و کجسته فیما فی القلب کما از راه الایمان از
 داد و کمال پیمان و اذ است کمال العبد الایمان ایش القلب کما و ان النفاق
 سپید و فی القلب نقطه سواد کما از داد و النفاق از داد و کمال السواد خاذا
 النفاق اسود القلب کما معنی است که ایمان نقطه سپید در قلوب سپید اوار
 و هر که که اخلاصت انوار او و انارت انوار ایمان و بسبب کوه و لهما صفت شرای
 یا بدان نقطه کج قیغه الایمان نیرید و در منقض زیادت کرد و چون بسبب
 استکمال ایمان نماید تمام اول و نورانی شود و نفاق نقطه سیاه در جنان

بجور دخان غلت نفاق متعاقب عدو آن سواد است از رویه و باید در چنین
 کماهی نفاق نموده باشد کجی دل او سیاه کرده و بی آدم کجها در چه درستی
 بر تیر اکمل پسندد و در چه جیب افتاد و در چه جیب فعل اما کج افتاد و چنانکه عقده
 او بر چینه و تو ادهم باشد و افتاد از سر بر همین قاطع و هیچ لامه و دلالت
 بود از سر شبهات و امید واقعات متذاهد آن ده در چه کج فعل
 چنانکه ترک نیات عادات نموده آنرا بسفوف و مضروب علیه شفا سد و لا
 بر پسندت تحت و کوز از زردیت توصل بفضیلت شود و دیگر که عقده و عقود
 بیاد است پسندیده که آنرا بر مجموع مذات متا و غما ترشرد و بدان تم کند
 کا قال الفی علی الصلو و السلام حیب الی من ینیک کث الغیب و انما حیب
 قره من فی الصلو و چنانچه کمال آدمی زاد و در چهار درجه بر می آید و نقصان
 اشیا پس تیر در این اوهام عقده بران کجها در چه جیب است هم کج عقده و فعل آن کج
 اکثر عقده هو متعقی و معارف قیمتی نباشند و از ان معانی اصطلاحی در بیرون
 پسندیدگی دیگر که عقده تقلید است باشد با عقاده می فاسد و معنی عقده حسی
 و نفس شود و در حالت کجها که عقود بعد است جمیع مایه باشد و نقصان
 عقده کشته بر آید که در فضایل بر چه رابع رسپ از ان مایه تواند بود که
 تعالی در شان ایشان نیز ماید که از شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من
 و هر که در ذایل بر چه رابع بودند و از ان نمره بود که از بر سر رسپ و حق
 اینان فرموده که او یکش الله فی جسم الله فاعلمه می لم و باز میفرماید که انما یحی
 القرآن ام علی قلوب اعمی انما یحیی را کفنه فلانرا بوضع و نصیحت چه استنباط میکند و
 جواب داد که بر دشمنیست که مفتح آن صانع گشته و بر علاج نفع آن تدریج

بجز

بیت معتبر دید و ام از قول اهل علم که در هر اثر از نطق با دانی نیست و ادنی
 زا را در تضییق و زوایات رعایت است اما در تضییق سلطه و در او در
 حال اطلاع پسندد و در کجها بران کجها کویله بند و همان مفت و فخره در همان
 همان تضییق است و از جهت کج خدمت علوم کرده باشد من رعایت آن ندان
 و در دست او را صاحب آن تخیل و برور آن صورت خوانند کجها ایضا و خود چنان
 و در نهایت که بگذر کج است و در آن رسد و در آن کجها و معرفت یا یاه
 سید و بر خوانند کجها که مصطلح است که همان در علوم را با نیست یعنی خداوند
 عاوت و مستعد بر آن از کجیت که ناکت سواد شیعی مالک کجها بر آن
 باشد و فایده فاضل و فضیلت آن تواند بود که او را کجها فی عالم کرد
 پس نیست فکر و امتیال افعال فضا یا از وی صفت ظهور یا بیست استیلا عمومی
 بر نفس و بعد از آن کجها فی فضایل باشد مانند صانع خالق و دست خود
 فایده زوال در زوایات اگر سبب قوی روال بر فایده بی بر چه بیست
 است و صوغ و ظهور پذیرد و از چنانچه خلق گفته اند الخلق حال الانسان و اعلم
 ان فعل من غیره کوز و لا ر و **بیت** و کجها بران **فروق میان سخن**
و خلق محدود و مزموم فرق میان خلق و مخلوق آنست که نفس او بر خلق احتمال
 استشغال و کران با ری و الکتیابی میباید نمود و محمل تکلف کون در اظهار اوصاف
 که بدان منتصف و خلق باشد می باید کرد و بدان صحت کج از خارج او را بر
 صفات منتصف و منتصف کرد و ایند و نفس در خلق حسن اخصاف و مسکباری
 از تیاجی حاصل است و در شرین و کجها بران اوصاف و اطلاق و اظهار آن
 خود مقامات کتیب و معانیست مختلف فارغ و از از اصحاب چه تحریص و تحریف

فانج کجی از او برانغ و تشب و نسبت با اهل دانش و غیره بر روی واری کمال
 و منکرتری برده نوح است نمود و در نوم خلق محمد و انکه نفس را بر تان منشد
 کرد و اندک صفات پندید و در متذنب نماید با طلاق حمید و در صاحب
 فلق در سر و ملائجه بود و واجب و قدر واجب کبری آن نماید کمال الش
مصرح در این سبب الطلق و حق تعالی قال الربی علی سلام ما اعلم الا بالعلم و الحق
 الا بالخلق اما تشبیه رسوم که صفات خلقی در نفس بر پس از آن است نمونریا
 صاحب آن خلق و صفت مطلقا بدان باشد و نظر خویش بکلی نمیران و
 که بان او صاف مذکور مشهور شود و اینتی موسوم و سعی بر او و تصنع و تشبیه
 و صاحب این نوع خلق و ایا مضطرب بود انظار ابی که تشبیه و تصنع از آن حق
 باشد و در سخنان کلمه ای که بر کتب و تصنیف مجبول باشد و حتی که برین
 تشبیه مفسور و مخلوق چند آنچه در تفسیر و تحقیق آن کوشش نماید هیچ تالی
 سودمند و سنج نماید و هیچ بر از دو وجه مفید و نافع و هر یک بود یک اتفاق
 در کیفیت و ادوات و تحقیق نفس شریک قال الش **رسنه** و اسرع مفعول
 لغت لغت تکلف شی فی طبایک صند و از انرا را میرا نویسن مخرج المصنوعه
 که من کمال نویس نیز یافته سخن است که هر که با بنی آدم اظهار خلق کند
 در طینت و صفت او مذکور نباشد و بر تمش و پس تصنیف طینت خلق سخن
 بل که او را در آن امر نصیحت فرماید و پرا از چسبده امور مافی العزایر
 در آنچه در نماز و عبادت او نباشد و بدین صفت فرامایسته مشا
 جنس رسوا کرد و اندک تمش حال تکلف و تشبیه کار مرایی و تشبیه کبر حق
 نمود و اندک کلام هر آن منتهی شود و او در تحت آن تیج و عوج و مجتمعه باشد و پان

ارغوا

ارغوا و واجب الذنوب و تمسک و ما دام که مراحت بر نماز اند مال با به با نیت
 و تمسک شود و تشبیه
 و علوم و مشهورانکه با نفس خویش هر چند رسوم مجاهدات تقویم کند در خفا
 صفات سیه اصناف ایشان مطاوعت او اعران زمره نماید و در پنهان
 در سخن طلاق پندید و انظار از اعتبار از اتباع اشارات و انقیاد
 احکام ایشان باکند **بیت** در حقی که ترخ است او را رشت کوشش
بیت در از جوی خدش بسکام آب بی و انکین آری و شیر ناب
 سراجام که هر یک را آورده و کان میوه و تلج با آورده و مانند عضو مفلوج که در حرکت
 و حرکت بر مطاوعت ارادت صاحب خویش سخن و قادر نباشد و اگر صاحب
 عضو مجرب و جده سعی و کجا باین بکلیک عضو نماید و آن عضو بی اختیار
 بیار حرکت کند **شعر** کان ان معونهما سعادت و المار ان سعده انجده
رسول صلوات الله و سلا علی من است اهل تشبیه و تصنع بدین عبارت میفرماید
 که البته کلاب ثوبی زور ثوبی زور جامه باشد که استیسی دیگر در زیر استین
 آن جامه که از او روغ استین خوانند و خود تشبیه گویند اظهار دو جامه
 تمام میکنند و هر دو ناقص باشد و تشبیه و اشارت درین حدیث بدان فرمود
 که کار با تشبیه اظهار سوری میکنند که در ایشان بود و نباشد **بیت** هر دو
 مباحش چون مبل که در معنی که ای چون با زبانه شمشیر باش جمله هر چون تبر
 مراد و او با سعادت این سخن او را ایشان نسبت با سایر صاحبان
 و معنی کلام ربانی چیست قال بل شانه و ما یومس الکرسم باشد الا و هم شکر کون
 و حضرت قائم **الرسول** صلوات الله علیه **بیت** قال الشکر الحق فی الامنی من و مبل انلی

الصفات واللبه الظاهر ورین حدیث قصد و اشارت بیغیبی فرموده الحق
تعالی درین انواع اتفاق ریاست در طریق دین حقیقی و قطع ترین اصناف آن
علاوذا باشد آنست که در اصل اعتقاد واقع باشد از آنجمله که این قصه سید
الطهاره ایمان و اخفا و استیطان کفر است لغو و با همه سبب بواسطه بیغیبی
جل شایع و عظیم بر این عقوبات این فرق را قیاس با بر بجزان بیشتر و عظیم
تقدیر و تقریر فرموده و حیث قال عرض قایل ان المناقضین فی الدرک الله لکن

من التار باب سبب و دوم از فضل اول در بیان اختلاف

بنی آدم در اختلاف جمیع مضامین لغی فی در و جنس انحصار یافته است
نظری و عملی و موم آداب و مکارم نفوس انسانی بر آن دو نوع قرار گرفته و
تخیل آن هر دو قسم به صورت میتا مذکور **اول** تخیل شری که در آن با
طبول زمان و سعادت و قوت تدریب و قیام به ماسات عیال و مراجعات عیال
اجتناب باشد و طالب فضایل در کسب طلب آن درجه درجه قدم پیش نهاد و به
در آن متغوی و مترقی گردد و در شایر بود که قوت استعداد لغی در سبب
و ضدت مکر وجودت که هر چه و مشابه باشد که او فی مایه سستی و اندک بود
در آن باب کافی بود و باز و یاد این هر دو صورت در طریق تخیل و کسب
پیش محتاج نکرده و اینجی به اختلاف طبع و در غنمت و با دست متفاوت است
دوم که بوسیله تخیل ربانی و زواید نماید آسانی و فیضان انوار الهی و مشمول
غزایات و مواعظ و منتهای بیخ اجتناب تعلیمات شری است حصول نیر
آنکه فضل عالم درین علم آید و از تعلیم انسانی فارغ و سستی متولد شود و مانند
روح امده پس بن مریم و حیی بن زکریا و عموم انبیا صلوات الله و علیهم

که بود

که بعد از آن تولد ایشان را چندان میسازد یعنی در حقیقت و بی سبب
و تا بیدار سببانی حاصل بود که در هیچ طور از اطوار و مسیح دور از اده از چنگ
از حکم و بواسطه است و توسل خا اولت و شتر شتر آن مقدار سبب گشت و
بعضی از حکم آنکه حصول سعادت در انحصار از زمان و تبار و در ان غیر انبار این
ممکن است و هر چه هر خلق از اخلاق متولد و هر دو صفت از اوصاف محمود و سبب
مصدر آن قوت تدریب باشد آن منبع طبعی بود و مانند اطفال که در بدو
بعضی بر صدق بود و محاسن و جرات منظور اند و بعضی در زین تحریف طبعیت
و ایجاب و جنت بر کسب آن مخلوق و مجبور و ممکن که این معانی توسط اعتبار خود
و تسول شتر شتر و تعلیم در نفوس انسانی است منظور گیرد و لا بد هر آفریننده
که طبع و عادت و تعلیم امر از فضایل و کسب مکرم نموده باشد پس فاضل
در فضایل کامل تواند بود **شهر** صاحب العلم قدر عزت مکرر تا خود از آن لذت
کسب العزایانی را بیت العلم فحلا با زلا ذکر غیر عیب الا فضل البار الذکر که
ازین جهت از تحصیل فضایل و مکارم قاصر باشد و درین هر سه صورت رذل
رذایل کامل بود و اینست بیان اختلاف انسان در اخلاق **باب سبب سیم**

از فضل اول در بیان وجوب تخیل و اکتب فضایل محسوسه واجب و تخیل

از او شری چند که ممت را بر طریق کسب فضایل بدو شسته باشد آنکه اکتب فضیلت
بر وجهی کند که مطلق ایشان گردد و فریضه لازم بر اشخاص انسانی که نسبت
سکارم مقصود کرده اند آنکه تحصیل مکرمت بوسیله نماید که آن معنی ذاتی و حیاتی
شود و نفوس و ذوات خویش را مهیا و سستی خلق با مطلق پسندین کرده
خود را محمل قابل تقوی و اوصاف حمیده و صورت نفوس و صفات کفریه و دای

اعلم انما کبریا بر انضام اهل از قوت فعل تکون و قادر باشند یا دست استقامت
 و مقدرشان از ذیل الهام رسک دم از عیب در شوم و کفوف قاهره و این سخن
 چنان سیر شود که خوشترن را بر جماعت حکما و شجاعت و عدول اینها و این سخن
 دارند و اگر چه بر آنکه بوسیت بذات آن سفت محبت و ظهور رسد قدرت
 دارند تا عرض او در محبتی و معانی نیند که دلیری و بجزیت و شجاعت و باست
 در آن بوضوح و ظهور رسد یا معانی آن او و اختیار که در رعایت قایل
 قایل در رعایت صورت عدالت استین کرد و دست نه به بجزی و پرسی است
 کدام جو در نسبت به جمیع افراد برای عام تواند بود و کدام مکرمت قیاس بر جمیع
 انسان شایسته جواب داد که نخستین محقق و کامل کرمست و نیت غیر در باره
 عموم نمی آید و حسن النیت اتم بر لطیف و کرم محبت اعظم فخر و شرف قایل است
 علیه السلام لو اکتمت لیسوا الناس باموالکم فتوسم با غلامکم و کان الاطیب
 شاه الیه یروج فی قوله **شیر** لاجل منک تمهیدها و لا مال فی سعة النطق ان لم
 الخ و بر مفعلی از افعال دنیوی و اخروی علی الاطلاق محتاج است با وجود
 و تهذیب بی افعال اخلاقی را شریک است که بی محفلت و رعایت قوانین
 شریک با تمام نرسد و صفت کمال نباید اول نیت و قصد که اگر این معنی محوط
 نظر اعتبار بنا شده به آن فعل اعتدال نشاید بود و قایل تعالی چه و مثل الذین
 نتقون امور الهم ابتغا مرضات الله و دیگر اگر تخری آن فعل مخلوق بر حقیقت
 و صفای طوبیت و تقاضا سرسریتم نمیند و قایل تعالی چه و ما امر و الا لیعبا الله
 مخلصین له الدین و سوم آنکه در فعل مسیح تاویل دفع صفت و جذب منفعت
 دنیوی نیندیشد و همچو بر عرضی از اعراض این معانی در ضمن آن تصور نکنند که

مورازا

در ازاره آن فعل عرضی اندیشید و باشدان فعل از چهل مرتب بود و بکلی معنی
 محققان را مدعی آنکه در فعل معنی نظر بر مبالغه اعز و نیز نباید داشت و آنرا
 کسی که در رعایت و طاعت حق مثل شایسته نظر بر عرضی دارد و مثل شرف و حور و
 او را ایم و دلی و ناکسین و خیس خوانند و اندک قایل قایلیم **بیت** عاشقان در
 جوی دیگر نماند و در کفایت و کوی دیگر نماند عاشقان است شراب کم نماند
 در عشوه شیر و مثل عاشقان را نور در عین صورت زاهد و را شکار روی خود قایل
 و بعد در عین شوم و زاهدان را زاهد بود و وجود زاهدان که ترک دینی کرده اند
 از برای کفایت معنی کرده اند عاشقان بر هر دو دست افتانند و این سخن در
 حیران خوانند و اینها و اینها با فعال اتمت با شراح صد و نفاص قلب اولیست
 تقدیمی و تعاملی آن بجای به و نخستین اندک قایل علیه السلام ان سلعت ان تعریفی
 الرضا یعنی نافع و الا فنی البصر علی ما کرمه خیر کثیر و این معنی که الحی بر قیاس
 است با کسی تواند بود که تمهید نفس و موبت فعل معدل عمل بود و در امر نفس
 او را نماند **شیر** و من یکت و انم ندر عین و بجزی و باله و الله الا الله
 آنکه اصل کمال از قول و فعل حق بر نفوس ایشان شایسته و صعبا میسر صورت
 آرزو نیکرند و از ترس و طبع و بجا و عزایز اینان از آن مفعول و متاثر کرده
 قایل علیه السلام جنب الی من دنیا کم ثبات الطیب و الله و جعلت قریه معنی
 الصلو و در هر کس که مالک بر تهذیب خلق و تاویب بطن و تعدیل عمل و ترک لغزش
 قوی نفسانی خویش بود و بقیقت از پادشاهی که جنات عاقبتین مطاف فرمان
 جانشینی او باشد و از بیعتی بخردم نسیع شان و عظیم قدر و مکان رسد
 به آن سبب که چون بر سلطنت عالم صغیر افتد از پادشاه مالک فرمان استیلا آن

و جنود قوی روحانی و جسمانی شود هر آینه بر کلمات سلاوات و ارضاع عالم
 ارواح و اجسام مطلع و دیده و در کرد و و مالک طبع ترین شکر می شود بی و
 صفت و عطای و قایم چینی کرد و فرما برادر ام و امر و احکام و پویا سپید
 انعامی و ایند و عزا سزا شارت پینچی فرمود و حیث قال تعالی جن او جعل کلکم انبیا
 و جعلکم عوکه و انما کم عالم یوت احد اسن العالمین و در زمین است نبوت را انما طبع
 کرد و آینه و ملک را از برای ایشان عالم فرمود و است تا دان شد بر غلوشان
 قدر و کمان ایشان در هم برین قول میرا بدید که ام محمد و ان انما پس علی ایتم من فضله
 آیتنا ال بر اسم الکتاب و الحکمه و انما هم ملک مطیبه **بسمیت و چهارم**
ادفضل اول در بیان نعم الکی موصوف و کتشف بر مضمی دان نقد و انتم
 لکنه و تا بقوم ربانی و ترا و رفیع سبحانی در شان آدمی را در زبان حد
 اندازد است که بنان کتاب و چنان حساب بخیر و تقریر بر غیر غیر ان قیام توان
 نمود و تو اتر امداد ال و تقاضا عفت موات و نفا سپید و صمدانی در حق نبی آدم
 نه بدان کیفیت و مشابته که مقول و ساجل غنا بیسین و توضیح بندی از ان
 دانی تواند بود و اول و اقدم و اعلی و اشرف قوم از دی سعادت انتم و
 در حق جل شاد و در قرآن مجید پینچی فرمود و است حیث قال تعالی جده و ان
 ان لیسین سعده و انی الخیر و ان عبادت از خیر نفس و فضیلت معرفت است حصول
 این معنی بوسیله چهار چیز تواند بود **اول** بقای که گرفتار بر سعادت اولی ان
 تشدید **دوم** عملی که بشوایب صایب چهل شوب کرد و **سیم** قدرتی که از دوست
 بخیر **چهارم** غنای که از حیب و عوار نم تو بود و عروج بر سعادت امر از ان
 و اعتبار بر سعادت در اکر این مقصود بذریع اکتساب غنای غنی و تحصیل ادا

روحانی و اعمال آن تواند بود و کمال تعالی جده و من اراد الاخره و سنی انما صحیح
 و هو موطن ناد کتک کان عیسم سکندر او اصول این معنی بوسطن و سنی بر چهار
اول عقل و کمال آن **دوم** صفت و کمال آن در **سیم** شجاعت و کمال آن **چهارم**
چهارم عدالت و کمال آن انصاف و درین عبارت از اجتماع این فضایل و اتمام
 این کارم متصل و مرتبط است باین من بی و فضایل مطیبه بانسان و فضایل بدنی
 چهارست تحت و قوت و جمال و طول عمر و فضایل مطیبه چهارست مال و اهل و فرزندان
 همیشه و تحصیل آن بوقوف الکی ذریع است و مر بر شده اکتساب ان بغناست با
 پویا **بسمیت** پیش از من و تو بر رخ جانها کشید و ان طوعای یکجایی و سنی
 اختری و سعادت توختی چهار صورت است برایت در شد و تشدید و تا مید و
 اتم بوضوح و ظهور بر سپید که جمیع سعادت توختی در چهار ضرب کمال
 ضرب است نوع سعادت باشد و نبی آدم را از کسب این سعادت قدرت
 استطاعت بر سعادت نصیحت و نصیحت کمال سعادت حقیقی خیرات است
 و هر چه خیر از ان سعادت کجی شده و چه تسمیه آنکه در حصول بلوغ نفس خیر سعادت
 یا نافع باشد و لاکت هر چه در وصول خیرات سعادت و نافع بود از تحصیل
 و عزوب سعادت تواند بود و حقیقت آنکه سعادت و نافع در وصول سعادت
 اخروی متفاوت است اول آنکه در جمیع حالات و ابر جمیع وجوه نافع باشد
 و دیگر آنکه در بعضی احوال بعضی از وجوه منفعت بخشد و شاید بود که منفعت آن
 بر منافع راجع بود و سلطت این معانی واجب و لازم ان تواند بود که اعمال
 تدبیریت نمود و تعاقب آن اشیا را بعین بصیرت دیده و که بود خشناسند
 خطا با فعال و اعمال لاحق و متلاصق کرد و در اختیار و وضع بر رتبه و تقدیم

بر نفس واقع نشود و الحق تعالی آدم علی الاطلاق طلب خیرات نماید و از شر
 در مرتب و فرار بچو نمیدک قال الشیخ کمال جلیلی در جوابها و دفع المفسد
 و اجتناب المفسد و المربط فی تصرف عادل فخرنا بآثار العنا علی الدوام
 از کسی که اندرون او متورم باشد کثرت تخم در حساب می آید تا آنجا که
 شود و صیغه توی بودم کی شود ترا برین در زرق نافع در چیزی که شایع
 نافع باشد بسیار تقدیر میکنند لاجرم حاصل می آید که بجزیرت نماید و کدورت
 زیرا که تهت بیست و نیت از پنجاه و آینه کثرت بر آید و در آنچه مطلوب است
 اوست قوت مکتور را بر کاشسته و در هر چه مراد و آرزوی اوست ابعان
 نظری شای و تالی بهر اوجب و در تحقیقت آنرا بداند تا با شبهه فعل و اطلاق
 میب و عوار و سموز لای و وقوع خطا و فعل مصلون و محمی و اندامیان و و نطق
 فرقی کرده مقهور رسپی کیسان بند سازد ماری را در میان زنده و پستی
 کزای او را از پاد دنیا و در دوازدهم و بیست و نهم و تقسیم خیرات نموده اند
 که خیرات سه نوع است یکی با لذات متورم و دیگری با غیر متورم بود و سدی که
 گاهی با لذات و گاهی با غیر متورم کند اول عبارت است از سعادت اخروی و
 نفسانی و دوم یعنی متورم با غیر متورم و دنیا که اگر ضرورت و حاجاتی که بوسیت
 آن استند نوع آن مرز و تقسیم و در واقع متورم و دنیا با سبب کثرت
 باشد و قسم سیوم آنکه گاهی متورم با لذات بود و گاهی متورم با غیر متورم است
 مثلاً این معنی متورم و معین و حاصل و مبرهن است که احتیاج بعضی عمل است
 و جمع افراد بشری و اگر چه فرض کنند که از شی فرایض خاطر و استغنا حاصل دارند
 حال سخت پای اندواز و جوی و بجزیرت نموده اند و در از او مقابل آن

مجموع

تعیین شود و برین عبارت که خیرات سه کدورت نافع و معین و لذت
 در خدا آنهم سه قسم است و تقسیم و موملم و هر یک خیر و شر متعین بدو شود
 و مقید مطلق خیر و شر عبارت است از آنچه جامع هر دو صفت باشد اول آن
 خیر است که در حکمت که هم نافع است و هم معین است و لذت و با در طرف
 که هم ضار و هم تیغ و هم موملم است و مقید آنکه بعضی از اوصاف خیرات و بعضی از
 مایه بود و آئی شایع نافع که در حکمت استند موملم است اندراج یافته اند
 فعل متعین که صانع و قطع انفع خویش را سبب انتقام از زبانشان است چنانکه در
 تواریخ حکمت تسلط پذیرفته است و الحق ادراک کار که مستغن نفع او بود
 ضمن المصنع و وج قطع انفع حصول پوست **حکایت حدیث ابرش و عمرو بن**
صدی و بصیر و زید حدیث ابرش از سار بر ملک عرب گفت عثمان و موملم کمال
 ضعیف و حسن ثایل مصواب رای و بعد غور فکر وجودت تدبیر و کثرت استیفا
 و استناده با توفیق و با سواد و بعد و امداد بخت بر مومات سلطانی حکمت و
 و قرار مناکب است و دولت پیری ارتقا و اعتلا پذیرفته و سبب گشته او ابرش
 اگر چه هیچ در اندام او بود و اول یکی که در عراق بود پس پیوسته اسباب ملک و جاه را
 شده او بوده است و منزل معنی و مختار صل و مشوی او بعد از اعمال خیر است
 و انبار و ارباب و انبار آن حدود و اموال آن ولایات بوی تعلق داشت
 طوایف عرب پیش او اجتماع می نمودند و او را عالم و الوالاه خویش می
 شناسند و مقام نبی آباد در معین ابیح بود و او را با ایشان اتفاق می
 افتاد و او را و دستم بود نام آن العزبان بی ایاد و غضیب آن مرد و غنم را
 میان قوم خود آورده و بجزیرت پیغام دادند که انعام تو در میان قوم ایوست

و

اگر سواد و معادله کنی که پیش بی ایاد را برنج ناری و محارم بر مجادله با
 جواز و رخصت ندی انصام را بپوشند و در میان ایشان شخصی بود نام
 عدی بن نضر بن ریحان بن علی بن ابی طالب و وصف او بفرستد و تا به سب
 جدید پوسته جدید جواب رسالت از فرستاد و با ایشان عهد و میثاق
 که بشکر بر بی ایاد کند مشروط بدان شرط که عدی بن نضر را با انصام پیش او
 فرستند چون عدی بوی رسید او را از فرستاد در رفت حضرت خود را از بی
 داشته بجنب شراب اری بجنب کرد و خواهر جدید قاشش نام عدی قاشش
 و در خدی جدید پیغام کرد تا او را از جدید خواستاری کند عدی چون صورت
 متعذر و مشغول است و کیفیت امتناع و تعذر بر قاشش باز نمود و گفت اصلاح
 اینست که منتهی رخصت بود و جدید را با هماسکین از شراب صرف و در
 ما فراد بسبب از شراب مزوج و چون از طویج در نام جدید صرف نمود
 سمت و موصوفه با او القادری که خط کند و اگر با جابت شغوف کرد و جان
 بر اجابت استناد نماید عدی بر وفق عقول او کار بندگت و سهام عظیم بر دست
 قبول آمد همان شب بر قاشش فراوان نمود با او پروان آمد و آثار طویج
 چنانچه محمود طویج عربست در قضیه عرس عدی در نظر جدید آمد پرسید
 از چیست که در تو پیدا است جواب داد که علامات عرس قاشش سوال کرد
 که او را که بتو داده است گفت ملک جدید از آن نشان شده و عدی از تو
 جدید روی سوی انفراد آورده جدید پیش خواهر فرستاد که **شعر** خبری
 دانست لکن کسی اگر نماند ام عید فاجل بعید ام بدون فاجل
 قاشش گفت شریک او منوط و متعلق برای جدید بوده است و او را بر روی

آدم

مرا در بی سیج استارنی از وی نموده جدید ساکت گشت بقیات مخط خود
 قاشش گفت داشت و عدد او را بقبول قرآن داده بقیات مخط
 کرد اندید و عدی با زمین بی ایاد آمد و در شکار کاهی بواسطه قاشش
 دیگری نیفتاد و در آن قضیه روزگار او بر سر شد و قاشش از وی باز
 بود و عمر و سمت تولد پذیرفت و چون در چنین بر سرین ترغیب اشراف
 ما را و او را بر با سهار فایزیدین بدین برادر فرستاد و در
 جدید بخت عمر و موثره کار کرد آمد و او را مصاحب و مرافق بر خود کرد
 جدید سالی بجزای که متوجه او بود پس اصطناع بقوم خود پروان
 بر جدید با عمر و و چندی از قرآن و کفار روزی بچیدن کاوشید
 و ایشان بر حسب نگاه که در نظر ایشان خوب می آید بخورند و عمر و
 بکیه و خوب بود و مخطوطه مضبوط میداشت و در آثار او با هم
 می نمود چون پیش جدید آمدند و در این پست میخواند که **شعر** بداجت
 و خیار و فیروز و کنعان بیه الیغیب جدید بر سخن او تم نمود و او را در
 گرفته بقبول او سرور و فرمان و بمتبع و شادمان شد و بفرمود تا جهت او
 می چند با خشت و از آنجا طویج بود و او را کسی که در عرب آنجا طویج
 عمر و بوده است و پذیرد و عطف و اصطناع جدید فی از خدمت و از
 و امنای شرب را از بر سر تا جیان استعمار او کرد و با جدید هر چند
 که شید بی نراسر او برود و تمام غایب بود و جدید از بر سوی او را طلب
 بر جمل و شخص از بی قفا و نام می باک و دیگر قبیل انار فاج بن باکله شام
 پیش جدید آمدند و طاریف به اجابت او پیاد و نذ و زنی با ایشان بود

امم عمره نام روزی امم عمره حوالی پیش ملک و عقیل نهاد و بخوردن طعام و
 دست یزدید تا که شخصی شکر خنده سوی در از سخن در لب پس خفای که
 پیشتر اعضا و جوارح او کسوف بود در آمد و در طریقی بنشست و از آن
 آنچه می نمود امم عمره با چه بود و چون بگرداشت باز بر می نمود و چنانچه
 دیگر خواست امم عمره گفت لا تعط العبد الکرام فیطیع فی الذراع و این سخن
 المشبه و شراب در میان آوردند و امم عمره در روز عمره عدی کوفی
 عالی برخواند که صدوت الکاس فی امم عمره و کان الکاس مخرجاً هینا
 و ما شرا لئلا تمرد و لسا جک اندی لا یقیناً ایشان را کیفیت حال و آن
 عمره سوال کرد گفت اگر سب مرا ای کجا گشت من عمره بن عدی بن نصرم
 هیچ به نیست بعد موافق تر و لا یقتر از و نخواهد بود و اصلاح حال او را
 واجب دلازم شناخته او را بجهت رسانیدن و سبب ریح و سبب
 و موجب استهناج و استرواح و بهر نظر جدید گشت و طوقی که جهت او در
 آیام و سوال اعمام ساخته بود و در فرزند مخصوصاً مذکور است و
 آنکه سبب شباب رسیده و قوی کردن گشته و طوق برکردنش ملک آمد
 چند گفت که عمره و عن الطوق و این قول اسم از امثال سایر گشت و از
 و عقیل رسید که اختیار شما در بر خواهد بود گفت شما دست حضرت ملک داد
 که عمره فاکنه بقا حیوه و سادت نماید نه ما بعد از انمذ ان مزه با مثله
 در ان عهد پادشاه بعضی از او را بر سرش میزد و مشرف شام عمره
 بن العراب بن صان بن اذینا العلیق بود از جمال ال حاله و در امری از
 امور میان او و بعد اتفاق محاربه افتاد و عمره در آن محاربه کشته شد

در کتب

و خورشید نام کنی بز با بر ملک پدر استیلا و استعلا یافت و اتساع حکومت
 او از کما رفوات تا ارض تمام بود و تقاص و اشتقام خون پدر را اقتضا
 داشت و در غم کار بردار با جدید صمم شد خواهش زینب نام فایز فرم
 کشته شود و ایضا و او از و غامت عواقب مرده و واجب دانست و
 با حال اصلاح تعیین او نمود و زیاده را بران داشت که کتبی بکند و سبب
 و محتوی بر آنکه او زنی است و از کما هو قده تدریجی عاخر و بعد کوفی
 و شوره بی چار است که بعد از امور ملک قیام نماید و جز او کفویت کرد
 نمود او در آن وقت کجای بود و ملک بوی تسلیم بود و چون کتوب را با
 رسید با صاحب صورت قتیله را مشاهده و اسطوره از آن وقت در آن
 عمره توجه ملک را با و کار گرفت قیصر بن سعد الفی که محل و منزلت در بر شرف
 و تاسخ داشت از مقصد بیان امر شوری مخالفت نمود و در منع عقوبت عدل
 و زاید و گفت رای فائز و عدو حاضر و این قول در سبب امثال نظام
 و گفت اصلاح در آن میانیکه در جواب نوشته شده که زبا متوجه آنجا
 بود سبب آنکه چنگ و پنجه عداوت و بغض مزه را بر است و سبب شرف
 او بجایست با تو بود و امر و زبا فعال و اعیال اشتقام خون پدر خواهد نمود
 ایمنی مزه جدید را موافق و علامت افتاد و گفت لا رکنک امر را کن فی لکن لا
 فی لکن لا فی الفیج و مثل گشت قیصر گفت لا یطاع القیصر و هم از امثال شد فرست
 و کمال اطلاع حجاب بعد و بعیرت او گشت و اجناس و مکر و نمود و او در دست
 در میان انداخت عمره در امضا و عقوبت قضیب او نمود و او از آن زمان در
 بود و مثل است که بعد از عمره و عمره و او در ملک استخفاف نمود و نایب

و قایم مقام کرد انید و عمر بن عبد الجبر را بر او گذاشت و خود با برهه از بصره
 روی بملکت زبانهها و چون بدان حد و در سید از قصیر سوال کرد که رای او
 که رحمت قصیر در جواب گفت بینه ترکت الراهی و آن نیز در درج مثل
 اندراج یافت پرسید که مطن تو را بر باره بنا بچگونه است جواب داد که
 روان و الحزم عترای تکاتف و در سبط امثال ششم شده رسولان زبانه
 و انون تحف و جدا آورده اند باز از قصیر پرسید که بجای این مال چگونه
 می بینی قصیر گفت خطب سیرنی خطب کبر و این نیز مثل شد و گشت هر خطب حسنه
 حیوش زبانه دار کان دولت او خواست رسید رسوم احتیاط بجای با
 آورده و اگر از مقابل قصد ملاقات نمایند دلیل صدق مخالفت زبانه تواند
 و اگر از طرفین متوجه خطب شد از اطلاعات صدر باشد و آن زمان بر مصفا که از
 فاعار چند بود سوار با یکشت قان لاتش فبار و در این کل نیز مثل شد علی
 افواجی که در دنیا لایق با در رسید و بعد از اجابت یافتند و قصیر آنها را
 نمود و خود بر مصفا سوار شد و روی فراسوی کزیر نهاد و بعد از بوی الفت
 نظر کرده گفت و لایق امر علی فهد العصار و در امثال مندرج گشت و حیوان
 کشت را ساقی بعد قطع کرده بود و از امثال و سیر خصا مینماید و همان
 به او قصیر بر سر آن برچی بافت و برج العصار شتمار یافت و از امثال
 عربت نیز با جات به العصار و چند و اگر فتم پیش زبانه و در زبانه با
 خود گشت و در موسی اعطی سفلی را با فتم می نمود و گفت او اب هر کس
 تری و در سمت سایر امثال اشغام یافت بعد یک گفت مع المدی و خطب
 و آخر فخر قدری و این کلمات نیز در سکت مثل ششم شده زبانه گفت لکن

عالم

موسس و لا فدا و این دکن سید من اناس و این گما هم از قبل امثال شد زبانه
 بن ابنا و اجار کرد و اند که چون موک شفا عت قوه است و او را بر نظر نشاند
 و عروق درون دست او را که از ارشخو اندکشت و بهمانه نمود و آنرا
 دم از بر زبانه میانیت و اجبشما سنج از جهت رعایت جانست یا سنجی
 ضرب رقاب موک منوع و اشخته اندیزه یغیا و بعضی از خون او بر زبانه
 گفت لایق الذم جدید گشت و مواد صیواد این سخن گشت و در آن مال
 جان با در قصیر متوجه باب عمرو بن عدی گشت و در آن مدت مخالفت و معاد
 میان او و عمر بن عبد الجبر چسپه و فاق اتحاد را پر از شک کرد و بود و
 سعادت و منافاشیه و دوستی و محبت پنهان پسنگ زد و قصیر اصلاح ذات
 لازم شمانه قاده موافقت را میان ایشان اسپشکام دارد و باطنا مشافیه
 منازعت را سخطی کرد اندید و کیسوی نماید و عمر بن عدی را گفت اما اینست عمر
 لایق سایر و این قول مثل گشت قصیر گفت اشغام و خصام خون جید را سجد و تر
 باید بود و چسپن تیر مقله کند و در اک در حق حصول بن مقصود انداختن و دشمن
 در بر ترقیب و سکیل ترقیت که دشمن و گفت کیف لی بها و منی امع من مقاب
 الجود این گام بر سپیل عمل از وی یا دکارانند زبانه کیفیت انفضای و در حوض
 انطوا باطبا و در وقت خویش را از بجهنم و گامنان گشتفاق نموده بود
 ایشان بوی اهام کرده که سب آن معانی مگر و بن عدی خواهد بود اما قصد ممالک
 خود سب بست خویش نماید و احتیاط را از زمانه گذشت او انجام بود و رای
 پنهان در قلو گشت و تا مکه مخرول حوادث دوران و حد و شطواری
 عنوان خویشتن را به ان طریق علور سازد و لغاشی پاک دست را بر پستما

فاصله حالات نمود و صورت او را بر کشید و با دست چو احوال او کرد و خود را
از روی نگاه داشته که کجای تانیدید و چید سازد او را بر شمس تقابل
صورت را بر کشید بوی او در تصویر بوی عدی را بشکند و ایندین او اقتراح کرد
عرو از این معنی استبعاد و مخا می جنبت تصکر گفت بل غنی اوزن مملاک دویم و در خط
اشغال انحراف پذیرفت قیصر قطع الفتح خویش نمود و روی ملکوت زبا نهاد
بنا رسید از روی موجب شد کردن سوال کرد در انا جواب بزبان چنان
نمود که این معنی هر بن عدی جهت اشقام قیصر جدید بر او اماند است
مقی و اقبال او واجب دانست و تزیین و اطلاق و تقریب و اعزاز و کوشید
در امور یکی با او مشورت پوست و چون وثوق زبا بجای جنب او توتم و تفرس
نمود گفت اموال فزاد ان در عراق بگردد استقام و در خاطر آنکه بدین دیار کجایی
حسین است انتقال نمید و تیر طرایف اجناس در آن عدد دیانت شود که بر سپهر
بین دیدار و از منافع بباران نماید شود و در اقبال او در مزاج زبا
کار کرد آه تا او را با موال بسیار و شتران نهاد و اسعاد نمود و او را
عراق روانه داشت چون بدان عدد رسید کیفیت حال در قضیه خبر و اعلام کرد
از او استبداد طرایف ثواب و تغایر اجناس نمود و مکر و طیف اعانت و کن
ابواب بجای آورد و قیصر ملک زبا معاد است کرد و وثوق و اعتماد زبا بر جانب
قیصر است تصاعف پذیرفت و چند نوبت برین سوال مژده گشت و استیفا
زبا بوی پیغمبر و نوبت آخر عمر و را با طایفه شجران کل سلاح در منهد و قهتا نشاند
کرد و روی بشرف شام و عدد و تفرنها و چون بر سر تزدیکت شد اعتبار
تجارت و بهارت ایصال کف و طرایف را بر مده پیش زبا آمد و اقتراح کرد

بازدم

تا از قهر چون آمد و نظر بر احوال اشغال اندام او چون زبا بیشتر از با قیصر
اجداد البر علی العفوس و سم از سخنان او است در ان حال حسبت با مناسبت و صمت و این
مرد و کلام از اشک گشت زبا شسته از کران باریفت و گفت **سهر** بهیچ
مشک و نه از اجندا لا تخلف ام جدید **سهر** چون شتران را در شهر در آوردند
نواب در و از زخمه را که بدین معنی اشغال احوال کند و در دست داشت و بزبان
فرود کرد یکی را نسپا میا زواران نشاند و بود و در سر آن شتر کجا کرده آن
شخص رسید و بی اعتبار مطلق از روی مارد گشت نواب در و از روی بود
بزبان مل و دم گفت بشت معانی شرف الجوانق و این کلمه در سلسله اشغال آید
میان شکرگاه و ابطل که در منادین و غرار بود و ندره آن آمد و دست و این
و تیرا زیدند و نشتند و فوغا برخواست قیصر عمر و را بسوی طریق معنی که زبا از
بعلو گشت ده بود را بر هر که زبا در آن حال سم از ان طریق توجیه قیصر
و عمر و را بصورتی که تقاضای بوی داد و بود زبا خست آگشته که زهر در
آن تعبیر کرده بود زبا خود داشت مصم نمود و گفت پدی لا پید عمر و این
سخن از اشغال شد و عمر و بوی رسید و شمشیر در وی پسته از ایصال آورد و شتر
بهارت و تراج داد و با زبواب عراق طفر و منصور معاد و در اجابت نمود
و قیصر در ضمن تخریج صنع و قطع انف بر سطوبه خویش که تصاعف چون عدلی
فایز گشت و اندام علم با استیفا فوغا کاشا علی اشیا قیصر به شمس حق و جانب
که کجاست شمساریش تعال استراج من لا عقل له در آن نوع متعنی تصور است اما
تقیس لدر شامل انواع معایج و منار و انصاف معایب و مناصب است و ای
با استیفا که از وجهی نافع است و از وجهی مضار مانند کب سفینه که از خوف ترق

و هم سلاک گفته اند و معتقدند که در این دنیا و تا سفید از درجات غرق بساط خاص است
 و او از غمرات سلاک جزا بسلامت بصورت خاص برود و هر چه بقیع و لذت و حلا
 آن دیر پای تر و نوایر و نوایر آن بسیار و چشم تر آن افضل تواند بود هر آینه
 خردمند دانا واجب و لازم شود که هیچ صانع در حق نسبت الهی بعبادت و عبادت
 عمل نماید و آن چیز را اسپست و سالت نماید که تفریح مباح دین و دنیا و دنیا
 بر نظم امور اولی و آخری تواند بود و او را بچسب خود بر کسب آن توانای می
 در استقامت و کفایت نماید و استقامت ببارک و کفایت در الجلال و التمام
 نیز حسن آن امر از سعادت نوعی بد درجات بسیار بر قدر قدرت و تدبیر و تدبیر
 کند که شرف نفس و کمال دانش بر هر دو سرای تصور درین معانیست و هر که شرف
 و غیره نماید و وجود و کفایت و امتداد بر تحصیل و کتب آن ضایع گذارد و دنیا
 چسبند و نیم و ناکس بود و از ذرات نفس برضا و اختیار خود است و با چسبند
 خرد و آورده باشد **پس** هیچ باهی آوی را پیش نیست از جمله و انظومی غمگین
 و الجمل سلطین بر کمال و من جمیع ماضی و حقیقت آنکه بی آدم را شرفترین و غایب
 که نسبت و نسبت از او شرف است و در حفظ و حمایت و صون و رعایت
 با عوان و انصاف محتاج نگردد و در جسیب از آن و او قات و در عموم اما کن
 که در حالات از او انگار نماید و دنیا و دنیا و عا جفا و آجلا نماید و بخش بود
 و در کل احوال نافع و سودمند باشد و این معنی بر نفسانی تواند بود لایسا
 عقل و علم که شیخ با اینستار باب یقین و رانمای سالکان مناجیح اسلام و دین
 العلم افضل است و العدل حسن نیز **شعر** العلم انفس شی است فخره و عین
 العلم لم تدرس مغاخره فاجهد تعلم و صحبت تجلده فاول العلم اقبال و آخره و عین

و تقاریر

و در تقاریر عالی با این معنی مال دجا و در حد و شمار خیرات متوسط آورده اند از آنکه
 که در بعضی اوقات بسوی نصیحت میگراید و در بعضی از زمان بحسب رادیت چنانچه
 و بحقیقت در نسبت کار فرمای است اگر عقل قدرمان آن بود و معرفت و بر عمل
 آن بر تقصیر شرح باشد بی هیچ شک و شبه است سبب خیرات کرده و اگر شکر است آن
 مالک شود و توحی شوی از حیل و از اعمال آن نماید یا بدست می خرد و توان
 بود و حق شایسته و علم سلطان بشود شری و بیست اشارت فرموده و همیشه قال
 قابل انما هو الکم داد و لا کم گفت و قال لیکن انما هو الهم و لا اولاد هم انما یزید
 بعد بجهانی الهیه و الدنیا و کفایت که سعید قرآن تواند بود که تا یاد از اعمال و اعمال او
 فوت تا قلوب و اعمال او را که بخوبی فوت موسوم باشد یا صفی است همان امر است
 صنعت و فقر تو هم و فرق میان چیز و سعادت و نصیحت و ایمان اگر چیز مطلق است
 از آنچه که از آثار آن از برای فضل و حقیقت و عین آن نمود و به شکر و بر اجتناب
 کند که در آن باشد هم از برای ادراک و امر از آن خیرات را کرده باشد و این
 معنیست که در علقه و کار با کمال فضل لعین خویش داشته اند که جمیع را و از
 بشری و علوم اشخاص انسانی همان نعمت را بهی کسب آن افراسنده چنان سبب که
 نوع انرجب الجلی سلفا متنوع طلب خیرات اند و در ضمن شری شایه بود که امید
 حصول خیرات توان داشت و اگر ارتکاب و تقاطع آن نماید و مقصد ایشان از
 خیری بود هیچ قاصد در صورت آن بود و بر کسب آن شرف و آن همان است
 از آنچه از او اسپست نفس آن چه مقومت و دشمن دارند و غیر از آن هر چه
 و ناپسندید باشد مانند سبب آن چیز باشد و در حکمت خیر شرف در کفایت و کفایت
 آن خیر چون مقصود توفیق و استمرار از شرف باشد هم فرمای از آن عاید شود و اولی

اشا را بمن علی السلام لا یخیر فی خیر بعد التنازل لاشرفه بعد الجیزین علی خیریت
 غیر فرموده است و شرف مطلق را بنا بر هر دو سبب آن بگریز موصول کنند مگر
 خیر بر آن مایه باشد و حقش بر آن مایه نیز خواهد است حیث قال من یزاول
 ان یزک خیر و بحقیقت مال باقیه و قیاس بعضی خیر است و نسبت به بعضی شرف است
 بزرگ آن فرموده و حیث قال غرض از جمع الایمان و در حقیقت باقیه و در حقیقت
 عین حیوة ابدی و محض بقا سرحدت و آن سعادت از تصور نیست که پیش ازین
 بدان شایسته است و غرض از تعالی بی غرضی در حق تعالی بی غرضی در حق تعالی
 پس سعادت بر سعادت موصول و موصول برین سعادت شایسته در حق
 و آن شایسته است و نسبت که موقوف علیه این مطلق سعادت است و در حق
 سعادت و نفیقت پس اوصافی است که نفس را به این مرتبه رساند و در حق
 حاصل آید و بسبب آن سعادت موصول شود و در حق آن رویت و در حق
 در موصول فضایل و بلوغ سعادت خیرات اعانت و سعادت در سعادت و در
 نماید و آن در سبب است فروری و غیر فروری آن تواند بود که موصول مطلوب
 در مقصود بی آن مکن باشد مثل علم و عمل صالح نسبت به ارباب تکلیف و در احوال
 و غیر فروری که مفری قائم مقام و سادسدان تواند شد و مانند کچین و رقیق
 قیام مضر که قاصی دیگر بدل آن بینه اند بود و نافع را نیز بسبب آن موصول و مبلغ
 بفضیلت و خیر و سعادت است برین اساسی که دانید و اند **باب بیست و نهم**
از فضل اول در بیان احتیاج بعضی از فضایل بعضی چیزان در کسب
 تقدیم نماید که فضایل و خیرات پنج نوع است افروزی و نفسانی و بدنی و مادی و روحی
 لابد واجب و تقم کرد و توضیح و تعیین نمودن که کدام فضیلت محتاج کدام فضیلت

احتیاج

و احتیاج فروری است بختی که اگر آن فضیلت موجود نباشد تحت وجود آن دیگر
 مشع بود و احتیاجی نیست که اگر آن فضیلت وجود احتیاج نباشد احتیاج در قاعده و احتیاج
 در قاعده آن دیگر را باید و این یعنی چنان تواند بود که موصول بعد از احتیاج
 افروزی موقوف در موصول با کتب فضایل نفسانی باشد پس بواسطه اینست که
 غرض از سبب مایه و من را در لافخره و سبب های سعادت واجب و لازم است که طلب
 سعادت افروزی باشند و در آن کتب فضایل نفسانی و سعادت موصول نماید و
 احوال آنرا از لوازم بدل نمود و تواند بود که موصول بر سعادت موصول است و موصول
 و موصول است بخت بدن و وقت قابل تکلیف تواند بود و بحقیقت چون موصول
 نظر و عمل و تدبیر و در فضایل نفسانی و جسمانی از فضایل مارجی فارغ است یعنی
 هر چند تصور حصول آن هر دو قسم بی عمل و عمل و غیره نکند که کمال آن
 بفضایل مارجی اتصال و ارتباط دارد و اینست چنان احتیاج و فضایل مارجی
 است. **اعلم** **باب بیست و ششم از فضل اول در بیان فضایل**
لطیف **باب نهم** پیش ازین بی سبب الاجمال که فضایل مطبقه
 با نشان امفی سعادت و اسباب مارجی است تقدیم نماید است و آن چهار نوع
 تواند بود اول اصل و غرض که مشریه و هر چند احتیاج بدان فروری نیست
 در موصول فضیلت حقیقی و بلوغ سعادت افروزی از سفیلت سعادت و اعانت
 امداد سعادت عالی نیستند بلکه در طریق اتصال و آن مطلوب و سبب بلوغ
 مقصد مصدق شخص را بزلت محتاج اند **اول** ملاحظه مال در کتب سعادت افروزی که
 طالب فضایل را چون دست قدرت است و استقامت بر مال مطلق باشد و در سبب
 ضرورت و حاجات ساختن او را اعمال قوت تدبیر و طلب آن نماید که فارغ از

بجسب فضایل و سعادات اقبال تو از خود و بقصد ان مال کن که احراز آن یا
 بقدر و عقل شقی تند دست و در حقیقت اگر کسی سبب قربت و زلفت نیست
 حرمت از غیر موقوف است مثل زکوة و حج **پیت** که زینب و طاهره را در وقت ربی
 در قد غنبد داشت چون شرفی بود و مال در خوبی مکارم و کتاب فضایل
 سعادت مانند بجهت کثرت که اعداد و ترتیب ساز و سلاح ماکر و جو شمی با اثر
 همچا اندازد یا مثل بازی که بی پر وبال نرم و قصه صید در پر و از آید و لا ینسب
 نقد ان سلاح از بی طلبی که معزم در کن آن برخواهسته باشد با ما به نصیحت
 ایشان چون آب در زیر ناک و آتش در دل یکسب موجب و معنی و مخفی نمیشود
 و المریغ الفنی و الغر شفق و ذل قال الش **رسد** فاجمعی الذین یلین قلبه
 و ذل فی الذین یلین قلبه **و** تو اگر می خواهی چنان بپوشا که چه مانت یکبارگی
 سز منید رسول صوا و اند و سپلا در انا او جید بر زبان و می سرگی
 راند که لغم انی اسکت العدی و التقی و الغر و الغنی و قال جید یارب السلام العون
 علی تقوا الله المال **و** در یاهل در بیل سعادت اعز می که طالب اهل و
 طبع و کثرت و محالست ایشان ماری می شویم و کوشش و ساد و ساریا اعضا اینه
 و سبب فوت و استغناء و اقتضا و این در قرآن قدیم و کتاب کریم
 حکایتی من لوط علی السلام لوان لی تو را او ای مکن شد **سید** المیزان العون
 بکشی و آن مریم و احمد ساح و رسول صلوات الله و سلامه در مسافه اولاد
 میزاید که از امانت الریال قطع عمل الامن فث صمد تو آره و علم نافع بود و لکن
 یعمله و قال جید یارب السلام ریح الولد من رایح الجنة و در مسافه مناج میزاید که
 نعم العون علی الدین المراده الصا بر ان سبب که در آن نزع و حرمت است و

نیز

تا در نفع در وی مرز و کوه اند و پست می بقا نفع کرد و کما قال تعالی
 فان ذکر حرمت کلم **پیت** بهی بهتر صدیچ در خازن خیال یک اندر کج خازن خود
 می زن کار ساست **و** که جانش بی بیارست **سید** موماید فرد در تحری سعادت
 قبی اگر عزت موجب ایت نفس است از مقامات عزت مذلت و پس لازم
 صحت از سعادت شقت موملین و ذلت و الخ بر که از سعادت عزت بچران
 اختصاص یافتد باشد در نفع مضار و طرد استیبار مومل از مومل عزت خوش تو
 نبود و در کس سعادت کیسب تقویق و تاخیر نشود و بواسطت این کسب
 که دین سلطت برادران تو ام و قرینان موملقت اند و مودی بهارت ملاه
 و صلاح جبار و قبیل الدین و الملک و زمان فال دین اس و الملک حارس دینا
 لرضایع و ملا اس له نمند و م معنی است که دین و مکت برادران هم کشند چنان
 اساس و بنیاد و قاعد و نماد است و مکت عامی و کمبان و راعی و هر چه
 در سن حراست عامی محو پس و معنی باشد ضایع بود و هر چه که از اسل
 تویم و بنیاد ثابت حکم باشد در حکم مومل و این در خواست محبت را سلطان اند
 از اکت که بقره تفضیل انجی م و بیکیت مشتمل بر اسکات و تقصیت ارجاب
 کما قال تعالی جید و لولا دفع الناس عنهم لغدت الارض نتایج کرم شیرت ان
 باب که طالب سعادت شرف نوب و طوبی و مومل و طیب صفر میان با
 نوع مذکور و مومل بود تا احوال و افعال او در نفس مومل و در نظر با
 باشد و شرف اختصاص به آثار با و شیرت یافت بدان و پس سعادت را
 گویند و بعضی شرف اصل را همت او نموده اند و در شمار فضایل و حساب کلیم
 و گفتند که شرف آدمی زاده در آن باشد که نفس او اقتضا و حکام اخلاق نماید و

اعمال و افعال از مطابقتی شرعی و موافقتی عقلی بود و استدلال بقول
 امیرالمؤمنین علی ۲۰ نمود و اینجاست حال کرام الله و بعد انفس انبار بحسب کلام
 و هم از کلام حکمت شفا باب مدینه علم معنی آمده است قید کل امر یا فایضه و
 اشعار **شعر** و کن این من شیت و کتب او با نیک محمود و من السب چون شیخ
 سکن بهش فرزند حاصل خویش تن باش انجا که بزرگ بایست بود فرزند
 من ذارت سو و کله تا که الشرف با همسم العالی با لرم البای یعنی شرف
 در تحت بند و نیت ارجمند است که هر دو کون در جنب آن مانند نور و پیش
 انوار خورشید سپرد بود و هر دو عالم بر مثال خردل و اند در پدیزان رفت
 عطش سوزان و نظر نماید در بیم و رفات که قرآ بعد قرن در زیر خاک
 کشته باشد و اشد آن در دو رایام و انصاف شهور و عوام که بحقیقت **بیت**
 کت روزگار درازی که مست خنما می بگذرد از دست بختی نایز و غلظت
 اما چون اسعاف نظر و اتق تقوی خود و این قاعده مطرفی نماید و بعد می آید
 واقعی و متخیل و مطعون جمعی که بدین معنی قایل اند طایفه بیشترند و بواسطه آنکه
 اعمال شرف احوال و تحویل کرم بل مقام طنز و شرف شخص است و در عموماً
 فرقی تمام عیب معنی را اجتناب می نماید و در ضمن کجایات و مغایرت
 یکدیگر چنانچه عادت و جهت آن فرقی است از اظهار کرده که قال الش
 لو عد فرکت اگر هم می آید و بعد هم من منزل الذایع بلکه در شاد اسپان خویش
 معنی را معتبر داشته اند و هر چند فرج ایمان تا بر سینه از اصل بد و نهال
 بعضی اوقات با هموار از بیج بل برکشته اما معلوم است که اصل برات فضایل
 در ایل نفع باز میکند و از آنجست که از غلظت نماید و از غلظت **شعر** و با کت

کفر

من غیر توه فاما توارثه ابا بهیم قبل از من است کفلی الا شجره و غیر من الانی
 سنا به اقل و فی الامثال السیرة و اگر لاجرم من الشوک العنب **شعر** ان الطفا و بکی
 فی غنبتنا و کل شیء الی اصل له رجعا **شعر** علی به یکند هر کس اصل کو هر خویش
 این سری اذ اسری اسرا ما و اینغی و است بر آنکه اخلاق نمانج از چرت
 مزاج به در بسیار در فرزند بظهور آید و بوی سزایت کند مانند لون و تموی
 و صورت خان کل شیء مرجع الی اصله و کل شیء نمود و الطیور و به الواسطه رسول
 صلی الله علیه و سلم از فرموده که تحیزه و الظلمه و قال علی السلام ایلم یحضر
 الذین و قول امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه حیث قال ان من بنا یا یحییون است
 و محض است بر خلق با طلاق پسندید و اتمام بر افعال و اعمال کردید و
 برکتی علی امور و یعنی از انحصار و احتصار بر آید با و ام که فضایل
 بدان مظهر و صفات کرده و بحقیقت شرف است محض و علوی شرف بی
 تصادف فضایل نفسانی و انصاف کرام روحانی بدان قبیل انوار پسندید انصاف
 باشد و شرف اصل سخن و مجرب و بواسطه آنست که فرج اتمه انصاف و اتقفا
 با ناکامی نماید که موجب فضیلت اصل باشد و نفس خود را بدان کمالات بسته
 کرده اند و انصاف و در افعال و احوال اموال و مقصود آداب جسمانی و نفسانی پرت
 کرده اند است الولد الخرقیدی با آیه الفواتم باید و هر که که فرج و فضیلت
 و کمالات از رسوم و امین و قواعد و قوانین اصل که اسلاف او باشند و در کجا
 عزت و شرف انجام نماید و از ایشان تخلف شود الزام دو امر شنید و اتمام
 در کلمه قطع نموده باشد اذ کتیب اسلاف خویش را در کتاب بصری از
 عامه شریف نامکذیب نفس خود را در اعتقاد انما بصری ان و مسیح از به و کفی

فی الجود سبوی تم تکلیف بر صغیر احوال او را ندیده باشند و با دینی تندرستی
از نوم طبعت خویش او را لذت مستی گردانید و با اعتبار امری که هیچ یون
ضمن آن خط و فایه منصور و متعل کند و آثار جانزنده او در اثر او را که اصل
فضل را میخ و در جنبه باشد و فرغ اصل شایخ و بر بلند **سهر** زانو قیوم حسین
و کبریا خلق و حسن جمال و هر که جامع او صفات شرف اصل و نفس باشد که
نفس فی اصل بود اولی که در نفس شریف اصل باشد **سهر** فالجسب المورث
در روز و محبت الایمان کتب **سهر** در انفس لم ثم وان کان شعبه من البرات
انسان فی الطبیب و هر که در انصاف و صفت شریف باشد و نفس ذات ولی توسل
بسیب آن بود که نفس خود را در قیوم و تسویر و تعدیل و تصفیه عمل کرده باشد
و در کتب تفصیل مع نیکیست تا متوجه و بعد است چه بود یا بصحت اشرار و اشک
آن مورد که مفید اصل کیم و صفت شریف اند بهنگام **سهر** تا ناشی صریح فی
خردی و کما کل بد شو و زبانی با و در کلف او دست جان بر کار زهر کردی
رحمت ما و از چنان نوع می شوند که اسپاب را ذایل بسیار است
باب بیست و هشتم از فصل اول در بیان تفصیل جسمانی
تفصیل جسمانی چنانچه پیش ازین علی الاجمال در این اشارت رفت همانست که
در احوال و طول عمر و وضعی از علم و حکم و در کتاب تفصیل روحانی آنرا در مقدمه
و در تفصیل سعادت اخروی آنرا در صافی نه امشته و گفته اند که نفس را در تحلی
تفصیل روحانی چنانست که از کیفیت که هیچ فراج باشد و از احوالی که در کتب
تفصیل دکالات تواند بود و بصیون و محیی و حکیمت در سه قول تمیز نیستند از آن جهت
که احتیاج بدان مع آن بر چهار و کتب تفصیل نفسانی و آنچه است واضطرار بدان

۱۱

ادراک

او را که سعادت آخرت ظاهر و لایح **اول** منفعت تحت بدن در احوال نفسانی
آنکه بدن نسبت به نفس نیرت آلت باصانع یا امثال شتی نسبت با خدا که در
و سلیت حکم صافی و ناخدا می یافند از جمیع احوال بدن علی القول لاجن است
علم که جاری بجری کند است با سفید و عصب که ساد مسازست و بهیشت
یعنی که کششی را بد آن حکم و بهیشتوار کرد و اند و حکم که نازل منزل حسرت و بعد
که قایم مقام خدای جمیع اجزا سفید است و لا بد اگر این ارکان با عدالت قوی این
اصحی بود و در مسک و همد و در اندام صحیح باشد و صحت بدن بود و قابل
شرقی که موصل و منفعت است سعادت اخروی و اگر صحیح باشد هیچ تا و این
منفعه تواند بود **دوم** فایده قوت که بدن بر تصرف امور دنیوی و کسب
اخروی سعادت و سعادت و طهارت و سعادت آن فایده و طعمه متواتر
بود و بعد از قوت جودت ترکیب و حسن قلیف این اجزا است اصحی علم عصب کیم
بعد از آنچه از توابع و لواحق آن باشد **سوم** حال آن دو نوع است اول آنکه
جبارت از استدار قامت است **سبب** استند و اشتغال حرارت غریزی بود
آنکه چون حرارت غریزی در بدن متوفز و مسک کرده و بر سیست میلان میاید
علو اجزا بدن مرتفع شود مانند نباتات که هر چه در جنبه جانب علوی بدن تر
جس خورشید شریفتر و بدین اعتبار هر چه در جنبه خورشید شریفتر و بدین اعتبار
خوبتر و پسندیدارتر و فایده عالی خوانند و طول قامت از جمال محمود و حسن
کما قال **السهر** کان زرد و القطر و طفت علیها بقها من محمود و نظم
السعدین کما انما یطابقها و اسید بواج و نوع و در احوال آنکه قد و دنیوی
بر کشید و طراف و طولی ایمن و در بعضی الصدر باشد و حکم و طم منقل و کمنه بود

تقی قدس لایف الاستقبال و لا راجع الیه و با و لا و مقصود از جمال درین مورد
 محلی و مقام و موقع آن نیست که بعد از آن تعلق شهودت در حال دنیا باشد که لایق
 علت آن افروختن بود بک مقصود از جمال درین و لا الا کما طبعه را از نظر بران
 حاصل نماید و اینجی را بر کیفیت نفس و لایق تیر جود ما تر است از آن جهت که در
 آن چون در اطراف بدن مشرق کرد در اشراق آن نور بظواهر سراسر است که در
 مرتضی از اشخاص و هر فردی از افراد و را و حکم است اول از جهت آن
 منظر است و در وجه از قبل نفس و آن خبر است و قانم میان منظر و خبر بسیار
 و ظهور میرسد و صاحب فرست در تعریف احوال نفس پس بینه بی استیصال
 نمود و اندر قول بعضی از حکماست که صورتی که نفوس متوجه تابع آن باشد
 الوقوع است **صریح** نفس الی اتم مرتضی من الطین و طلاقت و جود عنوان
 و در پارچه صفت است که بر نفوس الطین یافته باشد و چون تحقیق و ترقیق غایت
 محقق و بسین کرد که در هیچ زشت روی نباشد الا اگر روی او با وجود
 چیزی باشد که در روی است و هیچ خوب روی نبود الا اگر روی او با وجود
 پس برترین چیزی باشد که در روی است و قال فی النبی علیه السلام اطهرنا
 عندنا من الوجوه و قال عمر بنی امده انه اذ بعثت رسولاً فاطلبوا حسن الوجوه
 منی انت که در بعثت و ارسال رسولان کبیت ابلاغ رسایل اختیار کردی بود
 که بچسب منظر و اسم موصوف باشد که آن کیفیت حال نفس از طلعت و جمالت
 و علامت حالات آن از طرف و ناظره رخشان مانند آنکه بر احوال هر دو
 توان ساخت و اثر سرد و مزن و رجا و محظ در معرفت و بجز توان ساخت
 و از آن جهت میستحقوی را و جود خواند و اندرین مقدم هر فرد را فیین العموم

و در وجود نفوس گفته اند حق جل و شایسته نماید که شایسته آنکس الا وجه و حکم و در مقبول در
 بر فضیلت نفس از دم حقیقی نیست بیکم بر اتم اکثر است و در عقل تواریخ آمد که
 ابراهیم **ص** مومن است و اخص سنگی نمینود در انشاء آن حال نظر او بر نظری
 قبح افتاد از دستاشق کلام نمود چون در سخن آمد الکن بود با سقا ط او را
 قبح شکر شال او گفت چون روح در ظاهر بدن اثر کند شخص صبح باشد و اگر
 باطن اثر کند صبح و این شخص را در ظاهر نیست که صباحتی دارد و در باطنی که
 فصاحتی بود و کلام قدیم بکر فضل علم و کمال جسم باطن است حیث قال تعالی
 جزه فی شان طالوت صین بنوا اسرائیل کله ان اتد اصطفاه علیک و از واسطه
 فی العلم و الجرم و قال تعالی و زادکم فی الخلق بسطه **ص** طالع هر که اگر از حق
 بدان رحمت فرماید و بان قیمت منت بهند خطوط و منافع از سعادت و نومی
 و از روی کم دست و **باب بیست و هشتم از فضائل اول در بیان فضائل**
فضائل نفسانی انبی انوایی که در تحت اجناس فضائل سندج است
 انصاف فضائل نفسانی که بوجوب کمال کارم اخلاق و از دیا داد و احسن
 اوصاف ذات انانیت میباشد به ان اشارت رفته چهار صفت است در
 جنبی ازین اجناس و هر تمی ازین اقسام انجی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
 بر نوعی چیده که در تحت هر یک سمت اندراج یافته اند مشتمل بحکمت که از لوازم
 عقل است هر که که مستقوی باشد و اعمال قوی نمیزی که از خواص است بجز
 انداز و خویش بود و از افراط و تفریط که سبب جزبه و بگذرد و همون
 محروص باشد بر این چسب نظری استقامت قوت در ایت و در بیت و
 و در بیت وجودت مکرر ذکر است صحت پذیرد و از حسن افعال این

فطرت و جزالت رای بطور رسیده و از اجتماع این مرهبا یعنی جودت کتو
 ذکر و فطرت و جزالت رای جودت قسم و حفظ حاصل آید **سوم** یا صاحب
 بود عزت که مگر از او آنچه دلت لیا العز **دوم** شجاعت چون قوی بود و احوال
 سمیت و غضب که مصدر آنست در حد وسط اتفاق افتد و از روعا طرفی متورمت
 نمی باشد یعنی حصول جود و صبر شود در حالت دولت پستی جود بود و در حالت
 محنت پستی صبر و الایمان صفات صبر و ضعف مگر شایسته پستی توانایی
 و خاصیت صبر آنکه از حالت مزاج و فرغ نمود و صبر حصول شایسته کرد و در جزالت
 اختصاص با نیزه کمال است **سوم** عقاب جلا بجهت و الایمان و کمال العزالی للکمال
پت کوی زینکند در صف میدان و اقلی از خون کشنده بر رخ مردان **سوم**
 عفت اگر قوی نفس انسانی که غالب کمال است فوق و صبر و حکم و شکر باشد و باطل
 قوت شوی که مبداء حصول عفت است در حد خود مانده و بطرف شرا و جمود باطل
 قناعت ظاهر کرد و این سستی مانع توقع و طبع است بر اموال غیره و لا یزبان
 امانت عادت کرد و **چهارم** عدالت چون مستوی باشد و اعمال قوی مگر قوی نفسی
 که اجتماع آن پستترم حصول عدالت است بر وجهی بود که ظلم و انظلام نجام عفت
 پیدا شود و از رحمت اشفاق بر فواید حقوق ارباب استحقاق تولد کند و لا یزبان
 عدوت علم شود و از ان مفوض شود و انانیت و کرم جمع فضایل نفسانیت
 که بنوعی بشر اشخاص و غیره است و هر فرد از افراد آدمی را و بقدر حسین سنی و استقامت
 در تکمیل و اکتساب کرامت ابرار این نوع فضایل توانمند بود و بر وجهی که پیش ازین ذکر
 تقدیر پذیرفت افراد و اشخاص بشری در فضایل بسیار متفاضل اند و تفاوت
 در این ابواب همیشه پشیمان ایشان حاصل بر ان حیثیت و مثبت که بعضی حیاتی

فنون

فنون فضایل انطوریانانیت ارتفاع و امتیاز نیست بجزالت حکمت تصالح
 و بجزار صورت تحطیلی در عالم اجسام از ایشان نشانی از غنا نه باشد و اگر نشانی
 کند که حکمت در صورت انسان امکان دارد ایشان توانمند بود و کمال عالی جنبه
 آن به الامکان **کریم** حکمت چون دیدن حق او از روی صدق گفت و انانیت
 در صورت انسان میان حق پیدا شده و فرقه در اعطای بصورت در احوال و در
 از انانیت فضایل از برتر انانیت انحصار از انانیت پذیرفت بجهت پستی
 و اشتغال است و بجزار صورت تحطیلی در عالم انانیت از ایشان نشانی نبود که
 تقدیر بود که سکی یا خری شغب القا بر حکم مستور کرد ایشان بهشت نسبت به
 انانیت از ایشان و ایزد عزرا سرور بر آن طایفه فرمود که اولک کافرا عالم
 بن اسم **اضل** پستی کی توان به صبر برادران پرده مانا بود و بود از زمین را قایل
 انوار نیرودان داشتند و زشت باشد خوشتر است بر آدم و انکی نقش آدم
 نقاب نفس شیطان داشتند و زهره من اللطین واقع اند و در جاست سنا
 در ارتباط ایشان بحب عفو استعداوات متباد و متفاوت و بدان واسطه
 گویند فلان انانیت در ذات دنیا و اصل دنیا و پیش از خلافت و لفظ
 انانیت با طلاق عهد و افعال پسندید و اختصاص با فقه و حقیقت اگر شایسته بر تمام
 ساری اطلاق و معایج اعمال و افعال انبی آدم مشارک و مسامحه اند انانیت را
 دو نوع استفاق بیان کرده اند اول که مردوت را انانیت در مفهوم و وجهی است
 داشته اند و شش منة انرا انرا الطعام و ابراه ای سهل بقوله استبراک کرده اند
 سوافقت با طبع و بحقیقت اسم اعطایست که نفوس سبیل انرا استوار پذیرد و شترند
 و نام اعمال و افعال که طبع استیقام از انرا در جمود و شمار و ذکر نید و شایسته طریقه

اعمال حسنه تواند بود مانند نیت و بعضی تعذیر استحقاق آن در لفظ
 کرده اند و لابد نام محاسن اعمال و احسان اعمال باشد که بر اعمال مخصوص تواند بود
 اشتراک ندارد آن مثل جودیت و انجمنی احسن از آن نیت است بدان سبب که اول
 و در معنی انانیست مشارک در تمام اندک اختلاف صفات مروت و جودیت و
 تامل در معین و مویب کرد و که آنچه نسبت به نیت از قبیل فضل و حساب آورده
 قیاس بر اعمال از نیت در ذی اعلی باشد مثل عمل و جود و مشتمل و انانیست
 روی گفته اند که افضل و احسن اطلاق بر اعمال اول و اول اطلاق نیت است مانند نیت
 وجود و سخاوت که احسن اطلاق بر اعمال است و اقیح اطلاق نیت و از معنی
 سوال کرده که مله و تعالی الطعام و ضرب الماه محسنی است که مروت
 عبارت از کثرت در باط الطعام و ضرب مطلق و اوقات اهدا بجه و صام و ازا
 خف بر قیاس که در اعمال کارم اطلاق و چسب اعمال و طیب احوال مشارک است
 اختیار اما حدیثان در سوره طه آن بود معنی سوال کرده گفت ان لا تعجل
 فی الامر استیج فی العلاء نیت یعنی در همان که عبارت از طاعت نیت نیت
 اتمام بر فعلی نیت و کجوان مجاب بخدا چهره آن بر او اند و پروردار روی کار
 موجب بود و اعمال و محال است پیوسته حصول شرمساری و دولت کرده و از دیگر
 معنی است که نیت و استفاق نمود و اندک نیت معنی مروت در ضمن خواهی آیت آن
 یا رب العالی و الاحسان و ایتا ذی العزتی در ج است که هم سبب اطلاق
 و اعمال پیوسته است و نیت که از نیت فعل صفت نمودن یا به نیت بر نیت
 نوع تقاربی حاصل دارد و کمال اطلاق نیت بر نیت بر نیت و نمودن اند که سرچشمه
 از معانی اذیال مطامع که تا که داند و باشند و بجا که از او از معنی او

انسانی

انسان و اعراض نیت و نیت با نیت و نیت از ارباب دانش نیت
 کرم و حریت بدین نسبت گفته اند که حریت را بر جاسوس غیره و کبره اطلاق
 و کرم را بر جاسوس کبره اطلاق کنند چنانکه اطلاق اموال کثیره و در سبب کثرت
 از و خواسته از نیت معاندان اسلام و استیصال با نیت احسان و عمل جودیت
 ظاهر تمسید از ارات خون مغرب تمام لاشک میان معلوم ایشان معلوم و جودیت
 مطلق نیت و محقق باشد بر نیت که هر که حریت مطلق آید کرم نیت مطلق
 و انعکاس لازم نیت و حریت در اکثر حالات مطلق معنی نیت نیت نفس از
 بر نیت استیلا نیت کرم و کرم در بیشتر اوقات و احوال با نیت متعلق باشند
 مذکور کرم است و ضد حریت جودیت **ششم** و العید لا یطلب العلاء و لا یطلب
 شی الا از ارباب و چنانکه کرم نیت است از جود کرم نیت است از نیت و نیت از
 حریت و کرم سبب تاویل معنی نیت از آن جهت که ایشان پیوسته نیت از نیت
 پیوسته نیت ایشان اند و بدان سبب حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که
 در این حق تعالی نیت و عظم سلطان بر آنچه بودی که مخلوقی را پرستش و جودیت
 نیت و جودیت و پرستش از او حکوم و نامور بودی معنی آن اگر کرم نیت
 انقیاد کرم کرم اسم افعال محمود و در حقیقت که در پرستش است بران و جودیت
 از این بدان مویکی رفت و فضیلت و حریت این افعال بوسیلت علم و تحریر عمل
 بر نیت و اندک مقصود و اثر و وجهی بر نیت سبب نیت و قابل باشد و در اوان
 تقوی بر این معنی نیت لا تقوی عبارت از تقوی مطلق و تقوی فعل پسندیده بود
 تقوی بر هر که تقوی باشد او کرم تواند بود و غزیرانست که از تقوی اجابت است
 در نیت آن عاز است چنانکه مطلق در نیت از نیت اول شنوات نیت باقی جودیت

تلفظ ظنفت است و هو الارض الصلبة و حکیمان کریم و غیر فرقی نهاد اندین
 عبارت که کریم اماند از آنچه از برای او حکم کنند و عزیزا بکنند از آنکه بر او
 حکم رود و طرف عبارتست از جسیع فضایل نفسانی و بدنی و ظاهری با اعتبار
 که طرف اشتیاق است آن یعنی از طرف موسوم و سعی که دانند و اندوختند
 اطلاق طریقت بر کسی که جامع علم و شجاعت و عاقل و پاسبان خارجی بود و از پیشین
 ترتیب اثبات و اشغال آن عاقل داشتند و با این اعتبار طرف اعم باشد از مرتبت
 و کرم و فنون و جیب معنی برودت و زلفی دارد و از آن جهت که اسم است از اسم
 فضایل نفسانی که بقیان اختصار نیست آن برجولیت است و موصوفان بظن
 فنون را نسبت با اهل فنون استعاره نموده اند بواسطه آنکه در فعالیتم
 آنها بحسب افاضت بقیان استجاب محبت کفایت اقران است و نهایت افاضت
 تقصیر استجاب محبت حضرت رحمان که طلب رفاه بیزدان و حسب عبارت
 اما پسین معانی که آدمی زاد بدان محدود باشد و آنرا از باطن خویش غایب
 گفته اند که او صفاتی که ایشان اشغال بدو شرفین معنی دارند و در اشغال
 آن برآشور و در شرف نموده اند و اسلام **بایست و نسیم اصل اول**
در بیان فضایل توفیق فضایل توفیق چهار نوع است هدایت و رشد و توفیق
 و تائید و توفیق استواری است و فعلی آدم است با قضا و قدر و توفیق
 در اصل بر وجهی موصوف است که استعجال آن در سعادت و شقاوت صحیح است
 آنجا که عرف عام و اصلاح جمهور استعجال آن در سعادت اعتبار کرده اند و
 مطابقت توفیق است و در سعادت و شقاوت استعجال است که مصطلح عام است
 که اتفاق یک واقعه بر که از افراد انسانی توفیق محتاج اند و در جسیع

از آن هیچ تاویل مستثنی نباشد و **شهر** اذالم کرمین لکن بعد ساعد فلاحه یعنی
 دلایده بعدی او بعد الفتنی غیر بعد سیدت کف باسد و کف بلازیه از یکجمله سوال کرده
 که چه جز است که هیچ آفریده از برای آدم در هیچ عالمی از آن استغناء ندارد
 داد که توفیق **شهر** اذالم کرمین مون من الله یعنی فاکثر معنی عید اجتماع و هدایت
 و اجمیت که بحقیقت معلوم دارد که هیچ مخلوقی از آن خاص بشری برکت است
 فضایل نفسانی و جسمانی و تحصیل آداب بر بی و در وحانی قادر نیستند و الا به
 پسحانی و رحمت بی نهایت و نهایت حضرت رحمانی که بعد از شفا تمام خیرات است
 کما قال جده اعلی کل شیء مقدم **بی بیت** هر دو ای که داری ای در پیش پند
 حق تیر که در خویش و حق علی شایسته خطاب با نبی آدم می فرماید که در اول فضل است
 در مرتبه از کی مسلم من اجد و لکن اندیز کی من شایسته و قال الرسول علیه السلام ما من
 یه علی النبوة الا رحمة الله ای عباد الله و قبل ولایت یا رسول الله قال ولانا و اولادنا
 معنی شواست برکت که رحمت رحمانی را در هدایت و هدایت و هدایت که نسبت با نبی آدم
 با تمام توفیق شریک آفریده از افراد و نوع بشر را به سوی رسول کفایت **بیت** توفیق
 یقین و یقین است و هم جهان بان و نسیم پس دست و هم را بر تیرا در و پند
 مرتزا او بگذرد و هدایت او هدایت دارد و دنیا سزالت در وقت است **اول بیت**
 طریق خیر و شرکاشا را لیدر جل شانزه دنیا و آخرت **بیت** و هم آنچه موعودان به شد
 در هر عالمی بحسب نیازتی طلب علم و عمل صالح کما قال تعالی عید و الذین اهدت و **اسم**
 نور ولایت که از اذن نور نبوت طالع و ساطع است کما قال عز من قائل ان
 بی اهدت و اولاد بی اهدت
 که معلوم می هدایت هدایت یا ایها الذین امنوا ان تتقوا الله یحکم کم فی احوالکم و امر ان

فرقان نوریت که حق و باطل بدان نور فرقی نهند و بحسب معانی را نور
 حیوة خوانند و از کمال تعالی بدو آدمی گمان میسازند و جعلند که نورانی است
 فی الناس و قال تعالی ان من شئ عندنا سلام فهو علی نور من رب یبصر
 تخری این سنان بخت تو سلف است بخت کمال تعالی شایسته و قال المهدی العبدی
 الهذاری **شاه** غایت آیت است که در توجیه با موری می فرود و میسازد و در آنچه
 حال تواند بود تقویت نماید و در هر حال بر فساد حالات بود تمیز و تمیز کند
 این معنی از باطن سر بر زند و بظاهر می آید که قول تعالی و الله اعلم
 بقلوبکم و ما لعلین و ظهور این معنی در تقویت غایم و نقص و فسخ آن بسیار است و توجیه
 تعالی و اعلی ان استیجاب من المذنبین من امر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 عزت رکت تعالی نقص الغایم **شاه** در فسخ **شاه** در فسخ حضرت ایزد و امر است
 ارادت و حرکت شخص را بصوب غرض مطلوب تا در اسرع دست و زانی که بکار
 وصول آن تواند بود و بر عرض مشهود فایز کرده و موصول فی قول تعالی ای
 الصراط المستقیم و حضرت الهی و امداد معادست حق تعالی پناه او و لیا و
 عبادت است بر آنچه مودی و موصول وادی و مبلغ بصلاح احوال مایل و احوال
 باشد و این صورت گاهی از خارج نسبت بکسی صورت نهد که حق تعالی در اول
 مقدر فرموده باشد که اعانت او نماید و گاهی از داخل امکان وارد آید که
 تقویت قلوب و دل و تحویف امیدها اندازد که کمال تعالی شایسته ان الله یستلزم
 و الذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الا شهداء و قول تعالی و الله یستلزم
 لعباده المسلمین ان یسلم المسلمون و ان یجدوا لهم الفالیون و هر چه بجا آید
 دینی اختصاص دارد و اعتبار حاجت و در آن نمود و اندوخت و دولت و دول

کمال

کمال تعالی شایسته و کمال الایم مذاهبها من الناس و قال تعالی بعد کمال
 کیون و در لایم الایم **شاه** عبارت از دو کیفیت و افعی و خارجی
 است که حق تعالی در تقویت غایت فرموده بکار کمال تعالی بدو ادوات
 بروج العکس و خارجی اعانت است تقویت بطش **شاه** قیضی بر آیت است که
 بدان سنان بخت باطن قوت تو علی و تخری و تخری و تخری و تخری از شره حال
 چنانچه او را از باطن باطن باطن و اعظمی بود که او را از اقدام بر سر و بر سر
 و اگر بر منی محسوس باشد و ایا حق تعالی شایسته و الله یستلزم
 ان رای بر ان ربه و صوفیان از او اعطای الله و لقب خوانند و چنان که
 یک روایت آنکه در حال مراد است زینجا از یوسف علیه السلام صورت
 علیه السلام را دید از برای کف نفس او از آن کتاب آن نمی و من ذات و از
 آن از قطع کمال بخت و تخری در و ندان گرفت و یک روایت آنکه بر
 علیه السلام بر او تمسک شد و گفت که لغت بذالجه انک من دیوان العقیقین
 یک روایت آنکه زینجا را بتی بود ان حالت برخواست و بت را بپوشانید
 از شهود بت مخفی باشد یوسف از آن تخری شد و گفت او از جمادی شرم و
 من حضرت عزت کجود چهل شوم و از شد به و این حالت از ان است **شاه**
 نمود و این معنی چنانکه تصور وطن بعضی از مسکن است نه مانعیت که
 باشد از آن بخت که او صورت یعقوب یا جبرئیل از ان صیقل کرده
 او شده تا از شروع تصنیف صدر باشد و ان معنی مخدرا و کشت و این
 بجهت آنکه موجب اضطراب است و منافی اختیار که شرک تکلیف است میسر
 کمال تعالی بدو که کمال لغت فذالسه و الفیض و از آن عصمت حق تعالی کی

بیت با کسی که ارادت عصمت داشته باشد او را تکرار و عید نماید بینه
مشقت کرده و دل از مراعات نفس خود غفلت نوزد و کقوله تعالی لیس فی الساک
و لا تعول علینا بعض الاقوال لانه با لوتین و بیاید داشت که شد حق تعالی
عباد را و پدید و حضرت و عصمت چیزی جداست که با ایشان انعام و عطا
از نعم ثابت و رای صاحب وسیع و اعمی و قبح اعمی و تعیین تقیض معاشق و
تقدیر رفیق موافق و اهدای در حد وسط زبان اشکی که قوت آن
ایشان از مغز الکی و در کمال است باز دارد و زبان بسیار می که کثرت
آن ایشان شوق کرده اند و از غیرت و غزت آنچه ایشان را از سفر سفینا و ض
ابصار برانیا برایشان مضمون دارد و آنچه احسان نمود از کبریت و قوت
غزیت و مقصود کلی و مطلوبی اصلی ازین معانی آنکه بر وفق محبت عالی الامور
سفا نهایشان را از شرلیست در سنازل و نیند و خیر و تقاعد از مضمون
بوع بر ایت سینه محروس و محمی و مضمون و مرعی دارد و اسلام
باب سی ام از فضل اول در بیان تمام تفاسیر
فضایل انسانی در کلام اطلاق انسانی از عقل و هفت و شجاعت و جود و عدالت
و سایر کمالات فضایل تمام اند هر که که نور عقل شرافت نماید عقل محراب
بر اقدام عقلی اسباب مذموب نهد و او را در توفل در عزرات امانت و رفا
مخانی که نسبت با او سپیدی استجاب محامد تواند بود و حضرت دهر و در
همتش اتعاب و الفحی باز دید کرده او را بران دارد که بفضالت آنچه
شکست و متصرف نید او با بار باب حاجات مباحث و زرد و اصل استحقاق
براه از حقوق فایز و مظهر کرده اند و این معانی عبارتست از هفت و شجاعت و جود

و عدل کم برین قیاس عدل بر اقیاناب و تحریر از امور می دارد که پسندید
و حسن باشد و با زبان کار که از قضا که اقدام بر آن باید نمود و دست عدل
باشد اجماع مایز نشود و بفضله اموال و ذات الیهین جزایش طریقین و اسکن
و چون بفضیلت شجاعت او سپسته باشد شجاعت او بقره او را برار کتب معانی
و کمالات شرعی و عقلی محرم نشود و بر عظم بر طریقت و هفت و در ضمن مکر و در اعتراف
و طاعت و دستکاو و هیچ تلاویلی نیست و از اینجست بعضی از شرافت شجاعت است
و مباحث را شجاعت که توفیق علی ذلت و عدل قول آن **سپسته** اقیاناب آن است
شجاعت می دانند ان شجاعت و جود او رسول اموات الله و پس از طریقت
شجاعت جهاد و خرد و حیث قال علیه السلام جهاد که موکک و بعضی از شجاعت
جود اعتبار کرده اند و تعیین نمود و که جود و توفیق است اول جود و آنچه
در دست باشد و بر آن مکتب بشنود و هم جود از آنچه در معرفت اعتبار
و این قسم را شریفه دانسته اند و عظیم تر شجاعت **بیت** مکتب نیست که هر چه
دارد او از یاد بر طریق احسانت مکن چون کسی بود که نسبت به احسان است مکتب
است جید که مرد است در دوان در ناسپندان هزار چندان است
در بر چه چون این فضایل مستحق کرده و این کارم دست فراموشی است
کرم و حریت حاصل باشد و ایمان و تقوی و اخلاص و توسل اجتماع این فضایل و کرم
بچ او را بر دهنده کرده و اسلام **باب سی و یکم از فضل اول در**
بیان بواقت بر فضل خیر و تحری فضایل بواقت بر خیرات دنیوی و آخرت
بر کسب برات این جهانی رسورت است و احسن و از اول دوان و او
از هم میلان و رطبت است بجای که از ان نفعی بطریق و مشوق باشد و خوف و

از طرفی که مغزنی از آن مرتب و مطلع دوم امید به دستش و تحریر و تجزیه
 نیست و کجوشن سویم تحریرات و طلب فضایل سپیم اول مقتضیات است
 و آن از افعال عامه تواند بود و دوم از نسبت حیات حیات است و آن از لوازم
 افعال ملوک و اعظم بنا بر ایم و اکابر علی و نیاست و سیوم از مویجات
 عقل است و آن از لواحق افعال محله بود و بواسطه این سه منزلت و مرتبه
 کثیره اعلی اللسان عقل برده و آن لم یکن فیما یبینه فان لم یکن خوف تعظیم
 لم یکن حال سیره فان لم یکن ضلعه فخره فخره من العباد و البلا و یمن به
 میبستی و یکوترین عطی که حق تعالی بدو م را کرامت فرمایید عظمت که نشان
 نفس ایشان شود از اقدام بر شرف و افعال و اگر آن معنی میسر کند و جیبی که
 شود از ارتکاب بیعت اعمال **شده** و رتب مخرجه حال نبی و این رگو بهار
 و اگر آن تیر دست نه بخونی که سبب منع اتحاف در سکنات تواند بود و اگر
 نیز صورت نه بندد که عیب و عوار قوی و فعلی را چون باشد و اگر در آن توفیق
 نیابد با ری سازه که این را با سوزانده موم میاید و بلا از افعال کمال ایشان
 یا بند و بواسطه برکت بیخیزات اغزوی هم مرتبیم است اول غیت و آب
 و تعالی در این منزلت عامه است دوم امید محبت و خوف از خدمت علیه که
 و در این اعتبار است یمن و در این صورت مقام صالحان جدا است سیوم
 طلب رضای حضرت ربانی در جمیع مقاصد و مطالب و در امانت و مآرب این
 حالت محل انبیا و صدیقان و شهداست و این مقام اغز و اشرف مقامات تو
 بود و ازین جهت گفته اند که افضل و آسپس چیزی که عباد به آن خیر حضرت عزت
 نمایند است که دانند که حق سبحان و تعالی نگاه و داناست که از دینی و معنی

دوای

دوای و اغزی بر او است و بر او مطلوب و مقصود نیست **بیت** عقل و جان را
 لکه اوست و شمای مرید مساک است **قال** الله تعالی شانه و مرتب کسب الذین
 یعون تبسم بالعدا و العشی بریدون و بعد از این سوال کرد که در انما و جوا
 از حضرت عزت طلب حجت می نماید جواب داد که اول عا رب بعد از آن دارد و این است
 گفته اند که بر سینه و حق ترا سید به مویض مثل حجت و مقصود خیرین و لیم است معنی
 ملا گفته اند که این معانی مقامات عالم و مقصد و سابق است و لایق ترا که منازل
 این مقامات مطابق قول رسول علیه السلام باشد حجت قابل علیه السلام سایل العلماء
 الحکاره و جالس الکبیر و بعضی از ملا گفته اند که سوال از اهل علم مرتب است شواحب
 تعالی و محو از قباب و محالط حکما معتبره که بعد از آن در محالط که بر سینه
 زید در جمیع مشیاست بغیر از فضل با ری می تارک و تعالی **باب سی و دو**
از فضل اول در بیان مواضع تحوی که سبب است که فضایل نفسانی و مویجات
 تأخیر و تعویق در تحصیل مکارم اطلاق و او ایسانی در ورتبیم است تصور و تعقیب
 تصور عبارت از تفقد آن معانیست که پیشتر بدان اشارت رفت از قسم ثاب و
 داعی و تقب امری و امثال آن و عدم تمکن و دستخاست کسب این معانی یا با وجود
 اجتماع این سبب امری از امور مانع اعمال و عا قی استعمل آن کرد و در این
 یا شغلی ضروری که بدان سبب بجهت و دستمورت خرد از او این مرد و با
 عدم وسیع خوانند و از طرف و ملا در قرآن مجید اشارت به معنی فرموده است
قال من یل لایکف الله نفا الا و سنها و در هر فرع این مواضع اگر اهل محبت
 بل نیست جلش از کرد و متفرع و اتمثال خیر افعال است نماید تا بحد و در کسب
 در در محبت این مثل را بخورند و تعقیب چهار قسم است اول که مختص فاروق میان

و باطل و محیل و تبسیح باشد و از بیخنی علی الاطلاق ذموم و غفلت و زرد و جویزیم
تذکره آن ممکن است و دریم آنکه میان حق و باطل و محیل و تبسیح فرق نموده اند اما مقدار
عالمین فعال و محاسن اعمال باشد و زمین و سوره علمه فزا چه باشد و تعالی بیای
افعال عالمی است که در و جوهر پدید آید و در پیر این عالم اصعب است اما شاید بود که
منوره و قدر بر بقوه و عبادت پیوسته دارند هر چند که ترک عبادت شد کسی می
اگر در باطل و قبح افعال کند که حق و محیل است و بر آن عقیده نشود و نماند
انسانت اینصورت از نفس اصعب از آن هر دو قسم باشد از آن جهت که نفس با
صورت و سیئات نفس شمشیر است مانند کندی که فعلی که در آن مسطور باشد که
باید بود چون ما در جوهر که قد نفوذ کرده باشد هنگام ملک بخرق انجام
جهان را که با وجود جمل و تربیت آن و فساد و افعال و شمشیر بود و این کیفیت
بسیار حالات وجود است و گفتند که من التقیبه تذبذب الذیبه تذبذب اول
المسبح یعنی آنست که تذبذب کرد که نمودن تا تذبذب علم و معاد فیض شود و
نمودن تذبذب کرد و از قبیل تعدد است **پلیت** کیم بحث کسی را که باشد یا
سپید کردن آن نوعی از محال است قسم اول از اقسام چهارگانه که تعدد یافته
باجل خواهد بود در جمیع افعال و سیوم عالم و فعال و فاسق و جهارم
و فعال فاسق و شریر **بالبسیوس** **سیوسیم** از فضل اول در بیان
از تقاضای فرزند و رجعت فضایل و **المخند** **ار** بافتی **رذایل**
افراد فرعی انسانی و در تمام افعال بشری را در فضایل و رذایل مراتب و منازل
و حق می باشد و در علم سلسله تخریب بر ارتقا و افعال فراموشی در رجعت فضایل
فراموشی **قال** **عالم** **جهار** **سار** **عالمی** **نفس** **من** **یکم** **و** **در** **سور** **دی** **و** **یک** **نفس** **و**

ل

که ناستبقه الخیرات و اشارت بروج زمره میکند که او فغان و انقیاد فرمان ملک
تعالی باشد و در حقیقت قابل غرضن قابل اول و لکن بیارمون فی الخیرات و مسلم
سابقون و کثیران انکار و اکتفا از معارج فضایل و مساند کلام سبوی مما
رذایل و رجعت عقاب افعال و ذم اعمال میفرماید که در آنست و اعلی او بار کم تقوی
عالمین و در محلی و کیم رسم به این معنی است که در و که و لکن تو اکتفا تقیست
و دست فرود که در طریق کسب فضایل که در پیش از آنست که در باشد و بطرف
رذایل که در اندیشه میفرماید که آن اولین است و اعلی او بار رسم من بعد به چنین
المدی لن یفر منه شیء و محیط العالم و در معنی و کیم جمیع معنی از جمله این نوع
نموده که در حکم من بر ذالی از ذالی که کلام این معنی بعد علم **بیت** **تقدیر**
ترسان است **باجر** **و** **جسیم** **کیان** **است** **مرد** **زامت** **جای** **خوف** **و** **مهر** **سین**
خواند و در نفس و قوه و انسان **مرد** **خند** **عالمیت** **وال** **بر** **جهت** **که** **از** **لوازم** **تقدیر**
هرم و شوخنت باشد و بدان سبب از مرتبه فضیلت در که است **میزان** **ر** **بیت**
پرسیده باشد و درجات فضایل چهار قسم است اول درجه آنکه غلبه از آنست
در مرتبه که داند و از آن نام و او را در مطلقا طریق تا حد سینه و اگر در کسب هر
کتاب باشند بران نام و در میان شوند و وسیع شوند تا از آن پس ترک اقدام بر
آن بر آید **و** **این** **معنی** **نازکی** **ترین** **در** **جات** **سلیمان** **حضرت** **عزیزت** **و** **سپید** **دینوت**
رسالت است **بیت** **و** **من** **چون** **خشت** **فاکش** **و** **ار** **تقدیر** **حق** **ولت** **پاکش** **و** **از**
و در آنکه افعال عادت مظهر و عبادت مظهر بود واجب و قدر است سلامت و عقد
قیام نماید و به آنچه مقدم و موسوع تواند بود در آن احوال سلامت و عبادت
مشتمل و این قضیه **باید** **معمالی** **است** **بیت** **را** **و** **طاعت** **رویم** **ندیشیم** **که** **زیر** **آن**

بنزلی ششم یوم که از سر صبیحی جدا بود موافق نفس و امانت توت شصت و
 تعالی خاست قیام نمایند بی آنکه بجای مخطورات تلفت شوند و این منزلت است
بیت گفت و گفت آلت فرود شصت و ششم آفت فرود ششم و شصت
 پای در راه تا آمدی شوی یکبار چهارم که با وجود این حالات که شروع و بین
 شد و ظاهر او باطن راضی بقضای ربانی حاصل باشد به ان شایب و شیت که از راه
 الهی سپری تر فرج شود و او امر و احکام حضرت محمدت و پیغمبر و احدیت
 کم ترند و همین داند و حقیقت شش است که طرف حق ترا بر نسبت بنفوس ایشان است
 و این صورت در جمیع عقول است **بیت** بر ذوقم میت در عیش تا بدانی
 یکی عیش خواری است که بر خورایم هیچ بر هر زود نماند یکم در جهان آنچه نیست
 آنچه آید و آنچه نیست آنچه نمی آید پس کور میا از هیچ فصول را ندانند و بدین
 کون تو قبول و حق تعالی اش را برین منازل فرمود و همیشه قال تعالی من و کون
 الله الرسول و کلمه الذین انعم الله علیهم من البینین و الصدیقین و الشهداء و
 و قول حق سبحان الله انما الیقین آمنوا الصبر و الامبار و اورابطوا و
 اش را برین منازل میخوانند و باید دانست که بعد از منزلت نبوت و مقام
 اشرف منازل است بدان واسطه که هر کس که از حق تعالی راضی باشد از هر چه
 و تعالی نیز بر پس راضی اند و نعم و رضوانه از او را برمی بود از آن جهت که احوال
 با یکدیگر متعین فرموده است و لابد هر سعادت یا فرخ خاطر که بدین منزلت
 و متعلق شود در جاست و دنیا و اطلاع بر حقیقت ما و ای و محاطه و محاوره و علم
 دید و در کرد و در حقیقت هر که میگزیند از ان موهبت چیست قال تعالی من و کون
 بدین یوم ششم هر کس که با هم در مینه و مخطوط شود و در جاست بر این اسم چهار

افق

اول بر سر کس از تحوی خیرات و این سخن مستلزم نریغ است که قال تعالی فما زعموا
 انما نع الله قلوبهم و هم غافلون و ان عمارت از ترک گفت و اعراض از
 اعمال قوی مقتدر از قدرت و تندر و بعضی صلح و انبغی سپندم را برین است
 و فیکر بدولت قال تعالی کلاب من علی قلوبهم سیوم و قاحت و ان ارتکاب
 در لباس حق و ذنب حق از نفس خود و این معنی بسبب حصول تسامت قلب تواند بود
 که قال تعالی انما نع قلوبهم جهارم انما نع در باطن و جد و صلح و بلای و ان با
 این سخن و محبت آن و این تعبیه بسبب تتم و فعل قلوبت که قال تعالی من
 تتم انما علی قلوبهم و قال ام علی قلوب القائله و کس سبب بنا و است و انما
 و قاحت و وقاحت مستحق انما که در باطن است چنانکه نریغ سپندم را برین است
 در این صحت قیامت و استعقب تتم قلوب بر آینه بی آدم را واجب کرد که در
 حال امانت نفوس خویش نمود از ارتکاب معاصی ممنوع دارند تا با بر کفایت
 ممنوع دارند تا با بر کفایت معاصی نماید قال الله **و امرهم ان لا یوردوها**
بسیح بر العظیم و قال تعالی شان فان رجک الله الی طایفه منهم فاستنواک لکن فرج
 بر جو اسی اید انعموم این آیت دالت بر آنکه آن طایفه محبت و مشایخ طریق تعالی
 سپند که هیچ تاویل مزوج از ایشان متوقع نیست مگر استعداده مزوج از ایشان
سندم و شنب است **بسیح** و جهارم از فضل اهل در چنان
عادت الهی و تمذیب اخلاق جمعی که بسبب شد و در ذوال اعدا
ایشان فاسد شده باشد شاخص بی آدم هر که که از تعالی اسان و تقصد
 و اقدام بر افضال و کرام و بارات و تجوی عدالت در تعالی فاعده و اجماع
 برسیح و جهارم و صورت از صورت لاختفا و لاختفا و لاریا و لاریا و لاریا و لاریا

ولا ربه بران تقوی و اقبال گنجد و در تعالی شکر و سواهی ستای می گوید که گشت
 و تقدیر اندامها میگردم ضعیفیت سادیت و قال النبی علیه السلام لو زیاد
 النسیخ یخیر یا تبایخوا فان ذلک و اوله کما یزید کما یزید و قال در نفوس
 ذوات ایشان استعدا قبول خیری ایجاب و اوله فرموده است و در بد
 فطرت استعدا قبول خیرات موجود کرده اند و بجز و عواطف و نضایح یقطب بسبب
 بود و همسید و شایف و تدمیر محتاج باشد بر هر دو تقدیر صاحب دعوتی را بگوش
 کرد و آن تا بر نفس فرمان ربانی نیست قال تعالی است از روح الی سبل ربک بالکل
 الحسنة موم انما الی البشر را بمسألت ناموس الکی دعوت نماید و اگر در زمین
 کار کنی باید بوسیت سیف و پستان و در زمین فرب و طعان ضامن گیر ایشان گشته
 منوره و قدر ایشان را هدایت طریق تلامس نموده از همه کمالات برتر است ناموس بر
 و چون این و خواست در عرب بواسطه و ولایت عظیم تر تمام و اعزاز و اقبال
 و رکن و مقام و دفا جود و زمام اثر قبول خیرات تقدیر و تقییر فرموده بود و
 رسول الطبی و نبی ارتحی خویش کانیات و خلاصه موجود الی العاقبم هر چه
 الله و سپاه علیه را مثال نبوت و فرمان رسالت از زانی داشت با کجاست
 حکم الاطلاق افراد نبوت است و اعطای و نضایح که جبار است از کس
 اقبال و تقوی او امر و بخت و کثر از زود امر و معذب ذات و موموب نفس و کل
 معدل علی فراید و اگر از قبول خیر ایشان کمتر باشد و بدلیل ظاهر و معجزات
 و نباتات متفاوهر فرم کرده و فخر ای کتاب اسمانی در تقدیر ایشان مؤثر و
 کریمای دیگر انجلی الیف بنعم روح و صام و سخی سپندان و معصام با دعوت و جود
 که مذهب آن کمالات و غزوات تراز بود از سر ایشان پروان کند کما قال تعالی

و کله

و کذکک قولی بعض الظالمین یضاد و قال النبی علیه السلام ان الله تعالی یضیف
 من اولیایه با عدلیه و من اعدایه با عدایه و بحقیقت همان سعاده با ایشان رو
 که با نبی اسرائیل است از تکیه بخت نصر بر ایشان و امان او ایشان
 کما قال تعالی تان فاذا جاء وعد الیهم کما یبخت نصر با نبی اسرائیل
 و تحقیق بخت نصر و کیفیت تقییر او با نبی اسرائیل هرگز از اختلاف است و قول
 شده اول که شخصی از زبانی اسرائیل بود که پیشتر بقرات کتب اسمانی است
 داشتی در ایشان با نبی رسید و ان بر آنکه حق جل و کرم ملک و بوزارت
 و در با نبی اسرائیل بر دست بندگان الو با بس شدید بقدر فرموده از حضرت
 عزت بعضی هستند عاقلان و اوله بر کجای مجرای آن تقییر واقف مطلع کرده
 شبانه روز در اقدام صورت میکنی عاقلان نبی بودند و گفتند بخت نصر است و
 نبی اسرائیل بر دست او تقدیر فرموده اند و مومن و مکنی او با بل است از نبی
 بر سبب بخت نصوب با آن و شخص و بختک شت حال او نبی بود دعوت او را
 رسر مقام یافت و بزهد ادوات و حاجت او اقبال کرده و با رجال اصحت او
 حق او انعام و اعطای و ارجحیت شایسته بخت نصر گفت اسباب اصطنافات
 داشتی و من بجز آن قدرشتر آن مقدرت ندارم اسرائیل جواب داد که
 پادشاه من آن مقدار کافیت که کمونی تمکین می که چون حق برابر نبی است
 و اهاک ایشان توت تسلط بخشه در اعصاف و معصوم کردانی بخت نصر انفعلی را بواسطه
 استعدا و در استعدا و مراحمول کرده اسرائیل گفت که اینصورت را از قبیل میکنی
 شایسته که ادایت کنی سیج شک و بشه و اوق خواهد شد در امانه مال کلی از ملک
 فریب کجنت نصر در عهد او بود خواست تا بر کیفیت احوال شام اطلاع یابد شخصی

تیس کرد و بقیه احوال شام فرستاد و بخت نبرد بسم اقامت برد و با دست بخت
 آورد از شام چون بیار شام رفتند ولایت عمور پر کشید و سلاح یافتند و پنهان
 احوال آنجا و ملک آن خط می نمودند و بخت نبرد با اهل شام بنیاد و مساجد نهادند
 پس اقبال و اقبال ایشان را بر جا برد و حاضر با ملک: اهل پستخاری بی حسینه
 چون معاودت نمودند امیر طایفه با اهل کفری طایفه و تمام سرحد بود اگر کیفیت احوال ایشان
 اخبار کردند امیر طایفه بخت نبرد ایشان ملک فرستاد تا طایفه اخبار بر او عرض
 ملک خواست تا لشکری را بجا آورد شام فرستاد و چهار هزار سوار از ممالک ایشان
 کرد و لشکر کشی ایشان را تعیین سپیدی کرد با دست لشکر قیام نماید با موافقت
 ارباب علی و مقدس و دست پوست و تقاضای سبب با اقیانوس بخت نبرد کشیدند
 بر وفق اتباع حکم تقدیر و کفایت ایشان نمودند با نیک زانی سالها معاودت
 کرد بعد از آنکه سپیدی میان مواز و ارض روم کوفتی و بدو باشد
 بوی داد و سبب تقرب و بر سر بی اسرائیل که چون راه سپیدی آنگاه رفت
 بطرف شام رفت و با اهل دمشق و پست المقدس اساس مصالحه می پس در پیش
 کرد و اینده در بین و نوا بسته و نمود کرد بی اسرائیل اجتماع نمود و کلی را
 کو بخت نبرد او قضا نمود و بود و کشته با اهل بل بر اند کردی
 ندلان بی اسرائیل و نیز دستی چون بخت نبرد یعنی استماع نمود بین و نوا
 شایان را اقامت بجز لقب نمود و بیسوب شام بخت نبرد با او سپیدی
 بی اسرائیل را بخت کرد و در بی یعنی اگر همین اسفند بار او را سپیدی کرد و اینده
 رسولی را سوی ملک بی اسرائیل فرستاد و در دست تقدیس او را
 بقتل آوردند و همین زمان در شام رفت و بخت نبرد سپیدی اقیانوس با اهل او

با مقام

با مقام بیسوب و بار شام فرستاد و سبب کفر در قندهار ملک بی اسرائیل که ایشان
 مخالفت در میان حق سپید از و تقالی پیش کرده بود و مذمت است که مقتضی آن بود که
 پادشاهی بی اسرائیل فرستاد پیغمبری را با حکام توریه آرسا و و ادایت او
 کند مساجد کرد و اندیش از او اندک بخت نبرد ملک بی اسرائیل بوسان بود که
 و ایند فرستاد امیر را که بر نم بعضی خست بخت او داشته و آیات او
 نوای ارباب عامی بر می نمودند که گشته تا و طیفه امر و نبی بقدیم رسا و این
 که کار نو الهی کند از ممالک نهارب و امثال آن و ایشان مراعات او نمی نمودند
 حق سجده و تقالی بوسا امر کرد که اگر خدا نمایند و طاعت رعب بخت نمودند
 برایشان گام که اسپیدی بی اسرائیل نمود و پست تقدیس را از خواب کرد و این
 او ایشان را مقام نماید اریا بقیع و ذاری بخت نبرد پناه برد تا آنکه میرا
 کرد از اندیشه و عراسه بوی وحی فرستاد که ملک بی اسرائیل و کتیب پست تقدیس بی
 اگر در مزار تو بدان مزار و مشغوع شود و در اندام ارمیادان شاد و فرحان
 و اینی را اجنا ملک بی اسرائیل کرد و مدت در سال و یکر با پستقامت ملک و نظام
 بر بردند و همچنان در میان و طیفان و تامل و تامل بود و در هر چند نصیحتشان
 کردند در آن کرد و کار کفری از حق فرستاد و بخت نبرد اقیانوس با لشکری بی
 شام فرستاد و چون سمیت نصفت او بی اسرائیل رسید ملک ایشان اخبار را رسید
 گفت حق تقالی با تو نمود و است که ملک بی اسرائیل را بی که بر ما تو معتزین
 نقره بدین بدان و اشم چون زمان انقطاع ملک از بی اسرائیل نزدیک شد
 ذکر و فرشته را بصورت آن بی پیش از دنیا فرستاد و گفت از بی اسرائیل شخصی ام
 کرد ایضا بضم و پست ایشان اقبالیه نام و هر چند پیش نطق و کرم طبع او بخت نبرد

ایشان پیش می نماید عقب و قتل ایشان برین شتر است و حسب الضرور و توجیه
 استقامت و استقامت نمودم تا ملاحظه غلبه و مسپیل خاص پیش می آید
 ایشان برقرار در ممالک و ممالک سلوک باید داشت و هر کوی میم
 استقامت ایشان را نیز از چنان گشت در شتر است و بعد از چند روز باز پیش می آید
 آمد ارمیا از وی سوال کرد که تو با چه کسی می کنی جواب داد که آنچه مقدر
 و موصوع تواند بود از پیشش و کل کلام اخلاق با آن زهره در میان آورد
 و هیچ تاویل نمود و هر چه می آید دوران و لایحه لایحه و شام و در پیش
 رسیده بود و یک بنی اسرائیل با زاریها گفت از و عدله که حق تعالی با تو کرده
 نشود و در جواب گفت لطیف او و توفیق دارم با زمان در شتر است صورت ایشان
 ارمیا آمد و سکوی از بنی اسرائیل غارتها و گفت تا غایت بر جو ایشان چون سخن
 غلبه بود و مصارت و اجتناب تمام از ایشان عالی شاه و میرود که برکتی
 خطره با نیت و غضب و خشم من برایشان بواسطه از و تبارک و تعالی است و
 مجرای حال تو از او زود در دستم ده واجب اگر دعا کنی تا از و بر ایشا زار ساسل
 مستحکم کرد اند ارمیا در انما و ما بر بنی اسرائیل گفت یا آسمان و الارض اگر بنی
 اسرائیل بر حق و مواب اند برایشان تا بقانون و در حقیقت حوادث و غیبت از طرف
 احوال ایشان گفتند فرمای و ایشان را با داد غنایات و موافقت خویش محض
 نای و اگر خطا نیز می کرد ایشان بر آمد است و اقدام بر افعال و اجمالی می نماید
 برضای حق تعالی مقرون نیست اگر در دست متصل کردن عالی که این کلمات بر
 اید بر آمد صافه در پست المفسر لغات و اینجا که محل و مقام قربان بود و مقرب شد
 ارباب بیت المقدس مستخف یافت ارمیا بنوع و زاری گفت الهی اثر و عدله

انودی

فرمودی که خطاب رسید که هر چه بنی اسرائیل آمد بنوای تو بود ارمیا را معلوم
 که سایل فرشته بود و است که ایزد فرستاده او را از سبب او بود و بخت نصر و شکست
 المقدس در آمدند و رسوم قتل و تاراج و غارت و سبب تقدیم کردند و ارمیا
 با شام آمد بنی اسرائیل نغمه و منقطع کرد اند و شکست ایزد را مکرر و آنچه است
 چون که اید شده که در و صوب با بنی راجعت نمود و بعد از سر و از بنی اسرائیل
 ایشیا کرد و هر سو که و تواند و امر استقامت کرد و و اینها و حنایا و عزیز نشانی
 در میان پستیها نمودند و چون تعالی بنی اسرائیل فرمود منقطع کرد و اید فرمود و قبل از
 فرود آمد و شام استوار داد و فرود را بر و ساخت و بنی اسرائیل و شبی از شام
 میفرایند و در فراموشی کرد و با داد و گوشت و اهل مرا از جواب برداشت و را طبع
 از صوب افق شرقی بر فراشت و اینها و عزیز حنایا و منشا میل را اصرار نمود و
 و توجیه ایشان کرد و اکیفیت رویت خواب و توایل و یاد و تیران محض و
 شود ایشان با فر و مضطرب از حضرت عزت استقامت نمودند و صورت آن
 و تیر برایشان گفت و منقطع فرمود و چون بنی اسرائیل و علم سلطان آن مقدمه را برایشان
 کرد و اید و پیش آمدند و گفته تعالی و در و اقداید و که هر دو سابق آن از سبب
 دوران و از انوار من بشک از نقره و سینه از طلا و سر و گردان از آهن و تو
 ترکیب آن تیر و نذ بودی که بخور از آسمان ساقط گشت و آن شمال را خود کرد
 لغز تصدیق قول ایشان نمود و تاویل و تیر خواست گفتند ایزد جل و کرم و حکمت
 درین واقعه بنمود است که بعضی بنیت بعضی ضعف و الهین باشد و بعضی تیری
 باشد و بعضی که از آسمان فرود افتاد و آن تیر را خور و بکشت تیر تیری باشد
 که خدای تعالی او را بطل و قلع بدیع و منافی و استیصال اصول ملکیتها بود که هر کس

بخت نهر اتفاقی در باره ایشان پیدا شد و هر چهار تا معترب حضرت کوچه
 و در وسط اصحاب شوری اشقام داد و برود ایم قدمه طازمان بخت نهر ایشان
 حصد برود و تحقیق سعادت برآمدی مال ایشان عقب کرد و نود بعد با یک
 ملاحق نهریب و انشا و بجای رسانید مذکر همین اتفاق بخت نهر از تربیت و بخت
 ایشان انحراف یافت و بنمود تا خیره عین معرکه و نود و انیال و اصحاب او را
 شش نهر آوی بسنج ضایعی یک بشا نود در ان معرکه و نود و یکد استخدا
 دیگر و چون تعرف مال ایشان بود و نقامت سلامت بود و نود و آن کسب کسب
 و چه تعرض مال ایشان نرسانید و شخصی دیگر را مصاحب ایشان با نود و یکد چنانچه بخت
 نهر بود و نود و یکد برشته بود که حق تعالی او را بجای نفلت ایشان ارسال بخت
 بود و بعد از ان نهر و بلا و عرب رفت و حق تعالی سوی برینا و ارمیا و می نرسید
 آتش معدن عدان و نود و اورا بخت نهر نهر نود و بطرف مران برود
 پیش نهر رفت و او را بشارت داد و نود که نهری از نزل تو خواهد بود و نود و است
 که از جانب بخت نهر ابراهیم حفظ و بیخط و امینا با تقدیم نمود و نود و نهر بر حوب
 شود و اتباع اعرایشان نمود و بجهان عالم گشت نهر بدی و عرب در اندوه
 قتل و کسب که چنانچه عادت او بود بجای آورد و عدان عرب را جمع کرد و نود و ان
 بخت نهر را نمود و حاجت نهر بر عدان افتاد و نهر نهر گشت و چون بخت نهر از
 دیدار عرب معادوت نمود و عدان از مران بخت نهر با انیا بر خیا و ارمیا
 کرد و بسبب وفات بخت نهر ایک و دو و چه گفته اند اول که بسببی را که با نهری
 در حفر کرد و بود و نهر بر روی بخت نهر و صورت او بجای شیری لمسوخ شده با
 عقل انسانی باز داد و عدان ملک و قبیله را دوست او نهاد و دانیال و اصحاب پیش او

حلیف معز و عرب بودند و یکبار و نرسید نیا و سعادت ایشان نهاد و نهر بخت
 یکی آن بود که دانیال مشکام شرب تماگ و تماگ همان نهر خود نیت و بار
 بول شایع با نهر می شود و در نیمی میان ایشان کار و ساز علی طسیم بود بخت نهر و
 و اصحاب او را مینا نهری کرد و شراب در میان آورد و با بواب خود مواعظ نمود
 تا نهر آفرید و را که آن نهر اراقت از مجلس برود آید بخت او در اگر خود بخت نهر
 این و خراسان سپس بر دانیال استیا بشاید و بخت نهر از ان نهر و اصحاب او
 و در ان شب بان ایجا مید که انجلس نهر اراقت بر نوا بسته برودن رفت
 بوی رسید و تیغ خاوری بست و هر چند گفت بخت نهر سموع داشت تا او را
 کرد و بوی یکد که حق تعالی او را نهر کرد و نهر او در و با علی و باغ مقصود
 و نهر او مید و بدین سبب قرار او آرام از وی منسب گشت و بر سر خود نهر
 تا زمان وفات او نهر یک شد و نهر ان خود را و نیت کرد تا بعد از وفات
 سر او را بشکند و کیفیت آنحال را بخت نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر
 شده و نهر
 و سلطان حضرت محمد صفت و نهر
 اضعف مخلوقات و کمونات با وجود ان چمنه ان نهر نهر نهر نهر نهر نهر نهر
 است طنور پذیرد و تبارک الذی پیدا و حکومت کل شش نهر نهر نهر نهر نهر نهر
 اما دانیال بر زمین با نهر
 وفات یافت و نهر
 ایراد نمود و نهر
 و اعدا علم و حکم و اگر بخت نهر نهر

لابد اجابها کون و مقومات متعصب و معاتب کرده اند متوطنان بر این
و تو اصف و موافق و جواد و قتل و ضلوع و دم کما اشرا را بر میل شایسته
فارسنا عیسم الطوفان و الجراد و القل و الصفاغ و الدم آیت مفصلات و آیت
ایشان از روی روزگار محرف نماید تا سبب ملامت باد و اسپر است معاد شود
حق این شایسته توام عا و شو به طوط و فرخ فرود و امیغنی مانند کبیا با فاسد و
واجب القمع و النفاست که بر زمین استیلا بد و قابیست اشغال از ان اشرا
نمایش فار و اشبا و آن که قلع و نسف آن از روی زمین کشند و پیش
در ان نزنند با ز حال ملامت نیاید قابل رزق بخورد و اندام علم بالصوره

باب سی و نهم از فضیله اول در بیان اوصاف طایق طبقت است

بر ایام در عموم طبقات بی آدم و جمهور برابر و طوایف المرد و فرقه اولی
و عام خاص فرقه اند که از معارف بجهتین و از اعمال آنچه منیع و موصل بجهت مادی
توانند بود و اختصاص بینه بهشتند بی آنکه انصاف بر معایب تقلیدات و آن اعمال
بشوائب اعراض و بیوی مشوب و معیوب باشد و عام که از معارف نظر عقلی
و اسپست باشد و از اعمال مست بر آنچه نقصی عرضی از اعراض این جهانی تواند بود
کاشته و اگر از جهت امور دنیوی اکتساب کرده و حاصل آن باشد که بقیه آن
یکی از سیاسات است بی تخم القلم و منهدم آسایش کرد و عام آنکه بواسطه
اربع که نخل در مغانی سیاسات مدینه عاوش نشود و از وجهی دیگر سطلایه
حاصل و عام و اداسط و در عرب اوساط را سوخته خوانند اول حاصل است که
مکن و اسپست سیاسات بر زیر دست خویش باشد و مسیح آفریده برست
اوقا در متوان بود و دوم عام و ایشان که روی اند که مستحق و زبردست بر

بسیاسات را در مایشان قدرت و توانایی بر سیاسات زیر دست خود نباشد
یوم اساط و آن زمره مسکین فوق و سیاسات تحت بشند و از وجهی دیگر فرقه
اولی اجاب بهوات و از منتهای ایشان محصور در تو انگری و بسیار و ما کن و شرب مکن
باشد و دوم اجاب که است و ریاست و منتهای ایشان مقصور بر مریح و اسپست
صیت و محبت بود و سوم اجاب بکنت و قنای ایشان مبروف و محقق حقایق موجودات
و هر یک از طبقات فتنه عظیم و احوال الخییم و اعراض از طایفه کشند که از طبقات ایشان
حصول اسباب آن صفت موقوف باشد و بواسطه امیغنی واجب است که در
اسباب شنوات و مویجات که است و ریاست و تحقیقات کجاست تا متبع باشد
تا در نظریاتی هر فوجی از افواج فتنه عظیم موقوف و در جنب و محترم باشد اصحاب بکنت
بسیب اجتماع اسباب بکنت در دنیا و او عظیم شان او فایده و اولی است و ریاست
بواسطه حصول آن مرد و با با غرارت قدر و مکان او واجب دارند و اصحاب شنوات
جهت حیثت اسباب آن از موال و دقایق و غزاین ترسب و احوال او کشند و از
دیگر رقوم اندکی و شیطانی و انسانی مکی که روی اند که اعمال قوی عقلی نمایند
مقدار که معذور و میسر تواند بود و آن طایفه مومنان تصحیح اند و شیطانی که
اسپستمال قوی شوی کشند بی آنکه انصاف بجهت قوی عقلی دارند و انسی و آن بر
زمره اند که بر اعمال قوی عقلی اسپستمال توانی شوی مکن و اقتدار حاصل دارند
هر وقت از اوقات بحسب اقتضا زمان در عمل آورند که احوال عالی مدینه حفظه اعمال
و انرستیا و حق تعالی در حق ایشان میفرماید تا آنکان من المقربین فرود و ریاست
و جبهتینم و آنکان من اصحاب الیمین سلام ملک من اصحاب الیمین و آنکان کابین
انکه من الضالین فخرک من جمیع و تصدیق علیهم و ایشان من یومنون و فاسق و کافر اند و

۱۳۴۵

۱۳۴۵

این کنیه از مال

دل سیرت سید

مختلف سوم ۶

۱۳۴۵

۱۳۴۵

چنانچه از او خراسان بدان اشارت نموده که و کتب از او جانشین فاضل بلخیه
 با صاحب بلخیه و صاحب بلخیه و صاحب بلخیه در اول بقون آن بقون او که بلخیه
 و از وی دیگر در وصف از مصطفی و مستزاد یعنی برابر و بخارامل مصطفی که برابر
 از ایشان بکشند سر قوم اندک قال الله تعالی ثم اوردنا الكتاب الذین اصطفین
 فتنم عالم لغف و تنم مقصد و تنم سابق بلخیهات سیل جبر الصداق علیه السلام طریقه
 العلم علی السابق فقال الملا تیسر العلم ولا ینکل السابق و از وی دیگر برابر مصطفی
 اول انیا از برای شاه و در هدایت کمال تعالی بعد و القدر سن رسالت بلخیه
 و در اولیا از برای مراقبت و رعایت کمال تعالی شاه الان اولیا الله لا یخ
 یسم ولا سم یخرون و یسم موام از برای مجاهد و کفایت کمال تعالی بعد و کمال
 فی سبل الله و لا یخافون لولا انهم و بوجهی دیگر تقسیم اند و تقسیم علیه و الطبع و کمال
 مکی از عاظم مومک بود و یک با طبع و اگر چه عیدی مسترق باشد و شاهان اسپم
 علی کسی توان بود که کتاب بنمایان یعنی در تحصیل کارم اخلاق و او با بنایان
 و بی نماید که اگر او را مکی و ربانی و الهی خوانند صحیح باشد و اگر اخلاق او چشم
 بر روی رود شایه و بعد آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برین مبادت
 از ایشان بپس فرمود و حیث قال تعالی الذین یعلمون انهم یخافون الله و یخافون الله
 اتوال حکم مستقر است که هیچ فردی از افرادی آدم نیست که در صفی از اخلاق
 حیوانات یا بعضی از اوصاف نباتات یا حیوان و نباتات را که نیست که بسط
 مشاکت و طبیعت و اگر چه نباتات در نوعیت تحقق باشد چنانکه بعضی از آدمی
 مانند شیر شوم اند و بعضی مثل کرم مضه و غایت کرده و در باه و اریول و در
 حشر بر کرده و ارشون و طایفه مور مثل جامع و زرد و کپسلی است و در غرضی طبیعت

و در غرضی شایگان الوت و بعضی فریبس و منع غیور و فوجی کبوتر سان را بر
 و نسبت با شکار و نباتات چنانکه مثل سبجی خوش نظر خوش نجر باشد و بعضی
 آن مانند بلوط و مانده و بعضی رشت منظر سندی و خوش نظر درخت کوز و جوز
 بعضی بر یکسند منظر و غرض هر دو بحقیقت مومن خیر را اگر قیاس حیوانات
 کند بر مثال کمال است که از اطمینان شکار ما و در شمد جمع کند بی که قطع اعتقاد
 که در افغان نماید و ضرر و ازینا برتر هیچ تاویل و اندازد و آدمی نداند
 اظهار نوعی و انعام عطیگی کند که کثیر الشایع باشد و کلام دست و طبع و طبع و یک مومست
 و مستف و اگر نسبت با نباتات و مندرمانند سبج باشد که کجایی با و در طراوت
 گنود و نظارت او راق اصفان یافت باشد و منافق شکر بر راجحان مقایسه
 حیوانات کنند مانند قمل و ارضه بود و نسبت با نباتات مثل اکتشک غلا اکل
 و لادرق و لایتم و لافل و لانه که میوه بار اشجار در افا سدر کرده اند و در
 شکست کنند بر مثال درخت سمر و شمار که قیل لادرق کثیر الشایع باشد و ارتقا
 فراز صاعد آن ممنوع و مستقدر بود و مقام شد فصل اول بحسب در آمد
 و حسن **فصل دوم در عقل و نقل و حقیقتا** **توضیح**
با
فصل دوم در بیان فضیلت عقل
 این دو خراسان و جز ذکر و در بد نظرات کایات و مبادی تحمیلیت موجود است
 اول که هر کسی که از در بانی جوید با عقل مفاضل و جوید از اخلاص و تحت حمه بر
 یکی دو ابداع و احد است و اختراع فرمود عقل **بیت** مشرق آفتاب عقل
 مغرب ارضه ای فردی و جل و جل و یک و سایه جداست و سبب بود دست و با شایع

و اورا بنور اشراف شرف فرمود و دلیل بر اولیه وجود او قیاس بر سایر
 موجودات و بر آن بر تقدیم احداث او نسبت با عاقل مدعاست و معنی
 حدیث نبوی **صلی الله علیه و سلم** است حیث قال **اول ما خلق الله العقل ثم قال اول ما خلق الله**
فما قبل ثم قال فخلق الله جل جلاله العقل فخلق الله الحکم بک الله و کما فی حدیث
کثیر فی بیان چنانکه گوئی تو را از کجایی مرا گوئی تو گفت این را بر ما تو گفتیم
را و راست بنامی از اول خلق در جهان با حق که بر جای هر و بنمایند نظر حق تا اس
بر مطلق خلقت با خداست از مطلق و تعریف عقل چنانکه گفته اند در فضل اول
با پس بر دم در بیان مضافت عقل و معنی همین گفته است و بعضی از حکما
انکه عقل فرض است و این قولی ازین است از آن جهت که حدیث نبوی است
اولیت ایم عقل و وجود او در ارض پیش از وجود اهر محال است و حق انکه عقل مطلق
مشترک است میان این جوهر که مدعاست و میان توفیق فیزی که قائم است
و این قسم است که فرض تواند بود و قال النبی علیه السلام لا دین لمن لا عقل له
و قال علیه السلام لا تعقلک اسلام ابرحی تر فورا عقده و حکما موافق حدیث گفته اند
که هر که عقل مطلق از عقل حیوانی که حیوانی از عقل انسانی است که
از افراد را که غالب عقل است او از عقل باشد و سزاوارترین مفرها و از فردی
انفصاف است و انظار روزگار از مندی در چیزی چند قیسه باشد که از آنست
با تجربه شدن غالب ترین عقل خیر تصور کند و اشخاص انسانی و افراد بشری میای برد
عقل و دستگیری فردا ایالت خط منسوب ملاحظت حضرت الوهیت ما احرار تواند
یت آدمی با قبا و کاری او - تکلف رسید باری او بود اگر فرض و تقدیر بود
که عقل عالم علی اطلاق است ارتقا با جمیع ضمایع مطلقا از جهان مرتفع شود

یا بکار کاظم ولد
 سید عبد الله خرد
 کاظم ولد
 عبد الله محمد
 محمد

بنویس

بنفوس بی آدم چه رسد و بواسطه انکه از غیر آدم بر نفس ناطق و در چو پیا
 نهاد آدمی را در فرمود دست طایفه که بتوسیق ربانی موق و بتبانیه کمالی
 موی اندازد سوی ترکیه نفس که مستعدی فلان و مستزاد نواح است مبتدا اند
 کما قال تعالی شان قد افخض من ذکلتها و بدان وسبب است حضرت را چنانچه در بیان
 قدیم و کلمات کبری بدان اشارت کرده که من کان یرید عرش الاخرة عز و قدر
 عرش حاصل تو اند نمود و فرمود حضرت افرت علی التقیض صفت سعادت تعالی که
 از دست طایفه باشد و قدری که از عواطف غریبه باشد و علی که بنویسند
 کرد و در ضمای که بقتله و احتیاج مشوب شود و انسانی از عیب خوف مصون و غرضی
 مشقت دل می و مامون و راحتی از ترس مشاغل محروم پس و محفوظ و از غرض
 بغضای آیت الله نور السموات و الارض مثل نور کشف و تبیان صاحب اشارت است
 عقل فرمود و معنی نور السموات و الارض آن مرد است و نور عقل تواند بود
 و در ضرب المثال نور عقل در باب اول از فضل اول صفت تبیین و توضیح یافته
 و عقل را اطلاق بر دو معنی نموده اند اول آنکه از اصناف عالی و مجرد باشد
 آن عبارت از اول مخلوقیت که حق تر باشد از اجزا و ایجاب فرموده است و
 دوم آنکه مضاف باشد با خود و افراد انسانی چنانکه عقل زید و عقل محمد و کذا
 توی فکر و تیز و درایت و درایت و منطق باشد و عقل مضاف با عقل مطلق
 فانی منزل و ساد صد صنواست نسبت با آفتاب و اسلم **بسی**
دوم از فضل دوم در بیان احوال عقل مطلق عقل مطلق است اول عقل
 و آن توفیق است که است قبول علوم را و وجود این نوع در نفوس و در
 اطفال بر مثال وجود عقل است و در استخوان فرما و خوش گذرم در و از آن

مقل بقوه نیز خوانند و در مقل مستفاد است و آن عبارت از امری تواند بود
 که مقل نیز بی این صفت تقوی یا بد و مقل مستفاد و در تقسیم است یکی که از انبیا
 در هر حالی حاصل شود و بر کیفیت و کیت حصول آن واقف و مطلع بود و پیشتر از
 بقدر کوشش وسیع و حسب جهد در تحصیل آن تواند بود و امیرالمؤمنین علی
 رضی الله عنه هر دو نوع مقل یعنی فیزی و مستفاد را اشارت کرده است قال العطر
 «تعلقان بطوبی و سموع و لا یفیع سموع الا کمین مطوع کما لا یفیع الشمس و صوبه
 لم یفیع یعنی مقل در تقسیم است بطوبی و سموع و چون مقل مطوع موجود باشد
 سموع سودمند و منفیع بر بنود چنانکه صوبه همین بود و بقدر آن در وقت که سموع با
 آفتاب مستقیم بنمود و صلاح هر یکی از هر دو نوع مقل را یکی با دیگری است
 رسول صلوات الله و سلاله علیهم اجمعین قال یا مقل فاعلم انکم علی تکلیف اشارت
 بنوع اول فرموده است و در حدیثی که با امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه کتبت
 قال اذا تقررت انیس الی عالمی با بواب البقیه تبارک الیه العرش استقیم و انما
 و انما فی مقل انیس فی الدنیا و عند الله فی الاخره و هم رسول صلوات الله
 علیهم اجمعین و ای کسب امشیا افضل من مقل سید الی بدی و یرود من روی
بیت مقل دانست خوبی به از خود مقل دانست بوی سید از خود و در گذرین
 یک است او باشد مقل و چون جوی با پردا و بشت او بسبب اختلاف انظار عقاید
 آن با مختلف گشته زمره را معتقد که مقل مبدع است و فرق را مقلی که
 مکتب و برود کرد و هر یک از دو مقلی اند و هر دو قول صحیح است مقل فیزی
 نسبت به نفس بازل مقل صراحت قیاس پس بدین و مقل مستفاد و مساندند و در
 با بصیر و چنانکه بدین هر که که بی خبر بود و اعمی باشد نفس نیز بی بصیرت یعنی بی مقل

ازنی

فیزی اعمی تواند بود و چنانکه بصیر هر که که بی نور بود بصیرت را در بنام مقل را
 نیز چون نور علم مستفاد و بنا شد بصیرتش چنانچه باشد و اشارت بدین معنی قول
 میفرماید و من کمل الله له نورا فلا من نور و از نور خداست مقل را نظر و ادراک
 و درایت از انبیا داشته است و الله از آن حالات را از مقل و ایمان
 اشبا و آن هم تقدیر و تعیین فرموده و قال الله تبارک و تعالی و من یتق
 اولک و هم لا یخرون و قال عز من قائل و لکن انما نری ابراهیم مکتوم السوا
 و الارض و چون تقدیر بصیرت مبین تر و قطع تر از تقدیر انصراست بود
 آنکه بسبب شفاعت از بصیرت قطع میشود و حق سبحانه و تعالی فرموده که تا نماز ای
 الایهار و لکن تقوی العقب الی فی الصدور و دست طایفه میفرماید یا نقدان
 و ایما و اشارت میکند بر آنکه تقدیر بصیرت ایشان نخستیا ریت بسبب
 استغنا و تملک و تقاون و تکامل در کتاب و تحصیل آن و نقد این بصیر
 پیشتر منظار است و قال تعالی الذین کانوا یحسبون انهم لم یحکموا شیئا
 مع ما مقصود از این درین مقام بصیرت است از آنجمله که ذکر حق تعالی بحال بصیرت
 در آن توان نمود یکی از اخصیای این جنس یعنی الله عزه را بقدر انصراست
 توحید بود در جواب او گفت از ابصار فی انصارنا و اشم تقابون فی صیاینا
 و در عدم بصیرت باقی نیست ایم و شما در بصیرت تقدیر بصیرت و چگونه تقدیر
 بصیرت اشعاع و انقطع از تقدیر بصیرت باشد و در فضول سابق تشکیک
 نمود و ایم و نشد به بدین هر یک و بهر حال اگر کتب اعمی باشد سبب تر از آن بود
 که کتب اعمی بود **بسیوم افضل و دوم در بیان مقل**
کیت و شیوی و اخروی مقل کتابی در تقسیم اشغال و تقسیم

نخست تجارب دنیوی و معارف کسبی و دیگر معلولت اخروی و مطابق کوی دنیا
 تجارب دنیا و معارف عقلی و احوال اولی و امور اخروی و معلولت کسبی و
 مطابق کوی میان تجارب دنیا و معارف عقلی و احوال اولی و امور عقلی و معلولت
 کسبی و معارف کوی نفسا و دخیال و تنافی و تباعد است و امام **مسکین**
المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و کرم وجهه بین المقصدین را بشکلا
 فرموده که قال آن مثل الدنيا والآخرة **الکفنی المیزان** لا یرجع احدی الی الاصل
 الاخری و کالمشرق و المغرب کل من قرب احدنا بعد من الآخر و کالمشرق
 ارضیت احدیها تحطت الاخری یعنی این سرای سپنج که حیرت جایی فریفتگان
 تو ای شویت و مشرق و مستان نماز تزیین هوای طبیعت است تیا سپنج عالم
 جاوید که مرجع نفوس بشری و تاب ارواح انسانی در مقام تواب بعد از محفلت
 اشقیاست بر مثال دو پند ترا بود که در جهان بر مقصدان دیگری باز بسته
 باشد و مانند مشرق و مغرب است که هر کس که یکی ازین دو صورت شود
 شود و از دیگری دور افتد و مثل خرمین که مبادرت از خفواست یعنی دور
 که در تحت حکم شوهر باشند که رضا احدی از ایشان بی احتیاط دیگری صورت
بند **لیست** دنیا طلب تمامه دینت باشد دنیا طلبی از آن نه اینست باشد
 و از نیت طایفه در تهر امور سیاست دنیوی بیک چاک و سپیدی
 و در خستیم امور اخروی ناقص الاستعداد و فرقه بر یکس ایشان در نظم امور
 اخروی بیک چالاک و هر دو در تهرات و سیاست دنیوی قاهر الاستعداد
 و لهذا قال النبی علیه السلام **الکفیس** من ان نفس و عملی بعد الموت و در جواب
 شخصی که نسبت بعضی از صحابه و سوره مان و اول صلاح و تقیاً ترا بدو خلاصت می نمود

در کتب

فرموده است که اکثر اهل الجنة البدو و بواسطه تباعد مقصدین دنیوی و عقلی و کسبی
 مویدین اولی و اخروی پس بشری زودتر از آنکه بدید او که نکند او را نورانی و یوسف
 بجا این دلور او کم لغا و اشیا طبعی یعنی ظایفه را در یافته ایم که قدم صحت ترا
 از ایشان ظاهر نماید و در اطن خویش را بعارف و روحانی بر اسپه اندوز
 بیرون را با تراجیح و عدم ممالکات و او در مطع غا و دل را بصورت و کرم
 حق آری بسته در اهل دنیا آن فرقه را بجهت نسبت دهند و ایشان را با
 دنیا را بشیا طبعی منسوب کرده اند **شهر** مذکرت تباب العواطف از خفا محرفی
 در دار الفکر اعلام الامم البصیرین فی الطهارت استبد و اسن مویک الاصل
 غیر ماسیم هم معاطسهم هر دو اعلی قولان فلاک از بالا و در حق اعتنا و معارف
 جهانی می نماید و در جواب شخصی که تدخیر مسایبی بود فرموده که گفت ای ای
 اعلی قول من و دعا الله و عمل بطاعته عاقل آن تواند بود که تو سید و احد مطلق
 سازد که در عمل بطاعت و موفقه و بدوات تکذیب نماید که قال الله تبارک و تعالی
 من اعلی الناس رتو که استماع او فاعل کما فی صحاب السیر و در ساطع قصا و در تحائف
 طریقتن جمعی را این سید عارف کشد که اگر شارع حق طریق بودی که روی که در
 امور دنیوی و ضبط تو اهدک سیاست آن خبار بر ختم کفرت ایشان می توان
 به شکفت از آن غفلت نوزدین ندی و این معان حکم و سیاست از آن کجبل
 نمودند می و پیش در شیخ امور دنیوی اشغال نمایند اششندی و اصل این
 شبیه که در معاد بر وجهی احصا و باید داشت که موافق شریعت ترا و مطابقت
 او اهد احکام است نهر ابود نماید حشد و نشر ارواح و اجا و دو ثواب
 عقاب و عنت و ناز و میزان و مراه و لزمه که فرود توج لذات دنیوی از

دکمه فلفله که واضع الحکم سیاسات بود اندک یکی از آن غافل بر آید چون بخت
 تواری عقل میان حق را باطل طریق اولی باشد و افزای فرق نمند ایشان را از این
 غافل نگردد و در تعیین نشاند که ساکنان هیچ مقصد شرقی است که جزیری فایز
 کجور در غرب آنرا نتوان یافت و بر کسپس آن هم محالست که قاصد آن مسکس
 غرب جزیری طفر باشد که جز در شرق آنرا حاصل توان کرد و **بیت** وینی از دین
 آنست درست کتاب دنیا جالبین بر دست نوایز و غراش است بدین صغیر
 حیث قال تعالی جد آن الدین لایرون لغارنا و رضوا بالجوهر الدنیا و اهلها
 بها و الدین سب من ایاتنا فانها فنون و بار صغیر ما یکد و کون اکثر الناس لا یعلمون
 یعلمون ظاهر امن الجوهرة الدنیا و هم من الاخرة ثم فانها فنون و جمیع میان معارف
 و عقلی و فردی افرا و تجسیم و تقدیر که موصوفه صورت نه بند الا در شغل کفر
 عمل ساز و علم بر بهجت تدبیر نفوس و تعدیل اعمال توفیر افعال مبادرت و ترجیح
 او فرموده باشد مثل اینا صلوات الله و سلاله علیهم اجمعین و اولینا هم
 رضوان الله و بعضی حکما چون عقل را در این است از نوب و اتمام و تمام
 و نواسد افعال و اکتساب آن بر وجه اتم و اکمل از طاقت و توان نوع بشر بر
 لا بد رسول علیه السلام میفرماید ما نتاجی الا انما نبت ادم جریح افزاید و از آن
 دینی از نوب و اتمام برایشی از آن رضوان و محروم پس بنیت آن بخت
 و اسلام **باب** چهارم از فضل و م در بیان منازل عقل
 و اختلاف سبب های آن عقل سببست تواری و دعانی را آنچه با لغو بود
 با فضل و غزیری و کسب باشد عام **بیت** عقل هم قاصد هم مقصد و عقل هم کسب
 هم با موهبت ترا ز صورت و مکان و محل دور و در آن جهان نازل عقل شایسته و

عقل

نشد از آنکه در مرتبه عقل کند و معنی موصوفه را او قید وضع است و بر وفق عادت
 حرب در استعارت است اما محسوسات در استمال در مقولات عقل از معنی اصلی
 نقل نموده از معنی مجازی که عبارت از آنچه آنرا از قبایح افعال مرتفع گرداند
 و بنا بر مصدر آن بخت محدث و حاصل و معقول است و الله الله و الله و الله و الله
 رب بلصل و صوم امی عادل و صایم و رحیم
 بعقل و آنکه عقل قیاس است از تعالی او آنچه و آنکه انسان عقل مقید است مقصور
 و متعلق است و در معنی و اصل لغت معنی میدهد است یا مفرد است یا جمع و در و با
 مثل دلیل خلق و سایر نظم و حکمت است پس مقید است که از محسوسات تو حاصل جویند و موهبت
 که صفات معقول است باشد و از آن جهت در قرآن مجید احاطت از باب نبی است
 معانی محسوس فرموده است که قال تعالی و انهم یهدونکم لیکن یعلمون انهم انزلوا
 یشون فی سکنکم ان فی ذلک لآیات لاولی النبی و قال عز من قائل و انزل من السماء
 ماء فارتجبا باران و آب من نبات ششی مگو و اروعوا انعامکم ان فی ذلک لآیات
 لاولی النبی و اصل هر چهار است یعنی منع و جبارت از ارسیت کنی آدم المراد
 از آنچه منع از خط شیخ و دخول و احکام کند و عقل و ذلک تو را تعالی علی فی
 قسم الذی یجر و اتخا و تجر از جبار است ای قطع و اعتبار جمیع از آن نموده
 و بدان و اسپله می گفته اند که انسان بدان توست قطع اقدام بر قبایح اعمال
 و با هم افعال میاید و لب ببارت از توست که از موهبت شنبات محسوس
 و توشیح است تفاوت عقایق معارف مخصوص فی آنکه کجی جنب حواس میبجو و انشا
 اتمد و بر دعوی کتاب عقایق معارف نبوت حسین صحابی رود و از این نظر
 در قرآن مجید ذکر است در عقایق معقول است ایادی فریاد که کوله تعالی ان فی خلق

السموات والارض اختلاف العیون والنهار لایکت لاولی الالباب و در بیولا
 اول الالباب فرموده و بدانکه حق تعالی شایسته ترا توفیق هدایت ارزانی داشته
 و در کلام قدیم علم را نور خوانده اند و جعل را طاعت کما قال تعالی ان الله ولی المؤمنین
 آنکه اینجسم من الطلقات الی النور و الذین کفرُوا اولیاء هم الطغفوت کما یحرم
 من النور الی الطلقات و ذکر علم بروج فرموده و کما قال تعالی بین و لکن کما استأذ
 ایک روحان المرنا و علم را حیوة و جعل را موت خوانده و کما قال تعالی ان الله
 افترق کان مینة فی حیئنا و جعلنا له نورا یشی برنی الناس کمن شد فی الطلقات
 تعالی و بایستوی الاحیاء و لا الاموات ان الله سميع من یشاهد و ما انت سمیع من
 فی العیون ان انت الاله الذیر و علم را باب اول کرده که کفر و تعالی انزل من السماء
 بالانسان او و یزید بقدر ایمان فاعاد و علم و صفاء و عقل است و الیه انشا
 بقول تعالی ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون و چنانکه درین مقام بایمان تعلیق
 و تعلیق فرموده است در دیگر موارد و معانی عقل و علم معنی و عقیده میفرماید
 ای یقینون و یعملون و تسبیع عقل تعقل بدان سبب که سبب آفرینش توانی رود
 و مطهر آنرا رضای نفسانیت میفرماید و تعلیمشان قبلاً از جهت احتیاج بگریزگی که با
 و ابداع آن بدان واسطه است فرموده و قال الله تعالی یوم لا ینفع مال
 و لا بنون الا من اتى الله قلبه علیم و قال عز من قائل من قبل الرمن بالیب و جاب
 شیب و قال تعالی صدق ان فی ذلک لآیات لمن کان له قلب و اذن السمع و سمیة
 و اشارت و تشبیه فرموده که قلب آن زمان لقب است یعنی تواند بود که بر آنچه
 غایت ابداع و نهایت اختراع است انحصار یابد و غایت اعداد و تکون
 دل معارف حقیقت کما قال النبی علیه السلام ان فی مدینی آدم ضلعة اذ استخفقت

استقام

استقام البدن و اذا اوجبت اوج البدن و چون اشرف معارف استقامت
 قلب بدان صفت تخصص آیه لا یحق الا سمی فرماید که نزل بر الروح الامین علی
بلیت دل بود و جوش شعاع انجم سوزنی که تواند نمود و چهره بر و زنده دل که بر سر
 یا به بر سر روان سرکی یا به بر این تخصیص بالذکر فرموده و است **باب**
عجم افضل و دم در بیان طبلت عقل و شرف علم اما عقل در هر
 از نفوس افراد نوع بشر که صفت فطوری یا با حشام و اغوار باشد بنیاد
 ذوات حیوانات موثر است و نوع اشتیاقی از آن در افراد حیوانی کارگر بود
 چنانکه ازجا کوه در ایشان بزرگ و دیگر دو وجه تشریحی بر او معنی بهای است
 ابرو اقیادار است رعایه می نماید **بلیت** دانش را سبب از آن معنی
 چنانکه داوی زاد است شیره با آن صلابت و صولت مگردان خود بنماید
 و دست نواز زمره را میان بد آنکه در صمد آن اندر که عقل او در اثر
 اثر دانش در و با هر تر موم رعایه و طاعت و او باشد هر آینه طاعت
 موم و مغرور گشته با یکدیگر بطریق صفا و سپردن و بسبب محبت تفوق و تقدیم
 سعادت نور زنده از جهت و قارت علم و عزارت عقل در کمال تضایل تعالی و تضایل
 معارف روحانی موم نام و جمهوران با ایام طوعا و در وقت اعتقاد ایشان نماید
 و با قدم متابعت شایخ و خان اشارت ایشان پانید و هیچ آفریده و آنکه
 تضایل ایشان نتواند نمود که نشدنی که با نوع سعایت میبوسد و سعی او در طلب
 ریاست و حفظ آن با غرض دنیوی مشوب باشد و حق تر سپیطان عقل در آن
 توانی شوقی باز داشته و توسل طبیعت او را در صفات رشوت پرستی
 خلیع الغدار و مطلق الغنان که داشته و عموماً نظر در موقوف تصور او آنکه طبیعت

محافظت و محامات طرف ریاست خویش و انکار فضایل و کمالات ارباب علم
 و جود او را ظاهر کرد و در **بیست** پنج خود پند های بنیادین و صیغ خود دید و در بیان
 بنود کفر و شرعیت و دینی که بر زبان دور شود و چندی از آنکه بنیاد است که از
 نافرمانی و فرود شتاب دل و دنیا را که کتب را با برترین کتبی در آن مکرر گذشت و تو
 چنین منور و از غفلت بگریز و در سوختن این معانی بسیاری از
 کلمات آن که در معانی آن رسول صلوات الله و سپاس الله بر او در چون کمال
 فضایل عقلی و معارف روحانی آنحضرت را معاینه مینماید و نقد عقل او میگرداند
 سطر و نشانی این معنی اگر چه در چشم ایشان بر چه مبارک رسول صلوات الله علیه می
 نورانی که احباب و متبیین جلالت قدر حضرت نبوت مینمودند و از علمت و ریاست
 آبان می یافتند آن بود خوف و با پس و در استی و در دلهای ایشان که
 بنشاند و در معالمت و حجاب غایت نفی و تجویب بود می انداخت تا از شک و گمان
 و محاببت سلطنت مبارک و رسالت غایب و تشویق کشید و بطرف ملامت خویش از
 در طاشفاق و پشت شاعران آن معانی در باره آنحضرت می اندر میداند
 بداند متون ایمان و از آنجمله زنده و در آن سپیده نبوت از روی فرمان
 بر داری و طوع نمودند و فرمود انکار و در جود از راه اشفاق و در و در اولها
 قال الله **شرف** لولم یکن فی آیه نبیة کانت به امة تفیک عن خیر و پس از این
 ذکر است تقدیم آیه که تیر انسان از دیگر حیوانات صورت نه بندد الا لولیه
 عقل و شرف آن نوع از سایر انواع حیوان ممکن کرده الا بجز بعد علم و از طرف
 شرف و آیه به حالت علم اگر چه حیوانی که از علم است انکار داشته باشد به شرف
 و عقیده به آن تو اند و بگو در سمت موجودات مستقیم باشد **شرف** بعد از صیغ

القوم من کان عالماً و ان لم یکن من اهل کسب و ان عمل ارضاء ان فیما علم
 و ما علم فی کلمة تجویب و دلیل اگر چه حیات حیوانات از ان حاصل است که
 احساس بدان قرآن پذیرد تا به طایعات الهی و ایضا طلب کند و از انجا
 انبیا هم حسد ارباب آن تحریر و تحت فایده و این معنی احسن معارف است
 مقتضی حیوة آن فی کلمه اگر از سعادت کمالی کفایت مخصوص بدان نوع است
 باشد بدان حیوة اهداء نشاید نمود و در حق جلش از فی مده مواضع کمال
 خوانند که قال تعالی **مده** و او من کان منیناً فینیناً و جعلنا لک نوراً و سبب معانی
 حیوة با علم حق تراستیم علم روح فرموده و کاتی قول تعالی و کذکما یوسا
 اهلک روحاً من لرا و استیج اوی نه با علم پیش از مال است بوسالمت
 که در تقی علم دنیا و دنیا متواصل است و تصور و محلی از انقطاع و انبیا هم
 در بعضی معانی مانع است و در بعضی حالات مفرد بر تقدیر تنوع انوار و عقاید
 بدان عاید و لاجن **شرف** العلم کسب فی الاعداء صاحبه و الال کسب
 کان در هر چه از این هر مخلوقی از انجا رانی البشر که استیفا درت و تعلم علمی کند
 بعد از ان ضایع کرده اند تا در بود و بر اکتساب آن نماید و در آن با پس
 جانب سعی و کوشش حاصل نموده که از دفع خسرانها منبیا قال الله تعالی و ان
 علیهم بنار الذی آتینا و آتینا فانها فی ما فیها فینبوا الشیطان الی قولیه فیکون
باب ششم در فضیله دوم در بیان فرق میان علم و عقل و علم
معرفة و درایت و حکمت علم عبارت است از ادراک حقیقت و هویت است
 و آن به شدت اشغال یافته اول عبارت است از حصول صور معلومات و تشخیص
 در کات در نفس دوم حکم نفس بران صور معلوم و در تمسک در کسوف

معنی را بر بعضی ثابت یعنی شائش زید قائم است زید قائم نیست
اول با اصلاح اهل شرح و کلام و حکما عقل متعارف و خوانند و در علم کون معرفت
تعدیست یک مفعول و دوم سببی است بمعنی فعلی انضمام مفعول آن و تعدیست
مفعول و اقتصار علم بر یک مفعول تا بر نیست از آن جهت که مفعول در قول است
زید اسطفا اثبات علم است باطلاق زید بر علم بذات او یعنی علم نسبت محلی
زید و اطلاق نسبت است و علم عقل قیاس با یکدیگر برسد و وجه است اول
عقل بر علم و آن عقل غیریت و علم بر علم یعنی عقل است که تعدی بر آن بر مفعول
سپردم عقلی که علم و علم که عقل است در این سببی تا غیر عقل متعارف و کرده اند و علم
از معرفت که میندوشد که تعدی عقل بر مفعول است مفعول نسبت زید اسطفا
در علم جایز است از آن جهت که عقل موضوع و مفعول از برای او را یک باطل است
و در هر کجا است عقل نسبت و وجه تعدی قوی از قوی روحانی که مانع از نسبت
اقدام بر قیاس افعال و احوال عقل است که آن قوت شیخ افراد بشری و اشیا عقلی
نماید از آنکه حرکات لا علمی پس نظام از وی بطور و سبب شود و در هر کجا
قوت بر علم اگر علم است تواند بود و در وجودی و این سببی با اعتبار حقیقت علم
شرف نسبت حرمت بدان چنین میگرد و فرقی میان علم سببی که عبارت از
که تعدی یک مفعول باشد در میان معرفت که استعمل معرفت در صورتی
که آثار آن در کما شود و اگر چه بالذات او را آن صورت نه بند و علم را
در تعدی کنند که کسب ذات در کما شود و بدان واسطه که میند فغان معرفت
و می گویند فغان بعلم تعدیست که معرفت از در عراسه ما را داشت و علم را
بهویت و ثابت ذات فرخش تعالی است نه قاصر است جل ذکره منزله از

و چون اشیا را شده و حکما خون ذات او سوی عارف و عالم برتر از ما که بعضی
از اهل علم و دیگر که احوال معرفت در اشیا موجود و صفت اعتبار یافته است
علم در امری که اطلاع بر وجود جنس و کیفیت و لغت آن حاصل شده و بواسطه
معنی که میند اسد عالم و مصطلح نیست که اندک عارف بر عرفان سبب و علم تا مرست
و نیز احوال معرفت در تعدی معلوم است که بواسطه آن آن تیز و تکلفی توصل نماید
استعمال در آن و غیر آن نماید و لا بد برین تقدیر میان ایشان عموم و خصوص مطلق
محقق باشد و ضد عرفان انکار است و ضد علم جعل در ادیت معرفتی در کما است
شعبه نبوی از انواع عقل و صواع و عقل عبارت از تقدیم مقدمه و جویان و آن
خاطر و استعمال بر ویت و در ادیت است و استحقاق آن از ادیت تعدی
بود و در ادیت است که در آن علم معلوم نماید و شکل از ادیت که میباید از
نسب کند و خود را بدان همان دارد تا معید بدان شکل تا کسب از تعدی
در تقرب میباید و غافل شود و او را در قیاس آورد و در هر کجا است که بدان
سوی نماید و شایع که سفید را هم در هر کجا اندوشد که ذات منزه و باری تعالی
و تعالی را وصف بر ادیت کنند از آن جهت که معنی عقل و صواع بر ذات پاکیزه
خواسته طاری نگردد و قول شاعر لا محلا ادوی و امانت الداری انظر فیما رتبه
بصلاات اخلاف عربت و حکمت امیت جمیع علوم همه و احوال صالحه را در احوال
حکمت قیاس باطنی که بعد از عمل بود و احضرت از علم نظری و استعمل حکمت در
تجربه است از علم نظری و اگر چه عملی علم حکم نباشد و از این جهت گفته اند که علم
احکام و حکم حکما و از حضرت توت حکمت اظهار فیما مفعول و محسوس است
و از ما و حکم معرفت آن ضایل بعد مطلق و توان بشری و تعریف حکمت بچند وجه

بعضیها مختلف بجهت اختلاف الفاظ بعضی گفته اند که الحادی مؤلف الاشیا و بعضیها
 در حدیث از اشیا و کلمات امور است به این سبب که اعطای غیر دیات اشیا
 تعدد در میسر است و استعدادات افراد بشری نیست و این تعریف بجهت
 حکمت است نسبت به علم و جمیع گفته اند الحادی استیالاتی است اما لفظی با لفظی
 بجهت طایفه بشری و سایر این بحثی با برپشته شریا فعال است از آنجا که این
 منقذت باشد چنانچه علم و جمیع اشیا از جمله عدل از علم وجود از جمله و علم
 شریا است تا علم امتداد محقق شود و در بسبب امثال این صفات با در ادراک
 تربیت و زلفت بجهت لذت تعالی است حاصل آید و نسبت علوم بجهت مانند
 و جوامع است قیاس با بدن که هر یک بعضی از بدن باشد و از وجهی دیگر
 در استیانت نسبت زیر دستپان دارد و با و الی که مجموع مقدم و فایق باشد
 یا از جهت تولد علم او لا و در با و در در تعارف و اصطلاح شرح اقسام است
 که در بود او را که و تعقل آن معلوم شده اند و در آن در قرآن قدیم ذکر حکمت را
 کتاب آسمانی شمرده فرموده است کتاب را اقسام در کالی فرموده که در علمت
 بجزایات تصور شود و حکمت را اقسام تصور آئی که بتوسل عقل در کالی کرده و حکمت
 از حضرت عزت منزل شده اند از انزال هر دو چون کی بوسیت نبوات است
 یکی بذریع عقل مختلف باشد و چون کتاب و عقل محتاج یکدیگر اند لا هم میان هر دو
 ذکر بسبب کرده اند بر نیوج که عقل و معاندت کتاب ضایع است و کتاب بی معاد
 در حدیث عقل غیر مانع و تشنه کتاب و حکمت برست و ترازو نموده اند که کثرت
 معادیری این دو حالت متعذر و متعذر باشد و بدان واسطه تفسیر از حکمت منزل
 فرموده و جبهت قابل تالی شانه الذی انزل الکتاب بالحق و المیزان و دو شخص حکمت

بعضی

و شیخ تواننده اول آنکه در نعم و تقوی و تعقل مذنب و در فعل مؤمن و مؤد
 باشد و معنی صبح و کفایت و هم معاون و مساعد او کرده و در دیگران که در تعقل
 اعتبار و اصطفا و بغایت از لی نمود و با و اباحت بر روی عقل او برکت
 بعضی بر لی و عطفت سبحانی القا مقالید جو و سبوی اولفاید و او را بر و زود
 سعادات دارین و اوج مرادات تحلیین تدریج و تدریجی و در کثرت فعل
 یوتین شیا و مانند و در الفضل العظیم **باب مضمون از فصل دوم در بیان**
توابع عقل در بوارق انوار عقل چون در شکست قویا فرادا
 و تالیل و میا کل شیخ من شری حمت اشراق پذیرد و شوارق لغات نورشید
 و دانش در ساحت عالم وجود و ذات آو می زا و صفت استیانت در
 کبر و جاه پیش ازین بدان تپه و تپه و اشارت و توجیه رفقه مستقی حصول در
 و حکمت کرده و در اطلوع آن نورانه انجیم می آید و مشرق بر توانی
 از مشرق غمخس نفع بنزد که در دهن و غمخس و غلظت وجودت ماطر و در
 عقل و بدید و یک است و غیر و اما بتبلن و فراست و قیانت و زکات و کفایت
 و عرفان و الهام و وقت نظر در ای و حکمت کبر و حسن ذکر و حفظ و بلاغت و
 بوجوهی که علی التفیص مشروح و مبین و مضبوط و معین خواهد گشت بطریق رسیده
 عبارت از مضامین است در امور در صحت قطع مسافت طریق وصول اشغال سوسی
 معانی عقد و کتب ان روشده و نگارید که در کجا بجهت استیانت و قول عربت که
 ذکی از جمله در حق شکی که قوت و کار در ذات او ضابط کمال فایده باشد و اعطای
 و کار آنکه با کسی تعارف و اعتماد و یاد که طرا از شعور و سنین را در ابراج کما یجوز
 باشد و کثرت تعارفی و با بسوس و امین جهانی را بطول امتداد است ایام هر صافی

نموده و از جهت معتبره تمام منگشته و منتهی می آید و الذکیات غلبه **فهم** کسب
 معنی بود که معانی حاصل است لکن اعمال آن در موردی صفت تداول نیز که مکرر
 وقوع تا بیخود باشد و تحقیق سوار سبیل متنازع میباشد و در خصوص لغت
 هر کدام را که تکرار کم مکتب برست و استیصال بی قرار مفضل آن بردار از اصحاب
 در من تر خوانند **و فطنه** سرعت ادراک امری از امور است که مرسوم نظر بر
 بصر مشکل و افعال آن باشد که بواسطه این معنی اکثر در استنباط معانی اعمالی و
 استیصال آن قدر بیشتر در این معنی است و در مورد اعمال نیز فطنه **فهم** معتقد مفضل
 و پذیر بود اینصورت هر که در فطانت هم از اعطای کجاستی از معانی تا امر آید و از
 تدریج تعاقب و تحقیق تا قیام آن کسب مفضل عاجز باشد و بعضی برین قاعده و مرسوم
 برین اساس سید مفضل نموده اند و اگر بر وقت و منزلت هم فرو و مکان و وقت
 مفضل است بر این هم برود که بر ویات حالات دست امکان و قدرت دارد و
 بر مفضل کمالات استیطاق و قدرت باشد و تحقیق توفیق حال که مفضل علی الاطلاق
 عارف است پس بدالت و انصاف و توجیه و شصاعت ظلم و فطانت عتاف و فهم
 فاروق و غیره بین باین معنی است که کدام عدلت و کدام ظلم و فرقا از فرق بی
 شایه بود که انصاف هم باید دون عقل باشد مذاق مهر در کسب بطریق و هر که
 مفضل مکتف شود و نعم نیز مکتف است و در کسب لازم نباشد و چون نیز توان
 میرود و مرسوم و مضمون مطلق بیان این دو مفهوم ثابت نماید و ملاحظه کن قسم است
 بسوی امری از امور و معنی از معانی و اصطلاح است که حظ الشیء بلی و مصلحت
 که نظر بلی باشد و شاید که از قبیل مکتوب است بوشش میشد اصحابی منسوب و مکتوب
 ای مضمون و قول مضمون است که مکتب الشیء و چیست هم از مضمون مکتوب است بدان کسب

باز

باز در عقل و حسن دارد و آن که آن مرد معنی در نفس شایسته شود و اند بود
 معنی اندنموده اند که لعم حصول امور الشیء فی العقل **و هم** او جان و انصاف و مکتب
 قبول آن را استیوار که بر دست و رو و با بدگیا حال مل و هم و طریق و هم و میان
 و هم و خاطر فرق آنکه اعمال فاطر در موردی که گفته که نفس از قبول آن طریق را مکتب
 و تا بی سپرد و استعمال و هم در آنچه از قبولات نفس باشد **و خیال** بود هم شایه و حال
 بی اطلاق اسم و هم بر معنی گفته که بتوس قوت قاصد باشد بصورتی از تصور خارجی
 و چون لطیف از جهت زودیت محبوبت اطلاق خیال بر آن نیز مایه استند استند
 اصطلاح خیال بر صورتی که فی حالت النوم و اليقظه روی نماید بر مطلق است و لطیف
 بر صورتی که در خواب خواب از چهره بکشد یا اطلاق خواب از میان خود اند و در افعال
 دل بر چشم از به خیال بگردد و بگوید و صال بگردد هر شب بر سوزان آید
 میتم در کار که خواب خیال بگردد و چون میان لطیف و خیال نسبت علامت تصور و مکتب
 و ترداد میان این معنی گوید بر تعلق اضافت مینماید و در مضمون کمال الشیء **شعر**
 لم فاکلنا ذاک الخیال الکلک با کلمه زت لطیف الخیال **مضمون** و مانند این معنی که
 میان الفاظ مترادف مثل شیت و اسد و شمس و کافان و شمس بسیارند نام فایده
 تعریف و فقدان مایه و تخصیص مفید نیست و من لطیف و الخیال در اصل اگر ترداد می
 بود و چون اصطلاح معلوم و مضمون است که در آن و بر مضمون قاعده مترادف
 مشرف اضافت مضمون جواز دارد و امکان الشیء **شعر** زلف اللمن لطیف خیال
 نو آن لطیف کان بن ابدا و اصناف خاص بعام مثل صلیب شمس هم از قبیل است
و بیایه معنی است که بی قصدی و در بعضی اعمال قوت مکتب حاصل کرد و مکتب
 در معارف مثل بیع است در اعمال و صنایع **و رویت** مضمون است که بعد از اعمال

کفری و کثرت تدبیر و آمل در مقدمات نظری حاصل شود و امدن روی **کسب**
استقامت و مقدرت و استعداد قدرت بر استخراج و استنباط آنچه در طریق
بموقع و در صورت اختیار اصبیح و افق باشد قال البیضاوی علیه السلام الکسب من دانسیه
عملی بعد الموت بواسطه کتب آدم رایج جز حاصل و اکل از سدات اخروی
نیست که بعد از اطوار نامرغ و انحصار دور بقا به ان متبذ و مستوفی خواهد
و قول العرب مثلا فلان کسب من فسه علی و جالارض و فسه لغت عرب و بوزینه باشد
و موجب این مثل اگر مر و بوزینه ظاهر الکسب است یعنی اگر کسی نفس لاریکستی دارد
و یقال فلان کسب فی شیتة ای اظهر الکسب برین اصدی جمیع و اطلاق کسب
بر باب مذکور و در ادب مصطلح است و در تفسیر را در صورت کسب احتمال اعتبار
شاید کرد اول اطلاق این اسم بر آن کرد بطریق استناده و تکلم باشد
و توجیح میکند تا که فاعل در عقد است کسب آورد یا اسم فاعلی بود
و بعد از ذلکه را که شیوه ایشان بنی بوده است بدین اسم با خوانند
چنانچه باکی نام انگلی بوده و بعد از و محسوسه را با این لغت را بدین اسم
و کسی که داند اند **تفسیر** معرفت که از تیرت به ان تفسیل نموده اند یعنی
اجتیه خبر که ما خدا آن تا خبری و یعنی خبری و هر آینه خبر جرات معرفت باشد
خبر و اگر تا را احتمبار کنند که اخبار از غارت شرفا یدشاید که محسوسه
تا جرة یعنی با قایت که از فایت چسپن خود را عرض مع ساخته است **فوق** آما
مطلوبی از مطابقت جمعی از انواع امارات و امارت میان یقین و کذب در
در بعضی اوقات بطرف یقین مایل است و در بعضی از حالات بجا کذب مایل
یعنی این لغت تغییر آن بکوت و یقین نموده و چون یقین قریب باشد آن ملکی

انفونی

از مشقه بان است که کمال خیر من قال الذی یظنون انهم لا یوزنهم و قولنا
و طنا از واقع بجم و چون بکتابتیب بودانی بان اعمال بود که با فعل معدوم
خیر مصدر است عمل باشد که یقال ففنت ان یخرج او فرجت و استعمل طن در کلام
حیث قال علی شاز و طم سلطان الذین یظنون بمعنی طم نابر در صورت است اول
اگر اشعار بود بداند که طم اکثری آدم در دنیا و ضایع و قیاس علم ایشان
بذات حق سبحان و تعالی در آفرینش و خدایان است در جنب علم و دیگر که حصول
علم حقیق در دنیا هیچ و در این دنیا صدقاً امکان نیست که آثار الیه تعالی شاز
آموزا بعد و رسول قول میرا بود و طم اگر با رات توبه بحصول یونیه و پسندید
باشد و اگر نیز یحتملین و و پسندت امارات مغفیه حاصل کرد و بدان اعتقاد
اقه و شایر کرد و بکسب توبه مذمت باشد قال الله تعالی ان بعض الظن غم **تفسیر**
امتقا و جامع الخیر است و جامع الخیر جمع الخیر است یا مطابق واقع است
آنچه مطابق واقع نیست جعل مرکب و آنچه مطابق است استناد بجمعی باشد است
بانی آنچه پسند بجمعی است علم و آنچه موجب شد گشته تعلیق با امتهای که
الخیر است هر چه راجع بود من و آنچه مرجع باشد و هم مساوی **فراست**
استند لایحهیات و اشکال انسانی و اولان و افعال و اوضاع و احوال شریک
احوال و قاریش ان و فرقرار و انشور ان مردمند تعریف فراست بین
مبارت کرده اند که می صنایع معیاره لغوی اطلاق انسان و احوال و ایزد
خراش و عظم سلطان در قرآن مجید و کتاب سدیدتیه و اشارت بصدر قاضیه
فراستی با یحییست قال تعالی هذه ان فی ذکک لایات لتوسیعین ای لتوسیعین قول
تعالی لغز قلم بیسم و لتوسیع فی طن القول و ما هذا یعنی قول درست حیث یقال

پس از آنکه برین تقدیر فریاد است انقباض معارف باشد و در پیش تقسیم
 بیفته اول که سید انجمنی غلطی بود که با آن عارف پنداشتند بصفت
 نوری از امام علی علیه السلام از غریب و وحی باشد قال البی علی السلام اتقوا امر المؤمن
 فانه یخبر بقرائن و ما سب این قسم را برقع و محدث خوانند قال میر انصاری
 ان کمن فی بئر و الا بر حث فهو عمرو و تحقیق کلام قدیم حث قال علی بن ابی طالب
 بشر ان یخبر الله الا و حیاه و من در اینجا بگفته اند که خواطر و کزاست هر چه
 در وسط اتفاق و غلط بود در قلبان می تواند بود و این صورت مخصوص
 انصاف است میسر اسلام قال تعالی انزل الروح الامین علی قلبک و هر چه در
 حالت نوم و غیظ وارد شد در بخان طعام و رسول علیه السلام میفرماید که التریب
 الصاویر و من سبته و اربعین و من البسوه **تقسیم** نزول وحی بر حضرت نبوت
 رسالت علیه السلام و افضلها حسن الخیارات که در سال هجرت بود و بعد
 ابلاغ و ایمان که بر جبرئیل امین علیه السلام نازل وحی را بعد از بارگاه آمد
 است و رسالت در میان است اما انانیت الهی که بود و منو به مقصدی و سعی علی
 پیغمبری بود و از آن جهت شش و نزول وحی بر طریق رویا بود و چون است و
 بشش شش بر یکدیگر جمله شش قط باشد هر یک ششها و غوی صفت حث قال
 من سبته و اربعین و من البسوه اشارت برین صفت و نوح و دو بار از
 اگر بواسطه صیانت عقلی حاصل آید و آن توقف و اطلاع است بر فرق میان
 و الوان و میان امر و افراق و افعال طبیعی و هرگز اسهام کفایت در تصویر
 این معانی بر عرض صواب آید و تصرف زمین و قاف و طبع نقادنا یعنی در تصرف
 این امر بر وی با نفعی در مصالح دریت و در تیش هیچ تاویل خطا کند و در تقدیر

عقلی

عقل و قوی باشد و درین فن حکما انقباضات و انقباضات و چون بود و جبر
 تبع تصحیح اقاویل ایشان درین باب قابل نمایند بر این بر صدق در جرات
 در درایج تالیف و تصنیف واقف و مطلع گردند **حکایت** از امام عظیم
 شافعی مطلق یعنی الله منقول و مر ویست که در تصانیف بعضی از اسفار شریف
 شخصی شده که فرست از برج نفس شریف استبدلال میگردانند و الحی حدت و
 در طیفه خدمتها و لایق و ضیافاتی که فرخ از چنان میسغی تواند بود و قیام نمود
 از کمال لطف بعب و نور سعاد او در باب خدمت و ضیافت بجهت تصدیق
 خویش بدگان شد چون وقت نهفت و زمان ارتحال و اشغال از خانه او در
 حالی ضعیف سراپا نام را که در تقصیری پروان آورد و در شینغ از خانه او
 مضاعف فرج در روز و مطالبت نمود نام چون میبغی را شاد و کرد و بر است
 خود و او نشسته بدان مطالبت که دلیل صحت علم تقصیرن بود پس او بود و مردم
 شد و اندام او از بعضی صند صند سوال بفرق میان علم و فراست نمودند
 خواب گفت که طری متعلق و منوط است بقلب قلب و فراست متصل و مربوط نبود
 و هرگز در رویا یا هم بر تو خورشید روح که مستقام از نفیست فیمن روحی است
 تا بان شود و لکن نور سعدا که عنایت از بی در مساحت جهان او نشان کرد از آن
 طایفه بود که اتمن علی پیغمبر نبی و میگویند و شاد و من عنوان محایف احوال
 باشد و آن نور از روح شاد بود و لا بد در آنچه حکم او بدان اقران با صیبه
 بود و رسول صلوات الله و سب لاریه در حق شما همان فرماید ان الرحمن
 لولا کم اند **تقسیم** طلال بن ابی عیله خرد را با شریک بن جابر نامنوب کرده و رسول
 صلوات الله و سب لاریه خرد است که هر دو نفر بر او ابراهیم فرماید از خواص است

والتین برسون از و آهسم ثم برآبوا برتد شهاد منزل نموده مولان بر سر
 و چهار نوبت گفت اشهد الله انی لم یصلوا قلوبنا برمیباشند از ما و اولی
 منی در پنجم نوبت گفت لعن الله علی انکنت من کا ذین وزن نیز از برای دفع
 قدر پنج نوبت لعن کرد رسول علیه السلام فرمود که بعد از آن حالت کمال
 العینین سابع الالیتین ضلیح الیقین بنو لیک بن بجانیت بر کذک رسول صلوات
 الله و سلامه علیه فرمود که لولا حکم منی من کتاب الله کان لی و لعن ان ویرا
 ازین معنی اگر چون فرزند بشو بر شاکی میت و بر نداشت بره مالش تراست یقین کن
 زن در همان کا ذب باشد انچون فرغان الکی بر آن جهاد است که حکم بر طاعت
 خدا ان سا تطعمی شود و حدیث ان امر ما من لولا حکم الله انارت میبخت
 و الله اعلم و از ضرب فراست روی است و ازین عبارات در جمیع کتب آمده
 تطعم ری فرموده و با حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اعلی القیامت میفرمود
 و جعلنا از و یا الکی ارنیک انما نشت ففاسر قال تعالی چه اذیریکم احدی
 منکم قبیلا و لو ارنیکم کثیر الفتنم و ارنیکم الله صلوات الله الرحمن علیه کما است
 حیث قال مرشاد زبانی الی الی فی التام انی اذکک فاطما ذاتری و اذک
 علیه السلام حکایت که اشارت علیه علی کرد الی رایت احد عشر کونک و انشیر القوری
 لی ساعدین و رویا فعلی از افعال نفس غلط است و اگر از اقا صد حکم و حکم و حکم
 پس تکلم بودی احد است و ابراج آن قوت در نفوس بشری و اچا و اقران
 در از و راج انسانی از فایده خالی و جاید عاری بودی و افعال حق جل شایع
 مطلق از و صمت مطلق و عیب و صمت نقصان و عوارضه و مزاج و پاک و
 در و یا منقسم به دو قسم و منقسم به دو شعبه است قسم اول آن سیر باشد مثل اشفا

اعلام و اعادیت نفسانی از روایات فاطمه بواسطه آنکه نفس در حالت روایت
 رویا مانند آبی بود که در توج آید و قوت قبول هیچ نفس تویم و قدرت پذیرای
 هیچ صورتی نیستیم از اشته باشد و تم و درم و آن کمتر بود و در هیچ صفت
 این نوع تواند بود و آن دو کوز است بعضی تاویل و تخریج و بعضی پستی
 معنی باید که معبر را در فن تعمیر معنی باشد از کوز است معانی و پاک و در تاویل
 رویا یکین عاقل و ما هر دو چالاک تا میان صحاح شامات و افاضات اعلام
 زمین سقیم فرق نده و کلمات روحانی در معانی در معانی و معانی در معانی
 با سقا است رای و رویت از یکدیگر امتیاز و بد و طبقات مردم را که در این
 بصیرت و غیر تحت موصوف بود و تیز نماید و طایفه که بصیرت رویا موسوم اند و کرده
 تواند بود و اهل کفر حق بل کرده در ضمن تربیب و تشریح ایشان تقدیر کرده باشد
 روح را انوم اشیا مطهر و در الهام ایشان القا نماید و زوره اگر شریک
 در جود ایشان در جود پارتیوار جهت این نمی باشد و حکما برمان گفته اند که اول
 تعمیر و ارباب اول واجب و تخریک و روایا و حکما و ملک را که کسند و معانی است
 علوم سبب احتفاظ و احتیاط از قسم غیر می و قوت نبوت و حدیث نبوی
 علیه السلام از و یا العباد و تخریص سبب و اربابین و اربابین و اربابین و العباد
 و علم تویر و تحصیل و اکتساب آن محتاج بنا سبب است که میان این علم و تخری و متوجه
 آن باشد به ان سبب که بسیاری از افاضات منحل حکما و اهل علم ازین سخن بی
 و حکم و اند و بسیاری از عاریان علیه علوم و معطلان رقت کم شامات و
 تخریص است و در و دیات پسندید و نمود و در ان قوی تجب از ایشان
 در وضع می بود **در قسم** دوم پیش اهل سنت مغفرت که حکم قلب کرده اگر کسی

جميع اجزای قلب شود آنرا نوم قبض خوانند و در نوم قبض رو می بینند و اگر
 مشغولت بعضی اجزای قلب شود آنرا نوم خفیف خوانند و رو یا در نوم خفیف
 اتفاق افتد و پیش حکم نوم مور روح حیوانیت در عروق بدن حیوانیت است
 بدان ثابت و حیثیت که آلات حسس بر حرکت اروای شریعت مطهرت که در
 مری باشد مانند مک نفس و ضم و امثال آن و بقیه با رت از اشیاء روح
 حیوانی که آلات حسس بر آن برای احوال بعد از موتی باشد و سبب مادی نوم قبض
 طلب است معتدل که هر که که بعضی در باغ مقصود مدشود بطول و باغ را معنی کرده
 و بر روح نفسانی مختلف شود و تعقیب توأم روح کند و بدین سبب لغو روح
 در ملک خود متعسر کرد و در تیز راه اعصاب نماید بعضی بر بعضی انطباق
 و لغو روح را به ولت در اعصاب لغو شود و از جهت چون تامل لغو
 رطب خفیف است اتفاق می افتد نوم لغو را استیلا می یابد و در اجتناب نوم
 روح حیوانی در غایت لطافت و بجزای سریع التحول لایه که بقیه استوار
 یابد و ایما حالت پداری غالب باشد روح حسس تکلیف یابد و غایبی شود
 قال الله تبارک و تعالی فی معرض الامتنان و جعلنا نومکم سبات یعنی راحت او
 شططه لادایم و رو می نویسد است اما بجز در حالت تمام دید و
 در زمان بقیه اختلاف یافته و ازین جهت فرق میان رویت و نوم یا بخت
 پیدا کرده است و رو می بصد ریت مثل شری و چون به حیت تخم مخصوص
 تمام بخشش جاری می گرداند سیرا شده علم کلام را خلافت در آنکه نوم
 قدرت است یا به معنی بعضی ارشاد بر آنکه صد و در افعال کثیره از نام
 مشغول است و در افعال قلیله که از نام بصدوری چون در آنکه صد و در نام

بانی

باشد که او را علم بدان محیط باشد و او را علم حاصل نیست است و او را
 نوم است که قدر او نیست و دلیل آنکه قدرت توجع او نیست که قمع علم باشد
 بر آید علم کلمه نوم یا قدر و چون علم نبود که قمع مقام مردم است قدرت نیز که ساد
 لازم است مرتفع بود و قاعی بود که غایبی سبب عدم اطلاع او بر دلیل عقلی
 مقام محل متوقف است و بعضی از جمله کلام گفته اند که و انما اولیای علم
 بدان معنی که رویت حیثیت است تحقیق در خارج و قول زیاده امر حکایت من
 یوسف علیه السلام حیث قال انه ویل رویای من قبل قد علمت انی حق و بعضی
 اهل علم بر نوم قسم کرده اند که قول اولی و ایضاً اهل علم کلمه نوم است که
 در کتاب و سنت مخصوص علم است و منقذ فیم این است کلام نوم **شیر**
 و کم من عانت قولاً محمداً و افرین الطبع الیه ما شاکه این معنی عقیده ایشان است
 و شاید بود که سوی ادب بود بواسطه آنکه حقیقت رو یا کتاب و سنت است
 کشته چگونگی محل و موقع الحزب و از بود بر این اطلاق باطل بر آن مطلق مدول
 کتاب از جاد و ادب بود و جواب آنکه اطلاق حق بر امری که در خارج ثابت
 باشد جایز است تا کما فی قوله تعالی اولیکم اسم الذین هم حقاً و منقران اول
 و غیره گفته اند که مراد کفر حق است بر این چون اطلاق حق بواسطه تحقق و بنوع
 خارج بر کفر محض بود و بر آنکه در اطلاق بر امری که مستند که در خارج
 و تحقق نباشد و علم شود ادب غلط سلف بود و حاصل آنکه رو یا در خارج
 و تحقق نیست پس جمیع مستحکم معتدل بر آنند که شرایط ادراک از اشیاء
 و انبساط شعاع و توسط هوا از مخصوصه و دیگر سبب عقود است و چون
 مقدم بود ادراک که شرط است لایستی باشد و اسپتدلال بر آن تحقیق

در تمام مکن باشد و اصل سنت چون شرایط را امتیاز کند و اندک است
 بجا لغت عادت میکنند و گفته که عادت که جان جاریست که مطلق در عادت
 بیفقط بدین شرایط کند و این سخن محل وقوع نظر است و نیز نوم مند اورا که است
 لا بچستی شود هر که که نوم محقق بود اورا که تنگی باشد و است و ابواب
 میگوید که هر که اورا که حق است از آن جهت که هیچ فرقی نیست میان آنچه نام این
 خود را به و میکند و میان آنچه تعقلان معانی می نماید از ابصار و در بعضی
 تکلیف در شایسته نام عاقل باشد در معانی تعقلان نیز عاقل تواند بود و
 معنی بیفقط آنچه که عبارت از آنکه ضروریات و حیاسات است و با هموست
 متفق است و در آنکه نوم مند اورا که است لکن جسم او آنکه هر یک بیروی از قبیل
 قایم اند و شایسته بود که نام درک باشد بی نوم جسمی در معنی و اصل
 نوم جمیع اجزای قلب است و است باشد اورا که معنی بود و الاستیوم اجتماع
 شود در معنی واحد و حکما گفته اند که در کت نومی در پس شکر نوم و شود و آن
 برود و چه تواند بود اول آنکه وار در پس شکر شود از نفس غله که از عقل
 که عبارت از عقل است و جمیع امور که نیات در آن مرتسم فکر کند باشد و
 این قول موقوف بر دو مقاد است اول آنکه جمیع امور که می دانست و بود و
 معلوم باری تبارک و تعالی است و در عقل کلی و تقویس معلومی ثابت و سستی
 دریم که از شان نفس غله است که بدین مبادی متصل کرد و شش شش شود
 که در آن مبادی است و از آن جهت که در کت متعوق می ماند و افعال مبادی دانست
 بنفوس او را حاصل میشود که مستغرق تیر جاست و اشتغال او بتدبیر
 بواسطه این معنی چون اندک نراغی از تدبیر بدن او را حاصل میشود و مبادی آن

در کت نومی در پس شکر نوم و شود و آن
 برود و چه تواند بود اول آنکه وار در پس شکر شود از نفس غله که از عقل

اتصال

اتصال می یابد و از آن صورتی که فراخور حال استعداد آن نفس تواند بود
 و باحوال او نزدیک از اهل بدو له و اقیوم بدو در وی اطلاق یابد لایه
 کت بسوی عقول است مجرب بود عقول تعالی بودی لاحق شود و هر پس را کت
 بسوی مصالح مردم منجرب باشد اگر اش به کند و حاصل تقیید آنکه نفس هر وقت
 که میمان داشته باشد و در آن حال شود و آن معنی کلی منقطع و نفس را که در
 فعل بودی اطلاق یابد باشد وقت تقیید الی پس صورتی جزوی کند که مناسب
 معنی باشد و از برای آنکه مجبول است بر آنکه از معانی بصورت اشتغال نماید چنانچه در
 از معنی علم بصورت شیر اشتغال کند و تفصیل و ترکیب مثل آنکه نقش آدمی میسر
 آدمی در سر و در خواب تخیل نماید بعد از آن صورت در شکر شکر منقطع شود
 و شایسته بود که در ترکیب چنانکه آن صورت بدان معنی یک لوازم نیست
 باشد و تدبیر و علم که شایسته میگردند در تعقیب حیوان در معانی و روحانی مبادی
 بعد از آنکه آن معنی بصورت منقطع شود و بر آید محسوس شکر که در و تدبیر
 از آنست که مبر که تعبری جمیع کت بصورت تخیل که در پس شکر منقطع باشد
 و شایسته است که آن صورت مناسب کدام معنیست و معنی را از صورتی که خیال الی
 او نمود باشد و مجرد کرد و اندک آن معنی کلی که نفس از عقل فعل اندک نمود
 حاصل شود و آن معنی ثابت باشد و در پس شکر که مطابق واقع و موافق
 بود این تقیید آنرا تواند بود که خیال مراد تصرف نماید و شایسته بود که خیال
 در آنچه از نفس مبر او را در شود و هیچ تصرف نماید و پیوسته است این مبر
 مبادی پس شکر میبازد و بعینه واقع شود اشتغال این رویا تا بدین و تغییر
 محتاج نکرد و حاصل آنکه صورت که تخیل برکت میکند از آن معنی باشد و آن

باشد نسبت با معنی باشد که میان ایشان بر کفایت و غیرت مسیحی نباشد
 رو یا از تفسیر پیشینی بود و اگر شدت مناسب بینما حاصل نباشد فی الجمله بینما
 مقصود کرد و آن رویا تفسیر صحیح بود و اگر اصلاح بینما مناسب مقصود و مستعمل باشد
 بیوی از اسباب که بدان توجی و اشارت رود یا از برای توجی و اشارت
 خیال از صورتی بصورتی که در آن حال منتفی شود بصورتی که بیسبب و مناسب
 هر که نفس نباشد آن رویا از قبیل اضمحاث اعلام تواند بود و لهذا اضمحاث
 بر رویه که ذب و شاعر باشد از برای آنکه تخیلات این مقصود با شغلات که در نظر
 دوم آنکه از در چسبش ترک بود از خیال آن معانی که در حالت تخیل در آن ارتباط
 یافته باشد جز غیر ظاهر چون ادراک چیزی که در صورت آن در آن خیال یافته
 بعد از خواب آن صورت در چسبش ترک مرتسم میشود و دیگر آنکه توجی کفری چون
 بصورتی الفی باشد که در خیال مرتسم است منکام خواب در صورتی که منتفی شود
 چنانکه بعضی مردم در اشغال از موضوعی بوضع میکنند یا امید چیزی ملایم دارند
 از صورتی تا ملایم برسد البته آنرا در خواب میبینند و از برای این معنی است که
 هر که در آن فکر در امری از امور کند آنرا در خواب بیند از آن جهت که در آن
 خیال یافته باشد و در چسبش ترک مرتسم داند و یا که موجب آن مرتضی بود از برای
 داده یا صغیر و بخاری هم از اضمحاث اعلام است بسبب آنکه مراجع روحی که حاصل
 چون آن تفسیر شود و اشغال تخیل نیز تفسیر پذیرد بسبب تفسیر از آن روح و از برای
 آن دومی مراجع در خواب چیزی پسندد و صغیر او می خیزد ای زرد و
 سوداری و در اشغال آن و بطنی آب و در کما سفید و مانند این رویا
 واقع شود و از آنجا بر نباشد و حاصل مباحث آنکه رویا در وقت مستعد

و کذب

کاذب رویا صانع برسد و جو است اول رویا تفسیر و آن نشانی غیر تو اندود
 و مقصود است استقبال آنست شکر و تمیبه بسبب عادی از برای آن قال الرسول
 اسلام لم یومن البتة الا بالبشره قالوا و البشره قال لردی الصالحه با
 المسلم او بزی که دوم رویا تفسیر و آن نشانی تفسیر باشد و فایده آن که در
 تفسیر است با نیت و استغفار و صدقات تا دفع بلا نماید و اطفا غضب
 اگر قصاص معلق باشد و آسان گردانیدن بر دلها و بوطین غمخس بر آن اگر تفسیر
 بود چنانچه رویا ملک میسر میوم رویا الهام و آن اطلاع را است بر کفایت تفسیر
 سزیه و تفسیر صایب چنانچه در امر اذان بوده است در رویا که از بیسبب
 قسم است اول تخیل شیطان و این معنی مفرغیت قال العی علی السلام اذا لعبت
 بالحدکم فی منام فلا یحیث به انفس دویم صیحت نفسانی چنانکه تفسیر خوب خود
 در خواب بیند یا غایت که آنچه حرف از آن دارد در منام مشاهده کنید
 جامع که بیند که چیزی بخورد و سیوم تفسیر مراجع چنانچه بیند گشته و الله اعلم
 نوی از انواع فراست و آن معرفت فعلی باطن است بر نسبت فعلی ظاهر
 ضربی از مزبور تا همسم و قد یقال زکنت و از کنت **قیه** از قبیل زکنت
 و کوی از معنی زکنت و قیوت و آن دو نوع باشد متبع اقامه و استیلا
 به این بر سالکان مرصدی از راه صد و مقصد ان طریقی بسوی مقصدی از مقصد
 و دیگر استیلا بی نیت آن فی و اشکال و از صنایع بشری بران بی نیت
 قبایل صفت عرب بی لب و بی مزج باقیات اختصاص داشته اند و بعضی
 گفته اند که این صورت مناسب طبیعت زامری عقلی و شرعاً محکوم بها است
تفسیر در شخص را در استحقاق مولود بی نیت جمعی و تراغ و تخام و تبار

افند اگر کسی را این نماز برنج باشد بر آن حکم کنند و اگر مرد و از پند ما بر آید که این
 تو اند بود و اگر مرد و در پند ما برنج تو در باشد تقاضای اولین بود و تقدیر
 صاحب بد در پیشتر تو را برین بخت ملک سبب کند بر اولالت بر بخت است
 تو بر بخت نب و عدم بخت آن و در بصورت تقابلی رجوع باید نمود که در بخت
 متعاقب این تقیافت مرد بود و بشمار اسلام مرتدی و بحقیقت قیافت مذکور
 بدون عورت و بصیرت و نطق و تجرب مستندی و قول کسی شخص در آن کافی
 چنانچه در روایات و فتاوی معلوم و متعارف است و کیفیت تجربه قیافت مذکور
 مولود را بر نوبت در میان سر کرده که هیچ یک والدان بر نوبت قیافت
 کنند و نوبت چهارم والدان در آن فرقه اول کرده بر عرض دهند اگر کسی
 او بر نوبت در نطق و الحاق با جماعت قرآن یا بد قول او در آن با قبول اشعار
 کشته بجا برود و کتب در ضاقت و مهارت او مرفوع کرده و بدان اتم
 و اعتماد نماید و بعد از آن در جیسع صور الحاق تجربه او استسماج مفیده
 اصل درین عمل آنکه از صد تقیافتی رسمی امدت حاصل و نیست که رسول صلوات الله
 سپاس بر علیه سرور و فرمان و متشخص و شان در آمد و فرمود که الم برای محراب
 کبری نظر االی اساتد و برین معنی قطعه قد ضعیفها بهار و سما و بدت اندامها فعلا
 آن در الاقدام بعضی من بعضی سرور و اجتهاد و استسراج و استیثار
 حضرت رسالت علیه السلام داشت بر حقیقت قیافت از آن جهت که رسول علیه السلام
 بر بخت استیثار نمودی و بر بخت اقرار نمودی و موجب بخت رسول علیه السلام آن
 که منافقان مینا حضرت نبوت صلوات الله علیه و بعضی در سبب اسامت نمودند و سبب
 مردم سبب استی که در اشکال ایشان تصور و مظهر ان امل نفاق بود و مرد و نیست که

مردی اندر در الحاق مولود می تقابلی رجوع فرموده است اینست این
 کیفیت تقیافت قیافت و بعضی از کتب گفته اند که اختصاص بقیافت سبب در اتم
 از جبار نسوان ایشان است از آنچه مستعدی شو با انساب و لوک اسباب و نشانه
 افراد نوبتی در ذوق اشخاص صغری تواند بود تا نسب مبارک حضرت نبوت علیه
 الصلوات علیهم و صلوات الله و موجب شرف ذات و طهارت نفسند و رسالت
 کرده و بواسطت آنکه از غرر حفظ انبیا ایشان را کمال عافیت در فرط حرمت
 مفضول رسو کول کرده اند و در قرآن قدیم میفرماید و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا
 و نسبت حفظ بذات چون خویش کردیست قال و جعلناکم در صنف عرب را در
 اختصاص داده و سخن بر بخت انبیا ایشان قطع فرموده و علت آن تعارف است
 که قال عز وجل لتعارفوا و بسبب معرفت و اطلاع بر صفات اصول و قوف بر طاعت
 بر فرود حاصل آید و کلمات و عبارات با امور استقبالی اختصاص دارد و در
 بحال انقضی و این دو معنی قابل تعدیه الیه السلام در عواید کثیره الوجود بود و از
 عزایب حکایات و عجایب روایات عالیه صلوات الله علیه بر رسوله اکمل و شرف
 و سوادین قارب وجود این فرقه در عرب از دلایل و امارات و بجزایب حضرت
 رسالت صلوات الله و سپاس بر علیه بود و از نمود مبارک پشمی اخبار نماید
 و به تابع احکام او و سوره انقیاد و انقیاد و از او جبار و کا و سلطان رسول و بر این
 شایان کمال و فضل الصلوات مردم را باعث و محرم شوند حکایت صلوات الله
و سبب من اللعوب و اخبار ایشان از نبوت رسول صلوات الله و سپاس بر علیه
 چون ضایع از لی که نفس هدایت ابدی بود بان سبب شرف بشارت تقدیر
 که رسول انفسکم بجان این سراج افروز شمسیتا و مکنه عالم کون و فساد را بود

سوک رسول ثقیلین علی افضل الصلوات و اکمل التحیات فرود او و گوگ سعاد
 و آخر فرج بخت فرزند و فال ولادت حضرت بنوت و سبده رسالت اضطر
 تقدیر طالع شد و لوا مع شومان از شرق توینق در ارفا و انما این بر کثرت
 لایع کشت و قاطم موج دریا بی طلت شرک و اما کفر فرزند و دست و دست
 ابواب شکلات بر جنواص نی آدم که بمارت از اصل اسلام است و دست بیک
 ساره و عیض شد و وادی ساره که در مقام در وی از نم اثر بنوی و فانی کشت
 و ایوان کسری انوشیروان بن قباد در شزلزل اضطراب آمد و چهارده
 کس که آن فرود افتاد کسری از آن حال بر اسان و دست مش شد و بیخ بود
 بطور که در اصلاح در آن و بیکر آن حالت را از مواجبه و دراز بود و از اول
 چلن صدغی بر محبوب در چون اجتماع نمودند و تقدیر را در وی انداختند کتبا
 و ارد شد که آتشیما فارس که بملایم بود و صفت نمود پذیرفت و بدین فرود
 و اضطراب و تحریک اضطراب کسری زیادت کشت و در آتشیما این حال بود بود
 گفت که در و اندر چنان نمودند که شتران صعات یعنی حکم از خیل بر آب کشته
 و بعد از این بدین در و بلا جسم شتر و دست شتر کسری سوال از تقدیر و تا این
 مقام کرد گفت حدوث و تقدیر و وقوع حادثه از قبل حرب در ساست کسری ما
 از عثمان بن منذرین و الساما که از قبل او امر حرب بود اسپند عا شخصی نمود که
 بر ایگ کسری از سوال کند عارف و عالم باشد عثمان بعد از مسج بن عروضا فی تکلیف
 بن عثمان بن یسید را پیش کسری فرستاد و کسری آن حالت را بوی با فرمود
 هیچ گفت که مرا عالیت که ساکن مشارف یعنی فری و رسایم شام است و در او
 تو پر شام در ویا با هر دو دلیل صحت قول او درین جسم بر خاطر قاضی و دانی بهر نام

ادب

ادب کس که من از قتل نبی زینب مقدی است که از مغافل مضالی بود و از مغافل
 عاجز و بر مثال سطلی پستی است بی صلب و کجا از پیشوان تخت و هر دو دست
 نیست و بر مثال نهالی سر پای او را در می توان نوشت و ولادت او در ایام
 میل الغرم بود و در جاب ساکن بود و با بی از وجهت امری از امور بیرون
 آمد و تا زمان ولادت رسول معجرات الله و سلاطین که بسید سال بعد
 مدت عمده امتداد یافت و چون خوانند که از رسول آنگند بدان او را نماند
 که بدان در وقت کبر تحریک باید نمود تا کفلی بر او در و از آنچه از سوال آنگند
 جواب دهد کسری گفت پیش باید رفت و از مجاری حال و اوقات و مطلع
 کرد اینان چه خبر سید همچون بعد از مسج بودی رسید او را زمان اختصار بود
 بر موت اشرف داشت و بعد از او امانت و سپاس کسری گفت **سید**
 مسج عطف العین ام ناز فارلم و شاه العین یا حاصل الخطامییت من و من
 و کاشت الکرتی فی الوبر العنصر آنگه کسری علی من الی سبیل و از من الی سبیل
 محن رسول قبل بجز میری با لوبین لا یعیب الوعد ولا یعیب الرهن و تجوب علی
 عبید الله بن تمیمی و جند و تموی بی و جند تمیمی آتی عادی الجالی و العطن المکمل
 فرار الاذن انفس بعضا من الواد الیدان العنق فی الیج بو غالا من که نه شمش
 من صبی کمن سیط چون این رفران بعد از مسج اصفا نمود بر سر داشت و گفت بعد
 چل مسج بیوی الی سیط و تقدیر فی علی العنصر و فی روایر عبد المسج عالی سلطان
 بعد از علی بن مسج و تقدیر فی علی العنصر بعد کسک من ساسان لا رتخالی مسج
 و محمود المیزان در ویا المیزان را می ابا صفا بقیه و فیلا عرابه و قطعت
 و امشرت فی بلاد فارس بعد از مسج او اطهرت التلاوة و بعث صاحب الی

کتاب در بعضی از
 تلاطم شد و در جزا
 ۱۳۳۵
 سید

و فاضل و ادبی السواد و توانست بجز وال و ده و حدت تیران فارس پس از آن
 فخر پس قنار و لا شام سیلج شام یکک خشم ملوک و حکمت علی مدد و الشرف
 ثم کوب لیسات و منات و کل موات آت ثم مات سیلج حکما یعنی آن که بعد
 السیج بر جی تیز و تیز خوش سیلج در حالی که بر تفرات داشت فرود آمد
 بره ای که دیگر آمد و که بعد سیلج پیش سیلج آمد بر جی که کثرت سیر با نماند و از تیزی
 و در ملک بر ساسان او را بجا نخواست از برای سقوط شرفات ایوان و نمودن
 تیران و منام بود بدان که بعد شتران را دید و بود که جنود اعراب را
 قطع و بعد کردند و در اطراف و اکناف بلاد فارس انشاء فرمودند ای سیلج
 چون در قلا و در تمان کنور با بد صاحب هر او به صورت کرد و و ادوی
 سار و فایض و بجز سار و فایض شوند و آتش اشکده ای فارس فرستیدند
 یا از برای ملوک فارس مقام داشت و شام از برای سیلج شام نباشد
 چهار دو بادا و از قوم کسری مردوزن والی مملکت شوند و بعد از آن مجید
 ظهور یابد و آنچه مقدرست حادث شود بعد السیج پیش از تیران معاودت
 کرده و کیفیت مجری حال اخبار و کسری گفت تا زمانی که از قوم چهار و نفر از
 مردوزن پادشاه کردند و در کابست و حالات واقع کرده و تقدیر از وی
 مستحق آن شد که در عرض چهار سال بره نفر از زمین و بنات ملوک خشم باور شد
 کردند و باقی در عرض دو سال فایض بزرگ و در آن شخصه را برین پروردگار
 عجب بود بانها رسید و دولت آن خاندان بر سیت طلوع هم رسید نبوت از
 اقیانوسیت ربانی و توفیق معانی انصاف پذیرفت و نجات این اهل اسلام را
 و خرابین و ذاعا کسری در مقصد تفرق مسلمانان آمد و نیز ذکر در اشک اسلام نمودم

دست سازد و سال چهار با ت میان عرب و عجم واقع بود تا در جنگ نهادند که
 بر افتاد و در اینجا در سپه اعدای و شایین مجری زمان خلافت امیرالمؤمنین
 رضی الله عنه بر دست آسیانانی چنانچه در متون تواریخ مسطور است پس سستی
 و ملک عجم بیا این رسید و از ملوک و تبا بعدین نظیرین سپه نام سستی و اعد
 آمد و دید که از رویت آن نام قرار داد آرام از و منسب گشت بجهت تغییر و
 تاویل آن بار با بکمانت و اعلی العجا نخواست با حصار ایشان مثال دادند
 روی می که در حجاب غلوم چهره بوی نمود و بود برای ایشان مشکوفت القضا کرد
 و گفت حصول تسبی و اطمینان خاطر من در تعیین نام موقوف آن خواهد بود پس
 از آنکس از کیفیت رویانها را اخبار و اعلام خود شما با ما نماند که صورت
 حال رویا بر کیفیت بود در بصیرت در تاویل کی را ایشان سپه که بعد از آن
 حالت رویت رویین در آن خوش و مشروح بودند و ایشان با تقاضای
 سوی سیلج که من و شوق من مصعب مولود و گفته که ایشان هر دو درین باب
 ترند و قول ایشان در تعیین نام و تاویل رویا برین وجه صادق تر ملک با
 ایشان اشارت کرد و اول پیشنهاد حال رویا و کیفیت تغییر سیلج نمود
 سیلج گفت راییت همه فرجت من مطلق تو نعمت با رضی نماند که نکند من کل آنست
 فی رویا تو نعمت فی رویا که نکند من کل ادات من مکه تصویب نمود گفت
 پس آن بر به شک گفت اخف ما بین من و شمشیر سیلج از سلم الجیش فبنیکن ما بین
 این الی مرش و فادرا با اخف لا و ما بین المومنین الی مرش و ما بین من
 ذی با و جیش یقطران منکم الجیش یقطران منکم الجیش یقطران منکم ذی با
 نظیرین سپه از استی این خبر شد شن و عافیت گشت و گفت پس سستی موعود



و معلوم است که این مصادره در زمان من باشد یا بعد از من جواب داد که
 زمان تو همین و همین مبادرت از پیش از شصت سال هم از مفاصل است که گفت
 در آن فرد دوام و ثبات یا بدیاتی گفت چون شصت و اند سال از زمان تو
 ایشان انقضای بدست است یا آن کرد و دست انظار پذیرد پرسید که
 بی ملک گفت این ذی بین هیچ عیثم من مدن فلان که منم احد با این
 روایتی قال من بی قبل بعد الاجبش و از جمله قال غلام من ذی برین یا بی
 الا امر من قبل مدن فلان که عیثم احد با این معنی است که در آن زمان که
 صورتت آن کرد و انکار یا بدیالی ملک باشد که این ترا قبل آورد یا
 من امری که جواب داد که سیف بر ذی برین برایشان فرود نمود و در
 بی الامر که مبادرت از عجم است از راه مدن آورده برایشان کار میسخت
 از پیشه در برین گذارد و بعد از فرود چشم سیف ذی برین با ذان و علی را
 کسری انوشیروان پستند و با کسری از عجم روی من نهاد و اهل برین را از
 نکایت پیشه غلام و هند پرسید که اینی را دوام و استقامتی توانی
 یا ز گفت لا بل قطع گفت و من بقطعه جواب داد که بی زکی یا تیه الوی من
 گفت و من ذی البری جواب داد که در برین من غالب من قد من گفت
 انظر علی السلام کیون الکلم فی تو را الی امر الله قال من لده من امر قال نعم
 یوم الجمع الاولون و الاغرون بعد فی المحنون و شیعی تیه السیون سیوا
 کرد که این خبر حق است قال نعم و الشفق و الغسق و العسق و العسقا
 ان با ناکس بلطی چون سبطی فرغ شد شوق بن المصعب را پیش خواندند
 وی کیفیت روایا استکشاف و استغفار نمود و او صورت رو یا امر

سوال

سوال اخبار کرد و در تو پرسید گفت اعلف بها من الخبز من انان بن نعین انکم
 السردان و لیکن کل طفل انان و لیکن من ما من انان الی الخزان ملک و حمت
 ان با لغت نمود و پرسید که اینی در زمان او واقع شود یا بعد از گفت
 بل بعد که بزبان لم یستفد تم من ملک عیثم ذو شان من عیثم احد با این
 پرسید که من در العظیم نشان جوید داد که غلام لیس مدنی و لا بد من عیثم
 ذی برین ملک سوال کرد که ملک او یا در باشد یا نزدی زوال پذیرد و بقطع
 گفت بل بقطع بر رسول سلیمان بن قیس بن عیثم بن العبدل من اهل مدین و فضل
 الکلم فی تو را الی یوم الفصل ملک پرسید که و یوم الفصل در جواب گفت یوم
 فی الا لوه ویدی من التما دعوات سیمعا الاحیار و الاموات و یوم الفصل
 عیثم ملک گفت این خبر حق است و در اخبار آن ترا صادق القول دانم جواب
 داد که ای رب التما و الارض و ما پنهما من رفیع و خضرت ان انبا ترک حق با
 من نفس و لقص ملک ازین خبر هر اسان و اندیشید گفت و اهل خانه ان خود را
 اسباب نمود و بجانب عراق فرستاد و از شاپور حوز را دانسی نمود و او را
 با قوم در حیره جای داد و ملک حیره از اولاد و اعقاب او اندامند و
 اسپس بن سبت محمدی بن سبت من با فی الحکام یافت و معا خدمت احمدی با سبت
 انرام پذیرت این معانی از عرب مترجم و مترجم شد و اسوال من مرد و با سبت
 جمود ان منصف متصل و متعلق است بشیخی که پیر و اندک اما بعد البهوت تعوی
 یافت قال انبی علیه السلام من اتى عرافا و کما منصفه تو با بقول فقد کفر ما انزل
 الله و این سستی نوع اشعار و تنبیه دارد و باقی کلمات و عرافت بعد از
 دعوت نبوت **تفسیر** جاری بجزی اینی بود و در جارت از شوم دانستن صورتی

او از بی باشد که مناظر و مساعی که بجنب تعالی ببردن از امور و حالات طبیعی بود
 مثل شنیدن آواز جغد پیش قوی و در وقت بوم نزد جمعی از منقر اسباع و ابعیان
 آنچه طبیعی باشد مانند نفرت طبیعت از بریزیدن و منیع حمار جابین معانی را از آن
 قیاس است با زکوره اندیسی که چون مپی بود کیفیت بدان تعلق گیرد و اینها
 نظیر از طیر است و در اصل لغت در جریله باشد و هر چه نیز ازین بود و بدان تفاوت
 از حیوان و حشرات این قیاس باشد قال الشاعر **شعر** زمان من زیر الطیر همه اصابع
 ام بعضی طایفه و بجهت کثرت استعمال آن اعمال بی آدم را که بدان شب و شب
 شد نظایر آنند مانند تعالی و کلانان از زمان و طایفه و فی صفت و قال تعالی
 حکایت من تو موی می آید اسلام قال الطیر ایک و من حکم قال طایرکم عند الله یعنی
 ای سبب سعادت و مویجات شفا و پیش حضرت عزت تعالی گریه و است و تل
 غرضن قایل در آن **شعر** نظیر و ابوسی و من بعد الا انما طایرسم عند الله و **نظر**
 اعمال و خلقت سبوی مرآت تا بصیرت او را که آن نمایه و در آن استیست چنانکه
 برن است که چون هیچ باشد و نور الهی معادن و سعادت کرد و واقف بر حقایق
 اشیا که در مری و مطلق بر اساس عالم مطلق معلوم شود و مشا به و اعمالی کند که
 رسول صوات الله و پسلا بر میفرماید که فری الا عینات و الا اذن سمعت و
 علی قلب بشر و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و رضی الله عنده از برای و توفیق
 اطلاق بر مثل این حال فرموده که گوشت الفطام با از دست بختیا و **درای** حالت طایر
 به آنچه مطلوب و مقصود تو اند بود و هر قضیه را که بعد از مطهر آن رای باشد
 خوانند و مشرک برای محفل منزلت الهی و ادقیاس با صانع که هیچ و بی بود
 از آن فارغ و پستی تواند بود و امکان اعمال رای باشد الا در کلمات

کلمه

که عاید مصالح آدمی ز او کرد و مانند طب که اعانت رای خویش در قیاس است
 و عادات تری نه در بین بود و نفس صحت می نماید بلکه در کیفیت وصول
 رای میکند و رای بچهار چیز محتاج است و از جهت زمان و در تقدم و تاخیر
 احوال و نظریه بر در امری که اعمال ای در آن واجب بود و پیش از آنکه
 بر نفس و قانی صلاح و فادان از یکدیگر در امضا سعادت و پستی آن بود
 و در امثال آید و است که ای که در رای الفیضه و این معنی تمدیر از امضا است
 که بر نفس حکم و محرم گشته باشد و قال الجوهری فی الصحاح کل شیء اجماعه
 فهو نظیر و يقال ایک و رای الفیضه رسم از امثال ساید است که در رای
 عقب یعنی اقدام بر امضا آری هیچ تا و بل فایز تواند بود تا بر نفس کرد و
 و در بعضی از نسخ کتاب در یسطور که اکثر من است یعنی ذکات و در بعضی
 الشبهه و الاخرجه الحار و معنی آن بود که پیش کشی که در امضا رای است
 نماید و در شقیه از سلوک طریق نانی و ملت مدول و تکلیف است به تقبل و
 و شتاب و تسرع و تسرع قدم در قصدی و تعاطی اعمال آن رای نماند نفوس
 بود که شهادت آراسته باشد و بجدت و حرارت مزین و آراسته و در بعضی
 نسخها سطور که اکثر من است یعنی ذکات و الفیضه و الاخرجه الحار و
 مسیاق مقصود آن بود که اکثر طایفه که در امضا رای استعمال است
 شتاب پیش از آنکه امین بر نفس کثرت و تحریر آید تا بعد از آن با مقصود
 گردانند نفوس موصوف بصفات شهادت و حرارت و عدت تواند بود
 هر دو ترکیب را معنی می کند که در کیفیت و درم آنچه چون مقدمات آن را
 است حکام با بد تو اعد و مانی آن بود که ات و موسسات تقیید و احکام

شعر

بعد از اعلان نظر بر احوال آن بر وجه صواب قادر و استوار باشد و از آن کس
 کند و در احوال آن دست که در بجزم فاذا استیضحت فانهم یعنی چون در احوال
 رای تعلق و تعلق در احوال نظر و تدبر بر عقیده میونند و تحقیقیت آن صفت نمود
 یا بد بر اقامت بر آن عقیده بفرم و انصاف عزم ظاهر باید و رسم از احوال سایر است
 اجرم انفس من ادا و وضع لا الامر صریح بر ادا آنکه از افراد بشری صاحب است
 و کمال عزم آن بود که چون سر امری از امور بر رای او انصاف بیاید و غیرش را
 کیفیت صواب آن که موافق و توفیق و اطلاع پذیرد اظهار نمود و بحقیقت آن کس
 بتوفیق و توفیق آید آن با احوال آن با احوال آن که احوال آن که احوال آن که احوال آن
 ان استیضحت التوکلین و توفیق بعد از تمهید مقدمات رای و رسوم میان آن
 شده در اظهار آن از توفیق بفرم و سایر امور شود اگر توفیق باشد که
 ضعف در همت و تصور استعداد و رودت مزاج بر این غلبه است
 باشد اما در صورتی که از جهت مردم بود یکی آنست که رسوم و عیوب است
 برای خویش واجب شناخته البته بدان منظور نشود بدان سبب که استعداد
 از لوازم افعال معی بود که نفس خود را بجهت بپوشاند و احوال در حصول احوال
 در حکمت و حکمت خویش بسته در احوال دارد دست که احوال من تعلق العیوب من
 استوار و استوار است و احوال استوار و یعنی حق و صفت لازم شخصی بود که در
 او را از او نام که احوال حصول دولت و نیار احوال و حصول سعادت مغزی را
 نمیند و کمال بود بی بهره و نامحظ که در احوال اول عیب برای مردم را در احوال
 و احوال و وطن محظ و توفیق در رعایت جانب خرد و دانی و بگوششای در احوال
 اندازد و همان اختصار را استوار از صوابت آرا را با بجا است

۲۸۸

و فرمودند ان شاورت با مجربان تصاریف احوال دور ان کشید و در روز
 ضایع و نواید شور می مردم اند و دیگر استبداد بد پیرات و کثرت خویشی
 بر روی مسلح و سدا و مندل کرد اند تا از سعادت استیضحت را که از این
 مویکده است بجز ان انحصار یافتند و بصیرت در مشا و ستر و حجاب طبع محض
 در احوال آنکه در انصاف رای و احوال بر امور می آید و اخلاصی نماید که
 تحقیق مشاورت و شایستگی و احوال استوارت از انصاف احوال آن باشد
 و از روی اصابت تدبیر وجودت و توفیقیت توفیق نمود و در آنچه مطارد
 احوال اقبال در حق گزار می توفیق شور می از اساسی در ضلع احوال آن بود
 هر ذمی در احوال این حالات احوال می باشد و هر فردی را در امور راه
 انحصار در ان شایسته **مسئله** فاعلی لب لب مونک فخره و لا کسوت فخره لب لب
 اما بعضی هنر و ادب و سخن از من عاقله منصف و چون قاعد این چهار تفسیر بود
 معنی مانده و مستحکم خوض و شروع در همت امور و دفع همت هموار شرایط
 رعایت رود و اصول بهانی تدبیرات حکم باشد و اساس انکار کا پیغی مرضس و سچکام
 نمودا با فخره و سبب تفسیر آنری بسبب عرض عارفی از مواضع خارجی کمال
 احوال احوال از ان شری ظاهر باشد عمل بنیچ نماید و چنانچه قضی ارادت تواند بود
 که از ان پیش نرود و برای ختمی پیش بدان احوال نشود **مصرع** و انحصار لای
 دلایل و تفسیرش در احوال ای است اما احوال تفر و رموری محمود و متعارف است
 که عواقب امور و خواجتم احوال موقوف دید و اعتبار باشد که میا از اقل مراد با
 که عبارت از احوال حالات استحقاق یافته و من ترک العواقب عملات است
 از اعتبار و کفر توفیق که میان عالم معلوم بسبب علم و سبب باشد و موصوفین

بود معلوم و آن عبارت از تخیلی عقیدت بود در ذات آدمی زانو **مفهوم** است
از اعمال آن توست میان ما و بحسب نظر عقل و تفکر اگر خواند و اندواید
که فکر از تحصیل واکت به قاصد و مطالب مغال و خطا واقع شود و چنانچه را بدید
طلب نشان از واقع حادث و واقع کرد و دشمن صورت زبند و اول در این
در خارج از مابقی و موهبتی باشد که در زمین بر صورت تخیل پذیرد و رسول
است و سیار علیه زمین تفرقه که تفکر و فی الا الله و لا معکرمه فی الله عز وجل
حق بخانه و تعالی را در خارج مابیت و موهبت که در زمین صورت آن تصور شود
و ذات این در ظاهر زمین مابیت و حقیقت باشد و قال تعالی **عنه** اولم یخلفوا
فی حکومت السموات و الارض و قال من قال من الله کم الایات لکم تفکرون فی
الدنیا و الاخره و از یکجگی سوال فرق میان حکمت و عبرت نمودند و جوایز است
الکفره ان جعل الغایب مافیه و العبره ان جعل الحاضر مایستغنی عن کفره احضار
مفادات مطالب است و بر نفس محبوب باشد و نصب العین کرد ایندن آن و عبرت
قیاس امور باشد و حالات معاین است بر احوال سابقان و قضایا سابقان
و **ذکر** وجود اشیا در دل است یا در زبان و فقه و فقه است این سخن از کتب
اشیا را چهار وجود است اول وجود بحسب ذات که از وجود مینی خوانند
و دوم وجود بحسب قویا سانی یعنی وجود و مینی و سیم وجود بحسب لفظ آن
و چهارم وجود بحسب کنایت و جو مینی سبب وجود تخیلی است نسبت با آن
قادر و طرز نیست از آنجست که وجود مینی سبب وجود خارجی میشود و جو
تخیلی آن سبب وجود لفظی وجود و کتابت و این مردود وجود در این تخیلی
ذکر خوانند و جو مانی و دام که سبب وجود تخیلی باشد معتقد بر معتقد تفرقه

بود بکلی هیچ تاویل در عقد اعتبار تحقق و مثبت نماید و ذکر تخیلی و ذکر
اول است و آنچه دل ثابت آن نمود باشد و سیمان و فطرتی حادث کرد
که سندی زوال نفس مثبت بر موهبتی حقیقت و تذکر این سخن
دوم آنکه وجود در دل مثبت و مستحکم بود و سرچ غفلت و پشیمان اول آن
بناید و ذکر تخیلی است و تعالی بجهت تفرقه اول سخن و موهبت موهبت
نسبت با جناب جبروت توالت نمود و متابعت کربا و بر تقدیر قسم دوم بناید
و مستوره باشد که سیمان و فطرت هیچ تاویل در آن تصور نکرد و **مصرع** و کتب
از دست آن و در بایشناخت که ذکر حق جل شانه و بهر باز از چند وجود تو
بود یکی از بر اطلعت و از آن هست و اطلعت تو لایه بود و دیگر از جهت قدرت
و از آن خوف و حران سمت حدوث پذیرد و دیگر از جهت فضل و جود و از
و جامه آید و بهر نعت و از آن سبب کشف طغیور باید و بنا برین سخن
که ذکر الهم مشکر بود و یکجگی بواهر افعال الهی و از آن عبرت حادث کرد
برین معنی بر طایفه که شفاء ایمان مرتدی و با حکام اسلام مقتدی باشند و جب
لازم شود که در هیچ حالتی از حالات ذکر حق عمل نکند و بر جوی که تقدیر
آن رفته جدا باشد و سر مویی از اقامت و موافقت بدان و هیچ وقت
از اوقات اعمال و افعال را اندازند **بیت** هر که نکو یا تبوغا موشش
هر چه زیاده تو فراموشش به قال الله تعالی ان فی خلق السموات و الارض و
النبی و النهار لآیات لاولی الالباب الذین یدکرون الله قیاما و تعودوا
عین خویسم و مدلول آیت برین معنی است بدان سبب که نبی آدم ازین
حالت که قیام و تعود و انکار بر جناب است عالی نیست و حقیقت ذکر حق عز و علا

در ابتدا احوال که رسول صلوات الله وسلامه علیه منبر ما یک کل مردی الی
 نیه بدگمانه و بگمانه بنوا بر بنیته الوجوب تصد است در جمیع امور و بوجه
 معالی و اشارت به آنکه هر قضیه از قضایا که قصد آن لغیر الله بود ناقص
 و بنیاد بر ذکر سانی از آن نهاده است تا سبب تذکر شود بصورتی که
 ازین اشارت بدان رفته در افعال خویش تخری و چه الله تعالی نمود و در
 رضا حضرت عزت اقدام جائز تر و قال الله تعالی و اذکر بکنیت علی
 در آنچه بر بی آدم لازم بود بنیانی عاوش و طاری شود اقامت بزرگ حق
 بایموند تا بدان دستیت مذکور الله را علی و محمد و ان حضرت پاد
 اقامت امری و اولی کرده و بدان سبب که واقف بر بنیاد رضایاوست
 مطوع بر بنیاد سراسر اذ قال النبی علیه السلام اعبد ربکم کما یک ترا فان لم کن
 ترا فان لم یراک **شعر** فاعبد الرب فی الصلوة ترا و بنا شیخین بود
 افوسه و آنچه انش برست و رکوعین که می پیشش برای العین که بر شمش
 نمی بیند خالق تو ترا همی بیند موافقت است بر اعمال اشیا و وقت حال
 و افعال از جانب آن و محافظت فرم از غیبی اندموند و اندر دستها کرده و
 که اقتضا و استعدا می غفلت فرم نماید حفظ خواهد و اندر قال **شعر** اذ انما
 نمیری شورش عبد الحفظان و لوله لانا و ثبات صور اشیا را در صفحاتی
 قوی حفظ گویند و بر قوت حافظ مسم اطلاق نمایند و فطن صاحب ذمین
 الحفظات نام یافته و حفظ را قیاس بس نفوس بشری و وجهت است در
 اوقات جاری بجزی خواند است کلی که در سایر احوال این حفظ کننده میگویم
 احتیاج معده و مرتب باشد و در بعضی از زمان و احوال نیز از نزل سانسند

که بران

که بران کتابت کند و صور اشیا را که قوی فکری شیخ و تصحیح کند بر صحنه ان
 نماید تا بوقت تذکر بدان مراجعت و معاودت کند و آدمی زاد را در کعب
 از جز در قوت حفظ مراتب مختلف و مقامات متفاوت و خالق با نیا گمان
 و صورت صور و متشخص هویت موجودات تعالی شانه در فطرت فرودان
 محکم و همین آفریده چنانکه در طریقت شریف و خلقت سنیف و جیت بزرگوار
 که می خواند رسول تعالین و صاحب قلوب تو پسین صلوات الله و علی
 و آنچه فرموده بود که جو درت حفظ و و لذت انوار قوت حافظ حضرت است
 سبب استغناء نفس مقدس مصطفوی و روح مطهر نبوی شد از احتیاج کتابت
 از نچیت است شرف ذات منور بارگاه و رسالت صلوات الله علیه گشت قال الله
 تعالی لا تحزک بل کتب علیک ان عینا جسد و قرائه فاذا قرانا و فایع قرائه
 ایند و ترا سمر بقتل و کفیل فرموده که رسول علیه السلام حفظ چندی فرماید که
 ایندی قوت الهی بر حافظان بدان حضرت کرامت نموده و منقول در دست
 که چون آیت و غیبا اذن و امیب نازل شد امیر المؤمنین علی علیه السلام را
 که سالمت الله آن بچهارا اذ نکت و بعد از آن هیچ چیز سبب شریف رقصی
 که یاد گرفت و زمره را چنان حق و کتوبین نمود که بر دست و استعجال
 قوی حافظان عاری و منظر می شوند و هر چه استماع می نماید صور و
 آن بر روی از صفی صفایان آن دوال می پذیرد و **جاف** این را الفاظ راقی
 و کلمات لایق در ترکیب کلام و اختصار قدر لفظ و معنی آن و تکرار صدق
 بر وجه تمام در اعمال الفاظ بر وفق صواب و ما دام که این شرایط جاری است
 فرا هم نه به کلام تمام ابلاغ نباشد هر چون تالیف لفظ تصحیح بود الفاظ

بود که باطنی است یا کلمه از معنی باشد که با کمال عقل میسر بود و یا معنی لفظ
 معنی بحسب حقیقت و استقامت و مطابقت معقود و معدوم باشد یا معنی امری
 یا کبری بود لا بد بقدر اختلاف درین شرایط کلام از حد بلاغت بر جای نماند و بحسب
 انظار بلاغت را رسوم و تعریفات و اوصاف مختلف است بعضی لغت را از
 هی الا کما یزین غیره و الاطاب فی غیره مثل بعضی لغت را از حد بلاغت درین باب
 و نقل معنی است که با اختصار و فساد یعنی بلاغت عبارتست از امری که
 دیگر که بر آن اختصار رود و کلام و تالیف و ترکیب لفظ و معنی آن باشد
 و از آن جهت بلاغت پرورن برود الا غیر ذلک من الاوصاف **تیمم** اولی
 در تعریف بلاغت گویند کلام است که بدان مقدار بر توفیر فراس تا کلام
 و ایراد معنی واحد در طرق مختلف معنیهین لفظ و المعنی حاصل آید **وصفا**
 را اشفاق از نفع العین ای نفس من العیاش است و ان اصابت است و در
 لفظ و اجاد است کلام در تالیف بی انکه اعتبار صدق و صواب معنی
 نظر باشد و هر کلام که کلمات لفظ و سلاست ترکیب و حسن تالیف متصف باشد
 فصاحت موصوف و تیمم کرد و اعلم از آنکه معنی صادق بود یا کاذب برین
 تقدیر بلاغت را معنی لفظ و معنی بهم باشد و فصاحت مخصوص لفظی است
 معنی نیست چنان توابع عقل و اندام علم با صواب **با جستم از فضل و دم**
در بیان ثمره عقل از معرفت حق سبحان و تعالی بحسب خبر درست و کتب و ما
آن که بی آدم به ان متولد و متصل شود شریف تر فرموده از قرأت او
 عقل معرفت حق مجاز و تعالی است و لطیف تر است که از آن در احسان بار
 فرود آوردن ان درخت و انشخص من الوهیت و قیام بلاغت و عبارت حق و علم

وضع و تفرغ از معیت حکام ربانی و کثرت و جز طبیعت از اقدام بر جا و طبیعت
 و او امر و زود و بر سپید و صمدانی قال الرسول علیه السلام العقل ثلثة اجزاء جزء
 الله تعالی و جزء طاعة الله و جزء الصبر من العیاشه قال النبی علیه السلام الایمان
 عیان و باسرا العقول و زینة العیاشه و قال العف و اثر العلم و معرفت الهی دو
 قسم است اول آنکه بحسب خبر و حجت و معنی و ثانی آنکه بحسب احوال است
 در جمع طبع و نفس پس منظور و مجبول در علوم مجامع و غیره علی الاطلاق مخلوق
 و مجبول حیا که معرفت عامه از افراد بشری بدانکه عالم کون و فساد و اینها
 و مصنوع است و توقف و اطلاق کلمات خاصان فی بدایه کلامین بسبب خبر
 مسوطه و این قبایح سپهر خضر حلق و مرفوع و البذل علیه است که کمال قدرت
 بی یک لغزشش صور کانی را بر صفحه لوح ایجاد و احداث کاشته است و
 که هم رسد رتقش این سقف ایوان لاجرم در یک غیر و زو فام را بر غیر
 و نهادن فرشته **بیت** ای چه هستی ز تو پیدا شده و خاک ضعف از تو توان
 زیر شین عفت کانیات **بیت** تو قیام تو قیام بذات **بیت** و تقدیر از آن حالات
 افعال بی آدم را بر وضع متبدل میفرماید و بارادت آن لم یزلی سری در
 سبب این ناموتلف احوال آدمی ز او را بر صورت و کیفیت تحول مکیه و این
بیت اگر دانند ز خاک تن کردن **بیت** و در آن سخن کردن **بیت** و امسب عقل و علم
 نشی نفس و مدح ارباب همه از صنع او است کون و ف و خلق را محمول است
 معاد و از او با برکت بد و غیره و شکر کرده است بد و سست جملان زمین
 داشتش و هم شک میداند ز کذ و نفس خشم قال الله تعالی فطره الله العنصر
 الفاسد علیها لا تبدل خلق الله و قال صیغه الله و قال و ادوا فخر یکس من بی

من ظهور رسم در تسم این قدر معرفت حضرت صمدیت رسیده احدیت در عرفان
 تقوی پس بشری موجود تواند بود هر که ازین معنی به قبول و نفی استقامت
 باشد چون یکبارت پندارنده و ارشاد و طریق تویم و دست سیرتیم بوی پند
 بی مشبه بی فرس راه برود و بین مقدار که با زلف تویم مطوع و عارف شود
 معرفت بر بیست مثلا هر که مبادات شی غیر عارف بود و با دات همان فلان
 شی را عارف باشد قال الله تعالی و لمن صالح من خلق السموات و الارض لعلین
 و در نه طبع میان اهل ایمان و کفار میزاید که تم از اینک انفرطای کچاودن و عارف
 اشارت کرد که تم از اکتف انفرطای که از فریق حکم بر هم سیرتیم کون و در معرفت
 بحسب کسب معرفت تو حید دات منزه باری فراموشد و عرفان صفات و اثبات
 صفتی که واجب بود و فی صفات واجب السلب و انبیا و رسل و اهل تصوات
 و پس بل علم افضل الصلوات و اهل العقیات دعوت می آدم بر غیرت نمودند
 جمیع خلایق و اجبیشناختن ایشان را تعیین کرد و تصدی فرمود و سپید کرد و اقی
 اثبات ذات نبود و اندک دعوت ایشان بر تو حید مقصود بود و **بسمیت**
 احد است و شمار از معرفت احد است و نیا زاز و مخدول آن احدی که در
 فسخ و ان صدائی که پس با ند و هم نه فراد ان نه اندکی باشد یکی اندکی
 باشد و این نوع معرفت به قسم انعام یا فدا اول تمیست که ادراک آن و طبعی
 و اهل صدق و ارباب شهادت تواند بود و جمیع از سدا که بر اکتب مقامات و
 و مکانات ایشان قربی داشته باشد و حصول این نوع معرفت بوسل اشراق
 نورانی و ارباب الهی صورت بند و بر وجهی که میگوید زریب و یکی بر اسرار
 کرده و عبادت شکوک و مشبه و نفع و عارف شود قال الله تعالی انما المؤمنون

انما

انما ابانند و رسول ثم لم یرتابوا تقسم و دویم معرفتی بود که ادراک آن بولت
 نظری باشد که مدنی است بقین غیر است قال عز من قائل الذین یطیون انهم عارف
 و بحسب و انهم الیه را چون تقسیم میوم که بزنیو نیالات و تعلیقات و تشبیهات
 مدرك و مصور شود و الیه اشارت میورد تعالی و ما یومن اکثرهم با ندا آدم
 شکر کون اول عاری مجرای ادراک احشیاست از مقام قریب و در وصف
 که بجزت صمدیت قریبی و انما ادراک سدا احدیت از مقام قریب کسب
 که آن فی ذلک لذكری لمن كان لقبه او القلی السعد و دوم سدا ادراک
 از بعد و شاید بود که شکوک و مشبه عارض شود و اما فی تعلق و اصحاب نظری
 میل و منحل کرد و قال الله تعالی ان الذین اتقوا اذا احسم طابت من الشیطان
 تنکر و افاض اسم بصرون سیم و نزل منزل و قائم مقام درک اشیا بود
 حجت و استار و اشغال بر عارف از شکوک و مشبه انکار نیاید و حق طریقت
 و مطمئن بر اذ انما از حال نزد کتفاب تعارف ایشان ایمندار تواند بود
 بدین عبارت می فرماید که ان تلقن الاطفال و کمن سستیقین و چون معرفت باری
 فراموشد احد است و صمدی که اصیلا دو اقتضای آن نه فراتر و بر حیا
 و دام نبی آدم از قیود و شبک شراک شرک خاص یا بند فرموده که و ما یومن
 اکثرهم با ندا آدم شکر کون و قال فرشتان قل فی امرت ان احد الله فخذنا
 الذین و قال تعالی قل احد الله فخذنا و فی و قال الرسول علیه السلام من قال
 لا اله الا الله فاصفنا خلفا و علی قلبه و فایت معرفت انسان موصوفین و ما
 عالین حلشانه را که طبعات اجناس موجودات را از اعراض و حوا
 معقول و محسوسه شناخته بر آنکه این مجموع اثر صفت و نوح حکمت و تقنی قدرت

۶۹

دست و توف و اطلاع با بد و بد و بر و تل و بر من و مغل و مین و تو و کیم
 جوهر و عرض معقول و محسوس اچا و اعداد کرد و کمال مقدار و انبیا حضرت
 بیع صور و اشباح و مخرج اجسام و ارواح تعالی گبریا و هاست **پت** کفتم
 دیل و حست بر اثبات کرد که کاشفان جهان و هر چه در دست اشکبار و صفا
 و خالق آفراد فاعله در و التمس عین و مثل و شبهه نیست بلکه خالق و صانع
 قادر است؛ قی مقار ابدی و حی و حیو و سرمدی که با وجود از تعلق و انبیا
 این مبدعات و مخترعات بقا استیسا ریشار الیهائی بقا و اصلا هیچ آویز
 تعالی نمی یقول اللطائفون **پت** اگر غیر بنده توئی و اگر فرود است و غیر
 توئی و قول صدیق اگر رضی الله عنه پس جان من کجای خفته سپلا الی معززه لایه
 عن معززه اشارت بدین نیست و خواهی کلام آنکه پاک خدای که هیچ نفس را
 از افراد و اشخاص نوع انسان را سوسو معرفت با که ذی الجلال با برده
 الا غیر از او را که کما فیقال العجز در ک الادرک و چون و ممول بقصد معارف
 آلمی صفت و صعوبتی دارد و لا بر رسول سموات الله و سپلا هر چه میفرمایند
 تفکر دانی آلا الله و لا تفکر دانی الله و پوشیده ماند که عرفان تمام علم
 کبر بر جمع نفوس افراد بشری صعب و مستعد مشکل و مستعد است از دود
 یکی تصور انعام دادن و نقصان بعضی استعدادات و دیگر مردمان طایفه
 از تحصیل و اکتساب این سعادت توسط است اشتداد اشتغال ضرورات مصداق
 معاش بر اینها نیز در آن جمله ذکره از ابدان و نفوس اشخاص انسانی عالم
 صغیر خلق اعدادش نمود و از هر چه در عالم کبر موجود کرد اندید و نموداری
 و تکثیر اچا و نمود تجاری مجرای محسوسه مختصر منتخب از کما فی مسوط با کینه

و حضرت در نظر داشته و سهولت بسطه آن شغل شده و بیلا و نه از ادراک
 قابل نموده بدان انتفاع تواند یافت **پت** ای شوخانه آلمی که توئی
 وی آینه جمال شای که توئی **پت** بیرون ز تویت هر چه در عالم است **پت** طلب
 بر آنچه خواهی که توئی **پت** اگر از آن مطالعه و قابل نفس فرغان مشتت کردی
 معرفت عالم صغیر طالع و فارغ نشد و نخواهد که علی که مسوط بر آن محتوی و
 و توف یازد در آن خوض شوند و کتا بسبوط را که عبارت از عالم کبیر است
 در مطالعه کشته و در حقایق آن تبری دانی و تاملی شای نموده و سهولت
 مطالعه آن بر عالم ملکوت اطلاع نماید تا از غزرات علم او مرتفع و راحت و توفیق
 مشحن گردد و الا بدین مجبور مختصر منتخب از مسوط یعنی عالم صغیر قناعت و کفایت
 واجب شناسد قال الله و فی الفکر افلا یفکر و ان برای شرف نفوس
 که انسان العین بصیرت در حقایق عالم کبر صغیر نماید و در آن تدریس و تامل
 مینماید اشارت میراند که اولم یفکر و فی ملکوت السموات و الارض و کما
 تعالی اشارت آن فی خلق السموات و الارض و اختلاف القبل و النهار لآیات
 لاولی الالباب لندین دیگرند الله قیاما و قعودا و علی جنب جسم و متکلمون
 فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت ذاباطلا و در ضمن صرح آن طایفه که
 حالات قناعت از ذکر حضرت عزت و جی و فاعل و ذاباطل خشیسته و در خلق و کون
 و زمین متکلم و تبری نمایند بنده و اعتراف ربنا ما خلقت ذاباطلا اشارت
 و تشبیه میفرماید با کما معرفت آن فرقه مین اعطت است بر فرض مقصود از
 خلق و ایجا و عالم کبیر و این بحث آخر احکامات مطالب را بود است چنانچه طبق کتاب
 اسلامی روی نمایی بدان قایل اند اول بحث از مطلب و جوهر بسطه اضنی علی

موجود ام لا و دم بحث از مطالب مایه با مو و آن عبارت از تحقیق و تمیز است
 ای موی منبسط و منقبض و خواص و آن عبارت از شیبایی
 بود که نوع بدان از میانیت متباین و تمایز شود و با شیبایی چهارم بحث از مطالب
 فرض منقسمه و از آن چیز یعنی علت فاعلی که مقصود از آن شیء چه چیز تواند بود
 لم مو و اجزای آن بعد هر یک بر دیگری استیثبات یعنی معرفت احدی بدون
 هیچ نباشد معرفت مطلب با هیئت بی معرفت مطلب وجود و معرفت مطلب
 و فضل بی معرفت مطلب مایه و معرفت مطلب فرض معرفت مطلب خواص و فضل
چشم و اصل این قضیه آنکه وجود شیء چون نفس الامر تحقق شود و معرفت او متبع باشد
 و بعد از تحقیق وجود آن شیء از جنس آن سوال نماید که تا مایه و هویتش
 تحقیق کرده و بعد از تحقیق اصل فصل آنرا توان شناخت تا از ما عدله عبارت
 از جز است متباین و تمایز شود و بعد از تباین و تمایز علم بعضی مقصود و
 فاعلی آنچه و آن شیء حاصل نماید کرد و حکم را در تحقیق مطلب رو ذمب است
 مستعدان حکم بر آن اند که مطالب در قسم است . طم . ما . مو . کم . مو .
کیف مو . ای شیء مو . این مو . موی مو . کم مو . من مو . مطلب ل سوال
 وجود عدم شیء کند و جواب آن نعم یا لا باشد و مطلب سوال از تحقیق شیء
 رو و در حقیقت بعد معلوم شود و در قسم از ما عدله استیثاب و اصل این
 جمیع استیثاب و تقسیم تقام یا قیاسیه و مرکب سیطه مانند مجردات از طایفه
 و امثال او باشد و آن مرکب مثل اجسام طبعی و تجریدی مایه است مرکبات
 ترکیب اجزا و امثال بر جنس و فضل معلوم است چنانکه الان حیوان مطلق است
 و نطق را چه چیز در رعایت و معرفت مایه نیز وجهانی بخلاف سیطه که با

اندر ام اجزای آن که گنیمت آن بصفت منقسمه از غیر تمایز چنانکه در حواس
 از حقیقت حکمت گویند جوهر مجرد قادر علی التکلیف بلا شکل المختصه و الافعال
 و این نوع معرفت را در قسم خوانند و فرق میان صد و در قسم آنکه در ترکیب
 ما خود از اجزای بی بود که مایه محدود و از آن ترکیب باشد و رسم ما خود از
 لوازم این صفات مخصوصه در رسوم و هر یک فرق دیگر آنکه سبب است و از حد و
 اول طوم کبرش و با تمیز از معایر و سفا و از رسم خود امتیاز از ما عدله
 از آن جهت در جواب استیثاب طم واجب است تحقیق شود که سوال عذر آنکه اصل است
 و در جواب مناسب آن ایراد رود و مطلب کم سوال از مقدار شیء باشد و استیثاب
 ذات القادر و در نوع است متصل و منفصل و تقسیم است انواع خطوط
 سطح و جسم و زمان و مکان و اما منفصل و تقسیم است عدد و حرکت و کم و کثرت
 این اقسام شاید گفت چنان مایه عدد و متعلق بجاب باشد و حرکت و مکان و زمان
 و جسم منوط به است ترکیب عالم و خط و سطح منقسمه و **مطلب** سوال از معرفت
 کند و صفات انواع کثیره است و در مسولات مشترک عبارت از اجناس
 المبی جوهر و کم و کیف و اصوات و این وقتی حکمت و وضع و فعل و انفعال
 همین باشد و **مطلب** شیء سوال از فضول بر کلمات بود و احدی منفرد از دیگری
 یا بعضی از یکی مثال اول چنانکه الان ای شیء بی جوهر و در جواب منقول شود که
 نطق مثال دوم مانند ای که کتب طبع و در جواب ایراد رود که انشایی مثال سوم
 شیء انشایی در جواب گفته شود که بعضی من الکا کب **مطلب** این سوال از مکان
 محل برقت استیثاب رود و فرق میان این تقسیم آنکه مکان صفت جوهر است
 و صفت اجسام نیز تواند بود چنانکه سوال کنند که این را نید در جواب گویند

کافی البعد و فی البیت و محل صفت احوال و عرض بدو قسم اقسام این صفت
 در و معانی مثال احوال صفتی چنانکه سوال از سوالاتند و گویند که این السواد
 جواب مقول شود که حال فی الجسم الاسود و علوم و الوان و در و ایچ در این
 که ذات العلم و الوان و الیچ تواند بود و همین حکم دارد و احوال در و معانی
 حال شده در جواب هر دو معانی مثال آنکه این العلم در جواب گویند که فی القلب بر
 مذمت طایفه که تغییر از نفس طایفه که امری روحانیت بقول کنند و چون معانی
 نظر و در این معنی از قبیل مراتب باشد و ترتیب صفت جواب هر دو معانی و امور
 اعمت ساریت چنانکه اگر سوال از مرتبه طایفه که گویند که فی العالم المجرودات
 یا سوال کنند که این الملك المقرب در جواب مقول شود که حول الخشخاش
 چون سوال کنند که این الخشخاش در جواب گویند که فوق الاربع و بعد السید و حیث
 این معنی از لوازم جاست مبادی عقل است و **بطلب** کم سوال از علت سبب
 معلوم و این معنی نماید و راجع بدان است که معلوم و تحقق کنند که معلومات
 صنایع را جبار علت است که مجموع مرکب از آن علت ماده وجود آن شیء با شایسته
 مادی و علت مادی و علت فاعلی و علت مادی افقی علت فاعلی مانند کسی که جواب
 علت مادیست و شکل که مبادی و تعلق گرفته علت مادی و بجای علت فاعلی
 معلوم و وقوع بر آن علت فاعلی و **بطلب** من سوال از احوال و شخصیات
 کنند و مذمت بعضی آنست که این سوال از وی المقول متوجه نیست و مدعی
 آنکه بدوی العقل و العلم و التیز متوجه و بر جمله مقصود از این سوال آنکه سوال من
 برین صورت معلوم کرده و بایست بنشاند و مولد اصل و بجای با صفت و فعل
 اگر از احوال و احوال و شخصیات کنند و گویند من زید در جواب مقول شود

کوهی

کوهی یا شیء یا بخار و اگر سوال از امور و کس کنند که گویند که من الخی را زید
 و العاشی گویند که زید و استقامت و متافران خواهر بفسیر الیچ بلومی در کتاب
 که مطالب را اصول و فروع است اصول در ستم است اول مطلب و آن
 در است اول از برای طلب شرح اسم باشد گفتن ما العار که مبطلی اینج
 گویند و آنرا تعریف اسمی خوانند چنانکه للعقار هو الطرد و م از برای طلب بیستی
 تواند بود و گفتن ما الطرکه در جواب آن بجهت ذاتی گویند که قیال الطرکه هو کون اول
 فی چیز ثانیه و دوم طلب هل آن تیز بود و در است اول طلب مایه سبب
 یعنی وجود شیء در نفس و انیه توش گفتن هل الطرکه موجوده در جواب آن تم
 بالا تواند بود و این طلب کس ترتیبی در عمل مطلب که عبارت از بیان
 شرح اسم است و طلب بیستی واقع میشود از آن جهت که مطلب که بدان
 شرح اسم اسم کند مقدم تواند بود تا معرفت براد معلوم بعد از آن پس
 سوال از وجود او شاید که در وجود آن شیء تحقق پذیرد سوال از ماده
 و جوهر او تواند بود و پس از آنکه حکمت عبارت از علم موجودات خارجی و
 یکچیز بر آنکه موجود باشد طلب علم باین آن از روی حکمت که سبب آنکه شرح
 کلی معلوم مادت و تفحص از آن متعلق نیست دوم از برای طلب معیبه که بود
 یعنی وجود شیء دیگر را گفتن هل الطرکه و این که مقصود بالذات از این طلب
 دوام است حرکت را سپیوم مطلب لم و بدان طلب علت شیء و در آن نیز
 بدو قسم تقسیم است اول طلب علت تصدیق فقط گفتن که ام کان الجسم محدث
 که مطلوب علم است بدلیل برین کم در جواب گویند که لا یستغیر و کل تغییر محدث
 دوم طلب دلیل تصدیق و علت ثبوت محمول موضوع را گفتن هل الخشخاش

کوهی

الحدید در جواب گویند بالخر بر فی الحقیقه و اول بر آن می است و دوم آنی
 چنان که دریم اعمات مطالب و اصول آن بود و فروع شش قسم است اول
 ای و آن از برای طلب تیراز ما عدو و چنانکه گویند الا ان ای حیوان فی جوهر
 او عرضه در جواب گویند انطق او الضانک و چون افاضت این مطلب زود
 مطالب غرض سابق هر یک را تصور و نقدین زاد و مطلب تواند بود و مطلب
 و دانی و مطلب نقدین قل و لم دوم مطلب لم از برای طلب کیمت مقصد یا مقصد
 مطلب کیف جهت طلب کیفیات اربع اعمی محوسات و کیفیات تفانی و کیفیات
 کبده از کیمت و کیفیات استعدادی چهارم مطلب این از برای طلب چنان
 متی جهت طلب نامان ششم مطلب این از برای تخص و تعیین و شاید بود که در تمام
 مقام مطالب استه شود چنانکه اول الا ان ناطق و ضامنک و صدک مل مشرفه
 در اعم او اکثر اول مجموع اتمیم اول مونی الدار او فی السوق اول بدت الیوم
 اس و اول نیت زید او لا و مطلب لم بهل متصل است و تابع آن مثلاً اگر گویند
 مل که موجود است او در ایر خجاب تم بقابل لغت انما موجود است او در ایر
 ما که بدان طلب میزد و تابع مطلب دو کار است اما تابع اول بسیط است
 تحقق مابیه شمی متافست از تحقق وجود و آید ان از اجنت که هیچ فایه و کانی
 پیش از این همین گفته پیش از بعد و است موط و متعلقیت اما تابع اول که
 آن باشد که اعراض ذاتی است یا بعد آن نسبت بموضوعات تحقق شود اعمی
 ثبوت ان اعراض موضوعات را مثلاً چون ثبوت دوام حرکت را یا غیر حرکت
 مستحق یا سوال از نیت دوام متوجه کرد و الا متوجه نشود و نیز غرض
 مرکب طلب عدو و وسطیت کانی قول مل العالم سفیر و مل بعض حیوان ناطق و از

بر آن واحد در امر است که اندک یا قلیل بعض حیوان ناطق الا ان بعض حیوان
 انسان و کل انسان ناطق این بر آن است و صد چنانکه الا ان حیوان ناطق و
 اعم و قول ایشان که گفته اند زینما غلقت ذاباطا سفینت از انکه عارفان
 مطالب بوده و الا در قول زینما غلقت ذاباطا سفینت است باری داد و
 که تحقق شود و باشد و هر که داد استقامت پذیر می کند که پیش او تحقق باشد
 تواند بود و اگر چه مشهور است فی نفس الامر حق بود و حق جل شانه موافق این
 و مطابق این دعوی در قرآن مجید تکذیب منافقان میفرماید بیست و نهم
 حکایت مخفی کننده رسول الله و اگر چه حضرت رسالت معلوات الله علیه رسول
 بحق بود چون در مقام انکار بود و میفرماید که و انذرتهم ان المناقین کاذبون
 بر آید آیت ان فی خلق السموات و الارض والست برا که معرفت تحقیق بود
 که تقصیر و سستی و متعجب و تقصیر معرفت باری عز اسماء است اشرف علوم و از
 معارف باشد مخلوقات نعم طایفه که محکم نمی عنوان احوال ایشان است و حق
 تعالی ایشان را بنور الهی بهره مند گردانیده و انکس را که بتعم چسبن
 علوم اشتغال نماید بدعت مشوب نمیکرد **باب پنجم از فصل دوم**
در وجوب بعثت انبیا و وقت استغفار ایشان بعثت انبیا و ارسال
 معلوات الله و سلام علیهم اجمعین ارشاد نبی دوم **بیت** تا زنده تر
 و در ذبح زشت بس رسالت را بعین بعثت زور دین و دنیا و اولی و آخری
 از قبیل و اجبات و غروب منور است که هیچ تا و اول استغفار از آن صورت
 نمی بندد و هر چه عباد را از ان مکن کرد و **شعر** ایام عدل بهتدی بغافلهم و
 تو من منسم زل العزات انبیا را پستان دین بود و خلق را اراد است

بنودند بدان سبب که اگر آدمی زاده از علم باشد و مضار اخروی در دنیا
 و کلیات آن قاهر و ناقص اند و اگر بر تقدیر فرض صحیح بر کلیات آن توقف
 اطلاق یافته باشد آن صورت علم اجمالی تواند بود و لاسک این را علم
 جزویات حالات آن سری حاصل نیست و بی وسلیت که بدایت نبی و در دنیا
 در ولادت و ولادت اهل البشرویات الرحمن بودی معرفت جزویات احوال
 و کیفیت و کسب و وجوب آن کنند مستعد و نامکن **پیست** سیرت و عقائد آن که
 علم نزد و جانشان منوید علم بر آید و خراسم و جل ذکر و متنی علم بر فاض
 عام بی آدم مودت فرمود و مطابق کار سلفان فیکم رسولان من لکم پیغمبر
 و یکبیر و بعد از کتاب و احکام و نبیاء و رسول علم السلام که این را کلیات آسمانی
 بدایت طریق آجل و کلیات امور عمل کنند منوید لا بد چون کتب آسمانی
 معصوم و مستحکم گشته است اناج رسول علم السلام و اقیق و احکام و اشارات آسمانی
 نماید معاش و سعادت هر یک بصالح انجام داد و در آن برای آن سائن کرد
 و ازین جهت حق تعالی از ارحمت و از ازلت نسبت بی آدم بعثت انبیا
 اند و عیسم جمعین سفیر یا دیگران قائل از من قائل و گمانند چون حق تعبت رسول
حکایت مؤمن در اوج و در بخت انبیا عیسم السلام در رسایل قدما که بخت
 سطور است که یکی از مؤمنان عارف مستعد که بعد حق و یقین معاد با حضرت
 عزت گشتند و ساعتی در نماز پیشانی خویش نمایند در جنبی از اسفار در
 اثنا سیاحت فرودتی که صومعه را برمی فرزند آن منبئی بود و در امتیازت
 مجاور آن صومعه و جهت بار نمود و در پای تل توقف کرده اند و او
 یار است و او که ام است گفت خلاف موافق نفس پرسید که بهترین و سبب

گفت

گفت خیر از ادالتی سوال کرد که چرا از انبیا نفع بقدر و انقطاع انبیا
 است یا کرد و در فراتر از این مودت محسن گشته گفت از خوف و توقع
 در فتنه بی آدم و حذر بر جبریت عقل از سماع شرت ایشان و عالی از معاسات
 ریج حار را با آن طایفه و توجی افعال و اعمال آن زنده است است و اسامین
 معاد خود را علی الاطلاق با حضرت عزت انداخته ام و حصول اسباب فریغ
 حال و وصول به جیات فریغ بال در انضمام مناظر برابر انقطاع معاد و سبب
 با آن نزد شانه **سخت** بخت کرام اناس و استغنی بکرم و لا نظمین داشت نیکن
 فان بالوا لکرمی و اذله تخف اذاکان یا لعیم کرمت عزت می با بیجورانی
 قناعت شو که همچو باغ در بافت و در خوان و در خوان و او در او و از عزت
 می ترسی زنا اعلان بر صحبت که از دام زبون گیران عزت رسته است و مفا
 پرسید که آدمی زاده را چگونه یافتی جواب داد که بدترین اقوام و احوال
 مصاحبه ایشان سبب وقوع در آفات و معارفت از ایشان غنچه هر کوه
 پرسید که معاد اتباع سبح بحق تعالی چگونه است گفت بهترین معاد
 امور و حکومت اند که ابدان و جسد نفوس و سیام نهار و قیام بیل و تیز
 شوات هر کوز در جبهت و مخالفت معاد غالب و مجاهد با دشمن سبط و
 پشتونت تعیش و صبر بر شداید و خوف از سپیات آخرت و در مودت
 بعد از موت با وجود بطریق و کثرت شکوک و حیرت و خوف از مردم
 حال معاد با حضرت عزت باز نمایی که حال معاد اتباع احمد رسول صلوات
 اند و پسلا مد عید با جناب جبروت چگونه است مؤمن گفت پسندید و عزت
 و نیکوتر معافی پرسید که چگونه گفت ای ز غراسم و جل ذکر و اعطای مؤمنان

و عطایا و مبرات سینه که در حق اهل اسلام فرموده از حضرت و احصا پروردگار
 پرسید که چگونه است که با وجود وحدانیت حق تعالی شما را این
 انواع انعام و احسان مخصوص فرموده است و دیگر شما را که با تمام
 نمود گفت نعم و احسان و انضال و استنان آنحضرت شامل جمیع انواع
 اجناس طبقات موجودات و گمان است تا تخصیص اهل ایمان و اسلام
 بواسطه حسن رای و محبت افعال و اقرار بخواست و ایمان و تسلیم و توفیق
 سعادت حقایق و صدق معاد حق از محاسب نفس و علامت طریق رضای حق
 و تقوا حاصل که از عیب طاری میشود و مراعات قلب در آنچه بر آن وارد
 میگردد و رامب گفت زودنی بیانا جواب داد که حق سبحان و تعالی آنرا از
 خاک آفرید و از مرتبه پایین او را بمرتبه عظمت رسانید و بکمال عنایت
 ازلی از مرتبه طفلی مقام ترقیع ارتقا و اعتقاد و کجنگت و ذکا و قلب و دست
 سمع و قدرت بعد ولادت ذوق و لیس و لمس و فصاحت و سخن و محفل و جود
 نعم و صفای ذهن و تیز و کفایت و رای و رویت و اختیار و اعطای اعضا
 و جوارح برایشان نشانیها و فصاحت و بلاغت بیان و خط و حساب و
 و حراست و زراعت و تجارت و تصرف در معاش و الکتاب و جوهرات
 و اکتفا و بنیان و طلب غزوه باه سلطان و امر ریاست و تدبیر سیاست
 فرموده و قواعد استخوان را در باره آن فرقه تجزیه هر چه در صحن عالم و سائر
 ارض و عقوده اقامت بسود است از حیوان و نبات و جواهر معادن و تجارت
 با ایشان مرسوم نموده خواست آورشان آن زمره افضل و احسان و جود و انعام
 عطیه فرماید که آبل و اشرف این نعم باشد و از شواهد نقصان محلی و مرعی بود

الحق

که نعم دنیوی مطلقا شوبست بیوپس و لذت با لم و سرور بجز آن در راحت
 و عزت بدل و صفو بگذرد و تو انگری بغیر و محبت بر نفس **شهری** الدنیا است **شبهان**
 بیشتر و غلبه طلب مکتب و اهل این نعم معذبان الله در صورت استخوان و شوبه
 در لباس سفید طمان و مغزوران در زمی و افاقان و در لیوان بشکل غزبان
 و همایان بر وضع کمره آن غایبان بی امن گرفتار میمانند از نور و غلبت
 دلیل و نهار و شتاب و صیفت و مرد و بر در رطب و بیاس و نوم و بقطعه و
 جوع و شبع و عطش و رمی و راحت و عقب و جوانی و پیری و قوت و ضعف
 و حیوة و موت و امثال و اشبه آن نور عطف و ارادت از روی حق
 آن شده که ایشان را از زمین آرام غلام و مناس از زانی داشته نبوی رسانه
 بی بوس و لذتی بی الم و سرور بی عزت و فزونی بی شرم و غرق بی ذل و
 کرامتی بی جوان و راحتی بی تعب و صفاتی بی کدر و امنی بی خوف و نمانی
 بی فقر و سختی بی ستم و حیوانی بی موت و شبلی مکرم و نوری بی ظلمت و بقطعه
 بی نوم و نوکری بی غفلت و علمی بی جهل و صدق تقوی بی عداوت میان اهل آن
 نعم معرا از حد بر از غیبت و نیز چنان حالات لایق ایشان که ایشان را از
 طری و عطیست و اجسام شکیل و طویل برین معنی عظیم استجیل مرکب از اجزای طاز
 مولف از ارکان متشکله اند نه بود لایه و احس کلمه باری غرض از کمالیت
 عنایت آن سری اقتضا آن کرد که ایشان را نشانی افروزی باشد که ایشان را
 جز نشانی بقوله و لقد علمنا انشاء الاولی فلولا انک کرون یعنی فلولا انک کرون
 انشاء الاخره و قال تعالی انشاء و تکلم فیما لا تعلمون و قال و تمشی انشاء
 انشاء الاخره لا هم انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین را بعثت

تا جبار و بشارت و ممتد و بنشاد و آخرت دعوت کنند و تزیین ایشان نمود
 به این سعادت را هرگز ندیده و قبل از او و الیه استعد و طالبان شوند و با
 لذت دنیوی بر دلهای ایشان بسج کرده و در شایده و مصایب دنیا در نظر
 آن طایفه بی قدر و نظر شود بواسطه نعم البدلی که از در اموال انعام میسر میاید و
 تا تخذیر نبی آدم کنند از آنها و توانی در کتاب این مطالب بطریق و مراد
 جسد برایشان فوت کرده که هر کس درین باب طریق تکامل سپرد و این
 سعادت را از وفایت شود فخر خراش مینماید اینست معانی با حق تعالی و
 این اعتقاد در دنیا بطریق اشتغال با فتنه ایم و زهد و ترک شهوات
 آسان گشته و حرص و رغبت با طلب سعادت صفت مزایده داشته و این
 داعیه سعادت بر قلوب مختلف شده و درین صفت میخ خراش تصور نیست
 نخواهد بود بلکه این معانی را محض نیت و کرامت و عزت شرف خود می شناسیم
 ما را مستحق آن فرمود که اسالیب انعام و ارفین اسان و امتنان او را بدایم
 را ماب گفت جز آنکه اندیش من و عطا ما اند و من ذکر انعام ما اسپه کن
 وادی بسبیل ابصره و من طیب رفیق ما اهدت و من اخ ما یح شفق ما شفقت
 و اهدت اعلم **باب دوم در آنچه تحت نبوت به ان شنبه**
 بر صفتی تعارضنا بالنبیات ایزد خراش و عقل ذکر و بر اصحاب معاشش
 خاص و عام عباد انبیا و رسول و سخنان بر ما و جی منزل صلوات الله و سپاسیم
 اجمعین عموم مخلوق با نیابت ظاهره و ایات متظاهره و ارسال فرمود است
 و هر یک را در و آیت است که بدان بر آن حجت دین خود را با ارباب
 و اصحاب ابصار باز نمایند و معانی از زبان الرام و انعام و مندی کی معیقت که

در این کتاب
 در این کتاب

ابو البصائر انصافان و شهادت و طایفه که تزلزلت آن فرقه قریب و در تزلزلت
 زلزلتی داشته باشند به ان عالم و عارف تو اند بود و دیگر کسی الو
 لا بصیر از نوم او را که این تو اند نمود و آیت معنی آنکه ایشان را اصول
 زکیه ظاهر و دمو در تزیین ظاهر و عوم و افزه با هر دو دلیل سابقه و مستحبه
 زاهره و انوار آینه ساطعه و بر این حدیث قاطعه که بر ادلی ابصار معنی و محبت
 که بدان دلایل بر این قول دعوت کنند حاصل شده قال ان شاء الله سبحانی
 صلی الله علیه و آله و سلم **شعر** لو لم یکن فی آیت نبویه کلمات به اینه تعین کن
 و از معنی انده سلام مرویست که چون حضرت رسالت را بدید گفت تیسرین از آن
 که **آب حیات** کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفای نیت و ارا لک فرخنده
 زلف مصطفی نخبه و قدر و در شکل دعوی و روی اوست این زوال اللذات
 معلوم و آن از و الفی قیاس خشارت است این را که می گوئی صباح سیه رطین
 از آنکه میخوانی مسافرتی آنکه پیغمبر از کیم ترین تربت تر تنها عالم باشد و قبول
 ارباب آن خط که سبب او بود او فرود از این جهت مسیح پیغمبری از طرف
 که اصحاب آنجا مقول آمده استند اند با ضعف قوای عقلی موصوف انعام
 نیافتند و واجب آنکه بنده مظهر طهارت از غایب ان فضل و کرامت سر کشیده
 باشد و لهذا قایل و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
 علی العالمین ذریه بعضی من بعض و اشارت و تمیز فرموده بقول بعضی من بعض
 نبوت را در یک خانه آن که بدان فرود آمده تقدیر کرده و تا آباء و ارباب
 سر او آن غایب ان مظهر پروان خواهد بود از آن جهت که اشرف مخلوق و انزوی
 و واجبست که از نوا می مبارکت نوری ساطع بود که هر که نظر بر لقا شود شنبه

آن زنده اند از کون و حیا بر با بر و اولاد کرد و اطلاق کرد که هر که آنرا
اجلانما بدو استخوان کشته افتاد او را در قید ملک آورد و کما قال الله
والقیة علیک بحیثینی وقال فیما علی الله علیه و سلم انک صبی من تعظیم و کلام او محض
حجت و دین میان بود بختی که اگر ماسع نوع انحصار من بود مقل داشته باشد
باستماع آن شاعر روح یابد و لذت قائل الله تعالی و کذلتک او دنیا الیک رو
من امر آن گشت تدری با کتاب و لا الایمان و کمن جعلنا و نور اهدی رین
یثا من جادنا و انک تندی الی امر اطاعتی هم اطاعتند و چون این احوال شود
و بدین گشت در آن نفس تمسک و روح کل است فرام و هدایت که هر گویا
و تعالی شو بصیرت او را بنور الهی فرود آید و در کتب ادبی ربی در
و انش و فرود آید با وجود استماع این آثار و علامات احتیاج طلب غیر
تا بدان مکرر و مضمون نباشد و چنانچه اینها صلوات الله علیه بر جمیع آن گویا
در آنچه از حضرت فیاض مطلق جل شانه و عظم سلطانه ایشان افتاب بخیرت
نی طلبند آن فرقه تزیج دلیل مردنی بطنند چون در بدو ازل بصیرت
صدیق اکبر رضی الله عنه بنو مقل بود و در طینت و جیت مبارکش و ایت
و سلوک طریق تقیر لاجرم در آن زمان که رسول صلوات الله علیه پس از علیه
دی عرض ایمان فرمود بی هیچ شک و شبتهی و احتیاج بجز و بدینی قدم است
در شایع شریعت نهاد و ایشانست حضرت نبوت را بر وفق امر شرح
صدور و لا سلام فوعلی نور من بر بقبول قلی نموده ایمان آورد **بیت**
ذایح است نمیدانید و نیز دانش هیچ ایمان پذیرد جانفش آنچه شنیدند و در بدو
شرح را محض حضور در خور داشت تا حضرت رسالت صلوات الله علیه در شان او

۱۰۱

که با احد حضرت علیه السلام الا کانت که کبوتر خیرانی کبر فانه لم یلق غیره آیا است
نبوت که هر چه پس هر که آن تواند بود اجماعی راست که از انبیا میسر آن گرام
ادراک آن نمیدانید و طلب تجزیه از نبی و شخص نمائید اول کسی که نوع نمودی در نور
بصیرت او باشد و بواسطه تصور و نقصان در آن باب افرق و تمیز میان
ربانی و کلام بشری و ادراک امارات و علامات نبی که در بیان آیات عقلی که در آن
سمت تقدیم یافته ظاهر بود و محتاج به آن شود که چسب درک آن نماید پیشی
الاستهاده که همین بصیرت بجای طلبت که مخرب باشد و در دلش بعضی ضلالت است
و کوشش همیشگی فحوائذ محرمه با وجود نقص سعادت و زرد و طلب غیر
از روی غنا کند کما قال الله تعالی عن الکفار و قالوا لن نمومن کفتم حتی یقر لنا
الارض بیوعا و او یؤمن کفتم من یقبل الی قول قلی سبحان ربی هل کنت الا
بشر رسول **باب** **در فصل دوم در بیان آنکه عقل و دل**
دوی خلاق منجی خلق باشد و بهر آنکه را بسوی بهبودی خلاق و در رسول است که
و سعادت یکدیگر همان کبرایش اندازد و خلق قادی و در و طاعت طلبند و
و در نمیشایشان بهر آنکه سعادت بخت آخرت کی از باطن و آن سعادت
از ظاهر و آن سعادت و هیچ یک از افراد بشری و اشخاص انسانی با و
که از رسول باطن که جبارت از عقل است اشفاق نیافته باشند و بصیرت
بنور الهی روشن نشده باشد که امارت و علامات نبوت عقلی و حسنی بدان
بنیاد رسول ظاهر که پیغمبر است اشفاق حاصل نتواند کرد و از آنجمله که بوسعت
باطن بصیرت نبوت رسول ظاهر محقق شود و اگر نه رسول باطن مصدق رسول ظاهر
بودی الزام نیاید و نبات کار که نمیدانید و از آنجمله است سبحانه و تعالی کسی را

که فاشی در وحدانیت ذات بری غراسم و تحت نبوت انبیا بر حق تعالی
 باشد حواله عقل منور نماید و او را مویکند و اندک تامل بر آیه انقاد و در
 تحت آن عقل انبیا نماید که عقل قایم همان است و درین موقف و مویکند و
 و اگر عقل موجود بودی بین باقی ماندی و اگر نه درین سده بودی عقلی
 سرشته شدی و اجماع مرود واجب گافالی قالی نوگر علی نوربندی اندک نور
 من شایه **باب دوم از فضل دوم در بیان تقدیر او را که عموم**
بنوی برکنش که معلوم عقلی تدبیر یافته باشد معقولات تنگ
 با نفوس انسانی و ارواح بشری جاری بجری و نازل نزل او در است و استجاب
 و اعانت تحت زاید کند و شرفیت سادسده قایم مقام اندک که حفظ و رعایت
 تحت حاصل نماید و چنانچه جسم را در حالت سوراخ و طریان مرض اشعاعی از بیضا
 بحصول فی وجود بلکه موجب از دید و ما در مرض میگرد و دید ان تغیری
 نفس را نیز در مرض نشانی گافالی اندک تعالی فی قلوبهم مرض از اشعاع قرآن
 محل شرفیات است و در حساب غذا اشعاع حاصل نشود بلکه آن معنی او را از
 چنانچه غذا بنیت بر مرض و علی ذوال تعالی و اذا ما انزلت سورته فم
 یقول انکم زادت و جهایمانا فانا الذین اسما و فزاد قسم ایمان و محم است
 و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادهم رجسا الی رجسهم و ان تمسکوا با عقده
 بمنزلت مرز و محرش است و اعتقادات در ان قایم مقام بذر خوا و شکر
 و خواه بود کلام حق تجز و تعالی نازل نزل آب که سستی تخم در زمین کند و از غنچه
 قرآن آب کرده از چنانچه ذکر آن است تقدیم یافته و چنانکه آب بر زمین و بند
 بجز اختلاف بذور نباتات مختلف العنون ثابت شود قرآن نیز چون بر اعتقاد

را سحر در قلوب وارد کرد و تا شرات مختلفه از ان طبعی رسید که اشیا را
 تعالی شایه و فی الارض آیت لعمیقین و قوله تعالی و فی الارض قطع متجا و است
 و نباتات من اصاب و نزع و تجل منوان و غیر سستی با واحد و تقصیر عینها
 بعضی فی الاکل ان فی ذلک لآیت لقوم یعقلون و قوله تعالی و البعد الطیب
 یخرج نباته باذن ربّه و جعل یغیثه لعلک تتقون و یذوقه و یذوقه و یذوقه
 عطایا بر روی دل مندان و ذوق و قریب بر سامع و او را که حقایق قرآن
 کسی تواند نمود که عطار دیده او مرتفع و شرف قلب متع و اصل مواد و قوام
 او منقطع باشد که اشیا را الله تعالی شایه و اذا قرأت العزّان جعلنا نیکت بین
 الذین لا یؤمنون بالافزادتها بشورا و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه و
 فی اذانهم و قرا و معقولات بر وجهی دیگر بر مثال حیوانت که سمع و بصیرت
 و مربوط باشد و قرآن مانند آنچه در کتب سمع و بصیرت تواند بود و چنانچه حال
 که نسبت پیش از آنکه حق جل شایه در بدن او ایجابی در روح فرماید و احدی
 سمع و بصیرت او نماید بصیرت و سمع صبر است و سمع است تواند شد و محال است کسی
 که تحصیل و اکتب معقولات نمود و باشد حقایق شرفیات را ادراک توان
 کرد و بلند اقال تعالی فانک لا تسع الموتی و لا تسع الصم الدعاء اذا و تولد
 و امانت بهادی العی من فلما تقسم ان تسبح الا من یؤمن بایتنا و مقصود از
 آیت سموات و ارض و غیر است که بدان استلال بر وجود باری تعالی
 و تعالی نمایند یعنی کنش شایه **باب سیزدهم از فضل دوم در بیان**
و اسباب و تقوی و بر ایمان از فان و انقیاد حق است بر سبب
 یقین و بدان سبب حق سبحان و تعالی علم و ایمان را یک وصف واحد فرموده

جزایر حساب امر
 حرم امر
 حرم امر
 حرم امر

حیث قال تعالی اما یخشی الله من عباده العلماء و قال تعالی عبدا المؤمنین
 الذین اذا ذکر الله وحیت قلوبهم ووجل قلوبهم است از خوف و است
 حق است بر طریق عقین و این معنی اصل ایمان است اما ایمان اسم شریعت است
 مصطفی صلوات الله و سله علیه کشته و بدان اختصاص یافته چنانکه اسلام
 و اگر مومن را اطلاق بر کسی کنند که از خود اظهار ایمانی کند و اگر شخص
 اعتقاد و برد اینست و یقین و طاعت فاعلم بدان یافته باشد شاید صحیح بود
 چنانکه نبودی و نظرانی که در اصل منسوب بود و نظران بودند که در وقت
 و بعد از آن اختصاص یافتند به و فرقه و بحقیقت اشتقاق ایمان چون
 نظر و تأمل می رود مانع آن نیست که اطلاق نماید بر آنکه اظهار ایمانی کند
 برای آنکه مومن است و باطنها رکعتی شهادت می آید از آفت دنیا
 امانت و احوال در حکم شریعت است و لهذا قال الرسول علیه السلام
 قال لا اله الا الله فقه معنی در و مال الا الحق و در اخبار نبوی مرید
 که شهادت آن لا اله الا الله تعالی است چنانچه قائلان مومن و مومن قائلان
 بدانند و مومنین فی قلم الله و علیها علیها و حساب علی الله و این معنی بر
 سبب تواند بود که مطلق ضمیر علی اطلاق علام النبوت است و شریعتی وارد
 باطلاق اسم ایمان بر آنکه پس از آن نفس خود اظهار آن معنی کند بی آنکه از
 تخصص و حقیقت رود و اطلاق اسم ایمان بر چنین شخصی ما دام که اظهار
 امری کند که مخالف دین است و منافق ایمان تواند بود و جایز باشد چنانچه
 مدعی بعضی از اهل فقه است که اطلاق اسم مومن بر کسی صحیح است
 که اختیار اصول شریعت می آن تو مومن باشد و ملائکه و کتبه و رساله و ایوم

الامان

الاخر از و نموده باشد و از و بر حقیقت آنچه معلوم است از ایمان
 حاصل شود و اسلام عبارتست از اذعان و استسلام آنچه شریعت بدان وقت
 میفرماید از فعل خبری که شریعت اقتضا و فعل آن کند و ملت کشیدن بسوی طاعت
 و آن بجهت است با فعل و است و دین انقیاد و قاید و بحقیقت است و این
 متحد آنکه مومن را طاعت خوانند به معنی با فعل مدعو وقت از اعلام
 اشتقاق و اشتقاق یافته به معنی با فعل داعی و قاید که شریعت است و از جهت
 بالذات متحد است حق جل شانزه در قرآن قدیم است راجع این ساخته است
 قال جل شانزه دنیا تمایه ابراهیم خلیف و دین علم اسلام است بدان واسطه
 استعال این در ملاحظه و باطله با نیت و اعمال اسلام فرود رفت حق تبار
 و لهذا قال تعالی ان الدین عند الله الاسلام و قال من بیع غیر الاسلام
 دنیا فبیع نفسه و احسان تو نمی یگویی و تحریر حقیقت در ایمان و اسلام
 بدان سبب چون جبرئیل از رسول صلیا السلام سوال احسان نمود که الا احسان
 جواب داد که آن قید است کما تک ترا و تقوی است که نفس را از محله
 در کف حزری و وقاید آورنده و این معنی بقصص شوات صورت نمود و بر
 از اتساع در عرصه علم حق و عمل خیر است شوق و شوق از لفظ بر که عبارت است
 ساحت ارض تواند بود و تعبیر از آن با شریعت صدور و الطمان قلبی بود
 و قال علیه السلام انما یسکن الیه قلبک و اطمان قلبک و الاطمینان
 تر و فی صدرک و قال البرطانیة و الشرطیه وجود از تمام بر است و صحیح
 و تعالی بود از ایمان است با نموده در کلام محمد کمال جل شانزه مومن
 استند این بیدر شریعت صدر و لاسلام مومن برودن نیست چنانچه صدر و مستقام

کمانی بعد فی السماء و اختلاف است که بنی آدم در جمیع افعال اعمال تبدی قضا
حق سبحانه و تعالی در توحید مراضی او کسب بختی که مطلقا از انقضات بجا نیاید
و جاری باشد و لهذا قال الله تعالی و اما و الالیه بعد مخلصین الیه
چون اختلاف است قبول الوجود است میفرماید که و ما یومن اکثرهم بانه الا
و هم شرکون و چون ایمان بسبب اعتبار علم بقلب متعلق است و اسلام بفرع جوارح
و تقوی بقیع موی و قیوع و پس فیض شنوات رسول صلوات الله و علی
علیه فرموده و الاسلام علانیه و الایمان فی القلب و التقوی بهما و بدان اشارت
بیت مبارک خویش که عالم علم و تقوی بود که در چون صدر مرقوم توحید و حانی
از کفرت و شکیب و غضب بعد از آن فرمود که لایستقیم ایمان بعد از تقوی
تقدیر لایستقیم تقدیر تقوی است که از قول علیه السلام الایمان قاید و العمل سابق
و النفس حردون فان الی قاید علم استقیم یقینا و ان الی سابقا علم لایق قاید
و چون ایمان و اسلام و تقوی سلازمند و میان ایشان تفاوت است
تعالی میفرماید که فی الجمله اعدت للقیس و در موردی دیگر میفرماید و فی بعض
السماوات و الارض اعدت للذین آمنوا قال تعالی فی من اسلم وجهه لله و هو
فداجره عند ربه الایه **باب چهارم در رسم از فضل دوم در ایمان**
و اختلافات در آن با علماء اسلام و عطف الیه شریعت سید الانام مریم
رضوان الله و رحمته ایمان و زیادت نقصان بدان انواع اختلافات است
آه در چنان حقیقت فرموده اندی که اگر ایمان بجز و اعتقاد است و دلیل آن طایفه ای
نظر بر اشتقاق لفظی آنست و با نظر بر فضل و فرقی که در حق سبحانه و تعالی سبب است
عطف لفظ علی بران در جمیع موارد فرموده و حیث قال جل جلاله الذین آمنوا

اصحاحات که اگر بجز و اعتقاد بودی بکت مجموعی مرکب بودی از اعتقاد و عمل
عمل بر دنیا پستی از برای آنکه لازم آمدی که بجز و شکی بر شکی معلوم است باشد
و دیگر آنکه رسول صلوات الله و علی و سلازمند و در خبر حضرت علیه السلام در آن
که از حضرت نبوت سوال میان و اسلام کرده و فرقی فرموده است و تقوی
با اعتقاد و تقوی اسلام بجز که در و مدعی زنده اند ایمان محبوبیت مرکب
از اعتقاد و عمل و دلیل قول رسول علیه السلام است حیث قال الایمان
بالقلب و عمل بالارکان و اقرار بالسان و محسین اختلاف کرده اند که
قابل زیادت و نقصان تواند بود یا نه تقوی بر آنست که قابل زیادت و نقصان
و دلیل ایشان کلام ربانیت حیث قال جل جلاله الذین آمنوا و کتبیم
و هم یستنبطون و قول تعالی و اذا قیت علیه آیه انزلنا و کتبنا علی الذین
ایمان مع انما کتبیم و بعضی را که محال فطرت انبغی نموده اند و دلیل آنست که از
شعبه جبارت از غلبه آن بر نهد و نقصان جبارت از غلبه نهد بر آن وصول ایمان
از آن صورت سبب که بر کفر غالب باشد و چگونه انضمام کفر با ایمان صورت سبب
غالب یا مغلوب نشود و محسین اختلاف کرده اند که اطلاق اسم ایمان بر شکی
که او از کجاستی تنها در کتب شاید یا ذکر می را دعوی آنکه اطلاق اسم ایمان بر شکی
که متر شها و یقین باشد جائز است و دلیل آنکه رسول صلوات الله و سلازمند
جاریه سوال از حضرت نبوت فرمود روی سوی آسمان آورد و بعد از آن نبوت
پرسید اشارت سوی حضرت نبوت کرد فرمود که افعها فانها مؤمنه و لان
الایمان یسندی منزله و اعدت الخ ایما از این بسیار و منا مثل شما است
و اگر مؤمن کسی را تا به خواند که شکی با جمیع آن مقامات باشد یعنی پس پس شد

حساب
مهر

و ندرت صورت بند و فوجی که اطلاق اسم ایمان بر مشرکین و کفار است
 استدلال کلام ربانی ساخته مذحبت قال تعالی انما المؤمنین الذین اذکروا
 و جنت قلوبهم و بقول رسول علیه السلام استصمام حبت حیث قال علیه السلام استصمام
 حبت حیث قال علیه السلام من قال انما مؤمن فهو فاسق و من قال انما فاسق مؤمن
 و حمل معنی حدیث رسول علیه السلام حیث قال لا یزنی الزانی حتی یرئی و یبرئ
 و لا یرق السارق حتی یرق و هو مؤمن بر آن توان بود که چنانچه حدیث است
 اشارت بر وصف آن فرمود و ایما ترا ارباب و منازلت است یعنی آدم آن بان
 مؤمن توانی بزرگست و مستحق تمام آن منازلت بود یعنی که از جسیع شود
 ماری کرد و بعد از آن و طاعت بشری بجزایات تخصص پذیرد **دیه**
 بدون کن طوق عقالی بسوی ذوق ایمان شود بجز با شکیست بی ایمان بر پیشانی
 ایمانی با هرگاه که در بعضی از قواعد آن کفرانی حادث شود و از آنچه بر آن بود
 از رتبت ایمان پرورد باشد چنانچه مشرک است که اسم عدوی مخصوص است هرگاه
 که بعضی از آن ساقط و مشکی شود اسم مشرک ساقط و در تعلق باشد و حقیقت
 آنکه شرط کمال ایمان آنست که زانی و سارق نباشد **باب پنجم از فصل اول**
در معنی قول رسول صلوات الله و علی اهل البیت و صلوات
باب اول : شهادت ان لا اله الا الله و انما اعلمه الاذی من الطیر
 باری ارباب معقول سلیم و انکار اصحاب طبع استیم معنی و محبت نماز که چون در
 مفهوم این حدیث قاعی بشود تدبیری از روی طفت و ذکا نماز می معلوم شود
 و مفهوم و تصور شود که ایمان بواجب مضاف و در درج است بطریق تحصیل
 بی زیادت و تعدد در هیچ قسم از اقسام ایمان هیچ وجه خارج از این حدیث

معنی قول

نشود و آنکه رسول علیه السلام در ثانی حدیث امیر المؤمنین و از روی صدق
 و صواب بعینه چنان است که حضرت جبرئیل تعالی شایسته و در وصف سده رسالت
 میفرماید و ما یطلق عن النبی ان موالاتی و محبتی تقدیر شد به القوی و پیمان میخی
 آنست که ایمان در دو قسم است اعتقاد و اعمال **اعتقاد** در سه مرتبت است
 که بیسیج تا در یک و شش و شش از ان پوشا مذکوره قال الله تعالی الذین امنوا با
 و رسولهم لم یزلبوا و علی و انبیای لازم از امارات قوی اند و مقصود از این
 درین موقع و مورد آنست که باید گفت تقدیر آن عقیدت کرده اند مثل قول تعالی
 الذین یظنون انهم ملائکه و تقدیری و این قسم آنست که از راهی
 بصایر اعتقاد کنند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید و صف آن میفرماید یعلم
 تعالی و لورود الی الرسول الی اولی الامر منکم بعد الذین یستنبطون منکم
انما اعمال سه نوع است اول اعمال امری که قال تعالی و یستقرم فیها و دوم
 که در امری سپیجا از و تعالی درین آیت که ما خلفت الجن و الاطیس الای بعد من
 سد و یک خلاف الهی که از خواهی و بیستخافک فی الارض و قول انی ما علی فی الارض
 غلیظ مقصود آنست و انبیای تجوی کلام شریفیت میسر شود هر آینه اقسام ایمان
 شش باشد و هر یک ازین اقسام را با آنکه انسان توحی و توحی ان از
 نماید یا از مرتبت کمال تعالی می جویند و رتبت یا طلب آن از احوال
 بطوع طبع و اجتناب نفس کشند کما قال تعالی و انقصوا و نتمتعوا لا بد بین
 تقسیم ایمان را در دو مرتبت تواند بود و انسان در هر یک ازین مرتبتها
 یا در مبداء باشد یا در وسط یا در نهایت از آنکه بی آدم در جسیع
 در ایل ازین سه حال اشکال نمی یابد و بدان واسطه چنانچه در تعالی ذکر

میفرماید یس علی الذین آمنوا و عمل الصالحات فجاء فیهم علما اذا ما اتقوا
 آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و آمنوا
 و در ذمیت میفرماید که آن الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم
 از او دو کفر الابد مثل ایمان و تقوی را بر روی که چنان فرموده و در
 باشد در سر که حاصل عدوی و دشمنی بود و بنی آدم هر یک ازین درجات
 یا به تناسل و متولد شود یا به امتداد اما اجتناب مخصوص با این صلوات است
 و پسلا در علم جمیع تواند بود و طایفه از اولیا که نزدیک منزلت و مرتبه
 ایشان باشند و اجتناب هاست از اختیار و ایثار حق سبحانه و تعالی است
 خواص مبارک را بوسیله فیض الهی که بی سعی و جهدی حکمت بر تقوی ایشان
 نازل کرد و کما قال الله تعالی و کذک لیک یحیی ربک و ینکح من یرید الایمان
 و قوله تعالی و لکن ان ینبجستی من رسله من یشاء و یندی الیه من یشاء
 اختصاص معلی و حکما یافته و آن عبارت از تقوی است که با نیت که سعی و
 طالب علوم و حکم کرد و در بقدر معانیت شقت و مقاسات معونی که در
 کتاب آن نموده باشد ایشانرا علوم و حکم حاصل شود و الیه اشارت بقوله
 تعالی ان ینبجستی من رسله من یشاء و یندی الیه من یشاء و قوله و من یرید
 اجتناب هر آینه بدین ضرب و تقیم همین و بر همین گشت که درجات ایمان مقنا
 دو است که امکان زیادت و نقصان هیچ توجه ندارد و هر چند که در
 باب وارد باشد ازین اقسام بیرون نتواند بود و از آنچه از جهاد است
 در ایمان مدح است و ضوابط کما قال علیه السلام الوضوء نصف الایمان
 سطر الایمان و قوله علیه السلام الایمان الصلوة فمن قرع لهما قعبه و اتقا

و او قاتا و هبیتما و آنچه از کجایم شریعت در ایمان داخل است میاست
بیت حیادیت ازوری می دانش از ان شد نظم در سبک ایمان
 کما قال علیه السلام من الایمان و قال علیه السلام صفتان لا یتم ایمان
 فی مؤمن الشح و الایمان و رسول علیه السلام میفرماید که شش من همین صفتان
 الایمان الاتقان من الاقارب و الصفات المؤمنین فیسب و بهال السلام
 و هم از نشات کلام امجی زبان نبوت است که اصل المؤمنین ایمان است
 و الطهر با بد و سم از احادیث آنحضرت است با فوجی از صحابه که ایمان
 جواب دادند که بفرموده الهی و شکفتی الرضا و ترشعی بالقضا و فرمود که
 مؤمنون و رب اکبر و من الله التوسیع **بیت** از فصل دوم
در انواع چهل بنی آدم در جهل بر چهار مرتبه و منزلت اند
 آنکه مقتدی هیچ اتفاق و صلح نماند میاشند و صفی نفوس ایشان بی حسرت
 جملین و قبح تصور و نقشش نماند و قید ارشاد این فرموده که بر صفا طبعی معانی
 مسدود و سهولت تمیز تواند بود از آن جهت که بر مثال لوحی سپید یا برینی
 پاکت که بذری در آن میفانند و بهشند و این چنین کرد و در اعتبار
 که نظری متعلق بود عقل خوانند و اعتبار علمی که بعلی تعقیب کرد و غیره مگر که نیند و ایم
 بیخفت ایشان باشد و ایم آنکه معتقد آرا نفا سده باشد اما بران سوسه
 نمایانند و پرورشش بران نیندیرفته و بهستزال استرالت آن تواند
 عقاید از نفوس ایشان بر چند اقسام اول اصعب است هم سهل باشد و سطح
 آنکه حاصل و شایه لوحی بود که بکج صورتی و تحریر صورتی و دیگر محتاج باشد به
 که بقیع و قمع نوسید نباتات از آن و زراعت بذری و دیگر جامند بود

فاوی وصال خوانند سیوم کمر بروق تقدیر است فوا سید بقایه
 بوی کرده باشند و عدم تحت آن رای بر دی محبوب شده و بسبب جمل
 بجه و بخره بی فرا سرحت آن نزد تا بر قرار بایل بظرف فنا آن عقیدت
 باشد و این طایفه از آن فرقه اند که حق جل شانزه در قرآن مجید اشارت کمال
 ایشان میفرماید که آن شواله و اب خداوند العظیم الیکم الذین لا یعقون و این
 را بخوانند که هیچ طلب بعاجلت و ماواستایشان قیام توان نمود و هیچ
 و سودنی چاره کار تزیین و تمسید ایشان توان نمود و بجا خویش
 مانده باشند و مجموع در وی ایشانرا باشد که را در بصلاح آن صورت بیاید
 در دست کتاب در زیور و در ایما یا طبا تا کل الالاسهل الی و ایرایش
 بر نفسی است سجی بری باصل ابوطه و نصیحت بسوی امور حق و عودت میگرد
 که در جم عمل و صنعتی جواب داد که گیتی سیاه را می شویم تا سپید کرد **شعر** افقی
 الشباب بجلد فی حج ما زالت مناخه و اتقی الما نما و چهارم که گفته است
 فاسد کرد که عارف باشند فدا آن یکنگن بکتاب سوخت و آنرا از نیت
 قیام سرساخته و قیام مقام شمشاد آرایش خود کرده اند و بر سر آن
 کرده باطل بجا دل نمایند و ابطال او و حاضر حج و دلائل خط کنند و دست
 ارباب فضایل بر وجهی که پسندنی و پسندم تراست عرق ایشان تواند
 نمایند و طایق را بجانب خود دولت کنند و پسین معنی را فاسق و منافق
 خوانند و بکنه و استیجابی موصوف باشند که قال تعالی و اذ اقبل **شعر**
 یسفر کم سوال اندود او در محسم در ایتم بیدون و هم مستبکون و توفیر
 تعالی الذین لا یؤمنون بالآخرة علیهم سزاة و هم مستبکون و بدان **شعر**

که ایشان

که ایشان سکون جبر اند که میگویند و عارف بطلان آن و آن صورت
 در عمل می آورند و استکبار می نمایند از الهام حق و یعنی عال العین
 که چون ایزد غایب او را بجهن آدم دعوت فرمود و کلمه غیبی من نار و غنچه
 من بلین استکبار نمود و با وجود معرفت او بوجوب اتباع فرمان حضرت
 ربانی از قیام سجد و قاعده و انجام نمود **شعر** عازمه ایست که فعل است
 و معور کرد اند **شعر** قوت و قوت و اطلاع است بر طریق حق و هر
 قسم خلقی در غرضی تواند بود و بعضی حق را از جهنم سوختن شادانه **شعر**
 اش **شعر** لکن دایه و در تطب بر الالهة ایت من یاد هیما **شعر** علی
 السلام لا دار اعیان من الجبل و میان جبل و حامت زیادت بناختن تصور
 نیشود و از عیسی علیه السلام حکایت مر چند بر تحت آن و توفی حاصل نیت
 آن نافع و سود مندست که اجمعی پیش او آوردند تا مادیات در حق
 کند گفت ایمانی ما و اة الاحق و لم یغنی ما و اة الا که و الارض و فرق
 میان مجنون و احمق آنکه عرض مجنون که ارادت و قصد بسوی آن دارد
 باشد و ترتیب مقدمات وصول بر نفس صایب و عرض احمق که توجه بدان داشته
 باشد هیچ و ترتیب مقدمات سلوک بسوی آن خطا و از آن جهت در بیشتر
 اوقات مجنون را بجهت اغراض شناسند و احمق را بجهت ترتیب مقدمات
 بسوی اغراض بگویند و از اسوافت سلوک اصلا حاصل نشود و بسبب غیبی
 که ارادت مجنون هیچ است فعل او هم هیچ باشد چنانکه بسیار توفی
 سوابب بجا نین لرد باشند و احمق مکن نیت که در مسالک مرا و بسبب
شعر ولذة الاحق کثرت علی بها کل عدو قربت **شعر** به عبارت از تحت

و معتاد است در امور دنیوی و کیس صد آن باشد پیش ازین ذکر تعریف
 یافته که در کیس کای با اعتبار امور اخروی و کای همی است با امور دنیا
 گویند هر کس که در یک شیء کسین باشد در شیء دیگر او باشد و ظاهر آنست
 با مورد و نیکم که رسول صلوات الله علیه فرمود و مو که این معنی باشد و امیرالمؤمنین
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرمود که کیس الکیس یعنی همی الحق الخیر و **در معنی**
 آنست که محالات را بقلب خویش مصلح کرد اند و در آن دل بند و پند
 که حصول آن حسنت که در معنی مذکور است که ایقان با موری نیاید
 که از دایره صواب بیرون بود و تشبها بر معنی الجلیل و هو الجید منه و در معنی
 از این معنی گرفته اند و الحق را بر این مصلح بقدر آنکه تحت السوء ای
 نقصت اطلاق معهود است و **عقده** عبارت از قوت بجز است در امور
 علمی با وجود عقل سید و عقل که بعضی مردم در چیزی غمرا باشند و در غمرا
موقوف آن است که در معلوم علمی جا بل باشند و این معنی چنان تواند بود که
 اعمال و افعال و اوقات متواترند و فعل پیش از آنکه واجب باشد با کمال
 از شخص معهود شود یا بر غیر نظام محمود جاری باشد و فساد اعمال ازین
 وجه تواند بود در حصول تضلیل عقد الحجب کیت و استقامت کیت
 معتبر است اگر اعمال از جانب امتدال الحراف یا بد طرف افراط یا تطرف
 که عبارت از علوم تقصیر است و یک کرد و اگر از استقامت کیت
 تجاوز نماید از نظام معهود خارج کرد و **دومی** اتباع هوی است و ترک کمال
 که فعل تقصیری آن تواند بود و **مضال** آنست که قصد اعتقاد حق یا قول صدق
 یا فعل عمل کنند و بسبب تقصیر قوت عقل و حضور استعداده و سوء تقصیر

موازی

صواب و مخطا مشبه شود و وطن براند که اعتقاد باطل حق است و معتقدان که
 یا آنچه کذب تواند بود صدق است و بر زبان آورند یا آنچه قبیح است نیکو
 را از قوت فعل آورند و جمیل عیسم ازین محبوبت **حجب** استعمال است
 در صغیر و کبار امور دنیوی و **بجز** مثل حجاب است اما اعمال آن در ازا اینست
 که در اندک تقصیری از معنی باشد و قال الرسول علیه السلام المؤمن یکریم
 و الناس حق حجب لیم و گفته اند که در دور اسلام چهار کس بوده اند معا
 و عمر بن العاص و میغرة بن شعبه و طاهر بن ابی جهیم حجاج بن یوسف است که
 بنحیث حالات دنیوی از عظیم امور ارتقا و خروج نمودند کفر از طریق جهل است
 و آن عبارت از عبادت عبادت حق را بر سپید کذب انداز روی یقین و عمل
 آن ستمعاری است که حق سبحانه و تعالی مفسور نظرت انسان فرموده
 و توی ضاد حق و ترک نظر و اخلاق در شرک نفس که از قوای قول استیجاب حجت
 قال عزیزه قد افح من زکیما و قد خاب من دسینما ستفا دست و اندام
باب هفتم از فضل دوم در بیان آنکه علوم در نفس انسان می مرکوز است
 نفوس بشری وارواح انسان در کونر علوم است و علم و حکمت ازین
 برسیلک قدرت مرکوز و بالعق و از برای دانش جمیع علم کبر و وجود و توانا
 از ازل از با تو عباد است مانند آتش در سنگ و نخل در نوازه و در سنگ
 و آب در زیر زمین اما چنانکه بعضی آب بی در یوسیع فعل بشری جاریست و بعضی
 زیر زمین فیکر که بی دلو در پس بدان اشعاع نیاید و بعضی از آن کجاست
 که در استنباط استخراج آن محتاج اند بخبر و اثر اتم صامت شدید و که اگر در سخا
 مساحت نظر آن نماید از آن سودمند شوند و همچنین علوم در نفوس بشری

و طبع انسانی کلام دارد و بعضی است که بی آنکه معاسات تعلیمی نماید فایز کرد
 و این حال پناه صواب است و پس ملامت مییم بود که معارف از طرف طار اعلی
 محل معرفت است برایشان مست فیضان می یافت و بعضی است که ادنی تعلیمی
 درک آن معارف کافی باشد و بعضی آنکه تحصیل در کتاب آن بصورت مجمل
 مشاق صورت بند و حال آن مثل موام است و چون نفوس بشری محل طوم
 و حکم است لابد حق بل شانه در قرآن مجید میفرماید که و اذا خذ ربکم من
 آدم من طوره رسم در ترم و انهدم علی الغم البت بربکم قالوا بل نحب ان
 نقتولوا یوم القیامه انما کنتم من جننا فلیقین او تقولوا انما اشک ابنا و نامن بولکن
 ذریه من بعدکم انتم کنتم با فعل المبطون ای تشبیه و اشارت بدان میفرماید
 که ایشان اقرار را اقران دارند که خدای تعالی پرورنده و فزا دهنده
 و روزی رساننده ایشانست و از اطوار غفلت آدمی گذارند و از طغیوت
 بحد کمال او میرسانند این معانی اقرار نفوس مجموع آدمی را دست به او بچرخ
 هر یک هر کوششند اما اقرار بدان ز مجموع مبطور می آید و بعد بدیل قول تعالی
 و لکن سالتهم من علمه یعقوبن الله یعنی اگر حال آنرا است مبار می نماید نفوس
 و جراح ایشان بی معنی باطل و قایست و طبعی ذکات قول تعالی و اتم بوجه
 حیفا فطره الله الی نظر انفس علیها لا تبدل خلق الله ذک الذین الیقین لکن
 اکثر انفس لا یعلمون چنان میفرماید که درین حیفا است که پیستم تواند بود
 و خالق موجودات تعالی گریه و نبی آدم را بر آن خلق و ایجا فرموده و او که
 اعلی مناد اسلام قصد تغییر و تبدل آن کنند و سعی می کنند که بی آدم را از
 بزرگاری بیسج و جرقا در نباشند و دست قدرت سبحان نیابند و الی

بود

بقوله تعالی حیفا الله ومن احسن من الله صدق در شان خود که فطره و صفة
 ایشان قوی و نیرومند آفرید و میفرماید که او حکمت کتب فی قلوبهم الایمان
 و حضرت را کتاب نام نهاد که علم جامع بر لوح وجود او ثبت نموده قال تعالی
 علی السلام کل مولود یولد علی الفطره و قول رسول علیه السلام کوا هیئت ما خذ ربنا
 علی ذل و آدمی زاده است با فطره و بعضی آنچه در نفوس ایشان مرکوز است از
 علوم و حکم و کوز از اول می اندک اجالت فطره می کشند تا دراک حق تعالی آن
 می نماید بر مثال جمیع که تحمل گواهی باشند و صورت آن از نمای ایشان مرتفع شد
 و انوش کشند و بعد از مدتی تذکر نماید و فی حده مواضع میفرماید که لعلک تتر
 و در موردی دیگر میفرماید که ولینذکرها لوالی الاباب و دیگر که اعمال نفوس
 نمود و بعد که آنچه تحمل آن باشد اشتغال نماید که قال الله تعالی و اذا ذکروا
 لایذکرون و در جهالت سرساید و حیران و در تیه ضلالت و طغیان تمام می باشند
 و بنا بر معنی حق سبحانه و تعالی بعث و تخریص جبار فرموده است تذکره تعالی
 که قال تعالی و تذکره انتم الله علیکم و میثاق الذی و انکم به و قال تعالی
 قایل و لقد نیرنا القرآن لندکر یعنی تیسر قرآن از برای آن فرموده تا سبب
 شود تذکره جمود سابق و عقود ساکت و تذکره نومست اول تذکره سانی از
 صورتی که در قلب حاصل شده و در وقتی امری از امور جمود دراک صورت آن
 خلق محصل بود و بسببیت بعبر یا بصیرت یا غیر از آن از سماعی و پیوسته تذکره
 که بظنرت ان ان انعام یاقده باشد چنانچه حق سبحانه و تعالی در محادی است
 بدان اشارت فرموده و در آن جهت حکا گفته اند که تعلم مسیح امری از خارج است
 انسانی در نمی آورد بلکه روح جانی می نماید از چهره معارفی که در نفوس مرکوز

و ابرار این بختند تجلی بچشم بزرگوار شده و یقین در برکنش از روی عقل
 به بین معانی احوال نظر نماید در مشرب شود که مثل این شخص مثل ما چاست که استی
 آب از زیر زمین کند و مانند یصقل که اثر جلا در صفی را ظاهر کرده اند و اند
 در القیل **بیت** از علم ساجی در دل کشید استیبت جان گفت که کو تر دایه
 در ای خوا پس جلد در بند که علم است که از چشمه دل می زاید دانند علم باطن
باب مجدم از فضل دوم در بیان حصر انواع معلومات جمیع علوم
 مطلقاً در سه نوع انحصار یافته اول آنکه بلفظ متعلق باشد دوم آنکه بلفظ دینی
 متعلق گرفته بود و پیغمبر اکرم متعلق معنی بود بی استیبار لفظاً اما آنچه بلفظ معلوم
 آن باشد که بدان قصد تحصیل الفاظ نماید بواسطه معانی و این دو نوع است
اول کلی نفس الفاظ و آن صاحب لغوی و علم لغت باشد و نوع دوم کلی کلام
 الفاظ و آن دو صورت است اول آنکه نظم و نثر را در آن اشتراک باشد و آن
 عبارت از علم اشتقاق و علم نحو و صرف است و دوم آنکه اختصاص مظهر داشته
 باشد و آن علم عروض و قافیه است و اما نوع دوم از اقسام علوم که متعلق
 بلفظ و معنی دانسته باشد پنج قسم است برهن و وصل و خطابت و علم و لغت
 شود و اما نوع سیوم از اقسام علوم که متعلق معنی تواند بود فقط بی استیبار
 لفظ و نوعت علمی و علمی اول علی است که قصد تحصیل آن علم از برای تجرید علم
 باشد فقط معرفت باری سبحانه و تعالی معرفت نبوت و معرفت خلافت
 و معرفت قیامت و حشر و نشر و معرفت عقل و نفس و مبادی در امور و معرفت
 ارکان و آثار علوی از افلاک و زیرین و سیارات و نجوم و معرفت طبایع
 نباتات که موسوم است بعلوم است بعلوم و معرفت طبایع حیوانات و معرفت طبایع

که سبب است بعلوم و اما علمی و آن نوع چهارم است از علمی که اولاً واجب است که در
 و بعد از آن در عمل آورند و آنچنین علمی که موسوم بر سخن و سیرت و سبب
 و کلامی بر شریعت و کلامی سببی با حکام شرعی و حکام مردم شریعت شده و این علم حکام
 و حکم معاملات و حکم مطاع و صنایع و فزایر و طریق علوم بدان استفا در کرد
 چهار است طریق اول بر هدیه عقل و معاصد و در حدیث نسبت با کسی که الهی است
 عقل او را از حق می شناسد و باشد و اگر چه احوال ایشان در استفا و مختلف
 باشد بدان نسبت اکتفا نماید طریق دوم نظرات که بقدمت عقلی استفا
 حتی استفا شود طریق سوم آنکه تجرید مجربان در وقت است یا بوسطه
 از ایراد الهی ایشان بقدرات از کتب استفا در کرد و اطلاق علم بر خبر حق
 جائز تواند بود که لغت و قیمت از راه و در مجربان مرتفع باشد طریق چهارم
 آنکه بوسی استفا در کرد و اینچنین بحد صورت تواند بود اول آنکه میان علمی
 مری باشد که قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک یا سبح کلام علمی
 بود بی معاصد و در همین مانند حال موسی علیه السلام یا آنکه بوسطه نقیض باشد
 در روع که قال علیه السلام ان روح القدس نفث فی روعی لن موت لفسیق
 حتی یسئک و رتبه الا فاجموا فی العطب یا بطریق الهام و بحیث که قال علیه
 ان کلمن فی هذه الامة تحدث فهو عمر یا در واقع بزرگوار می نام که رسول صلوات
 الله و علیهم و آله و سلم را در آنست حیث قال علیه السلام الروایة الصالحة یراه
 المؤمن او یری له یز و من سئته و اربعین من و امن الله و کلام حق
 سبحانه و تعالی مطوی و محبت است برین معنی حیث قال علی مرتضی زماکان
 لبشر ان یحکمه الله الا و یما و من و راه حجاب او بر سپل رسولان نبوی

با ذمات زباب نور و رسم از فصل دوم در بیان آنچه خصیلت علوم
بدان بشناسند معرفت خصیلت علوم به صورت متعلق است اول شرف
 ثمره یعنی غلت غایی و دیگر بواقفیت دلائل و مثال آن چنانکه شرف علم دین بر علم
 طب از برای آنکه شرف و غایت علم دین بر اصول نجومیه ادرست و غایت علم
 علم طب بر اصول نجومیه دینی غائی و اصول علم دین ما خود و منشعب از وی
 و اصول علم طب از تجارب و عمارات و فراوات و ای بسا علم که نسبت
 با علمی دیگر یکی از دو وجه گفته می شود اولت توفیق شرف حاصل باشد آن
 دیگر علم را رسم با آن علم همین معنی بوجه دیگر شرف حاصل چنانکه علم طب و
 طب را شرف شرف نیست با علم سبب حاصلت که اوقات تحت به ن می نماید
 بر طب شرف از جهت و توفیق دلائل که علم جز در ریت و افتقار و استیجاب
 تجزیه ندارد حاصل و مسیح لازم نیست که بسبب خطایی که از ارباب علم حاصل
 شود و حکم نماید آن علم کنند **میت** خدا علم به آن که خطا کنی در فهم خطا
 زد من گرفتار علم را بر کنه **چنانکه** عادت عادت است که چون شخصی را با یک
 در پسند خطا کند علم کنند بر فنا و منفعت او و چون در پسند مصلحت یا مندم
 کنند بخت منفعت و همچنین د آب ایشانست که در علم و شرف است بخت
 فنا و منفعت با اعتبار مضایع می نمایند یعنی اگر بخواهد طب مکی مطابق کرد
 می شود بخت آن و اگر خلاف ایشان واقع میگردد جزم نماید بیلا آن
 و این معنی خلاف قول امیرالمؤمنین رضی الله عنه است که فرمود یا معا ربک
 علیک الحق لا تعرف بالرجال عرف الحق تعرف الله و نمی دانند که منافعت نبی
 بر امری روحانیت و با شران حق علی حکم و طبع می نمایند که بجز از لوازم آن

میت

بر دو است بر این سزاوارتر و از او برود که خطا واقع شده پس بی آدم چیزی بری
 گزینند و بر خود می نمایند که نما و ایشان موجود نیست و پستند آن نیستند و خود
 بر عوی منسوب میگردد اند و متدرج چیزی چسبند می شود که استند ایشان بر
 است آن شده و نیز بسیاری مردم که موسوم هستند از صنایع اند و عوی غایب
 در آن صنعت کنند که تقصیر آن نیست چنانکه بسیاری از اهل علم در آن فن
 دعوی کنند که در آن علم آن چیز موجود باشد و از آنجا بطور میرسد که چنان
 و اعتقاد بر خود دعوی ادوی زاد نیست و اعتقاد **باب** **در بیان**
دوم در استخوان معرفت انواع علوم طالبان حقایق علوم و حکم را بوی
 است که هیچ علمی از علوم که استند ایشان در تحصیل و کتاب آن فرار است
 و امکان آن داشته باشد که در آن بقوت نظر خود کنند و عوارض آن
 آن وانی بود و فرود کند از آن لاکه از شرم آن اخبار کنند از عرف بذوق
 خود جز در مسند از طب آن و اگر سعادت مساعد کرد و در قضا و قدر معاند
 و معاند شود که بدان تعدی نماید و آن توشه بردارد **صریح** دولت است
 کار این کار و اگر این معنی میگردد و باری از آنکه نباشند که بر ساطع جمل نیست
 و نفعت از صنایع طبعا سعادی و دشمن آن علم شوند **شرف** فن کیمه و اگر
 بجد بر ارباب المار الزلاله و هر که بشی از آفتابها حاصل باشد دشمن بجز بود لا
 دشمن چیزی چسبند باشد که بدان حاصل اند بلکه تسبیح ز و تعالی در آن با
 در قرآن مجید پیشتر فرمود که اولی میباید و این فیقولون هذا الکلم قدیم و
 یعنی افضل تقفا و مرویت که زمان شیخوخت و کبر پس تمام اشکال تعبدی
 از کیفیت آن از سوال کرده در جواب گفت که علی نافع است و جمل خود را

پایان کار بود که بسبب معادلات آن شیخ و اتفاقاً شاید که هر که نور عقل در مصباح
 پر تویی داده باشد و لغو از بوارق دانش و خرد در ساعت سراج صدقش
 زبانه زد که استقامت علوم نماید **شعر** و اذا الفی فی العلوم مقبلة و انی
 بالریب التندیب جرت الامور لفرس باغی کل محفل شد و منیب و منیب بگذرد
 که بقدر استعداده استحقاق از آن مخطوط کرده و بر آینه مستوجب ارتقا فرما
 منازل مراتب آن علم تواند بود ترقی نماید و در غایت ادراک کمال و میان
 منزلت نسیم آن علم و معلمان مودعی گردانند و از بعضی حکا روایت کرده اند که
 مشک مخالفان و مسلمان دین که از قبول حق اماند و اند و تمیز شبهاست و
 کرده و بسبب تحریک توای نظری اصل حق گشته واجب و لازم است تا بطریق
 که افادت طری از علوم دینی و اخلاصت بندی از معارف یعنی نمود به باشد
 رسد و اگر ذمیع و اجتهاد و تقه آن در علوم و صنایع بودی تا مؤثر از آنچه
 و تصور از موقوف مصالح دنیوی بیسج حاصل نمودی کلین مناج اخروی و
 در حکمت الهی تا علم نماید در راهیت با تها و کترین التي از آلات مناعی مثل تراش
 که چگونگی ارشاد فرموده که میان دو کار و برود و میان فی مخصوص که هر دو طرف
 اگر بصورتی معین باشد تا از برای برین موافق افتد هر آینه تعظیم شأن معین
 حضرت عزت و اوقات نماز و واجب شناسند و شکر نعم نامشای جناب واجب
 بی شیخ و منت جلت آلاء از قبل بوزم شکر و بجان الهی بخواند و اذ کان
 تفرین **ببیت** و یکم **در فصل دوم در معادلات بعضی مردم بعضی علوم**
 علم طریقت است بسوی باری تبارک و تعالی که از منازل بسیار باشد و در شیخ
 و تعالی بر منزلتی از منازل علوم حافظ و حامی گماشته است چنانکه حفظ شعور و با

منازل

منازل پنج و نوزده از منازل علوم کی معرفت لغت است که بنمای علم شریع مظهر تو
 بود بعد از آن حفظ قرآن کلام رب العزت و از آن بس سماع احادیث نوحی
 افضل الصلوات بعد از آن تفقه بعد از آن علم اخلاق و در و بعد از آن علم عقاید
 و هم ازین قبیل معرفت بر همین و اول و لهذا قال الله تعالی هم در معادلات
 و قال تعالی شانیرغ الله الذین یعلموا حکمهم الذین اوعیوا العلم و در جات و هر یک
 طوایف حفظ چون قدر نفس و حکمت و منزلت خود بشناسند و با در حق
 آنچه در صدد آینه قیام نماید مستوجب آن باشد که حق جل و ذکر و جهت تو
 بر قدر علم و عمل هر یک حفظ و حمایت مکان ایشان کند **بیت** نیست از بولگان
 از آن نزد بان پیر بر علم و عمل فکرتی ازین منازل از شریعی سبب دانست
 و شری در کسب و طالب ریاضتی و جامل سبب نفس خود و انگارک باید هر یک
 بواسطه ترویج بازار و تحقیق منافع خویش صرف همان نعمت از منزلتی که بالا
 او تواند بود و نمود و وجب آن منزلت کند و بدین واسطه بیاری مردم که در
 از منازل علوم بازمانده باشند و بنیاید و نهایت پشیمید و عیب علمی
 کنند که موقوف آن باشد و عرف احدی قصد و همت جمع کنند که طالب باشند
 اگر قادر شوند بر معرفت از نعمت نبی آدم از آن بشه بر معرفت و الا بشیر
 نماید از تحصیل آن چنانچه در قرآن مجید میفرماید و قال الذین کفروا لا سمعوا لهذا
 لقراآن و الفوا فی علمک یغفون و این معنی صفت ظالمین باشد که حق تعالی در وصف
 ایشان میفرماید که الذین یستحبون الحیوة الدنیویة علی الآخرة و یصدون عن حق
 و پیغمبرها و جانا و کتب فی صفات **شعر** هر که مغرور باشد نولانست غرضش
 از علم میانست و نترسد ای پسرند که میکنند و بعد از آن میگوید که زمره کفران

کتاب دینی برنی آدم نرسند سخن آن بفرمانند که حق تعالی فرمود که ما
 هزار الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا ویصلوا
 او قطع ایحییسم دارهم من غایف اویضوا من الارض قیاس باید کرد که
 جسی که طریق بر سران و ساکنان راه های تعالی زنده سخن به حق تعالی
 بود و از اوست علی علیه السلام مروی و حکایت که گفت یا عمار الله تعالی
 نعم ینعلوه و لم یدینوا لکم ینعلوا لکم لعل الله فی زهره حسن و تفرقه قتل من اکل
 معنی است که ای عمار سواری که **معراج** علم دانند به علم خدا کار بر در بهشت بینا
 قاید و خود با ندر درون بهشت نیر و ند و دیگر از احوال دخول فی و مسدود
 شامش زهره است که سگ و آن در نظر خوب نماید و هر کس را که از آن
 پاک کرد اند **باب بیست و دوم از فصل دوم در تحریک بر تبارک**
از علمی و تحقیق که قصد وصول بواجب سبحان و تعالی دار و دود
 آنحضرت نماید بر وفق کلام ربانی نیست قال من شأ فی فقه الی الله و چنانچه حضرت
 صلوات الله و علیهم اجمعین اشارت میفرماید که سافر و اقمه حق است
 که انواع علوم را مثل نوش سازد که در راه اول و منازل بعد و مرتب و مشت
 باشد و در بر منزل بر قدر میز آنرا تا دل منباید و توقف و تفرج و استقصا
 من کند و بیست و نهم خورش در بعضی از آن نمایند از آنجهت که طالبان علوم
 چون در کسب یک علم و تحقیق فو امض و قایل آن استقصا نماید اگر علم به مرت
 آن کنند از دراک تعوان علم و سیر فور آن عاجز آید و از تحصیل سایر علوم
 مانند هر آینه اولی آن باشد که بر مجموع علوم علی اختلاف انواعها موقوف است و در
 احسن باشد فراگیرند و حق جاز و تعالی تشبیه نماید بر این معنی که بشری

مستوفی

مستوفی العقل مستوفی احسنه او کتب الذین یریم الله و اولیک سم اولی
 و قال الذین یریمون رضی الله عندهم العلم کثیر فخذوا من کل شیء احسنه **شهر** قالوا الله
 من کل تعلیم **مسم** فی العین فضل و لکن ماظر العین و گفته اند که هر طبعک با عین
 و الفقه فان الشجرة لا شیطانه فله المثل و اذ كانت ثمرتها ما فدیعی شیطانیج با یس
 با یثار و اختیار اصول سایل مستوفی علوم که با اندک درخت را چون
 آن نافع بود شین و عار باشد و واجبست که در تحصیل و کتابت می خوض و
 جایز ترند تا حتی که بر آن سابق بود بکرتیب بر قدر مغبه حاصل نمیشد و
 خود از آن روا کند و اندک از دعام و اجتماع علوم در سماع موجب مصلحت
 کلال ذهن است و علی بن اقال تعالی الذین ینتایم الکتاب یتلو من حق قاده و مراد
 حق قاده است که تبارک و تعالی علم علی و کبر رخصت نمیداند از آن که قول
 از جهت علم و عمل حکم کرده اند و واجبست که در نفع و استیفاوت علوم آنچه
 مهم تر باشد مقدم دارند بی آنکه علمی بر تیب آن واقع گردد از آنجهت که بسیار
 مردم بسبب ترک اصول بفقدان و موصول مخصوص گشته اند و واجبست که تعلیم
 علوم از هر علمی که تخری آن نماید توصل و تنوع جوی دیگر باشد که فوق آن تواند
 تا نهایت علوم نظری متصل و منقطع شود و نهایت علوم نظری بحقیقت معرفت
 باری تبارک و تعالی است و صدقه و فعال عرفان ذات و صفات ایزدی
 حیرت و مقامات و بیفتش غایت همماست معرفتش در معرفت حق تعالی
 محذوم است و باقی علوم فادوم یعنی معرفت حق تعالی مقصود بالذات است
 و سایر علوم مطلق با بوض و منقول است که صورت در و کجیم شاد را در بعضی
 معا برینستند که در دست هر یک قطعه کاغذ بود بر یکی نوشته ان است که

کلی شی فاعطن انک است شی قوف اند و قلم از سبب الاسباب و
 الاشیا یعنی آنکه هر یکی که در عالم فرض کند که از شی ما و کرد در آن عالم
 نشاید و آن معرفت حق سبحانه و تعالی باشد و عارف در عالم بدان بود که سبب
 اسباب و موجد و مخترع اشیاست و بر قطعه دیگر میگوید و گویند که کتاب قرآن
 حرفت اند اشرب و اطفا فلما عرفت الله و دیت با شرب یعنی پیش از آنکه در
 باری مژده حاصل شد شمشینی دیرانی از شرب بود و چون سخن تمام کرد و عارف
 کشته می و سلیم شرب بی برایشم که در حق سبحانه و تعالی اشارت به آنچه ابلغ
 حکمت می حکمت فرمود و حیث حال تعالی چه قتل الله ثم در هر می تو نمی
 یعنی خدا را حق العزمت ساشو به آن قصد کنی که بزرگ بود مخصوصا معنی زبان
 این دو لفظ تویی انجینی ما دم که از طوبی تویی و معنی تویی باشد زیادت
 فایده بر آن مرتب کرد و در حق ذلت قال علی السلام من قال لا اله الا الله
 الجنة و اجبت که علم طالب از علم صراط عالم و عاقل باشد **باب** علم
 که باطل باشد هر یکی بی ذکر فطن شده و اینجست است که حق سبحانه و تعالی
 در قرآن مجید در هیچ آیت که ذکر علم میفرماید بی علم صلاح ذکر نفرموده و قال
 جدا این آموزه علم و الصالحات و الیها اشارت تعالی شایسته صید العلم طلب
 و اعلی الصالح یرتو الی غیر ذلک من الایات و گفته اند که کثرت علم بی عمل با و
 ذنوبت و هم گفته اند که علم اساس است و عمل ما و اساس بی باطل باشد و
 یکی شخصی را گفت علم بی عمل بسیار داشت که در طلب صلاح فانی گذرانیدی
 پس که ام روز قاتل خرابی کرد و مندر من قال **تو** نعمت علم است نقد
 یا حاجی احدی علم سالی و قبل العلم نصف با عمل فان اجاب و الا لا رحمت

ببر می نام

باب سبب و سبب و فصل دوم در بیان احوال انسان در افتاد
و استغفاد علوم بی آدم را قیاس با ذات العین و تقیات چهار است
 حال کتاب و حال او نماز آنچه کسب نموده باشد تا از سوال متقی بود و حال
 اتفاق بر نفس خود تا از ان اشباع کرد و حال فادت بغیر تا به ان تفاوت
 و روز و همچنین کتاب عالم و تحصیل معارف چهار حالت دارد و حال استغفاد
 و حال تحصیل و حال استبصار و حال تیر و تعلیم و لاسک هر که مالی بدید که خود
 ان اشباع کرد و حاصل تحقیق را از ان نفع رساند مانند خورشید جهان است
 باشد که بنفیس خود معنی بود در عالم را افاضات و انارت بخشد و مانند شمس
 که بجز و جوشجوی بود و اعطای روی کند و این مرتبه اشرف مراتب و اعلی
 سنازلت و بعد از آن مرتبه کسی که استغفادت علم نماید و خود به ان سبب
 آه آنکس که افتادت علم خود نسبت با دیگر کند و خود از ان منتفع نشود تا
 و قری تواند بود که شش بود لطایف یکی و اختیار از مطلق آن مستفید
 مشغول کرد و در وقت خود از آن بی بهره باشد و شش سو آن که تسخیر و تکلیف
 قطع کند و خود از ان صفت قاصر بود و مانند دو که کسوت غیر را مرتب
 میدارد و خود در میان است مانند سیر پیران که نور بدیکران میدهد و خود بی
بیت آری خوشست و وقت عزیزان میوی عود و از سوز فافست که
 مجرات و آنکه استغفادت و کتاب علوم نماید و خود از ان اشغاف
 و نه بدیکری نفع رساند تا قال الله عز و جل کما یشرع شوکا لایذ و در عن
 حاکم کان و موشب **باب** سبب و حبابم از فصل دوم در بیان آنچه
بر متعلم تحری آن واجب است حق تشریح از برای علم حقایق علوم و در

سخن و تعالی استغفار و دعا بقدر معرفت کلی که صورت را در اعانت نماید
 و بی آنکه محامات جانب آن اقسام کند و تقدم در شرح کتاب تحصیل آن
 گشت **اول** آنکه نظایر نفس کند از افعال ترویج و در ایل خاک که شقیب و نظایر
 کند از جنابیت نباتات قابل آن شود که مصلح بذور در آن ضرر و کرم
 و پیش ازین اشارت بدان رفت که ظاهر تزلزل کند الا در سکنی که بطهارت و
 موصوف باشد و آنکه عاقل در زمانه باشد و در نزد **دوم** آنکه
 و افعال اشتغال با امور دنیوی واجب و لازم است مانند زمان برودت
 و فراغ از شواغل حاصل شده توجیه باطلت و عداوت برکت جفا بقول
 سنت توذ و کثیر پذیرد **شهر** تا صاحب ایطواق بر مهلا در عاواذ آن
 و مهلا و قال تعالی شان با جعل اندر زمین بر بیست جو **بیت** ولی و دوست
 نگیرد و عشق دل پذیرد اگر سو افق اوی بزرگ خویش بجوی و هر که که توت
 مویق و تقسیم شود و بعضی بنظر امور دنیوی صرفت بود و قطعی بر آنکه
 و تحصیل حقایق علوم موقوف باشد جوئی بود که آب آن مخرق و شست شود و
 تا تیرموی تنگ پذیرد و در آن آب را شرب نماید و شست زار را از آن
 نفع حاصل کند و در چون آب شست باشد و بر کرم و مجری جاری بود بر سر
 و کشته از آن اشغاف **بیت** با دو قبله در راه توفیق نمودن رفت است
 با رضای دوست باید با موای خوشیست توت فکری نیز همین پس دارد **سوم**
 آنکه بر معنی کبر نماید و از کتب آن علم از کبر اعتقاد و تحرز واجب و **دوم**
 اذنا فک بعضی نامس نماید و من العلوم فجدد ذکره ابدان و قفلان فزاده
 حاصله فادینا و فعل آنکه در الحسد از آنکه کت که علم دشمن بکبر و تعالیست چنانکه

سک

سبیل دشمن بجان عالی و بنا برین معنی گفته اند که اعلم لا یعلم بصره حتی یصلیک
 معنی آنست که علم بعضی از خردتین را طالب آن اعطای نماید طالب کبار و خرد
 خود را واقف و ندانی آن کند که اگر کسی خویش را فزاکب آن دهد هر خطی
 چنانچه بود که بر آن تقدیر برادر اگر بعضی مظهر و فایز کرد و تا برمانی از آن
 شود و گویشا سر را مراد ازین است انجینی بود **شهر** عدم اعلی خد مترو
 القی بالانیم الا توام عالم یخیم و هر که که شقیب است با علم اگر چنان باشد
 زینتی نرم که رانی فراوان بر و باید باشد مقلی مقلی نماید که اشغاف از و مع
 نتواند کرد و منقولست که امیر المؤمنین مومن نامک را طلب داشت تا
 بر وصیت خواند نامک جواب داد که اعلم یوقی و لایاتی و لا بد حق آن بود
 که بفرودنی وضع و شوع با علم در آید قال تعالی آن فی ذلک لذكری لمن کان
 ر قلب او العی السع و موشید یعنی از قرآن مجید اشغاف کسی تواند یافت که
 صبی بود که بدان ستمل و مستی باشد یا آنکه او را توت تو اشغاف و شغاف در
 و اقباس علم از غیر حاصل بود و بعضی از علم قول رسول علیه السلام رحمت
 قال لید العی فی من الید السع لکن بر فضل علم بر معلم کرده اند و در بیان
 معنی تحریف است بر انقیاد معلم در مرض را حق است که طیب نامح را در کل
 خویش کرده اند تا تشخیص مرض او نمود و بر کیفیت سو مزاج واقف و مطلع کرد
 و طلب و او را علاج او کرد و تعیین شربت و غذا نماید از آنکه کت در مرض
 چون توت تشی غالب کرد و دلیل طبعیت او بخبری بود که تسنن از و یاد مرض است
 و طلب چیزی است یا نماید که ستمحمت و ستمدی شفا و مستیع زوال
 تو اند **شهر** بخورمان خورد که خواهد و اندر عرش از طیب که با او ان طلبد

نعت آرد و این آن و پیش که نعت آرد و همچنین بطریق مستقیم و حق پسندیدگی
 بعلق نایب و در شد شوق چون در نامور امر و حکومت حکام باشد و بر او آرد و کجاست
 تاویل عاقلانه شود و آنچه در صمد و تعلیم و استغفار است بر معلم و در شکر
 کند و آنچه کجاست و منقول از خضر موسی علیه السلام تفسیر بر معنی کافیه است
 قال موسی علیه السلام هل تحک علی ان تعلقی کما طعت رشد اقال کلمه کلمه
 مبرر بعد از آن گفت که فان اتبعنی فلا یسلی عن شیء منی احدی لکن من ذکر
 درین جواب نبی موسی از راجعت در سوال کرد که از آنچه حق تعالی برستگار
 آنست و در کتب سیر ما یک پیشوا اهل الذکر آن کلمه لا یملون و حقیقت حال
 در صورت اول نبی از سوال طاعت که منزلت آن متصل و متصل شود اندیشه
 در صورت دوم بعث و تخریس است بر سوال منفصل آنچه معنی باشد از
 علی که در صمد و تعلیم و استر شا و آن باشد و واجبست که طالبان علم
 سوی اختلافات سنگین شکل و شباهت بعین معضله اندازند ما دام که تقوا
 علی که بعد و تعلیم آن اندیشه مذکور باشد تا این که از اسبند روی تمام
 از تو با زور و دنا که آن نبی بار خدا و انجا در و از آنست که حق سبحانی
 جمیع را که در اسلام حکم نباشند و بنای اعدایان تقوی و استقامت نماید
 از مخالفت با کفار نبی سیر ما یک قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحذروا بطا
 من و کونوا کما کونتم فیما لا یؤلفکم فیما لا یؤلفکم فیما لا یؤلفکم فیما لا یؤلفکم
 این معنی کرده داشته اند که مردم عاقلانست و مصاحبت با اهل اجواد
 برع نماید تا اجواد از ضلالت ایشان نمانند که عامی را چون با اصحاب بیع باز
 گذارند تا اندک سفید باشند که در چکال سباع اسیر شوند **عبیه** باید

کمشین که در مانی خود پیرست نعلانی خویش از به خان پسته شوی
 چون کرک خور و کرک شود و بعضی کافیه اند که حکمت در تخریم لوم نماز
 به ایت حال آن بود که ارادت حق تعالی اقتضا آن نمود که صحت میان
 و طایفه که بسبب اجتماع و مواسات با هم تشکیک ایشان توانند نمود که از
 مزق میبود و نصاری منقطع شود چون معظم ماکولات ایشان آن بود
 و پیش ایشان تناول پیش آن معلی داشت بر اهل اسلام محترم نمود
 از اجتماع با آن فرق و زمره متفرقه باشند و تعلق موافقت و مواسات
 میان مسلمانان و آن دو کرد و منقطع و مرتفع کرد و قال عید ابان
 حق المؤمن و الکفر لا تفرانما لکن لک انما اگر حکیم با ایشان بجاست
 ایشان در نفس او کار کرد تا این که حجت که کجای سلسله است
 خداوند میبشیرد و انجا در آنک انواع عدت و عاقل که بر صوب که عاقل
 شود و همان بر کبیریت را در آن طرف آورده و خوف و استیفا میبشیرد
 بر و نباشد و بدان سبب جز از در رحمت یافته اند که گوش فرا صفا و
 اجتماع شباهت دارند بلکه بر ایشان واجب و متمم است که بقدر قدرت
 و استطاعت و حسب کمیت و توانایی بیع کلمات و استماع شباهت
 نمایند تا چه در حد افروند و فواید عقاید ایشان زار و گسند بر این
 علی افضل اصحاب همانند که از زمین و آب عرض شکوک و شباهت حق
 و حقیقت جدا در و تقسیم جدا دیت بیانی و جهادی بنانی و از برای
 ذکر آن مست تقدم یافته میسوزد و تعالی در بیاری مواضع از قرآن مجید
 سلطان خوانده و کقول تعالی کفایت من موسی علیه السلام انی اذیک سلطان

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large signature and smaller annotations.

سین الایه باب بیست و نهم از فصل دوم در بیان آنچه واجب است
 که معلوم نمی نماید بر نسبت با متعلمان از وقت یادگیری تا پیش از متعلمان خود قایل
 مقام در منزل منزل بر پیروی و مطوف باشد و این را نسبت با خود جاری
 مجری و ساد مسد فرزند ان دارد از آن جهت که بحقیقت معلوم متعلمان از پیروی
 اشرف است چنانچه از آنکه در بیعت سوال کرده اند که معلوم و مرشد از آن بود
 و مرشد پیش تو بر تو عزیز تر است یا پدر جواب داده که معلوم و مرشد از آن
 روی که او سبب حیوة باقی نیست و پدر سبب حیوة فانی و اگر سبب حیوة
 فانی تو از پدر و بیسج تاویل سبب حیوة باقی تجب شرف و عزت نزد ویرک
 علیه السلام تنید و ارشاد و بیخبر نمی نماید حیث قال اما انکم مثل الوالدین
 و طایفه معلوم استم آن تو از پدر و که است بر رسول صلوات الله و علیهم
 از آن جهت که معلوم در ارشاد و بی خیر معلوم رسالت و لایه یاد که کان
 اشفاق و مهر با بی بر متعلمان داشته باشد که حضرت رسالت و سده نبوت
 صلوات الله و علیهم علیه را بر بی آدم بود که قال الله تعالی فی و بیعت
 الاسلام حریص علیکم المؤمنین رؤف رحیم و هر عالم که از محصل او مستفید شد
 و بی نباشند که ایشان را افادت معلوم نماید بر مثال عاقبتی بود که اصل او
 باشد و بگویند او ذکر او صحیح روزنامه روزگار محو کرد و هر که او را
 سپردند آن و متعلمان باشند که از نوایده افادات او اقتباس نمود
 معلوم نماید که او در دنیا موجود باشد و اگر همین شخص است نقد آن
 یاد که قال الله المؤمنین علیه السلام العلماء باقون باقی الدهر اما هم منقطعون
 و اما هم منقطعون فی القلوب موجود و بعضی از آنها را ندید که یاد علی السلام

سوال سبلی من کذب و یا یرضی و یرث من آل یعقوب فرزند می خواستند
 عموم از دو وارثت یاد کرد که مال و در امیرات برو که اغراض دنیا و پیش
 اینها علیه السلام عظیم خیرین و قلیل الاقارب است و زود ایشان انوقع و خطا
 که بر ضبط و حفظ آن اشفاق و زود و قول رسول علیه السلام بر جمعی داشت که
 انعم الله و رثا لانیما و قول تعالی فی نعت الموالی من در ای حضرت با بی
 نعت ان لا یرا حوا العلم و چنانچه حق اولاد یک نمیب آنت که با یکدیگر
 و تعاضد سیرند و با هم شنبه و تا مضن و تدابیر نور زود حق انما علم یا انما
 دینی واحد انک همین نماج سلوک دارند و نقد قلوب را به نقش محبت و
 و پس که یکجایی را تمسک که در اندیشه بود اسطه انحضرت تقیلت بلا ناز
 اخوت و لادست چنانکه ابوت تا دیب و تعظیم و الا تراز ابوت و لادست
 و لادک قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة و قال تعالی عبده الاملاء یؤتونه
 بعضهم بعضا و الا لا اتقون و حق آنست که عالم معلوم بر سبب لطف
 و تعویض در خطاب صرف از خدمت متعلمان و مستر شدن نماید از رسول
 ردایل سبلی قضای که تعویض از تعریفی فده و حجه المانع است اول آنکه
 غافل میلانی عظیم است با سبب تعالی و چون نوع مغنی در معنی که بر بعضی
 کنند موجود است نفس بواسطه شف از استبنا معنی بدان میل نماید
 بقوت فکری اسپر حلی معنی آن کند و المطلب المعانی بالکتاب و المعانی
 فی الطلاب اخرو و اربع دوم آنکه اگر معلوم سخن تعویض را ندید عجب نیست و
 چشت میان او و معلوم منتقم و مرتفع نمیزد و پیوم آنکه سخن را متبرک کند
 و احد است و تعویض و ه مشهور و بلاغت آن از نسبت باشد و بواسطه آن

مذمت بیاری از مجرب و شریفی که مقتضی ثواب و عقابت در کلام مجید واقع
 کما قال تعالی حتی اذا جاءها ما تحب و قالم فرقتها سلام علیک الایمان
 انکه تعریف را مبررات مختلف است که از اولد است بزوجه مختلفه ممکن باشد
 و تعریف را مبررات یکست و امکان ندارد که ایراد آن بغیر از یک وجه بود
 که در جمیع انکه صریح نمی پسندگی اعراض است بر مقدم بر فعل منی منزه و اگر چه در حدیث آن
 لجام باشد و کذا کتبت للوم اعراض و این معنی که انکس بر من علی ما من مقتوی بود
 این دعویست و قال ان خروج اللوم ان اللوم لغوی و انما را در صلاحتن
 فاند ان رسول صلوات الله و علی آله و سلم در حدیثی میفرماید که لونی ان
 من ذل العرفه و قالوا ما یسما من الذل و فی شیء و حکایت آدم و حوا درین
 کتف قال میفرماید که ولا تقر باذی الشجره فکفوا من الظالمین شایسته عدلت
 از حق محکم در افتاد علوم مستعمل در قطع با و توقع و طبع در از ان وقت
 بر رسول صلوات الله و علی آله و سلم کند چنانچه حق جل و ذکره بقیم حضرت نبوت میفرماید
 که قل اساکم اجراء دست طمع در غایده از جهت افتادت علم کوناه و از
 در آن اشیاء را اختیار ثواب روز بازگشت نماید و یقین و از حد و حیثیت
 که اگر علم را بر غرض از اعراض دنیاوی عرض هیچ سازد معنادت علم حسی است
 و تعالی نموده باشد و این معنی چنانست که حق تعالی مال را خادم مطاع و شایسته
 و عباس فرموده است و این معنی را خادم بدن نموده و بدن را خادم نفس
 نفس را خادم علم پس اگر علم را در حدیث کتاب مال و وسیله تحصیل اعراض دنیاوی
 سازد علم که خدمت محل و مقام خادم داده باشند و مال که خادم است
 منزلت و مکانت مخدوم و سنای قریب با معنی کوی **بیست** از و شومست

صلوات الله و علی آله و سلم
 صلوات الله و علی آله و سلم
 صلوات الله و علی آله و سلم

صلوات الله و علی آله و سلم

شاه و ما را بنده و انده بگزارند زان و ایشان کسرت نماید و در پس بگویند کوی
 چاکری کون چون کند بنده کان بنده کرا با و شاه چاکری **باب بیست و دوم**
از فضل دوم در وجوب منتهی جلال از تقوی حقایق علوم و اقتضای تقدیر علم این
 یکیم خبر و عالم خیزد نسبت با طایفه که بسبب استیلا رتوت جهل بواب عقوبت
 ایشان بر درک حقایق علوم و تحقیق از امور معارف منتهی رسیده و باشد و
 و لازم که اقتدا بر رسول صلوات و سلام بر عینا میبایست قال علیه السلام انما اعلمت
 الانبیاء امر ان ترال انکس من انهم و کلمه ان من علی قدر عقولهم و بعد از آن
 بخت نبوت مفهوم کلام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را تصور کند که کمال
 دنیا و فرموده است مبارک خویش اشارت و ایما سوسی سینه خود که کوی
 و حقایق بود و در کتف ان مهنا علوما جده لوجدهت لها جدهت لغتایه
 ما من علی علی الله الذین قد نیا نیت ظهر من الله علی جاده و بخت علی کتاب او بقیه
 ابتداء و لامل حق لا بصیره لا تقترح الکتاب فی قلبه بدل عارض من شیبته شی
 که ساحت سینه من حیث علوم فرادان و معارف فی پایانت اگر شخصی را یقین
 شایان عمل آن توانستی بود با او در میان نماید کون که در منی تقطن را بی ایم
 تا عقیم او کما اندیشندم که دین را آلت دنیا سازد و بعد از ان هم استیفا
 شد و بخت ربانی بر کتاب تقدیم و لوح کریم عدال نماید یا اگر سلیح طبع سلسله تقی
 بی بصیرت یا هم که انصیا و اصل بصیرت از آن می هر اقسام که با اول شده که او را
 عارض کرد و سنگ در دل او منقح شود هم از حضرت رسالت صلوات الله
 سلام علیه روانیت کند که رسول علیه السلام فرموده است که تقوا انکس بلایه
 و دعوا انیکردن انزیه و ان ان کتبت الله و رسول و رسول صلوات الله

صلوات الله و علی آله و سلم

میدین میاید با احدی کتبت حدیثا لا یغنی فیلوسم الاکان ذلک فکشف علی بعضی ویدی
 عید السلام کوید که لا یغنیوا الکفر فی غیرهما فیلو؛ و لا یغنیوا ایها فیلو هم کرم کرم
 کاطیب الحی ذق بیض و واد حیث یعلم از بیض معنی است که علوم و حکم را تقسیم
 تقسیم طایفه نماید که از لباس ایت و استحقاق ماری باشد که حقیقت
 علم بر علم در معارف بود و استحقاق را منع تحصیل و کتاب نماید که در بعضی
 علم تواند بود در ایشان کن مانند طیب صادق باید بود که استعمال و او در
 کند که استغناء از آن معلوم باشد **شرح** و من تخرج الهمال علی الله و من بیض السن
 نقد علم و گفته اند تصنیف و تفسیر طایف ملک که تصنیف خطاب بر کتب معنی است که طایف
 حکم را چنان تصنیف و تفسیر مای که کتب و تفسیر طایفان مای که خویش نمایند و مای
 ابو یام الطائی **شرح** و مانا با لغزان من دون عاری اذ انما لم اصبح فیورا
 علی علم او از بعضی حکم سوال کرده که هر کس از طایف علم را بران اطلاع نمید
 جواب داد که امتدای جاری هرگز یکم نیست قال علی شانه و لو علم اندیش خیر الاکم
 و لو استعجم لست لواء هم معوضون میان کرد که معنی این سبب آن بود که در
 آن نزد خیری مشا بدی گشت و در شنو اندین انبعی ایشا ترا سبب حدیث
 حالت و جایی از کیمی سوال پسند از حقایق علوم نمودیم که از و اعراض کرد و
 گفته بر جواب اقدام نمود، حاصل گفت که قول رسول صلوات الله و سلامه علیه
 که زود و من تم طماننا جا یوم القیمه علی جم من ان **شرح** و کاتم علم اوین
 من یرد و امیو، و زار و اثم اذ کم حکیم جواب داد که شنیده ام اما عالی عالم
 پیش من بازگذازد و برود اگر بعد از تو کسی ماید که اتم که حکمت و دانش سرآمد و
 مانع او خواهد بود و در حق او گفته که کرم بر ابدان حکام من و معنی حکم در معنی ایت



لوقی نجر

حق سبحانه و تعالی میفرماید و لا توتوا السفه از اموالکم الی جعل الله لکم قیاما و از قیام
 گفته که شنیده و اشارت بدان فرموده که چنانچه منوع و کلین سفه از مال کرم منوع
 و برود فخر از آن مخطوط و برده مندیشند و ایت تا مفرقی دینوی راست
 کند و بدان تخاصم جمال سفه از حقایق علوم که چون از آن بهره یابند سگ
 شرارت نفس ایشان کرد و در بعضی از امثال و املاک و املاک افضا نماید
 و اولی تواند بود که قابل اش **شرح** اذ انما انفسی العلم و و شره و بیضا عتد
 من مجزوه و وصاف من علمه قوله یصلو بها الشری جوهه **حیث** و تقی
 عتوه و در شرح امواتن گفته اند و دیوار مهر سلیمان و دانشن و غیره
 بر حکم و ایت که چون از سفه تفرس و توپم رشه نماید اموال این زبان
 بقرت ایشان و مند و سمت بجز ایشان مر تفرغ کرده اند که اشارت بر ایت
 فان انتم منتم رشدها و فغوا الیهم اموالهم و ایت بر حکم که چون از اموال
 و استرشاد ایشا قبول قبول مشا بدی گفته تعلیم علوم بقدر استحقاق ایشان در
 نه از سبب آن علم خیره ایت که بدان کیوه از خوی چون نه خاندان
 ذخیره ایت در سعادت سعاده دنیوی و باذل انفس نعمت علم بغیر حق
 عقوبت و مانع آن از ارباب استحقاق سخن انواع عقوبات و لذت که قابل
 شد ز و اهدا اندیشات الدین او تو الکتاب استینه لکنس و لا یمکنه ز قول
 تعالی جده ان الدین یمینون ما اتزل من کتاب و بیشتر و ن بر مئنا قلیلا او
 مایکون فی بطونم الا انما ر و قال الدین یشرون بعد الله و ایما نسف
 تمیلا و لکن ما خلق لهم فی الاخرة چون این مقدمات ثبوت پیوسته بر آید
 واجب آن تواند بود که از عتد هر که بقید شرح عقیده بود و حاصل او در ان



باشد و از آنچه بعد از آنست منصرف نگردد اندک باجمالی و از قید شرح
 نماید و بعد از آن در امکان نشود تا بقید خواص مقید گردد و سندی که میان او
 شر و احوال اشتغال باشد مرتفع گردد و حقیقتی که اشتغال ایشان بمراتب
 بود میان تجارت و سایر صنایع آن که اقتضای علم بر آن مقدار کنند که در
 عبادت عالی مثبت باشد حقیقتی محتاج آید باشد و نفس خود را با احوال غایت
 و درستی و آرزو که قرآن مجید بر آن وارد و نماز است و از ایزاد شکوه
 ایلا و شب بخت و نگرانی نماید و اگر بسبب اشتغال نبوده که متولد و سواد باشد
 یا از باب بدعت تولید آن کنند و اضطراب نفس و بعضی از ایشان اتفاق آید
 و نفس او باقی و سابق در معرفت حقیقت آن باشد و فیله آن تواند بود
 که علم احتیاج و آرزویش استعداد او نماید که در نهی سلیم و علم مستقیم قوی
 ثقیب و فکری صاحب آید و او را با کتاب علوم و تحصیل و طلب معارف آید
 که از در آن باب بی چون و چگونه سعادت و سعادت نماید بدین جهت
 و میسر باشد و اگر نفسی شریک آید که او را علمی مستقیم باشد و در غیر آن
 او را از علوم مطلقا منوع دارد که در اشتغال او بدینچه او را با در آن
 راه دهند و گویند و با شد اول تعلق او از آنچه مقتضی نفع جهاد و بلاد باشد
 و دویم اشتغال بدینچه بسبب کثرت و شکوک بود و خود بدان اشغال نیاید
 و در اعم مستخدم عادت آن بود که هر که در اعم تحصیل علوم و حکم دینی و حوائج
 که از مرتبه عوام منزلت خواص تر می نماید بقدر استعداد او را بر یکسان
 و امتحان زود می آید در نهاد او و غیر مطلق تصور نمودی یا قابل دستبرد علم علوم
 نیافته می منع کلی نمودی و او را مجال کتاب علوم ندانندی و اگر استعداد

بودی و حجت دادند بشرط آنکه مقید بقیدی از قیود بودی در ادراک حکمت و
 بودی که از آن قید بیرون آید تا علوم را حاصل کردی یا در آن حالت وقت
 یا نیمی و ربعی از آنکه هر که تحصیل علم نماید و در آن صاحب نصاب کامل و با برکت شود
 او را سکوک و شنبه عارض کرد و وحیرت او زیادت شود و خیالی منحل کرد
 و فرزان بسیار باشد و نظر بدینچه گفته اند که نموده با همه در نصف حکم معنی
 در اثبات عقاید دینی قاهر بود از ایزاد حج و دفع شنبه عارض آید و از آن
 فاسد و معدون و همچنین **باب بیست و هشتم از فصل دوم در وجه بخت**
که مستعدی تحصیل علومند و معجزات اعمال در آن بر طایفه که همان بودیست
 و فرقه که زمام احوال ممکن بقصد اقتدار و اختیار ایشان موقوف است به صورت
 از صورت واجب تر از آن است که مرعات حال نبرد نماید که بوسیله علم
 و تعالی ریاست و تقدم نماید که از احوال در آن معنی و اشتغال بدان دعوی
 در جهان منتشر و اشرار در عالم منتشر شود و میان مردم با بعضی و منافق
 کرد و در مبداء انجمنی که در میان در عالم جهار طایفه اول انبیا علیهم السلام
 حکم ایشان بر خاص و عامست و ظاهر و باطن ایشان بود و در اول و در حکم
 بر ظاهر خاص و عامست و پس علوم حکم حکم ایشان بر بواطن خواص است
 و عاقد و حکم ایشان بر بواطن عوام است و اصلاح امور عالم متعلق و منوط
 در بوط بر اعانت احوال یکسیاست است تا عاقد خدمت حاصل کنند و عاقد
 ساین علم باشند و فاعلم در یکس این بیعت و هر که در اعانت
 تصدی و تعالی حکمت و در عطا براننده و ترشح قومی از راه اعانت و علم
 که تسبیح و پیوسته نباشند بسبب جهل اعدا است بدینچه میگویند که بدان استعداد



عاده نماید و استقامت بقوت در ریاست کند و لا بد از فزونی با یکدیگر ممانعت
 بر اسطوانات حکمت و ملاحظاتی که میان آنها نیز در آن کرده و معلوم باشد و ترتیب
 ایشان با هم **ششم** در کل ترین علی شکر و کائنات انفس با بقرب و بیخ نظر
 مذکور که انسا در داشته باشد واجب دانند و بدان وسعت جهانی که
 میان خیر و شر مندان شد مرتفع شود و طالب عزت و کجاست خواص شوند
 و بوقاحت و شرف بدان متصل و متبلیع گردند و علماء را بیدعت منسوب گردانند
 و کثیر ایشان نمایند بسبب مقنن سلطنت و منازعت بکجاست ایشان و عزت
 تابع خویش نمایند یا بجای بی ربه که اشرفان و حکم و جهانی پر عوام گردانند
 بوزار نام و چو رعام باورش کرده **باب هفتم و هشتم از فصل دوم در ذکر**
کلی که صلاحیت و حفظ عام داشته باشد حکم مقدم فاضل محقق
 صلاحیت و حفظ عام نتواند بود و اسپه که در نفس حکم تقبی باشد مگر بواسطه
 نقصان عامی **مصرع** فلن بری الشیخ انصار المقامین و الصغر محض
 الذلل و نیز میان حکم و عام بواسطه تفاوت طبیعی و منازعت و بیاعدت
 قریب نسبت میان آب و آتش و شب و روز که نقصان حقیقت است
 بر کسب را پس سیدند که سبب است که عوام رخص امیر المؤمنین علی رضی الله
 عنده کرده اند و پشت بر آورده و حال اگر او را در هر چیزی از غیرات نمی
 قاطع و جوی سلطنت و نفوذ لامع جواب داد که از آن جهت که ضرر عیون و
 ایشان از او قاطع است و میلان بلع آدمی را و کائنات ساکنان و عالمان و غیر
 بیشتر این حکایت را با این نیست که جاهلی بگویی را گفت من ترا دوست میدارم
 چاره حکم در اضطرار و بجزت و اضطرار و حیرت انعام و جائز و سزا می

و ای بر نفس من از سوال کردند که موجب تقوی و بجز نیست جواب داد که
 میان نفوس ملا و است که سبب محبت و بغض متبادند بود و این عامل بود
 محبت من میکنند و اگر درین قول صدق است علت و علل و میان ما هر دو متصور
 کردند و صورت نه بند و الا بواسطه تقیید که از نفس من رخص او انفس
 یافته تا به ان وسعت با من استیلا من زیرتد به هیچ تاویل خصمانه نفس
 خویش نشود و در انضامی شاید بود و قال ان **عشر** لقد اذنی جانی انفسی
 الکل امر خیر علی ان **آینه** واجب آن بود که در اعطای با حکم فوج مناسبتی بقدر
 استعداد و اقتباس علوم و استعدادت حکم از ایشان حاصل باشد و با هم مجرم
 به آنچه استعداد هر یک است و نماید که علوم و حکم از او اندکند هم سبب می
 بود چنانچه وزیر که واجب است که استعداد او میان سلطان و وزیر در پستان
 و اسط بود و بی که حق تعالی او را شریعت فرموده است و توت میگوید
 از زانی داشته تا وحی از عالم حکومت فراگیرد و امکان بشود و که از او
 نمایند و الا با اشارت بقوله تعالی و لو جعلنا و مکمل جعلنا و در علا و کائنات علم
 اشارت و تشبیه بدان میفرماید که در وسیع استعداد عوام حکم می آن نسبت
 از ملک عقین یا بند ما دام که تجسم و تشکل بصورت انسان نمرد و **تجسم**
 و کفایت که کیفیت وحی نسبت با انبیا چنان بود که بی از طور بشریت هر چه
 نمود و مقام ملکیت می سویت تا بوسیلت مناسبت انده وحی نمود و انبیا
 میرسانید تا جنرل شکل انسانی تجسم و تشکل شده مثل میبود و وحی را مود
 میکرد و انبیا یعنی نفس بدان نمود و اندک شخص بطول را تغییر نکند نماید و چون
 این دو نوع مناسبت مرتفع است آینه را میان بطول وجود عالمی که دایره است

آینه در سخن آید و طوطی را در کلمات که تا طوطی نقش خود را در آینه میند
 صورت بندد و کرم از نوع اوست که درین نوع تکلم نماید و او نیز بدان کلام
 بسبب مناسبت شکل کرد و در هر سخن ثابت آید است و بنی نیز از کلمات علی حضرت
 نیز در غرضه مکلف و الله تعالی الحق و هو یهدی السبیل بر آید و اعطای کلام
 نسبتی با حکیم از جهت افادت باشد و با موام و او را مناسبت حاصل بود تا
 از او اخذ معارف تواند نمود و او را با ایشان اعطا تواند کرد و مانند حضرت
 و علم و عظم که اگر مغز و فیه میان علم و عظم واسطه بودی عظم را کتب خدا
 علم معتقد و متعزز است و چون از سر پذیرد و تا چشم بصیرت سوی آنچه کارند
 بر گشته و عجب و صنایع غریب اطلاع یابند **باب هجتم و هشتم افضل دوم**
در بیان حالتی که در اجسام بر آن حالت باشد ادب و عظم
 در حق اول و عظم و بصیرت که باید که بر آن باشد است که حکم ابدی است که در
 مستطاب شده بعد از آن و عظم و بصیرت که در پیشتر خویش را پدید آورند
 بعد از آن در ابصار و هدایت شروع و خوض چونند **باب نهم** حالتی که
 توانا فلان حضرت را خسته چون کند پدید آید و در افاق و قافیه و صفات صریح
 نباشند که علوم در آن مسطور بود که افادت نماید و از او استغفار کند
 و او خود از آن محروم و بجهت و سود آن که آلات قطع را تخمین و تجزیه نماید
 خود از بریدن بی بهره بلکه برشال آفتاب بود که آن دست و افانست تور
 می نماید و او را افضل از آن حاصل است و چنانکه گوش که تاب آسمان میدود
 بخود تا بند و نژادست و تیش بر وجهی نماید که افعال و اقوال را مرجع کند
 حال او کندی بال او نماید تا از آن فرود نشود که حق سبحان و تعالی در شان

بخواند

میفرماید که چون التماس من عیبک قول فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه
 و هو الله المقام و اذا تولى سبی فی الارض لعید فیها و یملک الحرب و اسلم
 الله لا یحک الفاء و کلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما قال فی علم طبری
 رطلان حاصل است و عالم است
 جنگی است که در کرد و پیشتر است که در عالم است و عالم است و عالم است
 عالم است که در کرد و پیشتر است که در عالم است و عالم است و عالم است
 و در سر میفرماید تولى حق است و چون با قول صحاب و عظم فعل المقام نماید
 بیسیج تاویل بدان شعاع نماید **باب دهم** عوالم است که عالم است که از او نشود
 نشود و مقارنه آن است که علم و عظم بصیرت در کاست و علم بصیرت و اگر توام
 بگویی آدم را با سایر اجسام را نه اصحاب بصیرت را نه واجب باشد که اتمام دنیا
 احاسن افعال محاسن اعمال که جمیع امور بصیرت را که نماید پیش از اتمام دنیا
 علم نماید که در که در الالبوسیت بصیرت و تحقیق منزلت و اعطای منزلت
 با موهوب منزلت را در است بر مریض و محل معالجه یا تحریف المزاج چون نمی مردم
 از استیسا رود و گویند که همان چیزی را در مورد است و بعد از آن
 از آن خود را از آنچه نماید مردم او را در کار خود و پستیز او را
 و اعطای هر دم کند از تمامی و امر با کتاب و تحریر از سکرات و خود را کتاب
 آن نماید بر وجهی خیره و پستیز او را باشد و این است گفته اند که با طب
 طبیبان که حق تعالی میفرماید علم قولون لا تقعون کربقما عند الله ان
 لا تقعون و بحقیقت مثال و اعطای موهوبه تا تطاعت از مطوع و جاری بر
 آن چنانکه مجال تواند بود که نقشی در کل انطباق یابد که در طبایع متعزز باشد

مشع است در نفس موقوف چیزی که در نفس و اعطای خود حاصل کرد و چون مال
 و اعطای خود در قول مجرد باشد بی تمام علی بان موقوفه تیر مینی و عطف و نصیحت
 قبول مجرد نماید عاری و فاعل از فعل و نیز عاقل و اعطای موقوفه حکم عمل دارد
 با ذوق و چنانچه محالست که در فعل معوج بود و فعل مستقیم محالست که در عطف
 احوال حاج باشد و موقوفه را استقامت و نیز هر چیز را عاقلست که بدان تو
 قرار گیرد بکنش خود بگذرد و معنی اراادت یا غیر اراادت چنانچه
 مثلا که در نفسی دیگر متعلق است همیشه و در انقباض خود در محبت سگ و انداختن
 در مع و همچنین انش و ناک و با دلا چون و اعطای عاقلی بود و دیگر
 بفعل انبی نجا کشته و از نجات حق تعالی حکایت کفار بدین معنی میگردانند
 مولانا الدین افغانیا هم گنایه ترا الیک و قال تعالی فاعلنا کم انما کنت عاقل
 هر آینه هر که مترشح از برای عطف بود و اقدام بر تالیخ افعال نماید ایما بر سبب
 اقتدای او بر اقدام بران خود را رخصت و جواز و عطف و لا بد و در
 و در خود با هم جمع کرده باشد که قال انبی علیه السلام من سئمت فله علم
 و هر من علم با من سئمت فله و در زمان علم با من غیران نفس
 او را رسم می و قال تعالی بعد و لعلوا و او را هم کلمه یوم البیعه من او را از آنکه
 فیما یجسم غیر علم الایمان با یزید و قال غز و جل و یخبر ان عالم و اشقا لا مع انهم
باب سی ام از فضل دوم در بیان صعوبت معیار که بر حقایق علوم
معلوم شود و این علوم را میزانیست که بدان وزن آن علوم شود
 و معارف معیار که بدان معیار آن معین و مفهوم کرد و چنانکه درم و دنیا است
 مثل حساب از برای معدودات و هندسه از برای مسوحتات و عروض از برای شری

نحو از برای الفاظ عرب و علم نظار از برای کلام و قد صدق من قال الخیر ان
 و المیزان کون المعنی و حق علی شانه و در قرآن مجید اشارت به معنی میفرماید بقدر
 رسالت با بینات و از آنجا که کتاب و المیزان مقوم الالباب و عطف و
 معانی دیگر و نیست جمع که میزانیان ایشان از زانی داشته میفرماید که در توانا
 بالقسط اسلستیم و لا تجنون الالباب شیخا رحم و لا تعوثوا فی الارض مضدین لا یوم
 بر آفرید که خار سگ در معرفت مقادیر پای دانش او را خلیه باشد و
 نشان علی که در علم موزان بر جدال ایما در معرفت ساقیه فریب
 واجب آن تواند بود که اگر عارف بود بقوا غدیزانی بران افتاد نماید
 اگر معرفت او محیط آن نبود بتقلید با باب عرفان اعتقاد و جوید و لا یست
 این دو قاعده دست باز دارد و بر لازم شود که در طریق مرض و مرزوم
 و همچنین آینه دست او را میل شود و خلاف هیچ چیز از وجود ساقیه
 که مرض بر سبب شد و از بعد حق مقرون شود و طین بر طریق ذرت سیران
 حق موزون کرده و از نجات غیر مرض از کذب نموده و اند فاعل تعالی ان
 الا یخونون و قال غز من قال مثل لظلمون و در نیست ظن میفرماید که آن
 العظمن و ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا و مع عدم و متفر و مفهوم و معنویت
 که میزان دین که صواب آن مویس است شوا بطلیم و خطا آن سبب و معنی
 بنده اب الیم صعب ترین سوزان و غیرترین کبایل است و معرفت آن اولی
 و درین ایام بسیاری از آن حاصل که تعلق علم کلام یافته اند و شریب بدانیم
 در صدد جدال و خصام اند و در آن قضیه طالب پیشای و تقدمند در سبب
 و جوایح تیسق موزونات معارف بی و بیلت میزان بر وفق نظام از پیش

نکیند و کجای تکسچو مید و بطن سلوک طریقی نمایند که منج است و همین صفت
 چند تمیزی میکنند که غیر منج است و چون غلای طاهر میگردد و مرض را میزبان
 می سازند و تیری زهر بدین حق و نشاء صواب می اندازند و اجتماع آن می
 که غلای ایشان اتفاق می نیفتد و آنرا حق پندارند که همین ایشان بدان می پند
 و چون حکم و تخلف با همی نمایند که آنرا میزبان پندارند محقق به همین شود که
 غلاف ایشان در میزبان پیش از آن واقعت که در سوزن و پیشانی
 و شای بر آنت که کس را طعمی در کلو گرفتار شود و استعانت و استعانت
 از آب نماید تا بدان خیرشتر را از بقعه شوق غلاف و آب تیز بدان صفت
 کشته تصدیف مضاعف کرده و اندر در اقلیل **شکر کس لطف** با رسته نماید
 در همین من قار و کبریت لاجرم از مخاطرات ایشان اکثر شبهات حادث شود
 و از مراجعات و مساحتات ایشان شکر کس کول تولد پذیرد و در حیرت شکر
 نه استند باشد و لایق موصف اشان الا مطامدت بلا معنی است که هیچ
 مخاطره بر نخیزند الا چون کجی تر باشد که آب در آن کرده باشند و لغت
 انجامید و بل مطامدت بعضی فوئی بعضی من لم یعمل الله ذنوباً الا غفر له من ذنوبه
باب سی و یکم از فصل دوم در بیان کرامت جدال عالی را و در دست مبارک
در جسد خلیل با حق تعالی که در کتب و تفصیل تو امین تعذب نیاید باشد
 و در طریق کتاب دلائل در این تدریب و تادیب پذیرند در جدال عالی
 مجری شیطان از بندگی ایشان است و سادس سید با جوج و با جوج از پیش بر
بیت بلکه گوید که فافند از کار این شش طین فعلی در م سار از کجاست
 که این معنی اشارت سلطان قوت شوی ایشان کند تا دست پتو از قایم فعل و تید

ع

شرح کشیده دارند زیرا که جدال قیاس با کلام کتب نقل ایشان از شایر و محقق
 باشد و منزه شود و در طریق تقدی ایشان بود و فرود و دانش را انهای تیز
 تقدی آنکه در مکرده نامند و در دستین و نامستود و باشد تکلیف نسبت با
 انبیا جمال و امیر و خراسر رسول صلوات الله و سپاس بر عیال را مودر سینه با
 که با ولیم باقی می چسبند او یکجدا ال مخالفان و معاندان در خص مطلق
 لغو و تا قید چسبند و با وجود آنکه حق تعالی در شان آنحضرت فرموده که
 کف علی علی عظیم و در دست جدال میفرماید که کافر بود و کس الا بعد لابل مستقیم
 حضور و قال تعالی من الناس من کمال فی الله تفرع علم و لاهی و کما سنج
 و قال فرمن قایل و از ایت الذین یخونون فی ایمانهم غیر خصم تبی یخونوا
 فی حدیث فیره و بدل را با آنکه مکرده شامه اند و مذموم دانسته شوند
 و شراطیت که مستدی و متاعلی آن قسم که در ان متهدب و متهدب نباشد
 از زمره مجادلان بیرون افتاد او را خص خوانند و خصوصت اصلا در اقل
 قیل العاید است و هر چند جدال آنکه بر تمام شستنی الجهد از نوع تشدید
 خاطر و ایقان و من و ایضا خصم و اشارت لغت و تا پنج نایر و ایت
 از برای اقتباس علوم و اقتباس شوار و معارف عالی است و از خصوصت
 و غیره هر عدوت و انکار حق حاصلی در و اصل نماید و از آنست که در کتب
 و تعالی خصوصت را در غیر اعدا و سیم الحاد ترا جدال اعتبار کرده و بر
 اضراب میفرماید علم قوم حضور و قال فرمن قایل ذوا مو حیثیم حسین و در آن
 مورد و متوقع که در خصم فرموده و آنرا بیب و عوار معقولان کرده اند
 و نیز بجهت دلان مانند و نقل اند که باید که طریق تعالی سپردند یا مثل و کس

که بر شیب و مایل در زمین بر مثال دو پا و شا و صاحب صولت و سلطنت که با چنانچه
 گفته و هر یک در آن گویند که طرف او راجع باشد و دیگر طرف بر وجه دیگری باشد
 و دیگری منفعل در یکی طایع بود فریضه **شبه** اما اهل طایفه و المرافقه همانا عقائد لایزال
 تا صدیق و صحت قابل مکتوب شود و در سماع علم متاخره و اگر متاخره از روی
 خاضع و غاشق موثر نباشد نماز نیست قیام بود و در سماع مرفوع مکتوب بود و پس
 وجود دیگری حاصل نماید و بعضی از حکما گویند که باج اول مدافع با خود مرفوع است و در
 غیر مرفوع مقرر کرده و در نفس خویش نماید که من تمام خویش در برابر خداست
 و دلیل قانع نشود و هر که اقیاع او در آن بود که هیچ صورت قانع نشود و هیچ
 تاویل اقیاع او مقدر نیست باشد و اگر جمیع حکما کج و نیت بر اقیاع او بود
 فراسم و منتهی که مجموع اینها جزوات ظاهر و آیات مظاهره بر اقیاع او
 گفته که قال تعالی و لولا اننا لآلنا الیهیم الملکینة و کلمه الموتی و حشره با علیهم کل شیء
 یا کافوا الیه منو الا ان فینا انتم و کلمه کثرتم یحسون **باب سی و دوم از فصل دوم**
در بیان وجوب استیجاب باج اول معاد که است چون باج اولی معادش در
 نمازش استلزامی است که یکی است او معروف بقصد و بلحاظ بود و یکی نیتش بر
 بردن اول و تکلیف از جانب احتجاج و مقصود و یکی او در آن باب مباحات معلوم
 عارفات و فریب عینا باشد که قال الشافعی **شبه** ترا و معاد اهل طایفه
 بر دلیلی الصواب موکل و طایفه آن تواند بود که چنانچه فرار و تحریر است
 کنند از واجبات نمایند و اسمن مباحته و محال از وی در کشند و اگر با او
 و باج اول و مکاتبه و مصداق و لچاره نبود در آن بیکوشید که انکار حق بود
 با کار باطل مقابل کشند یعنی باج اول در مقام تحقیق نیاید و اسپند لال نماید

ک

که طرف منع و دفع گیرند و ما فو صدق او را بر اید گفت کتب از طرف خویش
 معاد که در آنند و قول حق سبحان و تعالی او در آن باب مع اقیاع و اصطفا
 حیث قال صلواته و مکره اکلا و کما
 کرم و قول تعالی و مکره او مکره و الله فی الاما کرم و قول تعالی و کما و کما
 و اذ انما الی شیء فی علم قالوا انما کما
 قما را فوا از اذ انما کما
 و الله اخترنا و اجتناب باید نمود از آنکه پیش او است حکمت و پیمان حق
 علوم معارف گفته و امام که تحقیق نموده که دلی پاک دارد و قابل استیجاب
 علوم و حکم از آنکه نبی است معصومات است و پس سلام علیه سینه باید لایزال الما کما
 کتب و نیز ظاهر است که هر بومی و زمین سزاوارتر است که امام شجر و هر استیجاب
 دفع کدام با تو اند بود و نه هر سیدی سزای تاج بود و نه طبعی سینه
 علوم بوسیت پیمان و احتجاج **بیت** نه هر سرد خور و بیستم و کا است
 نه هر فرقی سزاوار کا است و اگر از آن کما
 تر اند بود که اقتضای بر آن مقدار نماید که متفق او بود و در زمین او ادراک
 آن کند که متغایر معدست از برای نام و کما و مباح از برای انعام و لایزال
 حکمت معدست از برای عقاب و پوست مرتب از برای جهلا و چنانچه حکمت است
 احشم و اگر قوت شمار او فاسد کشند باشد بوی ریگان است نم نماید متع است
 که بر معانی پیمان کرده است و تعلیم کند و بیایشناخت که پس از حکمت
 وسیع در اند و در تزیین مفده آن آسان تر است از پس معارضه بلش و مباح
 آن مقدمات فقه و از آنجمله کما کما

بسیج تاویل در معروض بیان معانی که او را در مضارر و منع توان کشید
 و تخری و توفی او در بخت منحصر در منع و دفع باشد و از معارضه تخری و
 نماید بواسطه آنکه افعال و مقتضات هم توابع است و آن آسان تواند بود
 ایجاب مقتضات معارضه بالمشیتیه بنا آن و نحو آن باشد از آنجمله که علی
 چنانچه ممکن است که قتل نفس زکیه و ذبح حیوانات و احرار و نباتات کند و
 میسج یک ازین صورتها درین حدیث گفت که افعال و معنی تخری از او
 شهبات بر طرف و قول حق تعالی نقل علی را برین دعوی دلیل واضح و برائی
 چیست قال علی شایسته قتل تا سوره زمین من شد و قال تعالی فاقوا عبثا سورته
 و بدان راضی است که صورتی که فی الجمله شایسته داشته باشد معارضه ایراد
 و اگر چه بضرری بود و قال تعالی لکن یرحم الله الامم فان الله یاتی
 بالظفر من الشرق فات بها من المغرب **باب سی و سوم از فصل دوم**
بیان وجوب که موجب وقوع شهبات و ملامت است سبب و داعی وقوع
 شهبات و موعود و مستعد و شایسته ملامت علی الاجمال و امر است معنی
 نه شهبه و ملامتی که از جهت معنی و اعمت در اصل مختصرا یافته باشد
 آن از جانب ملامت باشد یا از طرف منظر فی و آن جهت یا از جهت آلات که
 طریق نظر اعمال و استعمال کنند از آنجمله که ملامت از روی استنباط و در امری از
 امور و مستعمل توی فکری و تحقیق و تدقیق آن جاری مجری و زمان است و
 و دلایل او بر مثال میزان و آنچه نظر و آن میکنند و صرف و اعمال توی فکری
 آن واجب می شناسند مثال موازن و هرگاه که ملامت تمام فکر و عمل معنی
 انسان العین بصیرت و روشا و عمری و بلاد متعینی و محجوب بود بر این اساس

ازانی

وزانی اعمی بود که مقادیر اشیا را بقوت با صرا و ادراک نتواند کرد و لا یران
 شغل محدود باشد و اگر دنیا دل بود و مالک تو این بر این و تو احدی قبیح
 و دلایل نماید جاری مجری و زانی بودی میزان بر آینه های در منظر کرد و
 از غلطیچه تاویل مصون باشد که در هر چیز تحقیق او بر هفت منواب آید
 اصلا اعمت او نشاید نمود از آنجمله که بعضی بر قاعده و موسس بر اصل باشد
 که بدان تملی و طایفه نفس محسوس میزند و اولی که قال الله تعالی قل انظر اصیون
 چون خاطر مادم البصر و فاعده البصیر و بنود لکن بطریق اعمال حج و بر این
 استعمل و لای محصل از تو این و افعال و مطلع بنا شد و در آنچه در صدر
 تحصیل و اکت بیان بود اندک که نام فرج تحت و عمل می آورد و معقول
 محسوس و محسوس از جهت معقول خود که کسب کند تا به مقام وزانی بصیر
 که درم را بسک دنیا و دنیا را بکف درم در وزن آورد و نامشبه
 ملامتی که از جهت لفظ واقع شود منحصر در و اوست یا از جهت مفردات لفظ
 تواند بود یا از جهت لفظ مرکبات اولی از آنچه از جهت مفردات لفظ واقع بود
 یا از آنجمله باشد که لفظ میان دو معنی مشترک بود مانند مین یا اگر لفظ عام
 موضوع بود و در خاص موضوع استعمال شود یا خاص موضوع بود مانند
 در عام یا اگر لفظ استعمال بود بر سبب مثل و اشارت و رزق لفظ استعمال
 یافته باشد که صورت آن در ذهن سامع متقرر نبود و از آن تخیلی فاسد و
 غیر مطابق واقع در عقیده او رسیم پذیرد چنانچه تو اسدا قضا است
 اکثری آدم در جای که ذهن شیطانی و حجت و ناز و میزان و صراط و کرسی
 پوشش و آینه آنچه واقع از جهت ترکیب باشد یا از جهت کسیت بود مثل لفظ

پیش از آن معلوم بود که بدان استیجاب باشد یکم از آن بود یا از جهت کیفیت
 واقع بود و اینصورت چنان تواند بود که لفظی را که تقدیم آن اولی بود
 نماید بر یکس که قول شاعر **سهم** و مانند فی انفس الاممکة ابو امری اوده
 بقاربه تقدیر ترکیب نیست و مانند فی الناس حی تقاریر الاممکة ابو امری
 ویدی مثل ذلک ترکیب فی علم البیان العقید الفظی و احتراز فی الکلام الفصیح
 واجب بود اسطر انکه شنبه از الفاظ واقع میگردد و حکم گفته اند که دست
 نظر از معنی بلفظ بیشتر از نظر از لفظ معنی باشد از آن سبب که لفظ بحدیقت
 بر معنی بکنند اما بواسطه حصول صورت آن معنی در قلب و هرگاه که صورت
 در قلب ثابت نباشد ادراک معنی از لفظ البته بیشتر شود **باب بی و چهارم**
از فصل دوم در بیان معانی میان بی آدم در مذاهب و ادیان
 جمیع اختلافات میان اهل ادیان و مذاهب در چهار مرتبه مختصراً **اول**
 خلاف میان اهل ادیان شوقی و میان علانیه که افاق قیاد ایشان از جهت کثرت
 اینها مطلق است مثل شوقیه و در هر دو آن مخالفت در محدث عالم بود و
 تعالی و تعقیب و توحید است **دوم** خلاف میان اهل ادیان شوقی مثل اصناف
 اهل اسلام با یهود و نصاری و آن مخالفت در اینست **سیوم** اختلاف
 بقصاص باطل یک دین یافته باشد و بعضی در اصولی که بتدریج توفیق
 و بجز و بکفر در آن واقع خلاف و در نزد مانند مخالف اهل در صفات تعالی
 و قدر و خفا هم محتمل **چهارم** اختلافی که تخصیص باطل مقالات یک ملت بود و در
 سبب چنانکه علانی که میان سافیه و خفیه واقعت **اختلاف اول** حکم و معانی در
 در سلوک و مسلک و احتیاج و در هیچ چنانکه یکی مستوجب شرف بود و دیگری

اصل

مورد

و غیر

و غیر

و غیر

طرف نب یا جنوب و شمال که متقابل اند **نهم** در تفکیک کجی اعرابی که
 تفسیری بر کثرت **و اختلاف دوم** حکم آن دارد که در راه و مستوجب
 صواب باشند چنانکه مستوجب راه شرق باشد و یکی برین دو دیار بسیار
 از اختلاف اول ترست ایکی از ایشان از اتصال عبید چون میستکاشان
 ایما تعالی شانه و برید ایشان آن تضلع شمال بعین **و اختلاف ششم** مشبه و
 که مستوجب وجه باشند ایکی سلوک شارع نماید و یکی تارک سوی طریق بود
 و شاید بود که تارک بیخ و در وقتی از اوقات و اگر چه راه بود و از کرد و
 رسد **و اختلاف چهارم** مثال است که جمیع کثیر عازم یک مقصد باشند که طریق
 سوی او تشعب گنبد شعبه باشد و هر یک شعبه از آن شارع پیش گرفته و سلوک
 آن مواظبت نمایند و اختلاف پنجم و ششم که رسول علیه السلام شارت بدان غیر
 بیست قال باختلاف بین امتی محمد و حکم بصابت مجتهدان در خروج و کرده اند
 برین غیبت نبوی آدم از برای اختلاف طرق فتاوی واقع در میان اهل ادیان
 نبوی با پیغمبر و مامور گشته اند که قال تعالی شانه و اضرط المپیستم و قال
 شانه و ان هذا صراطی مستقیم فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن مستقیم
 علانی که در مذاهب اسلامیت معتقد و دو است بدان موجب که حدیث
 صوات الله و پسلا برید بران سمت در و دیار که زیارت و نقصان
 مستور نشود و حدیث برود و چه دار و است اول انکه استتفرق امتی علی
 اثین و سبعین فرقه که فی الجمله الا واحده و جسم الزاد و معنیست
 که این هر دو قول صحیح باشد انما لا واحده و خبر دوم انکه استتفرق امتی
 علی اثین و سبعین فرقه که فی و اینصورت در رساله علی الاقراد

و غیر

شده و اندک از آب می بخشد از فضل دوم در بیان نطق و نطق
 که از غرض است بر موم می آید و ابواب آن برکت و نطق است به آن سبب
 نطق صورت معقولان است که بدان از مجموع حیوانات و در مایه و جان
 و امتیاز یافته و بدان قوت از سایر انواع بغایت و استسنا پذیرفته شد
 بنطق آدمی بهتر است از ذواب و زود بود اب را گویند صواب و نطق
 معانی انسانان که با انسان و نطق و که در علم الهیان بعلین تا نطق طریق
 انسانان شود تا اشارت و تمیز بود به آنکه نطق او عبارت از تقصیر است
 چنان که بر تقدیر فرض ارتفاع پان و ارتفاع انسانیت لازم آید و از جهت
 اشکال گفته اند انسانان لولا الله ان لا یتمتعوا و صورت شمشیر و از کوه
 ایستاده پس علی کرم الله وجهه است که از جهت نطق است **شعر** ان النطق
 نصف نواذ و علم یق الا صورت اللحم و الذم یعنی اگر نطق که مظهران زبانست و
 قوت مظهر که محل آن چنان مرقع شود از صورت انسانیت هم علم آدم اثری
 نماند چون حصول انسانیت بر سبب نطق تواند بود و هرگز از نطق احتیاط
 بیشتر بود انسانیت او اکل باشد و کذب قبل از ظهور **حکایت نطق سیکو**
از حکم و بندی از و صایا او با منته نسبت همان و مولد و منشا بحسب
 تفسیر و حدیث با نواع ایرا کرده اند بعضی گویند که پیغمبری بوده است و بعضی
 مدعی آنکه او را در اختیار میان نبوت و حکمت نیز کرده اند و او حکمت
 نمود بر جمیع موع فرق بر حکمت و اتفاق نموده اند این تفسیر نسبت با او
 غیر نطق که اولوی بود و خواجده و بعضی دیگر از جمله یک او را با معنی برستاد

شده
 کلمه
 علی
 کلمه
 کلمه
 کلمه

ان کلمه

تایید که در ولایت ایشان غیر الوجود بود و در اندک آن سویا را
 معروض تفت انداخته و پیشتر خود کما داشتند خود بر کیفیت حال اطلاق تفتیش
 و تفتیش نمودن گفت اولی آنکه این کرده و راستی آب نموده بقصد مأمور کردند
 تا صدق و کذب قول هر یک بوضوح و مظهر شوند و در بین تفتیش آن برکتی
 پروردگار و اول سخن که بر حکمت او بیان استمدال ساخته اند این بود
 گویند که صاحب خواجه بود و او بارت و تفتیش حاجتی بگوشه رفت و زنی
 تفتیش نمودن آواز او طولی بپوش و تفتیش اوقات سبب استخوانی
 بخون و صورت ماسوره و موجب مودت فرزند باغ و نطق است که خواجده
 است کما مکرر با نطق ملاحظه نمود و با ایشان کردت که آب فلان بگردان
 چون از آن حال یافت و اشعاش یافت و مکرر تفتیش داشت و از آن صورت
 تفتیش نمود و از جهت آن که پس ملاحظه مال برانندید و بدان غریب از آن
 معاد کند گفت عالی احضار همان نمود و محل آن مقدمه را از رای او استتار
 بست همان گفت فردا بیاید و بایر رفت و بعد از آن اجتماع حاضر شد و در سومین
 در محل عقدن بجای آورد چون بر کما بگریه و جسته شد نطق پسید که بر تفتیش
 مقدمه و ملاحظه اتفاق یافته گفتند بر تفتیش آب بگریه گفت در بار استوار است با
 از میمون و انهار و او در باره او در سپه بر شما واجب است که قطع نمود
 کشیدند آب هر آب که مخصوص دریا باشد و در آن باقی ماند تفتیش نطق
 در آن آب بگریه قطع توان کرد همان گفت او نیز بجا مقدرت و کنت او است
 باشد که با وجود تو از تو اصل مواد آب دریا میاید بگریه را بگریه نماید و سخن او
 که ضرب الوالد لولده لسانه لکن این از پیغمبری مر اجبت کرد و علامتی باقی

اورفت از سوی سوال طلب نمود گفت وفات یافت کسوف تعالی گذاردید
 مالک حال کار و بار روزگار خود کشته از حال عیال پرسید گفت بر سر
 شد جواب داد که تجدید فرمایش واجب گشت پرسید که خواهر چه میکند در جواب
 گفت و دایع نما مرا باز داد گفت عیب و عوارض سپوشد پرسید که از
 برادر چه خبر داری گفت او تیر در ارکحال ازین سرای فانی با ایشان
 و موافقه نمود جواب داد که چشم منقطع و سنگ گشت از لقان سوال کرد
 که بدترین آدمی زنا و کیت گفت آن پس که باک ندارد و بدان سالانست
 که مردم او را بکار و ناپسندید و کردار نیند با لوقن لغت نظری قوی داری
 گفت عیب نقل است یا عیب نقلش **اضحیح و موافقه لقان** سپرد ای پر دنیا
 و ریای ز رفت که بسیار سنا جان مالاک و سنا جان بی ترس و هراس و
 چم و باک را غرور کرده لایقستی بیاز تقوی و حسن کنشی ایمان بخت جبروت و
 شرح آن توکل و اهتمام بجای خود عمل باشد که با حل غلص و بخت تو آن رسید
 و وطن آن نمی برم که با وجود رکوب جرسین سینه تیر از جانان توانی بود
شعر وان امر آبی لدینا و جلاله و یذیل من افرا لاکت غار شفا غلا غلا
 فان غلا غلا و ان نیت نخبه بک صابره از دنیا بخر بخر بخت بناید آورد
 و تصرف در ان مبتاهی بناید نمود که در آخرت بند است و خزان انجامه و کمال
 قس نیک من الدینا بکل انرا پشت پای نشاید ز که عیال مردم کرده و ان
 برصوم از مردوب و اجابت بدان عقدا که شصوت عاری من وطن و فرخ کند
 نه بدان برتبه و منزلت که باغ صلوات کرده و بواسطه انکه عند الله تعالی مقام
 صلوات از صوم اعلاست و تعلم علوم از برای مسامات بر عطا و عمارت بر عطا

باز نوی

و باز نمودن دانش خود و در حال فاضل و مجرب کجا بفرشاید داشت بسبب
 زبانت و اخترا از این امور ترک تحصیل و کتاب علوم و تحقیق معاشرت
 نتوان داد که در منزلت نادانی و جهل فرود آید و ترزد و در مجامع پس بریزد
 و عزلت راجح با ایشان ساخت و اگر با ملاقات اندک که بدتر حق تعالی
 مستوان شدند با ایشان بجاست از لوازم تواند بود بواسطه انکه این سخن
 اگر علم باشد در ضمن مجالست با ذاکران حق علم و ادبی منافع بخشید که بصفت
 تصادف و از دید و یاد و اگر جاهل باشد اصل مجلس تعلیم و کند و اگر مصافحت
 با فرقه اتفاق افتد که از ذکر حق غرضه دال باشد با ایشان همچو مجالست
 نماید داشت که از ایشان جهت باب و بنا عدد واجب و لازم شدت
 از آنجست که اگر این شخص عالم بود علم او با وجود مصاحبت و مراقت بان
 کرده مفید و سودمند نماید و اگر جاهل بود جهل او را اثر آید که دانشند
 یکبارگی خود را فراموش نماید که اولیای س با شکم می نماید آن که قدر یکی
 بدان سبب که چنانچه میان یقین در ریسیج کو ز نسبت و سستی و غفلت میسر
 میان بیرونی مسیح نوع دوستی و غفلت مستورند و هر کس که دوستی
 مزاج و اسپتیز باشد چو نه دشنام و ناسزا شود و هر که قدم در سبب است
 نند تقسم کرده و هر که تریب میا سوسا سلام نماید و هر که بر زبان
 بناید نام و دشمنان کرده و فرزند با یک بنده اختیار بود و فرزند با سزا
 امین باشد تا حق تواند بود و بناید که مردم غم را در بر خوف و خشیت است
 و دانش خردی بخر فرود و در مجالس طایر باید آمد و پیران این سخن با
 اسپتوار شوند و با ایشان در بایده نوشت تا منع او از عاقبت و مصیبت

کتاب
 و

و در سوال منج مطلق با بیسپرد تا پشت بر کشند و بوی بی التفاتی نماید و
 بجزت با آن کرد و کشیده باید داشت تا از وی عمل نشود با زعلی چون
 روی بر تافت پشت بر گاشت نباید کرد و چون تضایق ای اقبال کند بیک
 حضرت شایه داد و تقی نمودن از آنجست که ایغی رای را بنا به اعتقاد
 دارد و از راه عقل نموده فرور ایموب کرده اند و هر که در حضور من است
 و متذنب کرد و در کبر او مانع شود صد آید **سلسله** تا بضر افتد تا در
 الصغریه یک اتم انکرا تته فی لکرم تقیم و در بیان الشاب قاره فی النفس
 لیس بود فی الشجره و حفظ الانسان فی جده الصبی ایوم دو و الم تعریف
 صفی الخیر و در اسفار اول شب قطع طریق و شجره از تو اند بود و از نویس
 اولیج جناره نباشد و مسافر را باید که بیشتر و سوز و دستاره یکم بگذرد
 و سوزن در میان و طرز و آن قدر داد و یک حسب الضروره خود و واقفان
 اشخاص باید بفرماید و موافق رفتارند که ای کند و در سعادت و غایتی
 دیگر اگر مردم را بر و کرد از نیک با مورتا دیگر داند که نفس خود را فراموش کند
 اما تدریج خود و سبب سلامی سواقت باشد و بدیکران نور دهند و صفرا را مورا
 محقر و مضمهر نماید بیشتر که هر و را ایم از کما حالات کرد و **مصراع** و القوان
 وقتی و امنی است را از سوزن و غن و بجز و قلب صبر به کشیدن هم تمام است از
 آنجست که برین فضائل بیج و ویستی استقامت نیاید و صبر بر موانع که تسکین
 احوال نفیس باشد از مغزوب و اجبات و قیل و قیامت و جیسع از او و شرفی
 بجزن تقی نمودن و هر کس که با انبار نوح خلق با خلق پسندید و قدم در شایه
 زندگانی نهد و روی را تازه داشته باشد بنسط الوجه و طلق الجلی باشد بر این

انوار

از ابراهیم مطلق شود و اختیار و وسیعی اور ایجان مزیداری کنند و انشاء از
 طریق مبادت بر سپاس بخت کند و بسبب طبع موم و امر ان نفس او نماید
 و بقضا رضا دادن و از سعادتش آنچه حق بل کرد و مقدر فرموده باشد حق
 پیش نفس نهادن و در جمیع دنیا و می قطع طمع از ذات الیمن مردم نمودن
 طریق اقتصاد و در آن باب قدم کلی اجتناب نمودن و اینها صدیقان
 و منزلی که مروج نموده اند بوسیله قطع طمع بوده دنیا اندک است و
 بر بسیاری از آن اندک تر و از آن اندکی باقی ماند و انعام و احسان را بر
 استحقاق باید کرد و از انما منع داشتند که در دنیا سبب خسار کرد
 و در بعضی موجب همان از ثواب و خود از از تزییر و تزییر که طری از افراط و
 صیانت اولست الزام حکمت واجب باشد تا به ان کرم کرد و از اجزا
 دانش از لوازم و مضر نعمات باشد و تا بدان مغرور شود و بحقیقت جیسع
 و اعراض اخلاق اتباع و این است علامت عاصد صورت تواند بود و آنکه
 چون از نظر غایب کرد و نصیبت کند و دیگران که در حضور شمش و تعلق باشد دیگر
 شمه تیه در مصایب محسود نماید **کلمه صبر در نعمات حقان در لوازم صحت** و تقصیر
 بالذات از ایراد این فصل این چند کلمه مختصر بود اما چون بر کلمه حکم و اطلاع یا
 نفس در جیسع حکیمات حضرت آن کند که چسبیدن مواعظ و نصایح را دست برد
 بدان سبب بختها را در کشور یافت بدین معنی ایراد کرد و **الکلمات المختصره فی صبر**
 شخصی در مضافی من از همان سوال کرد که تو این می ای که در فلان موضع بودی کلام
 و سیمت بدین مرتبه و یا به محل ارتقا و مقام استقامت فی جواب داد که بدین
 حدیث و اذ انما انما و ترک و مکرر و اجتناب از امور می که بکار من باز نیاید

سر
 ص
 ۸

و این سخن اوست که زینهار تاراه کذب بر زبان خود کشید که درین افعال
 آورد و در وقت را در نظر استیج و نامحسوس و کرد و اندر بدین سبب جاده و فرود
 بر زبان اثرات باید که استقامت نماید اندام پذیرد و هرگز کذب که بود
 گوشت و انصاف استماع ندارد و قول او پیش هیچ چیز فرود مندر صدق مقرر و انشود
 و چون تفسیر بدین حالت انجامد باشد مردی و منقولست که خوابید داشت و
 بزنج کوفته می نمود که در ایندی و از وی میگویند که اعضا می آن کوفته است
 لغت افعال حکم او نموده و دل در زبان کوفته است پیش او برده و کینه برده و بزنج کوفته
 اشارت را نه و با سقا و القای بدترین عضوهای آن بروی حکم که در لغت آن
 فرمان واجب شده و دل را با زنج انداخته و باقی پیش او برده و خواهر پرسیده که
 درین تفسیر بود که چون طلب اعضا خواستیم دل زبان آوردی و چون اطلاق
 جوارح کردم دل زبان انداختی گوئی که بواسطه آنکه دل زبان دو جوارح اند
 اگر به میگوی که ایند از آن دو عضو پسته و در تو پندیده و تر باشد و اگر میباید
 باشد بیدی میسلان نماید از آن دو جوارح بدتر تصور و متعلق نشود و الزامی غیر
 اشارت بدین معنیست و الا صغیران اللسان و العواد و اندام با بصواب است
 که خاموشی جبارت از آنست ناپسندیده و سبحان این سبب که از او صواب است
 تا جوی امانت برسد و ایند و غرض بعضی حیوانات را بی ادراک و ایجاب و فرود
 این را چنان ابداع نموده که صوتی ساده بی ترکیب دارند و اینک که صفت را
 محمود و پسترس می شمارد با اعتبار طایفه تو اند بود که می الکلا باشد و بدین
 جنایت فطریه و جرم حیران ایشان در درین و دنیا و ادلی و امر می بطور و
 چونند و شعر النطق حکم و اسکوت سلازمه فاذا نطقت فلا کن معذرا انما ان

در زبان کانی هیچ خبری
 نماند و چنین صورت
 بر زبان کانی راجع

علی سکوتی مراد لغت نیست علی الکلام را همان که در بیگیت اسکوت فاذا نطقت
 یوجب تکلم الا خیار ان الکوت سلازمه در لغت راجع الکلام مداد و ادب را
بیت بسیار سخن میباش با کس تا حد خطا سخاوی را بر سر خود منقول مرویت کلا
 اذ ااصح کفرت انصاف و لسان فیقول انق امد فینما فانک اذ ااصحت استقامت
 اذ ااصحت انوخت انوخت یعنی نمی دم را بد اوجیسع اعضا تو انصاف و شمع لسانی نماید
 گویند که سخن تعالی العجا غای که چون ترا استقامت مامامت نیز مستقیم عالم
 اموعاج با نیز معوج ایمان چون است با نفس هر دو صورت رو و پوشیده
 فاذا نطق لثرت و اعز باشد و مجالست در صفت فنیستی مقصود شود تا بخت
 ایشان برسد و از یکجی قضیت هر دو سوال کرد و جواب داد که صفت انصافیت
 بنطق محتاج باشد و از دیگری همین معنی را سوال کرد و جواب داد که صفت
 انصاف افضل من الکلام با لفظ همین است که خاموشی از فضل انصاف از تکلم
 ازین معنی ایجاب نمود و **شعر** صفت احسن انصاف من نطق فی فریضه و فرق میان
 صفت و سکوت آنکه صفت اجم و ابغثت از سکوت از آنجست که صفت را اطلاق
 بر آنچه قوت نطق اصلا نداشته باشد مثل سایر انواع حیوانات و جمادات و
 منکم ترک تکلم می نماید و اطلاق سکوت صورت نمید و الا بر آنچه قوت
 نطق او را حاصل بود و بر اینیه بر هر که سکوت صادق تراند و صفت اطلاق توان
 نمود و لا ینکسیر ما برین معنی هر قوت نطق ندارد و از صفت و صفت
 و انصاف سکوتیت معترن بستیج و هر که که سکوت با استماع معترن باشد
 از انصاف نشاید خواند قال الله تعالی و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا
 و قول نیز و غرض اول است بر آنکه عقاب در انصاف بعد از استماع ذکر ماست

بعد از عام و اصوات استماع امر است که در آن آن صعب باشد و خنجره است
 جیده و اصوات با عصب **باب بی و ششم از فضل دوم در بیان صدق**
و صریح آن و کذب و ذم آن اصل صدق و کذب و راجع بقول است
 اول فر و برینست یعنی با الفاظی که در آن اشیای شود مثل استقامت و اول
 نمی بر تقدیر که گام مذکور را با زنجری برند و تو چندان چنانست ازین فی الدار
 اخبار از جمله و عدم علم سابقین است بحال بی و چنانکه کسی گوید که و اسپنی که
 منیست از اخبار احتیاجی شخصی مویا تو ای کسی بغیری گوید که لا تو و فی شریعت
 بر آنکه ایدای او نمیدارد و صدق و کذب را استعمال در افعال و افعال تو را
 مثال اول چنانکه صدق طه اتفاقا ده او کذب و مثال دوم صدق تو قسم لعمری که تو
 و صدق تو طه اتفاقا تو قسم بغیر و غیره و هر که که شرطی ازین شرط است
 و معدوم بود صدق آن نباشد بلکه موصوف صدق یا موصوف کذب شود
 با صحت بری صدق متصف بود با اعتباری کذب بر اختلاف نظری چنانکه قولی
 که در اثر اتفاقا گویند مصطفی صوات الله و پس از حدیث رسول است از جهت
 قولی غیر مصداقت و از آن جهت که قولی که فرست و بدان اتفاقا ندان و قیاس
 به عقیده او بسبب مخالفت قولی غیر اگر کذب که کذب است باید و صحیح باشد و
 برای این سخن صحیح است و تعالی در قرآن مجید تقدیر ایشان بدین عبارت میفرماید
 که اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسول الله
 ایشان لمانافقین که از بون و محجبه که کسی که عالم بدان باشد که زید در نماز است
 زید فی الدار به اعتبار حقین تو آنکف بلکه صاقت به اعتباری و کاذب به اعتبار
 و قال لینی علیه السلام من قال فی القرآن برایه فاصاب نقدا عظیما و فی خبر آخر نقل شد

علی الله و اگر مبری گوید که قصد بدان ندانسته باشد که زید فی الدار است یا زید
 و کذب نشاید که در این اخبار از قبیل بیانات است و یکی از ارکان چهار عالم صدق
 بجهت آنکه اگر صدق را مریع آنکه از نظام بقا عالم صحیح نباشد و بجهت صدق
 اصل صحیح اشیای محمود و درکن او شق نباشد و غیره تعوی و بر سبب کار بی تفاوت
 اتفاقا و بنده هر که در است و اگر نه صدق بودی احکام محض و محض کشتی و نظام
 او امر و نوای از اصل وضع بفضل و نام تطبیقی **پیت** ز با زکر و انک
 و وضع و چو خواهی که بخت تو کفر و فروغ قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا
 و کوفراغ الصفا و قین و اختصاص کذب سبب اطلاق از انسانیت از آن جهت که
 خصوصیت آدمی را در بطن است و هر که کذب است تمام ریافت لفظی او مستقیم باشد
 و چون وثوق و اتفاقا در لفظ او اتفاقا و بدین اشیای تا یک کذب در
 لفظ او متصف بر نباشد میان او و بجهت مساوات تواند بود بلکه سبب بر و شرف
 باشد از آن جهت که سبب در حدیث که از جهت زبان متصف به نیست اما از جهت فزونی
 از و سبب فزونی و در پیشتر و کذب حضرت و نافع **ز ششم** لای کذب المر الا
 من ضلته او عاده السوا و قد لا بد **ششم** ضمیمه کتب بعد از آنکه غیر من الکذب فی
 بد و فی لیب و لهذا قال الله تعالی و لکن کالغلام هم اضل و باید دانست که هر گاه
 که از افعال آن بر و چو منبیل باشد از برای است بر از آنجا بحقیقت که کذب است و چنان
 جمعی که تکرار و بخت از کذب است که شای از آن بی نماید چنانچه در بعضی
 مکانات و قطف در ادب حضرت مومک بر سبب تکرار آنکه شیری و کربکی
 و رو بهی را با هم اتفاق صحبت اتفاقا و در آن مجسمه و متفق گشته که در تکرار
 ایشان را فرار سد بر سبب تکرار که بر هر یک موع و موعوم کرده اند آرزوی

در آنجا اصطلاح کوری و آموای و غرضی در کذب صید آمد بدان شان در آن
 کتب جمع شده تا ناری کشنده تر که را اشارت کرد که در برابر جانهاست
 تو اما دخی و با نفاق تو پسین افعالاتت چنانچه نفسی سویت و نصفت تو اند
 موزع و مقوم باید کرد این جواب داد که نسبت معطل و اقامت موسی کل گوی
 و آمو را و خاکش شکل را چون شیر این می اصفانود و معلوم کرد که او
 اگر از پیش او بر میدارند و یک نوع میدار پیش بوی با زنی که از دنیا بر نصفت
 از با در عرض زبانه زد و نور سینه او از لہبات فیض و کینه کم گشت تا در نمود
 کنگ را بروج کرد و ایند و اندام او را خون لاله کرد و از جاز صبح بخون کرسنگ
 یعقوب بود که رک را غفلت پوشانید و با شکاکت قوت و طغیان او در دست
 و شیوه و آیین خود و کفایتت جواب داد که نسبت بر و بر انصاف
 و افاض علی عادل و غاری از صنعتت اجماع جمیع این نگار و اجبان تو اند بود
 و در سطح خاص باشد که از برای تقدی بیک لایقیت و آمو برای عقل و کم کوش
 چه نفسی شری چون دید که تمام فیتت او راست و در آن ملع انبار از آن کتبت
 خوشدل و مشکال او با و را گفت چنین تمی برین سویت و تعیین برین نصفت
 تعلم و استغفار است نمود و جواب داد که از آن غفلت از موافقی که کرک را از
 داشته و پیکار در ابد انصوبت بر پانکاشته بر جلد تو حق نماز و تعالی است
 قال علی بن ابی طالب و ستون بقره ولی نبوت و احدی افعال کفینیا و غرضی فی
 پیش محمول داشته اند و تو که تعالی کمال خفته انبیت پیغمبر منبل فی کل پسند
 خفته و گفتند اینمیشیل است جو عادت ایند و فراموشد بدان جاری نیست کرد
 خارج چنین خند وجود داشته و امد اعلم **باب سی و هشتم از فصل دوم**

کرس

سبحان

و احاطی

در

در بیان حسن و قبح صدق و کذب ذنب اکثر متکلمان است که صدق کذب ذات محم
 و سحر است و کذب کذب ذات قبح و نه موم و پستیجه بیت کرد است
 کوی و در بند باقی. بر آنکه در وقت و در از بند را می و معتقد شتر حکله اول
 تقوی آنکه پسین قبح کذب متعلق است بعد از صدق و کذب لاجری است چنانکه کذب
 قبح باشد که نفس حضرت بدان لاجری متعلق بود و صدق از آنجست پسندید و بر
 بود که نفس مانع بدان متعلق و متعلق باشد و منشا این دعوی آنکه احوال از قبیل
 و سیح از افعال کذب ذات حسن و قبح نیست الا بهمت متعلق بلکه فعل حسن از آن
 جهت حس است که نفسی یک بدان متعلق باشد و معلوم از آن سبب قبح بود که نفس
 بدان لاجری باشد چنانکه در عالم سیح فعل از عقل و غضب در قبح اعلی و اعظمت
 و در بعضی از عاقلین چنان واقع شد که از وجهی حسن چنان احوال در بعضی از آن
 و اوقات شاید بود که تبسح بود و شاید که حسن باشد و قال علی السلام لا یجوز
 الا فی قبیض اصلاح ذات پسین و کذب الرطل لانه لیس فیها و کذب الرطل فی الحرب
 فانها صدقه و محین از رسول صلوات الله و سلامه علیه بر و است که سینه یا در آن
 منی حدیث ییل علی می او بر دم من بدی ملاقبوله فانی لا اقول الا حقا و کذا
 بر شتر و تبسح باشد اول آنکه خبر کجای فخر نمند باشد و دوم آنکه خبر قبل الاخبار بر بد
 فراموش باشد سیم آنکه قصد ایراد و از برای انقیاس خود کند نه از برای
 نفع آن کذب اعظم از حقران باشد که اگر نفع راجع بود در عرض باشد بدان شتر که
 امکان در مصلح بدان نفعتی فی آن کذب محال بود و بوسیت نیز میسر کرد و اگر
 امکان داشته باشد که در یوممر آن کذب بدان نفع متوصل شود و سیح تاویل آن

حکم

روان باشد و بدان شرط که اگر آن کذب فاش کرد و در ظاهر شود و کاذب را
 عاقل و آگاه مدعی معتدل مقبول باشد و ازین معنی تجویز کذب در احوال منافع دنیوی
 لازم نمی آید بدان سبب که منافع دنیوی و اگر بر تقدیر و فرضی که ملک عالم باشد
 بضررت او بی کذب مقابله معادل نشاید و داشت و بدان فرایند **چیت**
 هر دو کسبی را نظام از راستی دان زانکه است راستی پیشک طایفه غیر منبذونی
 و آنچه بدان اشارت رفت از برای منافع اخروی مقصود کرد و کذب دوم در
 دنیا و این دنیا معذور باشد چنانچه کسی از حدیث و وصیلت بی کذب قصد قتل او
 کند فرار و اندام را بقسام فرستد و دنیا و جان دیگری برود چنان کرد
 و از این صاحب فایده سوال کند که فلان در غایت او در جواب گوید که
 اشغال نمی بینی را نوعی در جوی داد و انداز آنجست که نفع مثل این که نهان بر
 رجعت کاذب در دنیا و معنی درین دو نوع معذور تواند بود بوجهی غایت
 نیست که تعویضات را چون با صطوری آنها در جایزه داشته اند و لذت کثرت
 العار فیض المذبح و کذب یعنی در تعویضات اتع عرصه است معنی از دروغ
 و چو پسته اینها صلوات الله و سید عالم و الیها علیهم رضوان الله در مورد
 موافق کلام از کذب دنیا به تعویضات برود ازینکه رسول علیه السلام در جواب
 شخصی ایراد نمود که از حضرت نبوت سوال کرد که من این است فقال علیه السلام
 الی و قول ابراهیم علیه السلام است حیث قال فی یوم و تم او گفت علیه خود را که
 نه و اتنی و قال علی کما هی من غیر کیرسم این مجموع از قبیل تعویضات است چون در دنیا
 در طریق راستی صدق از مجاز لاف بریزد و من گفتار سپهر و کوی و صدق است
 از جهت نفعی تواند بود که بدان متعلق باشد و از آن ضرری مخلوقی عاید کرد و در هر

تبعی قول امپرس و آنست که با دمی الهی گوید که آسمان بالای نیست و زمین فرود
 بی آنکه در او آن باشد که این قول امقدس و علی سار و آقا و معنی کند که
 تعلق داشته باشد و همچنین بید و فیهت و سعایت و اگر بر صادق باشد و موم
 پیچ است و گفته اند غیر و سعایت را این نیست کافیت که صدق و در وی پیچ
 و با وجود آنکه هیچ کذب مطلقا پیچ نیست و در موم و ناپسندید و است
 آنچه است که در آن سپیکو امید نفعی عاقل و آگاه باشد و شاید بود که تسبیح
 باشد نسبت به آنست که دروغ از برای او که پیش از کتختی از بلا بعد متوجه
 شود و دیگری قصاص و تلافی کند، او که بیادش آن شعر در شان عظیم
 متعظم و نعتی است و در انست تجو آرزو و مند و شاق میباشد تا به انعام
 اسانی کند چون باور کند و پیش در و آن انفا هیچ مطابق واقع نمود
 و شاید بود که ملک بر او گذر کند **بسی و ششم از فصل دوم در بیان انواع**
کذب و اسباب که داعی بدان باشد انواع کذب سه نوع است یا آنکه
 قصد باشد که از اسیح اصلی از اصول مستور کرد و یا زیادت یا نقصان در
 باشد که موجب تغییر معنی شود یا تحریف باشد بتغییر عبارت آنچه اختراع بود از آنرا
 و اختلاف خوانند و آنچه سبب آن زیادت و نقصان بود از اسیح خوانند
 هر یک که کذب اقدام نماید یا بش نهد و حضور امپرس گوید که در حق او اختراع
 کرده باشد یا در فیهت او و عظم کذبها است که حضور مقول فریکو نید و همتان
 از نیست **چیت** اگر حضرت کیر و ز بان دروغ نمکبری رنجت برزکی فرود بچین
 گفتن که ز چا رگیت بر چکی بر میا یک رگیت امر او که در و شن شود راستی
 فرود و دروغ آورده کاستی او بر آفریده که ایراد صحتی نمکند یا از سر ظاهر اید



یا از غلبه این از شکرین و غلبه ای آنچه از علم و تحقیق بود لاکس پسندیده و محظوظ
 و آنچه از غلبه این باشد شاید که پس و شاید که هیچ بود و آنچه از شکرین و غلبه ای
 مذکور است و لکن قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان
 الظن اثم و بما پیشناخت که در ای سبوی اقدام بر کذب مجرمانه و میویست و حب
 ریاست و ایمنی را سبب که مجر خود را افضلی بر غیره و آنچه دانسته است تصور
 است که بر آنچه میگوید چه سرت و فضیلتی میکند و حال آنکه در این جنبه تقصیر و حقیت
 رویت باشد لایق نیست کذب کی منتقت باشد که سوزانی سرات بر در کار او
 نتواند بود و کذب عاری لایق و ذلی و ایم باشد چه در دروغ آن که کذب و کجروی
 شود و کذب را روی زدن باید زبان از سر حیره و دروغ از سر شتر و او که دروغ
 اگر انسان بصدق معاد و متقو کرده و سر سبوی رحمت کذب را محب و دوست
 نه ان طبیعت شیرین شکر و فطام از ان تعجب که مش باشد از آنجست کذب پسند آنچه
 سن ترقی کند کذب در مزاج او تراید پدید و بسیار شارب نما آفت کذب است
 و در و از سر قرد دست باز داشته و هیچ کذاب از کذب رجوع نموده باشد و کذب
 و کذب مقاب نموده اند جواب داده که اگر کذب فرزند گنند و علم علامت است
 ممکن نباشد که بران صبر تو اندک و کذب کذب و من کذب فان مراره اذ ان
 بالصدق ان لا یبید تا **باب سی و نهم از فضل دوم در بیان ذکر حسین**
از مع و ثنا حسین مع و جمیل که از شرف مقامه انما آیام و اعز امات
 مطالب طبعات انام است و انیمی و طیبت و حیات آوی را و جمیل مفسور و
 حمت و تقارای نیت افراط شری بر حقیقت و کتب آن مفسور و انعمی از حقیقت
 طبع و لوازم ضار مناسبت **شکر** کل الی شکر و العی مرکبات و لکن غزنی الی

ثبات و در سایر انواع حیوانات معدوم و مفقود و قال الله **شکر** حبل الشا طیبه
 الانسان و اگر از میلی هر بر ما شکرین ذکر بودی و بدان عظیم موع و شغوف
 عدالت از شکر تر دم بطنور زیوستی و با محظوف نیادی و شامی صبر بیت و سرت
 بخشید می و هیچ چیز را در تران اقدام بر سو افعال و اقامت بر تمام اعمال توان
 بود که شکرشیر و سوطه گفته اند که شکرشیر است که شکرشیر آدم کند از قنای
 افعال بر خلیل و تحریص و بر باغبان اعمال و اقل بعد از ان حیا بعد از ان مع
 بعد از ان ترغیب و ترسیب و گفته اند که هر فریده که درم او را از نسبت
 مرتجع نگردد از مع او را بچسبناست استقامت یا از ضرر و بهایم و تقیید
 باشد بلکه در سکت حوادث تسلط بود و بدین معنی کی از طرفه شکر استانی میکند
بیت شروح که خواندست شرح از حضرت زین العابدین گفت که هر کس در شکر
 بدانی نازی می نگین ای دن جلد فرزند و درخت و بدان سبب می آدم در
 کتاب بر اکتب منید و اقل از نمازل رفیع تمارع فیما بینید و حقیقت نما و در
 زحمود است و مذکور ملک محبت و ذمت بکب مقاصد بدان لایق میشود
 کسب که طلب امری از امور کند که بدان استحقاق نماید و بر وجهی که بهجات معرو
 باشد آن محو دست و آن طریق برایم **سپاس** بود همیشه قال اجمل الی ان
 صدق فی الاخرین یعنی مرا چنان کن که چون بر فعلی اقدام نماید که موجب مع باشد
 و مع صادق بود و از آنجست چون مع کی گنند منید دست که در ایام اجملی شکر
 و مذکور است که بدان دلیل شود بی در یو بر فعلی که مستحق آن جز تو اند بود
 از معظافات کسی است که تخری آن صورت نماید بواسطه آنکه شکر صد است
 شکر کذب و کذب بر مجموع مذمومات است و حق سجاز و تعالی نهد به و ایضا که

بنی بسیت اقدام بر عمل من که متعقی محبت تواند بود و طلب آن کند نیز باید که لاب
 الذین یخرجون ما اتوا و یجوبون ان یجده و ابان یغیو فلا یستقیم یغیر من العذاب و
 نظر بر آنچه ذکر آن تقدیم بقدر رسول علیه السلام نیز باید که من سر بر سر است و ساری
 نمودن و قال علیه السلام المؤمن اذا صح فی وجهه و بالایان فی وجهه و یجیب فی وجهه
 و ذکر آن صفت باینکه با فخر و است کرد و اند که رسول صلوات الله و علی آله و سلم
 شسته گشتا و یکی گفت فرمود که طاعت مطهره و اذی و فرود آمد و اندر کرد
 و اگر که شاد او گویند در سوابی و جوی چون از او می بود که در مع طواف ایده و شسته
 کند و از آن پس که پیش از معرفت در مع طواف کند و از آنکه چون قادم را باید بود
 و اگر که روح را پند می کند و انشا الله ان یشرف فی شرفه و شرفه و طاعت است
 گفته که بر خیزد که نیکو نیست چه ابد او که مع نفس خود تا عرب را در غنایان
 معنی بسیار است **قال الشافعی** انما یسکت لانی لب و من و لا ما و لا ما
 ان بقره فایه و مکرر علی السواقی ما و الصلیا معن معارفه علی مرادها
 موافقا را در نما و صورت از شخصی حال که در کسب سید و پیشوا مقدم و معتقد
 تو جواب داد که من گفت که تو بودی حضرت خود و بیکم بدان ندای و ازین
 السلام ان معنی پیوسته شتر و اند قال العقیلی علی خیرین الارض فی فیض علیهم از پنج
 نه در صد و مع نفس خود است بکلیه و ارشاد میکند بر استقلال خویش در قیام
 مصلحت است که بری موقوف کرد **شعر** و غیر علی مدح نفسی غیر از شسته لاد لاد
 و مویب که و بیض نی **کل مرتبه العار الی باب** **جبل از ضروب**
در بیان شکر شکر ما راست از تقوی روح عینیت را و اظهار آن و قولی
 اگر شکر مخلوق معنی شکر است کشف و مضاف و مقابل آن کفر است و خود از کفر است

تعلیق و گفته اند و آیه شکور ما خود ازین بیخیت یعنی و ا بطلد سید ارمیه
 و قول یعنی که اصل آن بین شکر می باشد بود و است برین تقدیر عبارت بود
 از استقلا از ذکر نعم و بدین وجه و است عبارت را مع باشد جمعا باینکه که خود
 حمد و شکر است بسیت صفات و شکر ذکر شکر است صفات و نیت لابد در معنی که
 مدعا و آیه شکر است صدق پذیر و من هر کس که شکر بر تمام اقسام آیه اول شکر
 بقلب و آن عبارت از تقوی است و شکر با نیت و آن مانع است از شکر
 شکرست بذریه سایر جوارح و آن کفایت نمی تواند بود بقدر استحقاق و با
 شکر و شکر است نیت اول شکر آدم بهمت با شکر نعم بر وفا بین بود و آن است
 و دعا و شکر است و در هر کس که شکر و غیره دعا دل مشغول و معانی شکر
 و آن کفایت استحقاق در هر جوارح است پس شکر که تحت شکر می بود و آن است
 و مضبوط است و حق سبحانه و تعالی وصف نفس خود میفرماید **شکر** بر صالحی آن
 شکر نیت و نیت با حق سبحانه و تعالی است که حق تعالی او را با نیت و اضا
 حفظ نماید و منع کند از آنکه است حال چیزی رود که باید و نشاید و معنی
 دارم خدا را است که از برای رضای الهی بر است و حفظ جوارح می نماید **شعر** آوا
 اگر من ملک نوبه قدوم شکر الیونیک الشکر و بر جود شکر چه شکر نام است
 نیز واجب و لازم است و الهی و او حیب شکر برای فراموشی تواند بود **شعر** و کس
 ندانی کل نوبه بیک علی العزیز المومنین بعد از آن شکر نفس که مومنین است
 حق تعالی تقدیر فرموده که بسبب وصول انچه منعم علیه دست و فرمان او باشد و بعد
 قال العقیلی علیه السلام لم یسکر الله من لم یسکر الله پس قال علیه السلام شکر من العزیز
 و انعم علی من یسکر لانه لاله العزیز اذا شکرته و لا یات لها اذا کفرته و یضی

گفتند که جمیع نعمت را بشکر مکن است الا نعت الهی از برای آنکه شکر غیر باقی نیست
که از زانی و مستهتر آید و محتاج بود بدیده آنکه دیگر بار بشکر کند چنانکه شکر در مرتبه
اولی و چنانچه در مراتب هم و چهارم و پنجم آید شکر نامتناهی و قال موسی علیه السلام
الهی امرتني بال شكر علی نعمتک و شكری ای که تو من مکلف **قال** ای که شکر تو شکر است
تو تو را می شکر بشکر و کیف موعظ آنکه لا یقبله و ان طالب الا انام و ان شکر
و بواسطه این معنی گفته اند که عاقبت شکر غیر باقی اعتراف است بقصد و بجز آنکه
حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید اشارت بیخبری فرمود و جمیع قال سبحان
تعالی و الحمد لله لا یستوی و تیز هر چه حق سبحانه و تعالی نسبت باشد که آن خودی نماید
نعت است و اگر چه بعضی از آن در نیت معدود و محصور باشد و از جهت بعضی
حکما گفته اند یا من منعه عطا و لا در **قال** شکر از دست از آنش بود و بار
ز یک نفرش بود هر چه از تو آید خوشش بود خواهی شفا خواهی الم و بسبب صحت
ایز و تعالی میفرماید که و قیل من جادی الشکر و حق سبحانه و تعالی بکبر شایسته
نیفرماید الا و کسر الابرار علیه السلام حیث قال علی بن ابی طالب علیه السلام
و لفظ انکم که خطر بهای الیوم و دست برداری عدوی از نیت و نوح علیه السلام حیث
تعالی چه از آن که بنده اشکوارا بر بیاید و است که مبر و شکر جامع ایام نیت
جمیع نبوی به ان و است حیث قال علیه افضل الصلوات الایمان لغفان نصف
و نصف شکرانه مذمب بعضی از صفیه آنکه شکر افضل است از مبر از برای آنکه سیر
شع نفل است بر ساله با و معانات معوات و معانات مشاق و کربات آن و شکر
عدم التفاتت به با کمال عد او است در انون انما براینه مبار در صد و ترک اظهار
فرست و شکر در صد و اظهار سر و **شکر** فرد شادی بر عارف به قنات و دار دنیا

با و بدو شادی آن کیم چشم از دست و شکر که صابران برای آن فرغ نمایند و مبر
ترک سیئات است و شکر اظهار است افعال آن کس که ترک می کند مثل آن که گناه
که فعل حسن از او بصد و رسوخ و در حق عمل ذکر و شکر را بجا زات فعل صبیح است
میفرماید حیث قال تعالی و من یسبح الله و یتذکر نعمه ان یزید فی فضل ما به و اجز خوشی
قال من قال یا یوننی الصابر و ان هم هم بجز حساب اهر یکی و اگر فرزند کند که
و از ناز و باشد و جرات کجا میان این مرد و بعدا شکر است و اهر از فعل در
اگر بصیفت المایم فاعل فرمود است و اهر از فعل جرات شکر بصیفت معروف و
مضمون منسوب و پیوسته بخرت ثروت کقول و سیر فی امتداد ان کریه و در سیر
دیگر میفرماید که ستمی ان کریه و نظیرین مقال مثل انفعال به داشت لطفه را
که تضرع است معلوم کرد و و هیچ کدام از اینها او صفت بشکر فرمود و الا بر آنم
عیسا السلام را و دیگر از اینها بصرف فرمود و که کل من الصابریین و قال تعالی تضرع
آن فی دلک لایات کما صابر شکر و مبر را مبر از فرمود و شکر را استسبی و مبر
محول عیاست بقدر و شکر بود است بطوع **شکر** الم تر ان العبد لشکر تو انم و انما
ذخران لم یسر و الیه فکما انما و تیت فضل تو و مبر از انما تک یا مایله بر علم
ار شکر انکه عارس تو و لا امر اعند الکریمه کما العبد و ما عاب شراره و نزل
لا ان شکره لا اسدی الیه و العطا و افضل الا بر الاله لار شهور انما سر و
ح اطرا **باب جهل و کما از فضل و م در پان نیت و شکر** نیت جمیع است
از ذکر بی آدم و کیری را بی پیونخ ضرورت و استسبابی همچو از نیت و از
غوا سر بواسطه علم و زود و ان آن امر تحریر و منتخب از آن معنی میفرماید حیث قال
من قال لا نیت بضمک بغضا ایجاب احد کم ان ما کل ط ابریه میا شکر تو و و قال غایر

ما یزید بنیم و قال الرسول علی السلام لا یصل الخیر فیما تموت و منقول و هر دو بیت که
 الفیض فیما یصل و مقصود این سخن نیست با ارباب تقویست زیرا بقا
 اهل تقوی و قلن و مدعا یا الاکان بغیا و قید شخصی که نیست فیبری میگردد گفت
 قلمت با ما ذاکلام یعنی زبان کرد و بان بر می آوری بخیزی که اگر امر آنرا
 کرده و از نه و حق انسان که نیست متوجه نشود که در آن خراوه و عاوی و غیبت
 و بدان استیما و باید و همین تغییر و توجیح سخن کرد نه بغیبت جواب داد که اگر در آن
 تحریک زبان کنست بجای رسد و بدان ایجا که سب و کینه ای از آن باشد
 هرگزید و که نیست مردم که نیست او گنند و هر نفس که در وقت و عوار و آدمی را
 نفس زنده و اظهار رفتار و دشمنی او کند بکشت میوب و نیست دیگران باشد و حق
 هرگزید و بغیبت او در چنانچه سخت قول است که کفری و تو حق آن نماید بحسب ما
 لازم است که کفر و تجنب از جماع آن نمود و ارباب سامع بر آن کشاید و از هر
 قبضه تواند بود و از کذب محبت باشد تا فرود و روح آن دست و در این بکرت
 تر از آن بکرت که دروغ از احساس وقوع از حالت و فرود از راحت و هیچ کس
 خوب بر آنها دید و علاوه باشد از اسامی قبیح صورت زنده و او کس
 قبح کلمات و اصفا و ضایع عبارات بسیار بسیار از هر چه دم محبت و روزگار
 و موجب غایت ملامت و سپهران شود و کردار پسندیده داشته و تا از اجناس
 دشمنان که طایفه زور در دماغ ایشان گشته باشد و محبت و نوحه غایت
 پنی و فرود دانی ایشان باشد **رسد قال اشعر** هر از صوفی صافی چنین
 رندی رزاه و دین بر ذلت گفتارشان در حق تعالی در مدح طایفه که در حال
 بجا بنفوس و خسته اند و از معاد و تقوی و تثبیت سر بر گرم اند و خست میفرماید که در

مروا بالفتور و اگر **وقال** و نمک مین من سابع العیض کسبون انسان من النطق
 و از برای توجیه قیبت و نیز وسایب امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما میفرماید
 انسان الاقلب الامداد الاصلی علی الی ربه الاصلی منها گفته اند که هر که گویند
 بسامع رسد نظامن و تقابل کار باید فرموده تا آن شخص تکلی و تکلف نماید و اندک
 باصواب **باب جمل و دو م از فصل دوم در بیان کلام سبیح** بر این عبارت
 از کلام تمسح است و بعد از آن در صورت تواند بود تا قوت نشوی باشد
 رفت و بحث که بعد از این از آنجا که گفتن و کم فرمودی خواننده و تا قوت نشوی
 که اگر همچنان این دو قوت متعادل باشد قوت متعادل و استقامت بوی باشد
 و در آن از آن سبب متولد شود و هر که در آنجا همچنان قوت بی استقامت باشد
 قوت متعادل باشد صوفی میگوید که فیض نطق تواند بود و هر که در آنجا از سبب
 مردم سنگام نوران قوت فغیبی و همچنان با در کینه دشمن ایشان شده و کشته
 عبارت از نوحه کلام است در باب کلام و وصف نما و عوار و انجمنی سبیح
 و حق آنکه در جواب ساکت کرده و در آن اتفاق مر تفهیم کرد و موجب حصول ساد
 شود و در رفت و **سند** نقل از امیران شمس سراسما گفتن تا من لستتم و کلماتی
 و بعضی بکل رقیق القرمین صوم و کجولند ما و کلام رایا و ترمیم بالافعال بالکلمه یعنی از
 اهل کسرت گفته اند صفت بطن و فرج خود کرده و عظیم ناپسندید است و حق آنکه
 نماید و هر از این استماع آن صیانت نماید چنانکه در من خود را از تقوی و در کلمه
 حواس واجب می شناسد و از آن جهت حق تعالی در روح زهره میفرماید که در آن
 بافتور و اگر **وقال** و او استحوذوا بالفتور عرضوا لند و قالوا انما لان و لا اعلم
 سلام علیکم یعنی ای عین و سبب سرفروست اول قبح در شب منسوب دو کلمه

بنفس و بدن او عاید کرد و از آنجی با غیر آن صدیکرنت فعلی تسبیح که کرد و بدست
 یابا و کرده باشند و سوساعت و استجالت در توان فعلی تسبیح **بجانب**
سیدم از فضل دوم در بیان مزاج و حکمت سلوک طریق علاج کفر
 باب اقتصاد و اشتهای نهج حد وسط را الزام نماید بر این نوع را محمود و محمود
 داشته اند و از رسول صلوات الله و علیها من قبلی خیر است که انی لا اخرج الا بالحق
 حقا و کلمات فریج از حضرت نبوت صلوات الله علیهم سید را روایت کرده اند و سعیدین
 پر را گوید در مزاج شایع اقتصاد سپرد که از افراط در آن باب موجب فساد
 شود و بهما است و سبب مراتب شمار تو **سهم** مزاج حیثیک با اجتناب از افراط
 شدنی مزاج جابجا از مزاج الجیب برده کانت بعد ادا و تقاضا و نیز که در
 سیدم بنفس جو اطرومان و خوش شمار می طمان اما اشتهای در حد وسط
 قید صعب و معتبر است چنانکه که امدال در آن باب برشته طبع فعلی و حکمت است
 در آن واسطه که حکما از آن جنبه نکند و بجای و بخرج نموده اند و گفته اند که در
 که سبب تک قدر و بهما و پستی و عطف و انضمام طایفه است و فعلی است که
 بر شتر از آن بدید نماید و از قول افراط در آن سبب نماند روی **بجانب**
 و در مرتبه فریب لفظ مزاج عجیب الیک طایفه لا ترغ **بجانب** بطبیعت کردن از
 فروزی از آن طبیعت چو شمشیر هم تو سوزی تا **حکمت** از تضاد بین امانت و بند
 آن تجب و بقیه صورت نه بند و الا از حکمت و استیاض و میان نکرت و تضاد
 معرفت معانی و محاسن آن بر صعب و فراتر است چنانکه در فریج گفته شد ای که شکر
الحکمت فاما نیت القلب و توارث الینا من حیث است که کثر از آن حکمت عقل
 و اجابت است بدان واسطه که امانت قلب کند و صورتش بیان باشد و گفته اند

المکن

که کثرت تحکم از رعونت است و از زمین علی السلام حکمت که گفت حق تعالی حکمت را
 بی وسیله عیب در دوزخ را بی حاجی دشمن میدارد اما ایراد منکحات است بر سبب
 نهایت بقا است و قد قال علی السلام و لیل الذی یحیث یکذب لیس فی القوم
 و لیل و اندک علم الصواب **بجانب** **چهارم از فضل دوم در بیان** **تخصیص**
 بین فایده از کذب بر اکتفا بر اکتفا بی تیج و اشع است بدان سبب که در ضمن آن
 است نهایت مقسم است و مقتضی تقاضای امانی و تبسج مراتب و بجای ا اسلامی
 تواند بود و کما شی و تجب و تمامی و کثر از این حق نماید تکلیف در باطل خود
 و لازم آنکه اول تحقیق و تمسک کند که تقدیر قسم و مراد از آن چیست تا معلوم شود
 شود که اغراض و نیوی نیست ترا از آنست که در آن بسوگند محتاج شود و اغراض
 این جهانی فانی با اعتبار ترا از آنکه در آن کجف اتقان نماید و تقدیر سوگند است
 که اگر کسی گوید و اماند که مراد بر تو فلان مقدار است یعنی نبوت این قدر از جانب
 بر تو است چنانکه در حد و حدیجی از تو تعالی و این بحیث که آفرید و را که کما
 دره او جبهه عدل در دل عظیم نماید و فراموش بود و باشد از آن تا حد و اجتناب
 و تکب و تمسک و دره زود و قال **مصدق** و لا تشتر و ابایاتی مثلا قیلا و قال **عزیز**
 قابل و لا تجملوا الله عرضة لایا کم تبروا و تقوا و تعلوا من انما یس و امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه گوید الخلف یقیق السلف و یحیی البرکة معنی آنست که خلف بر چند معنی
 باز ارتجاع پیدا کند اما برکت بر دو این حکم را بر سبب هم اجزا فرموده و در حد
 رسول صلوات الله و علیها من قبلی خیر است که من لم یحلف علی مال فلا مال که تمسک است که
 با قیاب نظر فقها زشت خلف صادق تصور ابا با صفت بار نظر حکما و است برایش
 و اخسیت در حق مجاز و تعالی و تعلیم شان حضرت عزت و تقدیم اخسیت را جانب

الوئیت برایشان مال و این تعویض است بدو در ترک علف و اجام از آن بخواند
 نوبت میشود از اعراض فائید این همانیت نزدین و مروت و این صورت
 بقول جنس سببی و تعالی حیث قابل قتل آن گمان آید که الی قوله تعویض
 و حق آنکه ما چون کلف مضطر کرد و سلوک منجوع تعویض نماید مطلقا از اجابت تعویض
 و تحتب واجب شناسد و اگر در آن باب مضطر را بطلب نماید با شیخ پیچ
 بران اقدام جائز نشود و اعتبار و احترام از آن تعویض و تصریح از آن برون
 لوازم نشود و اگر سهو سوکنده بر زبان او براند بقیدی از قیود مضطر کرد و اند
 استنای کمالی که قابل التی می باشد سلام من کان عاقلا فلیقل ان شاء الله تعالی فان
 یتع الخش و یتسب الخش و یخبر الخی ج و یدفع الخی ج و عاقل چون بگوید که
 کند کلام را بشلی سماع نماید و بگویم قضیه که نیت و رب که و ایجلی و قلت الروی
 تحت فاکلف فاکف عزیز و اکون اذا علفت و اتمن چون بجای کلام نماید
 خود را بسو کند پس بگوید و علامت که در علف سو کند در آن خوردن با
 بی استیجاب **ششم** و فی المین علی ما است و اهد و ما و الکی فی السیما و شیخ
 حکم گفته اند لغه علف یعنی اتوالی که سو کند سو و کلفت و الت بر کذب تا بیان آن
 و این تعویض بواسطه قتل و نون که است بدانکه سماع من پس استیع قول ایشان
 و چنانکه رسول علیه السلام سکا مضطر را کذب جائز داشته است که جرم تمام
 دروغ مصحح خوانده شد و علف که در صورت رضت فرود و تعالی علیه السلام
 اذا علف احدکم علی شی فرافیر و غیر از غنات الذی مؤخر شد و لیکر حق نیست
 تا مشد فصل دوم از کتاب در بیجه اند و پس توفیق **بسم الله الرحمن الرحیم**
فصل سیوم در آنچه متعلق به تعویض است و باید که باشد قبل از فصل سیوم در بیان

حیبا بر است از انقباض نفس از کتاب قبیح اطلاق و تعالی ذماید انقباض
 از ضایع بی آدم تو آید بود و سخت قوی از قوی نفسانی که در نهاد اطفال دنیا
 حیوان بطور رسیده است و ایراد از امر این صفت را در ذات آدمی زرا
 بدان احداث فرموده تا آنچه موی نفسش نما کند و بدان متحد بشود
 از لوازم و تقیضات قوی شوئی با عانت و اسعاد و عانت و اسعاد این
 صفت در تن و نیز در گردن و بدان و پیکت از بهایم و جهات است استیزاره
 استنایا به **ششم** و رب تعویض حال منی و من روکها الالهیا اذا ارزت
 انقی و جهاد قاعا قلب فی الامور کما شاء اذا لم یختر عاقبة الیهالی و لم یستقر فاعل
 ما شاء افلا و الله فی العیش خیرا و لا الدنیا الا اذ اب الیهیا و این نفسی است
 از غیر و عفت و اجتناب که صاحب حیوان بود فاسق نباشد و اهل فتن با هیبا باشند
 بواسطه مخالف و تمانی که میان عفت و فسق محقق و مجتنب است که که صفت شریف
 موصوف باشد که بصف حیوانات یابد و اگر بجای انصاف یا یک مرتبه است
 منقوت کرده و شاعر از روی لذت و مشه و گوید که **ششم** فنی کان حیبا
 قناعه و صیبه و اشع من لیث لیجان عادر البیب و قوع غانی میان شجاعت و حین
 بسبب عزابت اجتماع این دو صفت شعرا در ادب جمع کرده اند صفت یقین
 بحری الیهیا العین من قسما تم فی من بحری من الفهم **و قول شاعر** کریم العین
 قضا صیاریا دید و اطراف الیراج و والی و بحقیقت هر که که بعد از ترک فتن فرج
 انقباض نفسش باشد یعنی نسبت با سپمان حسن بود و بیام پس با شیخ مذکور شد
 که بعد از ترک فتن است و عقلا و اولیایا بیک عقل و شرع باشد زمین و انقباض
 و هر که که مقصود به حیوان ترک عمل صحیح بود نسبت به جمیع افراد صغار و کبار

مرح باشد و گفته اند که جیاست با راول فی انقباض نفس نسبت با حاصل سینه است
 و از این جهت گفته اند که غریزای فی العوان و غریزای فی الاستیما و این هر دو
 فرع از یک اصل استغایب یا غریزه اصل که غریزای در عوان و غریزای در اول
 نمایند و غریزای را در جیاست هم گفته اند و اول نوم است و آخر محو و جیاست
 قوی یعنی ترک گفته اند که ان انیسیمین من ذی السینه فی الاسلام ان بعد بر
 از غوی این سخن آنکه این دو غریزه حقیقت از آنکه جمیع را تعذیب نماید که سومی در
 سینه است که در باشد و مرجع این قول آنکه در اضاقت انفعال که اکثر انفعالات تعاقب
 نسبت به حق سبحانه و تعالی بر جاده ای جایز نیست از آن جهت بر غایب محمول افتاده
 رحمت که مباد آن وقت قلب است و آن غریزای در شان با بی غریزه بر رعایت
 که انعام و احسان است با راد است آن که گفته اند و همچنین جیاست نسبت به نفس است از
 فعل تسبیح و چون ذات حق را بر انقباض و انبساط که انفعالات تعاقب است
 بر این بر ترک تسبیح که غایت انقباض است محال زیم باشد و **ما عمل** حیرت نفس است
 بسبب فرط جیاد و این سخن در میان و فرجه و دسترس است و با تعاقب در نفس
 بر حال نوم و تسبیح و **تسبیح** در نفس تسبیح افراد بشری و اشخاص انسانی ناپسند
 بر اسط آنکه در حالت اصلاح است از آن جهت و صیفت آن علاج در تعقد و تکلیف
 و تکلیف و تعذیبی قیام انفعال در ایم اعمال و اشتقاق من معارف و قیام یعنی ما فر
 و بدین مناسبت شاکو که **سفر** است ایست که من بعد و جعل و قیام قیامها فر
 که استیب و **ما صدق قول تسبیح** صلابه الوجوه لم یغیب علی احد الا کما ظن فی الشر
 نا جتعا **ما** داد است کسب میا که بی آدم چون قصد اقدام بر فعلی تسبیح و عملی در
 اول تصور کسی کند که بجان و مکان است علی و اجاز و با شکیبایی که میانش او می

اش

و شاکو بود از آن جهت که بی آدم میا از کسی تواند بود که در نفس او معلوم و معلوم
 و سوره باشد و بدین واسطه از حیوانات و اطفال که بر تیره بر سر سینه و باشد
 ندارد و جیاست بر جمیع کس معلوم و عقل و دانش و غرض و موصوف و موسوم اند بیشتر جیاست
 و انبیا دارند و از جمیع و کثرت پیش از وادی و کثرت طایفه که آدمی ز
 از ایشان جیاد است با شکیبای در فرقه اند اول افراد بشری و از این جهت
 بیشتر باشد و دوم نفس خود سیم حضرت حق تعالی و هر افراد و کما فی غریزه تسبیح
 و از نفس خود بنویسد و پیش از آنکه از آن خبر باشد و هر کما از غریزه و نفس خود
 باشد و از حضرت عزت پیش از استیجاب از و بسبب غفلت و عدم معرفت او بود
 بجهت سجایه و تعالی از آن جهت که بی آدم از آن کس که استعظام او واجب است
 و عالم و عارف به آنکه انقباض و اجابت تعظیم او را می بیند و جزا می شود و کثرت
 و اسکت او نیز با تسبیح و هر کما عارف بنوا می باشد چگونگی استعظام او نماید
 و از کجا معلوم او باشد که جعل ذکر و عالم و مطلع است بر او و احوال او و مدالیت
 الزامی از قول رسول علیه السلام استیجاب من استحق الحیاة بو توف می شود و ذکر
 تسبیح است بر معرفت حق عزانه و قال تعالی بعد الم بان اندیری قیوم و پدید
 به آنکه چون ندیدگان حضرت عزت واقف شوند بر آنکه حق سبحانه و تعالی عالم است
 با ایشان و عارف و مطلع بر احوال و سرا بر کسب یک از افراد بشری هر آنکه از
 ذنوب و تقاطعی و معاصی تکرر و اجتناب نماید و از غیب سوال کرد و ندید که
 کس تسبیحی و مستیج تواند جیاست جواب داد که معاینه و شاکو و جیاد و جیاد
 حضرت الوهیت در باره هر یک از اشخاص انسانی و دیدن تقصیر خویش در
 حضرت ربوبیت پیش قال علیه السلام من لامیاً له فلا یایان له و جیاد رسول

۱

دارد بر قول رسول صلوات الله وسلامه علیه گفته اند که حیوان اول ملائمتی از ایشان
 عقبت که در نماز آدمی را در بوضوح و ظهور رسد و ایمان آفریننده از آن
 عقل و حال است که مرتبه اخیر حاصل شود بی حصول مرتبه اولی هر آینه نتواند بود
 که هر کس که از اینست عیاری باشد از سعادت ایمان ماطل و خالی بود و قال
 الربی علیه السلام الحیاة بعد من الایمان و قال علیه السلام الایمان عریان و لکن
 و زینة الحیاة **باب دوم از فصل سیم در بیان کبرمت** کبرمت از صفات
 نوع انسانیست از آنجست که سایر انواع حیوان نگر و قوی تر فعلی از انفعال
 ایشان بقدر آری می نماید که در جمیع ایشان مرکوز است و عروج و فعلی است
 در آن لکن نه چنانچه **بیت** بود و نابود این سرای مجاز به حکمت حیرت مند از
 کبرمت عالیت میان کبر و کبر و منومت و دانات و کبر و کبر است که نفس
 متامل مرتبه و فراختر مرتبه است که فی الحقیقه مستحق است و کبرمت و کبرمت
 باشد **بیت** کبرمت که در دنیا یک کس از خود بزرگی نماید بی منومت و دانات
 ترک مقام و پایداریست که شایسته آن تواند بود **بیت** بر دانات منومت و عروج
 رتبت است بدین اتم و دانات بر افرو دانی و هر دو طرف صفت این مذموم
 مستحق است اما کبرمت منکر ماعلم است و فی الحقیقه است و دانی و عمل غیر اتم و کبر
 همت را بحقیقت از اعلی مذموم تصور نیست بلکه از اطل و هر فعلی داخل میشود که
 بعضی از انصاف میکنند که کبرمت است و با حقیقه عفاف آن باشد مثل آنکه شخصی در نظم
 امور معاشش و مصالح معاش و محتاج معاش و دانت غیری باشد که فی الحقیقه مستحق مذموم
 و از وی بسیار آن نقصان سبیل فرج سپرد و بر کبرمت مجبور کرد **بیت**
 مرا از شکستن چنان در دنیا که از ناکان خواستن سومی می در عرف عام

یافته که فلان کبرمت و فلان صغیر القوت است و مراد آنکه یکی از ایشان در
 و کتب آن سنی پیشتر می نماید و در ادراک شریفه می کشد و آن دیگر درین
 باب بطریق احوال و افعال میسر و در علی الاطلاق کبرمت آن تواند بود که بر است
 حیوانی فرود نیاید و بنده و بطین و فرج نشود و بعد از استقامت و کنت
 تجاوز و ترقی جوید و رسوم سماعی تقدیم کند تا بجا بر م شریفه تخصص کرد و
 دنیا از غفا و اولیا حضرت فرات بر آید و در بعضی از مجاز در آن غنای
 و معر بان حضرت است که در فی مقدمه صدق ضد میکت مقدمه **قال الله** اذانی
 سبیل الجبار ما انا فال عفاف او اقام و عزم و ماعن ولی ترمش لی که مرتبه
 علی اتقی فوق الساکین را محل و صغیر القوت است که نیست و نیست او بر ضد این
 معروف باشد و اعرابی در حق شخصی گفته که فلان کس صغیر دنیا و عدم است
 حالات دنیوی در نظر او در امور و عظم و معزز و مکرم گردانیده است
 مشابته که از تصرف حکم سلطان بطین بر وجهی خاص باشد که لذات مغفوره
 نیست و اگر بدان متصل و متبع گردد و در معرفت آن کثرت جایز ندارد و در
 دست بر سلطان فرج طریقه مناسب بر وجهی که نیکو سپهر و کبرمت رای و پادشاه
 استبداد و استقامتی کجا نباشد و لاحق و عاید نشود و کجی که بی آدم از متابعت
 سلطان بطین و شایسته است سلطان فرج طریقه تلف و تعاقب سپرد و از متابعت
 قوای شهری زیادت از آنچه مستقر مصلح حال بدن تواند بود که بر کثرت
 جایز بود و شیوه و تحریر و تجنب و زرد از آنجست که آدمی را از اگر کبرمت
 با بر نبیت و طبیعت با حیوانات دیگر مشارک است از آنجست فعل و انشای
 مشارکت و مسامت دارد و لا بد چون در تالیف و تمهید نفس خویش و در

اعمال و تکمیل افعال جز در مطابق شرع و عقل نیست چنانچه در او خبر اولی از علوم بهیام
 و پسبع شود و ذلک موافق ان البسیس گفته اند که هر که عظیم الهمت باشد
 خواهد که قدم نهد بر فزون معالی امور نهد و نظریت بر کسب مصلحت را برین معیار
 دارد باید که بجزیر و پسترد و حیاتی متعارف را راضی شود و لا بد اگر ممکن بود که
 ذخیره و سود و اوقات حیوانی ننگد کند و آن باب بحسب اتساع عرصه استقامت است
 اقتضای حاجت مقدرت و استعداد باید که شود با افعال پسندیدنی قیام نمودن
 و با تمام اجتهاد و شایع اجتناب از سبب استیجاب افعال بود که با خواص این جهان است
 فدا در مصلحت اذیال آن اذیت است اعتدال شایسته و بحقیقت که در استقامت است
 سختی و توفیق فیض از برای جا و شرفی یا اکتان است و استقامت را در سختی و
 بر غیر غایب بگذرد آن باب نظر بر جانب نظم مصالح انبیا فرموده اند باشد و در
 آن مشرفی را با بی و پنج بجای با و اسانه و در ضمن آن طلب بر ارض حق تعالی
 دارد و اگر معبودان و مظاهر و مصادد و مناظر کمتر باشد از آن باک ندارد و در
 سبالات تمامی که قیل **مصراع** اذا اعظم المطلب قلنا عذره و را مثال آید و استقامت
 طرق العاقبت فی تیس **باب سیوم از فصل بیج در بیان وفا و فدر میان**
 و صدق در عمل چون تا علی اسمان نظری نماید و اوقات ذهن متساور میگردد
 و بیان عذر و کذب و جور و اوقات و سبب که در فاصدق است
 بقول فعلی مسم و عذر کذب هر دو قسم در عذر با وجود آنکه کذب در آن است
 مشقت بر سبب نفس عمد و فاعل خواهی نمود پس انانی و لوازم ارواح بشریت
 لا بد در هر آفریده از برای آدم که اینجی منفق بود و بحقیقت از صفت انانی است انانی
 باشد و صدق که نقصان آن محسوس نیست از سبب است از صفت انانی است و

برین دعوی سخن چینی کجا ریشخاست و کجا انسانیست کجا لفظ است که اثر آن اخبار
 مانی الواقع بود که مراد صدق است هر آینه کذب که اخبار است همانی الواقع
 آن معنی باشد و لا بد در وجود این صفت سبب انانی است باشد و ازین بفرش
 و عظم سلطان محمد را از تسلیم و لواحق ایمان ساخته و از سبب تمام امور از جمله
 فرموده و پوشیده نمائند که انبیا نوح انانیتها و انانیتها و انانیتها
 دارند و اتمام امر تعالی در این مراعات عمد و وفا مستعد و متعین است و اگر
 رعایت مانبه بود بودی روابط تعلقات که پسندیدنی تعالی و تعاضد است
 انصراف و انقطاع با فنی و بقا فرقی است که یکدیگر انجاسد و وضع تعارض در آن
 از میان جمهور از قطع پذیر فنی و از اجتناب از در انبیا در قرآن مجید نظریت
 نمود بدین عبارت فرموده که او فواجمدی او فبهمکم و قال علی در کرد و اولی
 بعد از آن اعاهد و وقایع من قایل او فواجمد است اذاعده و در ترتیب
 و یا یک نظر گفته شد و تفک من العذر و قال تعالی شانه و انقیاس لانا تم و عظیم
 را عون و بدین سیاحت ذکر رسول بن غا و یا الیهودی در امرات قاعده عمد
 محافظت در جهاد امر و العیسی بن الحجر الکنیزی در ارجا و انجا این رعایت
 از مسائل سایر و اخبار و ایره گشت **باب** و اصل این هر که
 ایام و سوابق احوال در دیار عرب میان کبریا و اهل بیب عدم حکمی بصورت
 معایت و تقدان امیری بصورت و صلابت که ایشان را مالیه تواند داشت
 و از رعب و خوف خویش صاحب شرط برایشان تواند داشت تا آن جای که را
 دارد و اعمال و افعال ایشان را موافق حکم ریاست و مطابق اسیاست نموده
 کرد و اندیخ اشقام بر فوق یکدیگر استند و بسبب قبول مرجع و موم و انظار

و بی ضعف و اتو یا از هم باز نشاءند و چون میدانیستند که لقب حاکم عمر از بوم
 ایشان بچنان سبب اختلاف و تفرق و تشتت جمعیت خواهد بود اصول اسرار
 ایشان روی بصوب سمن آورده و در کار بعضی از ملوک هم که از آنها بود
 و حضرت علفا داشتند در دولت اسلام آمد و ظهار نمود در عرض کردند و از
 التماس سر می نمودند که تصدی و تقاطعی نظمه امور ریاسی و ضبط احکام
 ایشان قیام نماید که جمیری عمر و کندیرا که با کمال ارادت و احترام
 برایشان مالک گردانید و او بر وجه خود و حصافت احوال ایشان را در تنظیم
 ضبط آورد و چون دعوت حق را بیک اجابت گفت عمر و این عمر بر ایشان
 دست ولایت و ایالت یافت و بعد از سپرد عارث بن عمر و حاکم ایشان
 و در زمان بقا در بن نیر و چون مردوک اظهار دعوت کرد و بجا نماند و
 نمان بن النذر بن ما، السمارا که از قبل کاسر تصدی اعمال کرده بود بدان
 ایستد عانود و او از ان مستعاج کرد چون عارث بن عمر و را دعوت کرد
 اجابت نمود و عزل نمان مندر نمود و عمر و را بر عارث عمر و داشت تا زمان ملک
 او شیردان بن قبا که آن فرزند را بر انداخت و نمان مندر با زبیر ولایت
 خویش آمد و عارث سکنی در انبار داشت از انجا با اتباع خود ارتحال نمود و بصوب
 دیار کبک آمد و در آن زمان او حاکم جیره بود قبایل تزارش او آمد و او خان و
 او نمودند و او را جنید بر بود و از التماس کردند که بر سپهر بر طایفه
 طوایف آن نمره حاکم گردانند او تمسک میزد و داشت شریک را که در مکتب
 بقول آمد **قال** عمر و بوم ان کتاب اسپرنت اسلانا مسل انالی الی یقیم بر بن
 خدا دارا بود و جیش من طرقتا صلدم بر کبر بن و ایل معدی کت را بر بنی

بن مهران و دیگر طوایف و سپهر را بر بنی تغلب و بنی خزیمه قاطع و بنی سعد بن
 و بنی بنیم و بنی سدر را بر بنی سدر مایعین بود و از تمامه حاکمانه تحصیل احوال
 بنی سدر بر حمل او خروج کرد و امانت و اولاد نمودند و بنی سدر را بر بنی
 سدر اند و بنی زسرا و ایشان را که قیده تمامه آمد ایشان تیرا متشادی نمودند و بنی
 سبب مجاریات و انکشت تا بقبل آمد و بعضی روایات از کتب اسپرنت دست یافتند
 و او را اسپرنت گردانیدند بر عهد برایشان آن حالات بحرکت و بی سختی داد و واسطه
 سلاح و سلب خود را بوی سپرد و پیش نرزدان ارسال نمود و وصیت کرد که
 انما او هر که نام بر سوت او بر حق نماید و تسلیم دارد و اولش باغ آمد که اسپرنت
 بود از اسپرنت انچه در برنج و فرخ افتاد پیش امر او القیس که انصواد لاد
 آمد و او با بنی شرب حمر و لب نرزد استغال داشت آن شخص را سوت حمر کرد
 امر و القیس بن ان گفتند تا وسی که در میان داشتند با عمر ساند بعد از
 حال بر اسپرنتان نمود چون خبر قتل او شنید گفت الخمر و الفنا علی عمر ام قتل
 من بنی اسد باه و اطلق باه و عمر امر و القیس را بواسطه انچه شاعر بود و او از
 مستکلف ان پیش خود رانده بود و او در میان اجار و طوایف ایشان بود
 کردی و برنگ را کبیر شرب و شکا ریشتر اوقات استغال اشتی در آن
 حالت او بود وضع نمودن بود از اعمال این چون انچه را اسپرنت نمود گفتند
 او همی و هم کبیر الامح ایوم و لاسپرنت فب ایوم عمر و خدا امر و انمی از
 امثال سایر و کشت و از بنی کبیر بن و ابل تغلب استداد و اسپرنت نمود و بر بنی
 اسد نرزد و ایشان را مقهور کرد و ایندی که بنی تغلب چون اسپرنت را او را
 کردند از واقع معدومند و کشتند که بر اشقام نرزد و طرقتا بنی ازین منفسل

یکی که نام او در حدیثی از بنی مین بود از کون مجرب و با او قرابتی داشت نزد
 ملک اعزاز مقدم او نمود و با نفع و رحمت معاشرت امر و العیس را در حدیث
 پیش از آن حال امر و العیس و فایده و بعد از وی قریل نام قایم مقام ^{بطل}
 شد و آن سعادت امر و العیس را واجب داشت و دیگر بار در بر بی اسطیقت
 و کای نام بر آید در تصانیف حال همان مندر طلب او برخواست و چون میان
 بواسطه جد او مرث سبب ایست اعمال مجرب و عداوت و افعی شتر بود با کنگر
 بجا رفت و بر شتر و صاحب کجری دست از باز داشتند و او منفرد ماند و وقت
 معاشرت او کنگر همان مندر داشت استاجارت الیربوی نمود همان مندر را جاش
 تجویف و ایضا امر و العیس را خواست امر و العیس اسپه و سایر اموال ^{مستقل}
 از عارت مستقل شد و بعد بن العناب الادی پوست و از وی بی بی بی
 مستقل شد و بعد از آن بجا برین چون کجیشت و عامر قصد کرد که بر امر و العیس و امر
 او بکنند از جد اکتشبی نام او نقل می شد و میان هم برین چون و شاعر ^{بسیار}
 مجرب میان بی بی سبب او شایده کرد و در ایشان جدا شد و بسمول بن عادی
 مستقل شد و او سبب کتبت بجا رفت بن ابی شمر خانی نوید و عارت او
 بتصریح متصل کرد و اندام و العیس مجموع در عمار و اموال این حدیث در ابان است
 سوالی که داشت و بوسیت عارت بن ابی شمر پیش تغییر وقت متیر او را چسب
 نموده مشکری انبو و بجهت تقریبی اسپه صاحب او کرد چون این خبر بر نی ^{اسد}
 رسید شخصی اسدی را اطلاع نام که امر و العیس بر او را او را بقتل آورد و
 بر سالت پیش تغییر نسبت داد و کنت که امر و العیس شخصی بودی است که داب عادت
 او را نموده و شمر است که در تخریطین مر است در میان دارد و بر جان

اشعار در عشق با بنی مسکویه و نام دختر او شمرت مید و تیسره از اسامی این معنی
 انفعالات روی نمود و با امر و العیس عداوت و دشمنی میان در میان است
 عالی جاد تیج مذنب را که سموم کرد اندید و بود بر سپل غنث بوی ترسپنا و کنگر
 که بنگلام وصول آن جاد امر و العیس از جام پر می آمد و آن جاد را بی سیج و کنگر
 که واسطه تواند بود میان بدن او و آن غنث در پوشید و زهر روی او کنگر
 مجسوم پوست اندام وی فرو ریخت و اینجخت او را ذوالقرح خوانند و
 درین معنی گوید **بیت** قطع الطلح من بخوارنه العین می یاعیس ابو سافو از نهائس
 موت سوتیه و کنگر غنث نطقا لغها و در سمنی از مواضع بلا درم که از آن
 میخاندند مختر شد و در دامن کویب که قریب از بنات موک روم انجا بود ^{این}
 کت در حکم اختصار این حدیث گفت **شعر** اعمان ان الزار قریب الی
 یقیم اقامه صیب اعمان انما عراب سننا و کل غریب لغوب نسیب فان یصلنا
 فالو دتنا و ان جرتنا فالغریب غریب و چون امر و العیس انصا محب و بود
 عمر و عارت بن ابی شمر العنابی پیش سوال بن عادی یا فرستاد و در عمار و اموال
 امر و العیس را که با عانت و سپرده بود و طالت نمود و بر سوال کنگر
 گفت که اگر سوال در طریق اشاع سپرد و پیش را بقتل او درم سوال سبب رعایت
 عهد امر و العیس بقتل عارت القات نمود و آن اخبار پس را بوی تلیم کنگر و عارت
 سپرد و با آن سبب بقتل او در **قال التبریل** و قلت و درع الکنذی انی اذا ما دم
 اقوم دیت و ادعاه و یوم بان لما تقدم یسول انی انی علی عادی و حصنا
 و ما کما شیت استقیق و افضی در تلفظ و کرا بن عادی میگوید **قال** کن کاسمول
 از اطاق الهام به ^{بسیار} من خلک کوا و العیس مر اذا سار علی حفت فعال و قلی و انی

سابع ما قال فذلک من کل استیفاء غیره فیما یصلح له فذلک فی قولهم قال
 اتقل ایسیرک انی مانع جارح و قد یقولون ان ما عادی و امره الیسیر و قد یقولون
 که صفت بدان اشارت نموده است و بسبب آنکه و فاعله در میان فرغ از آن
 میگوید قلیل الی قول است حق قبل شایسته در قرآن مجید میفرماید و بعد لا کریم
 عهد و سلطان قول **بیت** منسوخ شد صورت و معدوم شد و فاعله از هر دو نام
 جبریس میفرماید و کیمیا او این ضرب و سبب است که گویند که موثرین الوفا **قال است**
 الی الناس الا ذمیر الغفالی او از هر دو او تسبیح الغفالی **باب چهارم در فصل**
سیوم در بیان شایسته و استحقاق شورت از شرالدرا شورت است
 در مقام بیرون آوردن و دو اب بود و شورت عبارت از استیفاء است
 رای نیمی را در آنچه از شکست شور عارف که در واقع در پیروج هر دو است
 که رای شخص در میان ایقان بدان فعل آن در میان ترک و کتب از آن ترزد بود
 مشا در بیعت خصمیت شود و مدتی پسندید و است و قال الیز المومنین
 صلی الله علیه و آله و سلم التذکره تحصن من الذمارة و آمن من اللامه یعنی
 خصمیت که از عرض ندانست و تراجم شانی بدان سخن نمایند و سبب این است
 از خلاصت که بدین معنی از باطل تیر و قوی که تا کرده اند و گفتند که امر نیست
 عیب و بعضی خود را تیره است شارت او را منقطع کرده اند و استبداد او بدو
 اندیشیده باشد رسم استخاره از دور قطع دارد و یک مایه که گفته اند علم است
 تا قدر دارد و در رای شایسته و خط بود که انبرام یافته باشد و در رای و در شایسته
 مرید باشد که نقص آن هیچ تویلی ممکن نگردد و در هیچ است شارت قول رسول
 صلوات الله و سلامه که نیست حیث قال صلوات الله و سلامه فی الامه و حکما قول

بشارت در تفسیر محمود و یستخرج انما **قال است** او اذ بلغ الی الشوری و کما
 نخرج فی صبح او نصیحه عازم و لا یقول الشوری ملک فضا و تفریش الخوانی مانع لفقوا
 انما بهمت ما را کس که در امر شورت افتاد شایسته که در شورت مطیع صعب است
 از آن جهت که شخصی که محل افتاد در آن با خود بود باید که جامع صدق در قول
 امانت و تجربه و خرم و بیخ و در بسبب که در بار و شاور بود و بنفس خویش صعب است
 و از لغون رای و کذب در مقام کتب و تجب نما **بیت** فصا صین من تبار
 ثمة انما فیها جمعا بالو شمت او داد خالص و نور عقل و معرفت با کتب فی
 نرس جعلت لکم المعانی و ما تابع رایة و الزم طریق **بیت** که میباید پیشه و کتب
 بنود عرض چون کنی رای جمعی تجت از پیش کن و معلومت از فکر و ایمان و برین
 طلب شورت با رای نزدیکان و در اندیش کن ابواسطه که کذب است
 کذب رای است واجب آنکه شک است شارت از رای او فارغ البال بود
شود او است شارت امره فاعله انما الذمارة حکمت فی معانی امای رهن و افه
 موز محل احراک الکافی معانیها **بیت** از فصل سوم در بیان نفع و عیب
 نصحت الشیباست بجمع غطه از غیبت که آن در سخن جا باشد و معلوم است
 اعراض مجتهد است نسبت به غیر در اطهار را بچیز مستعمل بود و آن در غیبت
 محبت که بغیبت اختصا ص یافته باشد مجتهد که موجب استحقاق تصور نفع و عیب
 بود در رسول صلوات الله و سلامه علیه تعظیم این سخن بدین عبارت فرموده
 حیث قال علیه السلام التذکره فی تعظیم لکن رسول الله فقال علیه السلام و منه
 لرسول و لا یسیر لیسیر
 واجب و لازمست و حصول این معنی بدین معنی که در توفی مناج این میگرد

کتاب التذکره
 فی تعظیم رسول الله
 صلی الله علیه و آله
 و آله

در جمع امور بحسب استقامت و مقدرت **س** شاره و رمد نیک فی الطلح
 و اقبل بغيره ناصح تفضل و اول نصح کجا بد انبغ که شخص تحت نصیحت نقر خرد
 از آنجست که هر آفریده که نصیحت او نیست با تقیص خود موثر شود و دیگر خود
 خود نباشد چگو ز بیخ غیری نیام تو اندنود اول المر لم یعرف مصالح نفسه و لا مو
 الا فلا یستیع **س** فخر نصح من الخیر و انکره انکره ای بی مروت البانیات مستفیع
 حق آنکس که از او استصفاح نمایند است که فایست نصح مبدول دارد و اگر در
 الشل مقصود نر او باشد و تحوی قول بی تبارک و تعالی واجب شناسد نصیحت
 بر شناسد یا آنها آیدین است که نواقر امین بالقطه شمه آینه و لوعلی انکم اذا تم
 فاد لو اولو کان ذات قرنی و ابن عباس رضی الله عنهما کویلا لزال ان مخرج
 فی خبر آید نصح مستیره فاذا افتد سب اعدت تعالی محتررا یعنی هر آفریده
 که محل مقام است شرت از رای او بود و دام که با مستیره طریق امانت پیر
 و رای صحیح ز نصیحت رای او در تراید و تصافت باشد و اگر رای ز آقا
 مغضوب شد که در نصیحت از رای او منقلب و مرفوع کرد و دو التفات بقول آنست
 قد انشاید که در دستار پیش نهاد کند که چون سپت نصیحت را قبول نمی نماید
 معوشش که در اندین رای با د نومی لطافت و تقرب است بحج تعالی **س**
 اذا نحت التضرع من سب کما انما استمکود و لا التضرع اصل نصیحت نیست شرای
 که تا نکر دی ز ناصح اول آنجست که این قول بر شیطان بر زبان او القا نموده
 باشد الا اگر در ان بخش سکوت ناصح و مشرب بود و نصیحت و استپش رکت
 که کثرت نصیحت بموجب تمت است و میان ناصح و نصیحت که نصیحت خود را با غرض
 شواست نشوش و شوب که در فرق صعب و مستر است بدان واسطه که بر سر

سرای

و سر سربنی آدم بحسب استیلا رتوت مکروه نصیحت و اقبال بر نفس ایشان کمال اطلاق
 مستوان یافت بوساطت آنکه اگر اوقات در ظاهر خلاف باطن فرامی نماند و
 مانی الضمیر میکنند و مانند دیگر حیوانات نیستند که اطلاع بر طبع ایشان ممکن است
باب ششم از فصل سیم در بیان کتمان اسرار در نوع است اول آنکه
 شخصی القا نماید از حدیثی که کتمان آن واجب باشد و این بحسب لفظ بود چنانکه
 با دیگری گویند که شخصی که با تو سیکویم پنهان دارد یا بحسب حال بود این صورت
 چنان تواند بود که تجری و تو سخن شاهی و انفراد نماید از آنچه به دیگری ایراد کند
 بنفس او از و انفراد از مجلس و از نجات گفتند که چون شخصی ایراد سخن کند
 و در القار آن نظر بر اطراف جواب انداخته استنباط کند یا بیستاخت که آن
 و اسرار کتوبر است **س** لا تعش سرک الا عند ذی الکرم و البر صند کرام الله
 کتوم **ب** ایست ان شنیدی که گفت و سازی با رابع از ان خود را نمی گفت
 کین را در انموی باز گفت من کی شنیده ام ز تو را ز شری بود که ز تو
 چه در کان ز تو را در و در من رده از من با در سر ای مجاز جان بر
 آید و نماید رانه و قال رسول الله صلام او اعدتک فان قالفت فموا انی
 دویم که حدیثی بود در تقیص که اشاعت و از اعدت آن تسبیح و بیج باشد
 از امور بود که ارادات فعل بدان پیوندد و رسول علیه السلام اشارت بوج
 اول آنکه از کتمان غیر نماید که من اتی سکرم من ذه القاد و در انت غیر تر است **س**
 و کن حافظه تر الصدیق و را عیایدن کمال الصدق مضموا لشارب و نوع دوم
 تیج میکنند که من وی الامر اعلا ز جهل حکار و کتمان نوع اول است و فار است
 و دعوا می آدم اتصاف نماید نوع دوم از ضرب غرم و احتیاط و مجبور میگردد

و در حال سیاحت تخصص پذیرفته و اشاعت اسرار و افشا و ادوات مستورا
 سرایب قوت بر بصر و تفتیح ساحت صدر باشد و این صفت صغیر در حال صفا
 در میان تو اندر دو وقت معصوبت و واسطه تعدد و همت تراکب آوی زار در
 قوت است یکی اخذ و دیگری معطیله و هر دو قوت متشوق و متشوق اند به کمال فعل
 مخصوص هر یک از ایشان صفت ظهور و همت صدر و یاد و اگر حق پس بر وقت
 قوت معطیله را بر نفس در اظهار آنچه پیش از اسرار موعود است مومل کند و این
 بودی بر هیچ سری از اسرار و قوت و اطلاع حاصل کنی و قاعده **سلسله** سستی
 الایام ملکوت جلا داد یا یک بلا جان برین ترا و تقصیر و محرم شدی لا بد قوت
 متفصی است که فعل ماضی خود کند و برین آدم واجب و لازمست که اساک آن قوت
 نمود و از همان اختیار را و اصلاح جواز و رخصت نه مندر الیوم در محرم و
 که اطلاق آن واجب باشد و رسوم معیط و تحظیم باید نمود تا اصل نفاق شخص
 بفریب و صده کما یقال و اگر آن رفیع فیضه و لعلق تو مومر و **قالت** و دیگران
 حتی از لیون نه من آن بر بخاطر از هر آنچه در فرازمیم او محفوظ و مدخر است آن
 بر نه و همان تا یک در نام تا یک از قبضه اختیار او در می نطق تر با برین
 که چون بر کنون نماید و مخزن سرایر و قوت و اطلاع باید بر رعایت حقوق حفظ
 آن اصلا اقامت نماید از آن جهت که نسبت به بعضی مبر که فتنه جرات ایران است
 بسبب بیماری سائز از همت بر کنون اسپر از شخصی بود و حق گفت سری از اسرار
 و بخیر آدم که پیش خمیر نو کند و حق اسرار اصحا است سر پرست از آن بر داشته
 بکنج و فراز سینه و حساب مردم جواب داد که من در دل خود می نم که مقرر از زمان
 بود و نمی خواهم که سینه من فراز شکرت باشد و در احاطه قوت و اضطراب دست و پا

و همان سر و بی خوابی افست که ترا افتاد و همت یک چون نمی رایا نمی کنی
 حق حفظ اسرار تو قیام می نایم بر امیر نشود و ترابیب امانت من غیر این معنی
 و دل تو بدان استراحت و دل من بسبب بی و در حفظ حاجت پذیر **سلسله**
 از اخلاق صدر المرء من سرفیض فصدرا الذی سیتووع السر السیق و الطوق
 افشا و اشاعت سر جوابی و بر وفق صدق و صواب است و حالانی که از زبانها
 استسحاق اسرار تو ان نمود و در حالت است حکام تحقیق بر جای خواب و پیشین
 حالت سستی و حق آنت که در سر راه از می نویسد و در حال تحریر و تحقیق نماید
 بعضی را تصور اگر نسبت او بچینند و یکی بوجهی دیگر در کان افند و یکی بر سستی محرم
 دوم آتشاید بود که کجاست و من و ذکا و ذوات و نطق و تخیل که بدین
 و استسکنت فن بر آنچه مراد او تواند بود از سر راه و وقت و مطلع کرد و نه
 از حکایت اسکت در واسطه و ادکیا که لازم در کار اسخندر بود و منتقل
 در مقرر اسرار **حکایت سکننده باه** : **و ادکیا که لازم در کار** و **اوپ** از اخبار
 اهل اخبار غنچه و نوآور و تاسع و تابع باز پرسیده که اسخندر بن فیلیق سپیدی
 که طایفه شش قرنی الشمس که جبارت از شرق و غرب عالم است در سراسر کجایی
 و طفت گرفته بود و در تمامی راهی خورشید پرورش ساعت طول و عرض هفت گز
 در مغلض حاجت سستی ری و ابست جای داد و بعد از اقامت بر ادیت دارست
 علوم و حکم و ادانت بر بر اسپم تدبیر او را هم خطه حال ملک و وزیر و پستان
 اسعاف انجراح امات و معالمان و آن چوپسته اسخال داشتی و از لوان حق
 هر که نه حالات کلی سر میوی فرو کند استی و قادات او آنکه قصایار در معلولت با
 و ملحق و عقد در مطار حانه افشای اسرار ملک را از اطلاع ارا بر کسب اخذ

فیل سوار
 کس

شما حتی با وجود تقدیر ابواب حسن اجتماع و سعادت و راحه و اسرار از سر
 و نمای چون در غلوات تپری کردی و در نظم مصالح هر که ز سهام می کشی
 و دیگر روز آنچه در اخفا و پنهان داشتی سعی نمود و بودی بزبانها و ایرود
 و از ملک او میان جمیع طبقات مردم از شما سایه کشیده و سکنه را زمین مال
 در مانده بود و هیچ تاویل فی فراغین استخوانت بر دلفزورت مجرای مال را
 با اسطوره در میان نهادی و سبب نشاء اسرار خویش را از زبانی او تخلص و استخفا نمود
 از سطوح چون بر کیفیت تصدیق و اقف و مطلع شد و بحقیقت امانت و دیانت ارباب
 در مجلس سکنه معلوم داشت و یقین او به آن حاصل که آن طایفه هیچ وجه غیبت
 اسرار او نمند و اگر چنانچه بودند و بکلیت پستی می آن نگذاشتی هر که لایم همین خیا
 تواند بود جایز دارند در جواب گفت برین ارکانه و اوکیا و دیا و متعلمان و
 کفایه بسیار لازم اند و چون بکار و معطل و چون پادشاه و غلوی ساخت و بر
 امری از امور اقبال فرمود ایشان سر زور مسم برده با شجره سرش در دست شول
 میزند و چون مردم با ذکا و فطانت اند که در سر ایای کار بر آمده و بیدر چ بگریه
 ش در دست اشغال می یابد و از زبان ایشان طفت غایب غلوی که پادشاه می فریاد
 صفت اشتمار و دستانت را می یابد و بر اسپند و انوار دایره سیکر و دوا
 اکنون طایفه را هر یک مقصدی و تقالی امری از امور مشغول اند تا پیش زمین معنی
 نیز دارند و بعد از این اسرار پستور و مکتوم مذکوره آن رای پسندیدند
 و آن فرقه را هر یک مقصد و مکتف شغلی از اشغال گردانید و ایشان منظم مهمات
 مشغول شد و پیش پرامن اسپه شجره سرش در دست کشد و بدان پسید را با بو
 مالدکس بر پشت راست او و توف و اطلاع غایت و اطلاع علم و لغواب و لغا

قال النبي علي السلام اذا كتمت فلتا تاج اشان دون الثالث و شخص فله لطف
 و انجاست و آن آنست که چهار کس باشد و کس هر یک را کمان آن باشد که
 و دیگر پستور میدارند و اگر سکن نشان دیگر با کلام دادند که از و پنهان میکنند
با بیستم از فضل سیوم در بیان توابع که مشتقا ق لطف توابع است
 یعنی فرود بی و آن عبارت از رضا، افاضت بر تبه که فرود از آن نزلت بود
 فضل و تسبیح آن باشد و نزلت و فضیلت توابع از دال و فرود ما یکسان ظاهر شود
 غایت احتیاط در جرات ایشان که فضیلت توابع در مکتوب و سروران و ملاحظه کرد
شهر توابع اذاعه فی الناس پس رفو فان رفیع القدر من توابع توابع
 ذکر در نواران کجاست که اگر توابع کند خودی اوست باید و لک فی این نوار
 که توج کبر نبیند اجتنابند و توابع ارباب فضل است از آنجست که چون در صفا
 داد و باشد نازل نزلت خود تا هر که بعضی از حقوق خویش باشد و توابع
 مذ و سطات میان هر وضعیت و سعی وضعیت و وضع نفس بود در مقام و محلی که
 با و اضع هر می باشد بسبب تقیض حق خود و هر که در غل غیبت است فرزند و نزلت خود
 و فرقی میان توابع و مشوع است که توابع ارباب است بنی میان و رفیع و رفیع هر
 توابع بهمت با افعال و افعال ظاهره و باطنه گویند و مشوع بهمت با افعال
 و از جهت گفته اند که چون دل توابع در آید جوارح تنفس در آید **شهر** اجعلوا
 لعمد اضع من لانا ان التوابع بالشریف جمیل و قال تبارک و تعالی خاشعۃ اعباد
 و قال جل جلاله و خشعت الالباب للرحمن و رسول المملوات اعدو سلا علی سبب عظیم
 شان توابع نیز باید درین حدیث قال علی السلام طوبی لمن توابع فی غیر مقصد
 و ذل فی نفس من غیر سکنه و بوزنجه را پسید که کلام گفت تواند بود که

عبد بنده و کلام نیک باشد که بر صاحب او ترجمه کند و جدا و گرفت تو اضع است
 بیکر **بیت** که از کبر کردن افزاید و خویشتر را بر سر در اندازد و بعضی گفته اند
 که پیش از آن بخت و اصحاب برود و دانش تو اضع با جمل و کل سپید به ترا ذکر
 با ادب علم و سخا و بر یکجمله تو اندوه که در سینه را پوشاید و زشت سید باشد که
 در چینه را مطلق کرده اند و کبر هاست از نطق بی آدم در آنکه بر ذکر از غیر است
 و کبر اظفار را یعنی بود از نطق خود **شعر** چشم حجب و کبر که کن در نطق که در سپین
 خدا کند در او باشد **بیت** بحقیقت پستحقاقی معنی باری تبارک و تعالی را پند
 و هیچ مخلوقی حق این قضیه نشود و شایسته آنکه در او اگر دعوی کند در آن مدتی
 کاوب باشد و بدان واسطه کبر نسبت با حضرت حق تعالی مدح او مستحق
 با شرم و شرف مخلوق صورت گیرد و الا در اظفار جمودیت حضرت حق تعالی
 اند **تعالی** این است که میفرماید چون جدا اند و لا اله الا الله تعالی بنده است
 که جو ویت سب ارتقا نشان این زهر است نه موجب نفع و بحقیقت کبر از
 بی آدم و متضرر بر دو جهالت موسوم است و فرق آنکه مضمی و کم خرد است
 کبر که حاصل و احق و میان ایشان تفاوت بسیار است از آنجهت که فنی بنیاد
 مودب شود و احمق چند آنکه در تالیب و تهذیب سعی چون و مذهب کند و
 و یکبار که مضر ترک حق خود نمیناید و کبر در دعوی خیزی که در نهاد او موجود است
 با دمی نماید و میان این دولت بونی بعید است و دیگر آنکه کبر از انجا زود
 پذیرفته و اجاب متولد از جهل حقیقت محاسن و جهل مبداء انشاخ است از بیعت
 انسانیت و امتناع و تانی از قبول حقوق از تبسلی که باشد واسطه علم معنی
 حق تعالی میفرماید که آن لایب البکرمین و قال المیس فی حقیقتی لکبر من و قال

بیت

بیت

بیت

ایوم تجزون عذاب الجنون کما کتمتم کفرون و قال لکنک یطیع الله الایه
 الرسول الایه و قال الرسول علی باب بقول الله تعالی لفظ آرزوی و البکر بارود
 فین یرضی و احدی منها مذنبه فی ما یجزم و حق سماز و تعالی اشارت نهایت نطق
 میفرماید که در لاشش فی الارض هر کس که کلمن محرق الارض الایه و ناسندید
 کبری آست که بخی آن باشد و کذک قال علی السلام خلفان لا یجمعان فی
 اکبر و الخجل و قول شام درین **بیت** سخن میاید **شعر** حمت امرین ضعیف الحرم
 مد اللوک و انفعال مالیکت و هر کس بکبر نیل یست کبر کند و لیل و نایست
 باشد **بیت** که صید بار و روزی شنیده را درین **شعر** هم در آن که بی با شیخ
 خود را در میان و هر که از کبر کفیت و تألیف نهاد و غلت خویش بر آید
 و مبداء منتفی و در وسط حال خود را با زود انداختن خویش را با سده و کبر
 پنی را که **شعر** بید و حمت یک من نطفه اوست دعایا و یعلم و حق سماز
 تعالی شیره بدین معنی میفرماید بقوله تعالی فی طیف الانسان من خلق مما و ان یخرج
 من الصلب والتراب و قوله تعالی قل الانسان ما کفره من ای شیء خلقه من نطفه
 طه و قوله تعالی انما خلقنا الانسان من نطفه اشیح بقیه و نظر طرف بن عبد الدین
 الشجر برین معنی بود چون **بیت** بدین مصلحت گفت او کت نطفه قدره و او کت
 ماره و اوست فیما بین ذک که حاصل صدره معنی است که اول تو نطفه بود کس و او
 خواهد بود منتقن و تو در میان حاصل کما هستی و شاعر از انجا اندنود **شعر**
 لیف برهمن رعدا بد الله محمد و قال یقریب العبد بالخروج لم یواضع و کس
 که کبر بواسطه مال و ثروت و جاه و مقام و عدت کند باید که حقیقتش باشد
 که قبا آن مانند ظل است که نزد می زایل شود و عاریت است که مضر بیست

این کتاب از نخل صحر
 صفا صلیح

شعر الاکثر منی کما انما باطنه و کثیر من الاماکن و اذکره و کثرت
 از شخص بکند و مصور اگر روی از سر عدم العفات بگرداند و انجنت درین می آید
 نموده اند که قوله تعالی کوا و ارحمهم و با او عصیان و نافرمانی در است از انقباض
 واجب و او فان لازم بود اسطرغ و خیلا اکتظ من چیزی نفیس خود داشته باشد
 که روی موج زبانش مستحق از لفظ غلظت و بسبب تصور بکلی گفته اند که اجنبی نیست
 که در خود کمال صورتی دارد که در نهاد او نباشد و با وجود ضعف قوت و فرج
 بدان سمت ظهور یافته و پیوسته است از فرج نفس و در ترغیب نفس است از آنچه
 مذلت و متغی بدو عاید کرده و مشتق من آن عبار است و معنی آن زمین ملبس باشد
 مستعد که با در زمین ملبس است که عفافست یعنی مذلت لوی لاقوت شود مانند مطلق
 که صارت است از آنکه با زدن بر ذیل مال نیست و مطلق هم از نفس است
 منزلی شریف و مکانی تنیف است و نیزه صورت انسان قدر نفس جز در او اگر آن
 از فردی تجبت اعراض دنیوی چنانکه بر تنه چهل است بقدر نفس خویش و فرمود
 آوردن نفس را در پایه و زمین که عالی تر از مکان و مکان است و باشد میان
 معنی اشتباه و بیار واقع میشود چنانکه تصریح و تامل نماید تصور را که تو اضعیف
 و اسراف و تبذیر می درزند و وجودی میدارند و اسماک و بخل نیستند و عظیم
 تصور نماید چنانکه شرح بعبری در جواب شخصی که پرسید گفت که اعلیٰ فی
 یعنی چه معنی در نفس خود که است بعظیم و کخی عزیز می عظیم است اما عزیزم قال الله
 و منه القوة و لرسوله و المؤمنین و قال علیه السلام لا یبق المؤمن ان یل تقدر
 از انجنت گفته اند که کثیر بر افضیله تو اضعیف است تا تنه بود بد آنکه این نوع نمبر
 فی الحقیقه عزت نفس است و بدان و اسبب مذموم نیست کما قال الله تعالی و یبکون

فی الارض غیر الحق از انجنت نیز حق است و فرموده و بعضی نوبی از کثرت تا اندک بود
 آن حق باشد و این مسود بعضی اندک گوید که هر که نفس را ماضع و عاشق شود
 خود را در وی مصلحت انداخته بود و غش حروت و بعضی از دین آورنده باشد
باب هشتم از نفس سیوم در بیان فخر نباتات و معافوت است
 بهشتی است که از ذوات انسان خارج باشد و اجمع نهایت حق تواند بود
 کین در آن امتحان نظر در دو قاع بهل منش و جاب غوایت و غری محرم و شکست
 شد **رشد** نقل الذی فرموده و ساعد و حیجاب و لایعوض و ابراهیم و لا یعجز عن
 که در فان المنک افخر فخر بدان سبب که اعراض دنیوی ماریت است در
 اسپر داد و اسر توان بود که ساقه فنا و از دیوان تقدیر حکم با ستر جان
 نادر کرده **و دیت** بقای نیست خود اقبال را اچند از سودستی خود اگر لا یقنع
 اقبالت بر جوانش مای با غراض دنیا و حقیقت با حقیقت بی شروت
 نوعی و شاد و فرمان بجمع و یکدی و مانند آنست که گزنگ معافوت کند
 غایتون او نمند دارد و بکله از آن در چه بسیار فرموده و از آن جهت تر
 و بعضی از حکما شخصی را گفته اند که شروت بسیار است و داشت که اگر فخر با سبب یکی
 و راست او را بود ترا و اگر کثرت عاها و آلات افخر مینماید شروت مایل
 از با باشد ترا و اگر فخر با واجب است و میکسختیت در ایشان بود و در تو
 حکم انطقا الله الذی انطق کل شیء اینها را قوت نظر و حکم حاصل آید و کونیت
 معانی محاسن است ترا حسن در چه نیز باشد و حقیقت اعراض دنیوی از
 که گشتی اقتضای با بد و سایر زود و روال کی تبیی اندفاع چیره و انالذیب الی
 زحمت من را عا ساقه انفقست بل کما قال الله تعالی ان مثل الحیوة الدنیا کما انما

من السوا فاختلط به نبات الارض فایک الالبس حتی اذا اغتت الارض زفر فلما
 وازیت فظن انهما اتسمت قارون علیها ایما امرنا لیلنا او نهارا فخلنا بصیدنا
 کان لم یقع بالابس واکرنا فی روبا وکذبت کبیری نیده فخر باید کرد که از دست
 شخص خارج باشد و اگر بزنی از عرضی بجا بکند ذکر نما خویش و بجا آن
 یا جاع خود و زوال آن یا فناء هر دو باید کرد و اگر زنی از ذات الیهین نظر
 خوب و نیکو پسندید نماید نظر رقیب فزوج آن از سمت متصرفات و بعد
 بر جمع با زور مسلک مملکت و طول می کشد آن یوم بعد کل نفس با علمت غیر متحصرا
 باید انداخت لوکان نم یومن باند و الیوم الا اخر اثر عظم ان از نفس مرتفع
بیت کتیر بر جا جهان از تو ز بر جای خودست : از آنکه چشم فرد از یک جز
 زیت جا بجا می گفون ، مایه که یکم شود از کسوت خوبی عاری و ازین عزم
 اسد دست نخورد بدین صبارت در قرآن مجید فرموده و اندک لایک کمال خود
باب پنجم از فضل سجده در چاه عجب صبارت از غنای آدمی ثوابت نبیند
 استحقاقی شرفی و امانت بر تیر که استحقاق مستعدان باشد و لهذا قال الغزالی
 بر عمل او عجبانی فی نفس سیرتانی ان کون من اناس تنک فی تنک و اکون
 فی نفسی تنک من اناس سیرتانی باشد که سجد او کم پیش مردم چنان باشم
 که تو پیش نفس خود و عظیم القدر و رفیع الشأن و پیش نفس خود چنان باشم که
 در نظر مردم قبیل النظرة و منبع المکان **سور** من باط با عیب عوی انفا و طلبه
 المقت الی تک العوی نه آینه تمیزی حقیقت امری نمود که در نفس خود تعدد کرد
 تصور را که انفا هم پس این معنی انکار و صورت بند و میسر شود که او واقف بر
 و مطلق بر سبالت و مساوی نفس خویش کرد و در این شرح بعضی سوال کرد که

بترین

بترین می آید که نام شخص تواند بود جواب داد که خوشتر بر او یکار نیست
 نند و خود را برایشان رایج و متفوق شمارد **بیت** سودا میر که پیش تو خزان
 محترمانه اندیشه کن که پیش بزرگان محترمی دعوی کنی برترم تو یکار **بیت**
 چون عیب کردی از همه دوستان فرد تو می و بعضی گفته که کذب از نصیحت در آمد
 بعضی و عاقبت قصه ای بعد افتاده چنانکه برای از کذب آنچه و انفع است سبب
 اگر برای فعلی و قولی کذب است و حال سبب نفس خود از هر دو و سبب قطع
 سبب آن واسطه که ایشان بر نقصان نفس خویش و توقف و اطلاع حاصل
 می خواهد که آن عیب از نظر ارباب بصیرت عیب و بصیرت عیب و محلی گردانند
 سبب نفس خود از نور بصیرت و روشنی دید هر دو محروم است بجهت کذب
 حالات نفس خود را در آراک نمی نماید و آرا از قبیل می سرگشته و از خود
 اظهار ابد است **بیت** لوکان عجب مثل عجب کم کم یک وزن خودت
 من الایجاب کان عجب مثل عجب کم کم احدی عجب من ذوی الایجاب و شایسته
 بود که برای و کذب بدو و خویش اشفاق یا بندد مایه که پسندید را و جزا
 کرد اب جبر بر غرض شرف و شرف یا بدو را که با سفید داشت بدان در
 مرکب از محل خوف و موقع خلوص پروان افتاد تا اضطراب از ایشان بلند
 کرد اند و کاران چاکران از استیلا روح و وضع مملکت زنجار دور با از
 کسی که مقصدی امر ریاست و مستعد تصدیق الی بنده پسندید و محمود داشته
 بشود آنکه مقصد اقتدا با حسن انحال و محاسن اعمال و تقدیم او اب حیرات و
 بر ذاتی انواع مبرات کند و عجب نفس خود را میسج و جزا و جو خطی و فایده
 از آن تصور کرد و درین چنان مرایی و کاذب را بوجه نصیحت با شهادت مقصد

دعوت کند نفس ایشان را تصدیق کند و بدان ولایت خاموشی کرده اند از آن جهت
 که نقصان نفوس خویش عارف و عاتق باشند و اهل عجب بعد از اطلاع
 بر صفت نفوس خود مواظب و مضایق را لغوی شایسته و بیچو به بدان معانی
 نیامند و حق جل شانه در قرآن مجید کما قال عز من قائل فمن لم یؤمن لیس له حساب و این
 اشارت برین زهر فرموده و بعد از آن میفرماید که فلا تمسک لکم فی حساب
 تمسک است بدانکه ایشان از عقل مواظب و مضایق محروم اند و قطع عجب است
 و قال الذی هدانا لهذا لیس إلا لغفلة منّا و معنی می باشد و اهل علم الغفلة و
 ایس که یک چون برنی آدم بر صورت غایب و مطرف کردم از ایشان هیچ تمسک
 مطالبه نمی نماید عجب خود و استسجاب عمل دنیا و نوب و دنیا بوی عجب و نوب
 از اسب و استسجاد اجناس آن و اگر بر روی ناپسندید و بود از استسجاد انبیا
 کار و باشد عجب نفس خود هم در عالم باشد که اگر با محمود و نامحسن بود تبدیل از
 کرامتی دارد و اصل عجب نفس خود است که آدم عجب و متعده نفس خود باشد
 قد قال الذی هدانا لهذا لیس إلا لغفلة منّا و معنی می باشد و اهل علم الغفلة و
 شیخ باهر و شمس و م و مفقود و بدین و شنیدن و معایب بر متعده و شمس
 واجب و لازم بود که آدمی زاده بر نفس میمون و با سوسان کار و تا قوت و این عجب
 و شایسته بود و ایشان توفیق کنند و ایزد بنسب بر معنی الله که یک که رحم الله
 ابدی الی صوفی معنی رحمت بران با که پس ایزد صفا می نماید تا از آن احترام و اجتناب
 واجب شایسته و حق است که چون نبی آدم سپید از غیر خود شایسته کند نفس خود
 رجوع نماید اگر آن معنی را از صیوب و شایسته باشد مثل آن از نفس خویش فرغ نموده
 از آن طریق گفت سپید و التعمیر و صفت غده دره بری فری از سزا لایری و تیر و تیر

و فرق میان عجب نفس و تیا و آنکه در آنچه در کان افتاد است عجب و هم تیا
 مصدق نفس است و عجب مصدق نفس خود است و آنچه در کان افتاد است
 عجب و تیا مصدق نفس عجب قطع و تذکره که در تیر سرگردان و تیر باشد
باب دهم از فصل سیم در بیان انواع لذات و تفصیل آن
 لذت در آن که شستی و وصول استغیث و شهوات است که نفس بکنجت کند و در
 دنیا آنچه که بان عمل و مشوق باشد و لذت عجب قوی است که زبانی قوی فکر می
 شوی و تحقیقات آن قوی که حکم و خایر و معنیات دارد از آن سرگزشت اول لذت
 حقی و آن لذت است که ان از میان انواع حیوانات بدان اختصاص یا مشرب لذت
 علم و حکمت و در لذت بدنی و آن لذت است که جمیع حیوانات بدان در آن مشرب
 و تسامع اند و لذت ماکمل و مشارک و مناسک است که لذت است که مشرب است
 انسان و بعضی از افراد سایر انواع حیوانات چنانکه لذت ریاست و غیره اکثر لذات
 عجب شرف و اعلیٰ حکم و در لذت عقلی تواند بود و از آن جهت که از آن لذت ملالت روی
 نماید و تغییر و تبدیل بران راه نماید و انا قدان لذت و در لذت آن کسی توان لذت
 و تواند در یافت که حکمت و علم اختصاص یافته باشد بدان سبب که حکمت کمال است
 باید و اول لذات عجب شرف و منزلت و اگر آن قیاس با وجود لذتها بد نیست
 کای ملالت فریست و کای اند و رادی از وجهی الماست و از دیگر وجهی
 ستم باین معنی حسن بصری و متعده در وصف آدمی زاده که تفریح جمیع و تفریح
 معنی گفته که کسکی که شرب است و بر جمیع لذات به نوع انعام یافته و کسکی
 و کسکی و سپس و شمس و سهر و مرکب و خادم و در فرق آالات و ادوات و تیر
 دامت و آنچه بدان شایسته است و در بعضی این لذات را معنی است

و مرکب و عاوم و در مرقق و آنچه جاری مجری و ساد و سدا این معانی تواند بود و در بعضی
 در حساب آورده علی ذلک روی امر التوسین علی رضی الله عندهم فی قول العارضین
 قدره و تفسیر نقل اعمار علی ما اشک ان کان علی الاخرة فقد رکت بما رکت و
 انکان علی الدنيا فقد نزلت منقذت فانی و عدت لذاتنا بقية الماکولات و المشروبات
 و الکسومات و اللبوسات و الشرابات و السمومات و المبهرات فاما کولات
 فاضلها العسل و هی صند و باب و اما المشروبات فاضلها الماء و هو صلب اموح و
 و انفق و اما الکسومات فنبال فیما ل و صلب ان المره برین حسن شی منها و یزاد
 آنچه شی منها و اللبوسات فاضلها الراح و هو صلب و و اما الشرابات فاضلها
 الکحل و هو دم فارة و اما السمومات فیرج بر فی البوی و اما المبهرات فاضلها
 صایرة الی الفنا معنی است که امر التوسین علی کرم الله وجهه عارین با برین شی
 قدره و کار کبار صحر بود و دید که از صلب صدر او با دی سر که بوی اند و در شکم
 در تصوی میرساند بر می آمد فرمود که ای عمار که در دم غم غمای تو بر صومبت کار است
 تجارست فافع مریج و اگر بسبب نقدان لذات این جهانی و حرمان از شفاتین عالم
 فانیست منقذیت زیان کار غیر مریج شعر الیس جمیعاً للفنا مصیراً و یطلب علی
 بالطلی ایل **بیت** دین دنیا و در کسب هیچ گاهی ندهد چه بر جهان بر خاندان کانون
 آن پیش محاسبه فرودست در شمار آمد و ماکولات و مشروبات و کسومات
 مبهوسات و شکومات و سمومات و مبهرات اما افضل و احسن ماکولات و مشروبات
 آن خراسم آورده کیست و بسبب آنکه نظمت بر الله اولاد با زمانه و زبونی
 و اری **مصلحت** است ترصد که فی کتبه زبونی و بهترین مشروبات که بر وفق خیریت طلوع
 حکم حاجت یافته است است و آن مشک که نقدان غمی دارد و چون موجود باشد

زیادت القالی نرو **بیت** آب حیوان جوشه کرده در صق زهر شد که بر بود
 کوار و رسکومات تحقیق صحیح بولی در محل بولیت و از شناست و در ذالت نسوان
 همین معنی تواند بود و که تشریح بهترین خیزه ایشان که آن رویت بود اسپندان
 بود که تشریح استیا یعنی محل ایشان مقصور باشد و تشریح همین بر نفس
 نمن بر اندس القاعه و با بر زهر برین مبهوسات و چاست و آن با قه و رویت
 ضعیف و کره کینف در بد و حال سرد است کند و در رویت شی جمع کند و در
 کار تادی خید بر امن خویش تنیده و خود در آن مانده کف چسبده و در لیل
 و ثواب ترین بهمان الحال عمل و الا در اول و اطلب شکومات مشک است
 و آن عویث در رویت منقذ و در اصل کجی درون که از آن مانده خوانند **بیت**
 فان الکحل بعض دم الغزال و سمومات با رویت جنده در هو او مبهرات فاضلها
 منقول **بیت** ای دیدار نیست چون عاوس و ای کفایت زخو چون کفایت کفار
 که رنگه بوی دارد و بر بسبب چنانچه در فغانا و او را ز غوا سمه در قرآن و
 بدین اصل سینه بدیست قال عمر بن قایل زین فلما سپس حب الشوات من الف و
 و الصا طایر المعطر و من الذنب و الفضة و الخیل المسمومة و الا نعام و الحشر و
 سماع الحیوة الدنیا و الله فند و حسن القلب و آنچه حرث و نبوی اشارت به آن
 این بدانست که فضل کشته و موافق قول امر التوسین علی علیه السلام با مفضل است
 یا در بر وفق تو ایل و کیران و کج تبخیر مرد و قول محمد اند و مراد از آن
 و استیلا و از ایشان و مقصود از اینهم و کوز اولاد و انصاف و دعاء و نعام
 مشت روح که در قرآن مجید مذکور است که قال تعالی یا من الا بل شیون و من العزیز
 و یجزل سور ساید و سبسته و بحقیقت آنچه می آید به در استیلاج ضروری دارد

این جهانی که توام بدان بران ماضی آید و بخوار نشود زنده دانت که میان او
 جنبه از حیوان است اشتراک یافته آن ماکل و مشربست و پس غذا را برین
 و کج و عفا سخن بنده استحقاق و مصلحت و بقا و فرج بکلیج متصل و مربوطه از آن جهت
 بدان استیجاب ضرورت و بکار داشتن هر دو صورت و بدان و بدان
 فراریدن ماکرین و دیگر لذات که انان بدان مخصوص است و بکار از امتنا و انان
 اشراف و لو که از ان استکناف و انفت و از غیر از سماع از یک و جز از غیر
 روحانیت و بنا بر فرج و است بر عقیده **شعر** ان انار نایل علیا ناظر و ان
 الی الاثار و قطعا سیوانات را که از خبیب آدمی زاده اند درین اشتراک
 و چون شوق اسم از آنکه مقلی باشد یا بدنی نهایت رسد از امر خود انده نماند
 عرض از نبی بسندید دستوره باشد و لذلک قال تعالی جده هر میسک المومنین
 الیهم و هر که که شوق از برای اتقا و تقیات و ادفار و غایر و محرمات باشد
 از اثر خود انده علم از آنکه مای باشد یا علمی یا کماهی و هر که که شوق از برای
 غالب باشد از آنکه شوم خوانند و اگر از برای کج بود از آنکه شوم گویند و هر که
 اچو شوم و نم و شوم و نامحرم است و آنچه از رسول علیه السلام روایت
 منومان لا یستجبان منوم بلان منوم و علم نم در علم استعارت از تعقیف
 طالب علوم نفس خود را بر تحصیل و اکتساب زیادت از آنچه قوی او از عمد آن
 تقصیر تو انده بود و از ان قاصد بود و اشرعی او منقطع کرد و قال البی علی السلام
 المن لا یضاق قطع و لا یطرد ایقی **باب یازدهم از فصل سیوم و در بیان**
چسپن و منسج طعام غذا و نوع است یکی آنکه بی آدم و در قوام بدن چسپن
 از ان سستی می تواند بود و چسپن که مایه که منقذی و آبی که بدان سیلاب و مر توی تو

و چون آنقدر از ان تا و ان نماید که کم از ان مکن کرد و در وجه واجب چسپن
 واجب چسپن تو انده بود از ان بکار دارد و معذور بل مشکوره و مامور باشند
 و علی هذا میروی غذا اکل الصالحین نزل **الترقیه** حوز انک تر و ن کند
 علمت خور سبیا که کند علمت عدت عقل عالمان علمت انما عدان زیر کاه علمت
 و حق آنست که تا اول طبع منکاح منظر ار نماید و علم و احقا دان و از نیک
 آخر تقدیر است می انجامد و اول خال تراور بدین خویش مثل دخول در ستر است
 و بحقیقت بیست ساخت که قیاس انسان با نوا که در شمار نسبت جعل است با فضیلا
 حیوانا بیست یکی که انخار را اگر نطق باری و یاوری نمودی با بی آدم در محل آمدی
 که با فضیلت من جان معاد واری که جعل با فضیلت حیوانات دارد و استطاعت
 و البته او آدمی زاده و لفظات نباتات همان علم استطاعت و البته از
 بقا و درات ان فی و لفظات حیوانی و بدین شواغ معلوم و منقسم میشود که
 شرف مطامع علی الاطلاق نیست و با ضافت بر آید و تا رطوبت از ناک تصفیه
 کثف با یاداخت و بیاسپل اعتبار و انصاف از نماند و حقیقت حال غلب
 العین بصیرت ساحت تصدق این دعوی و ثبوت و تحقق این مدعی مدلل و مبرهن
 و معوید او معین کرده و هر که تا اول طبع و اشر بر پیش از ان حوازه در حضرت و
 که تویج و اشارت رفتند هم از روی طب و جم از روی شریع کرده و نامحرم بود
 اما از جهت طب که جمیع امراض و الادم و مجسوع او عا و استقامت تولد از کثرت
 شراب و طعام بنمایند **شعر** فان الداء اکثره اتره و جمیون من الطعام و الشراب
 و قد قال البی علی السلام البطنه الداء و الحیة اصل الداء و قال المعنی نیت کل داء
 الحیة را پس کل دوا **حییت** لغویان بود که دارد با زنده نسبی بقمار صابونی

مخو از بر شوت و دنی و از پی موص و از نو افزونی کل قلیا یعن طایلا و چشم من
 عوادی الاستقام والا و آرا اما یقیندی الحکیم سعی و بقا السیفه لا قنءا و محمد
 زکریا را زدی که دم جان بخشش نمود و از رخ عسوی بود دست قدرتش در
 معالجتی مرض یا دیگر را مجازید یضاً موسوی گفت که رسول صولات اند و سلا
 عید تمام مسایل طبی را درین سر که نقیض نموده است و کیفیت خطمت و از آنست
 در زمین این چند سخن اهل و تقیین فرموده و همین معنی ازین بجهت شوم و دیت که با
 انده تعالی بجای یسیر الطبیحیت قال کلوا و اشربوا و لا تسرفوا ما یحب شیخ اکبر
 رسول علیه السلام میفرماید که ما من دعا البض الی الله تعالی من بطین علی من طال و یسیر
 بعضی خراسان بطین علو را آن بود که استقامت بطین است یعنی چون شوتست و تقویت
 شوی داعی دستت موات و هو غالب ترین جنود و اعوان شیطان و غیر
 که موای نفس از بطور بدین نسبت کرده و در کجا دلیف عروق پراکنده شود
 هر فردی از این اعضا و عضو از اعضا بقدر اتساع و فدی از نو و جنود شیطان
 نزول بل جعل نماید و چون بر آن دست است طاعت و مقدرت پیدا و
 برده و بنوع خویش گرداند و همان قصد و نیت و راه از ابواب طاعت
 فریاد بری حضرت جبروت حرف نموده بر هر صدمت معتد خویش دارد و او را
 در کمال معل رساند و در کتب مؤخران البین قال البی عبدالکلام عو عالی نه المانی ان
 الشیطان یبری من بی آدم مجری الدم الضعیف و بالجمع **دیت** بر کشش از و
 مطر شده و اگر فروداشته طای و نوح شده آدمی را درین کهن بر نوح هم در
 در دست برده نوح ازینجی سوال کرده که با وجود کبر پس و منجم استیلا را تا شست
 اعضا و زمان استعلا بصفت بر این چگونگی نظر بقصد از بدن برداشته و او را

هر

هر یک روح است در علی عرصه پیدا زندگانی رسد نفع نفس در قیام طوم فرود
 تیار این عالم فانی فرود که نشسته جواب داد که مزاج این بدن است که بکثره
 نوح و متوج بدو را می یابد و نشانه و بطرفان ناک و ناک از وی در پی
 و هر اسامی از آنکه آن دوسن بیام چون بیوس و مرونی و راید بکسی را در
 از در طاعت مملک اندازد و اگر اراده زمین او را در زیر زمین شده اید و تم
 از آنکه مرا نیز اعیان نوحش که فراد و میباید که دانند نوح و دم از خدا اکمل افراد
 انسانی را از ان استغنا کجی حاصل شد و اگر تصور و تو هم فقدان و انعدام
 آن رود و با فناء آن سپیکو در مثل بعد بدین طاری نگردد و از آنجهت کسرات
 مرز و تبعه بر که است چه منافع و نوا اید آن قیاس پس با بدین ضروری نیست
 و تمام آن موجب سموات شیطان است هیچ قوت سبحی و یقینی آسانی او است
 سلطان موارا کما قال الله تعالی انما یرید انما یرید انما یرید انما یرید انما یرید
 البغضا و گفته هر که شراب و لودر انزل مسکن بود حکمت و هفت نرد دنیا
 و ایزد خرامند در قران مجید میفرماید قل من هم رنة الله التي اخرج عباده و کلام
 من الرزق و آنچه از رزاق خلاصت معاد بر آنرا تقدیر فرموده و درین
 آن معین کرده و بسبب آنکه طیب کجانی صفات طیب از جستج بود است که عا
 صفات لذت و نفع و فضیلت باشد و پیش ازین بدین معنی اشارتی نموده و آن مقلد
 تواند بود که بوجوب واجب چنانچه واجب باشد بدین متعلق کرده و از ان بعد سازند
 و هم در قران قییم و کتاب کرم خدمت طایفه میفرماید که تصدیر بدت از ان
 حیث قال علی بن ابی طالب در هم با کلو او میتقوا و ایتمم الامل منون یعلمون و قال البی
 کفر او میتقوا و یا کلون کما یکل الامم و انما رشیو لحم کسی از دلائل خبث

اکثر را که نبی آدم دعوی استغفار بنام خداوند کند که خدای و کرم گوی گشت
 اکل میباید و مغافرت غاذا و لغذا که کفایت و قدر آنکس که محتشع و معترف
 منحصر در آن چیز باشد که داخل شود در بطون او همان تواند بود که از جوف او
 آید و ساق درین باجمود و محبتش که در حیث بقول **شیر** و آنکه همان نقطه بطون است
 و فرجک با لانتی لزم **اجماعت** اولی من بند و رده آردم بود نامی کلمه و کلمه
 و وزجی ریش که آنست کسی اندک که این را رازست و در فریاض نشسته
 عین است **رسم** که بر آن گذرند کین دین است این همه بد فعل بود دین اندک
 کرد در دهان اینند و قال العی فی الایام حسب این آدم عیست است معن صلبه و آن
 لا بد منت لاطعام و وقت شراب و وقت تنقیف و حال علی السلام المؤمن علی
 معا و امید و انکار فرما کی نسبت اصع بوسلیت این دو حدیث بدان
 و قد میفرماید که نبی آدم را استیعال کل بود استجاب می نماید الا در شبع بطون
 و این بی عبارت از لقیات است که بدان اشارت فرموده و آن لقیات فرود
 رفته بود و آن بود و بر آنکه جمع بالف و تابعی جمع صورت سالم و است بر آنکه
 معدود فرود و مرتبه معدود است و بعد از آن جواز و رخصت فرمود که اگر وقت
 شکیبایی در صبارت نماز و نهم غالب کرد و تا ببلش بطون زیادت در حضرت
 و این صورت منی است از آنکه اگر موشان در روزی واجبست که زیادت است
 بطون غایت مانی الباب شش بطون باشد **تیسر** و بعضی از افاضل علی راست که
 لقیات و آن تحقیر و صغر لغت است و شومین نیز رسم بر تحقیر دلالت دارد **و کافان**
 در حاجب می گوی که ریشند و لیسر و علی طالب العرف حاجب **ایات** گوشه تو
 که هر دو می نشنود و از آن وقت و چنگ ولی تو به سبکب ز قاشای فرخ می گوی

برای

بر آید و باغ و در نه بود شاخه و پنجه پیش خواب توان دست در نوسن فرخ
 و در زبانه باشد کند و پزشت توان کرد و شب زبیر سر و پیش شکلی منبر چرخ
 نثار و که ساز **بسیج باب دوازدهم از فصل سیوم در بیان پس**
توجیه مستح تمیذ امور فروری که علت غایی بقیت شرایع است این
 تواند بود اول محاطت دین و ریع عبادات بر آن شش و حمایت تعریف
 و ریع سیاسات بدان محوی و رعایت احوال و ریع معاملات بر آن مطلق و
 نسل و ریع مناسکات بر آن شامل هر چه پیش ازین ذکر است تقدیر یافته که حاجت
 محاطت نسل و تقا و نوع محتاج الیه است چنانکه خدا بجهت خلاصت و توأم بدی
 بنا برین معنی رسول علیه السلام میفرماید تا که اکثر او و قال علیه السلام خیر الناس
 لولود و شره العیقم و حال علی السلام تر بود اول و اول و ثانی اگر تریک الامم
 قال علیه السلام سود اول و خیر من حسن تقیم و بسبب آنکه مقصود از مناسکات و آن
 در واج بقا و نوع حفظ و نسل است ایتان بنسوان و در غیر محل تا نسل مخلوق شده اند
 از و عراسر به معنی تشبیه و اشارت فرمود حیث قابل شایسته که هر گشت که توان
 هر گز نمی شستیم تا محقق کرد که و علی مایه نسیج تا برین بزر و حضرت الا
 ذکر است خزل از نسوان بود اسطه که مقصود به لذات از قضیه رنشت است و علی
 تو را تعالی و ابعثوا کتب بعد که مقصود کحاج بر و صورت حاجت اول از حفظ
 مقصدی سنت شریعت تواند بود و آن دو قسم است محرم و مذموم محرم است
 که قصد تعالی و مزم عقب و قصدی آن کحاج با نسل باشد از لذات و جمع و در سنت
 نطفه و تمکین نفس بدان سبب که اجتماع آب ماری جوی ناده فاسد است که
 استبا پس ستم نمود و مزمی و مستحب مد و شرفی عظیم کرد و یا نفس را بر

اموری باشد و مخصوص شود که شرعاً حرام باشد و مذموم است که بحسب طلب کرده بود
 و اگر چه شرعاً برک است آن کلمه نغمه و این معنی چنان تواند بود که اقدام بر تعالی
 کمال زیاد است از آن جوارز و رحمت رحمت که در نفس و مقصود تواند بود از تعالی
 نوع و حفظ فعل و ارادت و حج و تکبیر نفس بواسطه آنکه فرط شوق و نورانی
 در آن مذهب و متذوقی است و توسیع او در نمودن در طلب خون بسیار
 کند تا موجب شرایق شود که در او عظمی و شغل و انکسار نفس باشد
 از شوق انسانی باقی می ماند که کمال بر وجه تعینی شریعت باشد و اینست که
 کسی که تعالی در محل ریح و حرمت بود و آنرا در بران وجه و زیاده که واجب شد
 زنا و حق نماز و تعالی تعالی از عظیم نماز و است و گاهی بیش از آن و او
 کما قال من شانه الزانی لایک الا از این و او شکر که در اینست لایک الا از این
 او شکر و گاه با شکر و قتل نفس محرکه کما قال الله تعالی و الذین یدعون مع الله
 المذموم و لا یقولون النفس التي هم الله الا بالحق و لا یزنون و این معنی است
 و معنی است از آنجست که عاید که به ضیقت اقدام نمیدرخ است بکنند از برای شوق
 و گویا نظر بر نفس معنی آن که عبارت از تماس و حفظ نوع یا از حالت و حج و تکبیر
 نذر چنانکه کسی تصحیح آب نماید در فریز نوع و حرمت خویش و دیگر آنکه تعالی کمال
 حرمت و محل ریح نماید مانند لواط و جماعت آن از نا عظیم تر است بواسطه آنکه
 کاستن بدست و در محل حرمت و نزع بر وجهی که خلاف امور بر باشد مثل آنکه درین
 غیره گاهی بر وجهی که در اندام بصورتی ریح کنند که بر آن وجه جایز باشد و در لواط
 با وجود این معانی تصحیح نموده که مقصدی است معالی اینست که از آن زمره تواند بود
 که از در خواست در شان ایشان نیز باید که لواط و النسل و قوم لوط را از جهت امر است

بمن

سنت کرده و حیث قابل جل ذکره اینک تا آنکه الرجال شود و من دون الله و این
 سرزون بر آن سبب که از فرط و رسیق نبی آدم را که نفس شود و موسی از آنکه
 زانو مذموم تواند بود و در بهای و تقوی شوق است و موسی نسبت
 ایشان مذموم نیست اما شوق نبوی همین حق و محض جعل است از لغت نای سانه
 که بقا فرغ است یا از حالت و حج اجتماع نطفه و نجا و از جرمی در عدم قابلیت
 اختیار تعالی و فقدان قوت تا کس زمام موسی بر آن سبب شوق را می
 لذت با که آسین شنوات و از اول لذت نیست بل در ادراک آن لذت از
 و احیو اید و بدین سبب قید وجودیت و بندگی او نیست با جوار نفس
 و در لذت او قیاس با زردی جهانی مقصود کرده و در بعضی رسد که حال این شوق
 پسندید و تر باشد از آنجست که بهای چون بوسلیت مفاد خود و اسقاط کمال
 نماید اسپر است یا بد و عاشق هیچ تا دلیل بدان را نمی گوید و در جذب شوق
 و اسپر است آن جسی که در تعالی اعطای آن نسبت از برای قوت شوق نمود
 از هر که فارم آنوقت باشد و سماعی در رحمت قوت است سعادت نماید **بیت**
 ملک مذمت کرد بر آن در نیست ملک میز کشتن میان در نیست و بحقیقت
 و تعالی شوق حال ناید بود که کجس و در آن تمام ناید باشد فارم چون نظر در اجاب
 احوالشان کند و با ایشان طریق بحالت و سپهر اذقت پسند و شاید بود که
 عاشق سبب استیلا در شوق بد بول و ادق انجامد بلکه بولت کند **شعر** گوید
 فی منتها معقود و در هر شوق و بحقیقت هرگز ناید که امارت قوت شوق ناید و در طلب
 محل فراغ می شوند و مانند کسی بود که عواد می سپساج و فراری صبیح بر آنجست
 خویشتر آنقدر و بعد از آن است و تحسین از چنگ کایت آن را و خلاص مطربین

بسیج قوت شوی بوافت و دوا علی طبی است و از آثارت بوسلیت کلمت
در رویت در آن با بستنی بسبب آنکه هر که افادت طبیعت کند برین معنی چنان باشد
که شاعر میگوید **سفر** کما افبت الزمان قفاة ركب الارض القفا بسفنا **کلمت**
یکم و **بعضت او ساگر** که در کتب کیمی را سنا کرده بود و نظر شوق و تفریق بر جان منظره
داشت و نور مهور و شمای اید و را از کسب شجاع چه بر سر تو او بنیشت
شعر بصفای تری فی الطعام کلمسی و نور افندی فی التمار فیظم **پت** چشم خورشید
در رخس جریان غایب گشته ز نور ویران **عقده زلف** او کجا کوی نقش سودا کی
سودا اجری هر کجا زلف او مصاف زدنی حیث بودی که ذلان زدنی در این
بسبب اشتغال غایب جرات شوق از کانون سودا و انما ک انحال قطرات شوق
از ناله اجداب بر نیاید **پت** یکسینه و صد هزار شعله یک دید و صد هزار
عل الوجد الاله بعد لوهة بوجه میزان العوی فی الازایب علی الشوق الاله بعد
تبل الشری یوم العوی الیکاب **یکم** چو کسته او را بر دم تمام کند همان آفتبیار
تا کله ز نام آفتبار تو چو تغییر نمودی و در آتشی سر زشتش و تفریح چانی جانها
ناخوشگوار بود اعط و بفضای در وی چو **سرا** و ای که شوق نیمه زندجانی منست
دعده و فضیحت در پند ترا زوی عشق چه بسختی گفت و کوی نامحان و بند و آرسا و
و آن در سر با سودا ز دکان چو نه در کج **پت** دل گفت من را علی که در جان ام
بسیج ترا فضیحت سر و توست زوزی و تضامین کرامی مشکار و غط و نصیحت
گفت در آن بسیج سنگ و شبنم نیست که ترا آخر کار با بن و لا رام که چشم جهان
تور دشمن بجز او است و در ششده مضرب و شفتا زنی کشا و در بند مهربان
معارف و مهربانی معتد است و اعتنا رسب و مر الذائق مبرور و جبران و ذوق

قالوا ان الرجل اذا لاسک قلت لحم الا ان اعقبت ان بسبب اللحم قد امره بترک
کما ست موم هلا صبر و وقت که آنرا ز خواصی نمود اختیار کن و اختیار کن که
مراج و سنا غلط است از آن خوف منظره و صعوبت مقاسات معالجت و تحمل و معالجت
برنج تدریس و مراد است آن عباد را که تقیید شش است حکام یافته باشد و سواست
بدان اصناف و انصاف پذیرفته است و اسد اعلم **کلمت** و از کیمی سوال کرده
که شش چیست جواب داد که حیوانی که صاحب آنرا بران بسیج اجری باشد و از
دیگری هم از حال مغنی سوال کرده و در جواب گفت درصنیت که نفس فارغ از باطن
گشته باشد که آنرا هیچ نموده و دیگری که یکدک شش غضب یا ریت که سفا و
فارغ کرده و در چون کاین معنی و تا بل و در مجموع اشارت یک معنی واحد کرده
متن شش نزدیک محققان سه قسم است حقیقی و روحانی و شغوی شوق حقیقی نوبت
که از سطله بچشم و بچشم ز طالع شود و در شوق روحانی است و شوق ان از شوق ان آمد
چون یکب الجبال الشراق نماید و عشق شغوی است که در کون سطله را قند و در آن
با صواب **باب سیزدهم از فصل سیوم در بیان معقت** عفت را
تعلق تقوی غیر تقوی شغوی است و از تقوی شغوی بملاذ حیوانی در بط و افسان
و ملاذ حیوانی مغایرین که عبارت از بطن و فرج است متعلق غیر الوان چه در این
طیسه و اشکال مشطره و اوضاع متناسب بر وجهی گفته اند که اسپستطاب ردا
سایر حیوانات را میناشد مانند کرم که حیوانی بر اسپستطاب و اللذایم
یابد و اعتد در افعال **شعر** فاعلی یعلم ان الذیبه اکلها و الذیبه یعلم بان الذیبه
من طیب و سگ که سوی هر گوشش تطیب و عقده می شود و در جواب قول این است
که اسپستطاب و اللذایم این دو نوع از آن دو نوع دیگر سبب اکل است بحسب

ذات و آنچه بدان اشارت رفته است استقامت و لذت با مستبانات است با بقا
 و هر چه که طیب و لذت آن از برای ما زین تواند بود لا بهمان حکم داشته باشد که
 نشان یب و کعب از نموده اند بجهت این باشد که آن کمال است مثل آنکه او می زاید
 بوی با عات از سپید کج و وزیر و باج و امثال آن بسبب آنکه شش یا هر چیز نیست
 می شوند و گوشت جبارت از غلبه نفس است از ملاذ حیوانی و آن حالت است که این
 افراط شمت و تفریط که مبرمجند آن وقت واقع و واسطه و آن اصل فصل از
 قناعت و زهد و غنی نفس و شجاعت و عدم غفلت خاک بر روی جمیع محاسن
 تمامت را در هر چه که در اندک مجموع مکررات را از لباس مجتهدان کردن
 اما راه پس از اطمینان می ناید و هر یک که خیر فرج است که نسبت غفلت تمام یاید
 تجلی و تجلی بدان فضیلت الزام ناید غفلت دلیل محبت و برهان و نسبت او بود
 طبقات و یک فضایل و طریق حصول با خجاس محاسن و مکارم بر او مشکلی کرد
 و بنیاد آن تعلق ضبط قلب داد و از تعلق مفرور در شنوات و محاسن غفلت و محاسن
 جنون از مغایرتی که نسبت باقی و عدوان و سپیدی دشمنانی و بعضا باشد
 تمام حصول غفلت متعلق و منوط و متصل و مربوط با ضبط اعضا و جوارح است از اقدام
 افعال و قیام اعمال بواسطه آنکه هر آفریده که عدم غفلت قلب بر او استیلا یابد
 و از روی محال و سوسطن که اساس جمیع رذایل است از نفس او سر بریزند پس
 بسبب که هر گز انسانی چیزی خیر که در رتبه تصرف و دیدن ملک نیست بجا استیلا
 بجد که فرقا شود و محو و ان بعد است و دشمنانی او بریزند و چون به طریق
 سپهر نلابد او را با ایشان قدم و طریق منازعت باید نمود تا بدان در غفلت
 و جذب غفلت ناید و چون کار عاصد با محو و ان منازعت و محاسن استیلا

کوتل

کوتل و غفلت و غفلت افشا نماید و هر که بسو غفلت است ماکر و عبادت و غنی و غنی کرد
 شود و اندر در اقبال **شعر** فان یقتضی کنت سلا لا ههنا و ان تمده بهما نه زحمت
 کلاهما و اگر چنت این در غرا سپید در قرآن مجید ازین هر دو معنی می یغیر باید کمال
 غرضی قایل و لا تمده اما فصل آمده بعینک علی بعض و قال تعالی شان یا ایها الذین امنوا
 اجتنبوا کثیر من الظن ان بعض الظن اثم و در صورت که یکی غنی نمی و یکی اثم
 با قناعت اشارت بر قطع آن دو و در چه چون قائل و اسعان نظر و در جمیع
 اثم و اضمحان رذایل از ان لغز و انشباب می باید فرموده است و بحقیقت
 اطلاق اثم العنکسی تواند بود که محاسن غفلت اعضا و محاسن جوارح خجاس نواند
 نمود و از آنچه قولا و فعله صورتی که میان و مخالف معضایل بود از ان انها صید
 نه چون به سبب آنکه اگر غفلت از ان بران مرتفع شود و تقلم سیرت و تحسین رفیعت و
 و به گوی و جبار در القاب این در غرا سپید از ان نمی یغیر باید چیست قائل و کرد
 لا تمده و اخیرا و قال تعالی ما یزینکم و قال تعالی و لعل منسفة لبره و قال تعالی
 و لا تمده و اما باللقاب بسبب الایسم الفسوق لا یزید **شعر** اخطان کما یحالی
 لا تعد غفک انه یغمان **بیت** کوز ان یمن کا نذر و سوره نیست و در ان آیه است
 بهر چه بود و نیست و اگر از بصر ارتقاغ یابد بهر بسوی مجازم و زینت حیوان
 که سپیدی حصول شنوات است و ازین نظر از ان نمی فرسود و در حقیقت قائل
 بده و لا تمدن نسیک الی ما شغایر و یزید **بیت** سکا ندر جان که آخر کار بگردد
 که سپهر آن آرد با ز بگردد شک بعد او پشت دست شمشک کند چو نخست بود که
 از سر غفلت برداشته اند انها قیام سموعات دست و در و اگر دست از دست
 سلطان شود و ایمان عمل بر کرد و در عید یقول العی علی علی السلام المؤمن من المسلم

من ساند وید و بحقیقت اصل نفیست جوارح آنست که اطلاق مرکب بر آنچه بوی
یا قوه در چیزی چنانست که در عقل و شرح تسبیح اقتضا آن نماید شهودت و هوئی
بیا پیشرفت که عفت را اطلاق بر صفت نماید و الا بکس شرطی که مقتضی
او از هر چه مطلوب بود در بواستلوق و طبع و انظار زیادتی و کثرت آن نمی
یا اگر آن چیز موافق و ملائم نماید یا سبب آن شود شهودت بود و علت آن خوف
است شمار از عواقب احوال باشد یا اگر از تمام آن نمی منوع بود یا خود بوا
قتور عارف به آن نباشد چنان معانی هیچ یک از قبیل نفیست یا پیشرفت
از برای آنکه انظار او را در مطلوب نوعی از اصطیاء است و عدم موافقت و
تعییب و غم و شهودت مرض و خوف و استنشاد غم و منع از تمام آن چیز و فقدان
بواسطه تصور است در جهت ترک غلط نفس از شهودت و تحلیف با مقتضی طبع او
نماید و در تمام احوال شرط است که از قوت غیبی سبب آنکه در قوت شهودی
و محبت است و در قوت فطنی حال و محال است که او را از دهر غیبی احوال
منزعم دارند تا ناگاه بگذرد و فریب برود دست یابد و او را هلاک کند بر آن بود
که او را از دشمن محال غالب محسوس کند و از محبت کند که عبد الشوات اقل من
الرق از آن جهت که مغرور و ادبیت شهودت در با پس سر و محبت غنا غیبی
میگرد و در شری که بیب آن جاهل باشند و عواران پوشیده بود مانند شری
که اهل آنرا ناپست و دروغی ناپسندید و باشد در بر توجان واقف و مطلع باشند
و در معرفت بقیع تعالی آن سپین روی و طلال ناپسندید و نمایند و لاکت جالی
که تصدی غنی فطنی و تعالی امری شایع نماید که عارف بقیع و فطانت آن باشد
حال که نباشد که تعالی تسبیح نماید و طن او آن بود که نیکوست و جهل مرکب بر غیبی

و الله اعلم **باب چهارم در رسم انفس** **م** در بیان قناعت و حال الریاضه
من سعاد و من آدم رضا و بما تفضی الله له و ان اصل قناعت تواند و قناعت عبادت
از رضی در آنچه نرود و کفایت شخص باشد و زبهارت از اقتصار و اختصار زربنده
شئی قبیل است و قناعت و زبهارت عینی هم معانی است اما اصل قناعت با اعتبار
نفس مصطلح است و اعمال به با اعتبار آنچه مقتضای او بود از برای حفظ نفس معبود
و هر زبدهی ز از سر قناعت و رضا انفس حاصل شده آن زبده بود که تصنع معنی
باشد زبده با برین تعبیر بعضی از متقدمان گفته اند که قناعت اول حال از اهل است
انصورت تمسب و اشارت است به آنکه بی آدم در بدایت حال محتاج باشد با آنکه
مکفوف گردانیده همان اضمحلت با طبع را از تمام او در اکتفا و نور مصداق کشید
دارند تا نفس با بقا قناعت تصنع کرد و ایند بر تحقق بدان صفت تحریص نماید تا سلب
طریق تصدی و تعالی زبده برایشان آسان کرد و بحقیقت قناعت رضای نفس است
شعر وان الفی هو الفی بینه و لو از عاری التائب فان کل فون البسط کانی
فاذا اتقنت کل شیء کان و بی آدم را از او در صفت فقر لازم است بی اقتفا
ایشان بخت مبروت کمال **ع** ان شایه انما انما پیش تم الفقر الی الله و در
فقر ایشان بسبب کثرت احتیاج و لا بد غنی ترین آدمی زاد کسی تواند بود که عفت
او با سباب دنیا و کثرت باشد و هر که ثبات مغنا و خوشین را بدعا پیر و معتاد
و در فاین و در فرات مسدود و مسدود اند طبع باشد آن نشاید داشت در
بسیک چسبیدن شخص خندان باشد که غرق را بجزئی خواهد که مسدود اند و فقر
بفقر و احتیاج حال پوشاید **شعر** انفس تجرد ان کون فقیره و الفقر شری
لطعنا و غنی انفس من الکفان و ان ارباب تجسس فانی الارض کفیها و هر کس

که در خفته فقر را با پستخا از اجاب دنیاوی نماید بدان مقدار که مقدار که مقدار بود
 تواند بود و اشماج مرصدا اختصار و اقتصار بر تناول فرو ریختن شکر سازه
 اطلاق اسپم می بر وی فراخ و در او بود و کاشا را الیه علی شانی حکم کما
 حکایت من معلولت ان الله یستیکر بزین شرب من فی سبیل الله و من لم یطعم فایزنی
 الا من انصرف من غیره بید و نشرب منه الا لقلب من هم مرا نیز چون نمی جبارت
 عدم احتیاج باشد قوی ترین بی آدم آن پس باشد که احتیاج شکر و معیشت و
 رسول علیه السلام لیس الی بکثرة العرض انما العنی الی النفس من الغنی بکفایت
 سعادت و ان زار شیا ما و ذال الی فقر **مسئله** تو آنکری که بگاست پیش از آن
 و کسی را که اختیار میان استخوان و عوارض و اسپا باین جهانی و در ایش
 میان استغنا مال بر جا و زور و زور که جبارت از متاع عجز است بیکر که اندک
 است کی را بیکر گشتند که مالک باشد یا لکوی بوی بود یا ضعیف یا معیاف یا بی
 یازند و یا مرد و لا بچون اختیار استغنا با سبب دنیاوی نماید یا را مملو کینه و
 و موت و امتلا نود با باشد و لذت قال الی علی السلام نفس عبد الله هم نفس عبد الله
حکایت یکی را پرسیدند که معنی و موجب چیست که ترا غم و اندوه و پر
 نمی یار و گشت جواب را که آنچه سبب است غم و ترا کم غم تواند بود
 داشته ام و بی صورت قصد اخذ و استجاب آن نمی نماید و باید دانست که
 نه آنست که مطلق ترک مکاسب کند که بدان حاجات ضروری استند فایز رو
 و طریق عقل و قلب که چند چنانچه ظاهر اطمینان بود است و اختیار سلوک
 مجنون و اندو در ترک مکاسب پس از اطر سیر و تا بحد ارباب نوب و بر ارباب
 در میانند آنچه باید که تعطل و اجتناب مفضی است از آنجست که ارتداد است برین پستی

ادکرا شده و از آنجست که باقی استغنا
 استغنا

پستخا خرابی عالم و مضاد و اراوت آبی در آنچه از منصفی تقدیر و تدریس است
 ازین میبغیسی تویج و اشراقی رفقه و نه اید از قوی صبر است و از وجهی جو و تویج
 نوع است اول جو در اید آنچه سخن را دست تصرف و ملک بدان در از باشد
 بر سبب تویج و دیگر جو در از آنچه تصرف و ملک ایضا بود بطریق تویج شنبلیله
 بتاریکی از شنبلیله که از چون در کس من سید تا پیش کبر و شکر مرمان که با بیست
 که از سقای مردم کشند برایش **مسئله** تو آنکری که بگاست پیش از آن و این نوع
 فصل و تصرف نماید و اند و بحقیقت ز بدان زمان حاصل شود که کیفیت احوال دنیا
 معلوم کرد که دنیا صحت و عیوب و آفات آن تا چه حد و مناسبت است و
 تحقیق آنچه استغنا خشک و رطوبت و منفعت و کیفیت حالات آنست حصول شود
 در افتقار و احتیاج آدمی زاد بدان معلوم شود و چون علم برین معانی از پیش
 و ضرورت را است مرا نیز ازین و غم سپید در قرآن مجید فرماید قال العین بریدون
 الحیوة الدنیا هلیت لنا مثل اودی قارون انزلناه و حظ عظیم قال الدین او تو اعلم
 و یکو تو اب الله خیر لکم من عمل صالحی و لا یلقیها الا الصالحون **حکایت** چون
 تو را آنچه عقل قسمت فرموده بکیزد که کم شود و نخواهد افزود و ما سود و زهر جاست بی
 نیست او از زهر جاست بی باید بود و چون راه از دنیا بعضی را نیست
 بدان مناسبت که در میان با غرت سید بود و بدان صفتت فرعان است حق تعالی
 که ان الله انشأ منکم نساء من المؤمنین انفسهم و اولادهم بان لهم الخیر لایقون فی سبیل
 و لیس علیهم تعقل و سبقتنا و لایحالی ان الله انشأ منکم نساء من المؤمنین انفسهم و اولادهم بان لهم الخیر لایقون فی سبیل
 حقه نداند و ضعیف استماع بر سبب کما چنین باشد و بعضی زاده در این سبب که
 بر جزیره راه در صابر کرده اند جواب داد که در جنت من در حال آنکه بالاتر از حال است

دو بوج بر خوف و فرج آنستش و در رخ و اندام با صواب **باب**
پانزدهم از فضل سیم در بیان نوع و ربع مرکب و موهنا از دو جزو است
 چنانچه وصف و ربع در هر یک است که در اندام در عرف شرح اطلاق آن بر
 ترک مسامت و استتبیال سببی است و مسامول از افاضل برینها می نمود و اند
 ربع سکو نه باشد واجب و آن تقاضای جامع است از چهارم و این یعنی خاصیت
 افراد بشری تواند بود و در مذهب و آن عبارتست از توفیق از شهادت و
 شرف نفس از آن و این صورت از خواص او ساطع باشد و قنیت و آن کف و
 نفس است از پیشتر سبب است و اقتضای او اختصار بر اقل صورت و این یعنی
 با مبادی صدیقان و شهدا و مسامولان و قال النبی صلی الله علیه و آله لا یؤمنون العینین
 حتی یرجع الایمان پس برینها تا بر با پس در جواب سخن از حضرت رسالت
 و سلاطین و سوا آن در ربع کرده که باشد الوریع با چهار مرتبه ثانی که مذهب
 میفرماید که ایزد الوریع با چهار مرتبه از آنست که شیخ قدس در فضل انانیت
 و حسن توفیق و صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین **فصل چهارم در**
کنوز الودیع فی رموز الذریع در آنچه منوط و متعلق بمعنی مقبضیت
باب اول از فضل چهارم در آنچه از قوی مضیی ظاهر و مانع کرده
 ش ش ش ش هر که که قوت حیت و آن قوت مقبضیت در حرکت بود
 آید از آن خون دل متحرک و سار کرده و از آن رسالت تولد پذیرد و این
 و این صورت چنان تواند بود که حرکت قوت مضیی با هر کس بود که بر و فایز
 سببش باشد چنانکه طین او آن باشد که طریق مقام از و مذهب و دست
 لایه انقباض در قلب حادث کرده و این یعنی را بر فرج خوانند و اگر حرکت قوت حیت

برگی

برگی باشد که دون مرتبه و منزلت او بود و بشاید که گمان آن باشد که در هیچ مقام
 از وی کثرت و استهرا این نوران دم قلب سبب ارادت انعام است و در
 پذیرد و آن مضیبت و اگر حرکت آن قوت بر نظار و مثال است با و بشاید از
 فرج در مقام ایشان شاک و متردد بود که آیا قدرت بر نسبت از ایشان حاصل
 یا از آن دم قلب در میان انقباض و انبساط ترویج دست دهد و این یعنی
 حقد موسوم و سببش بختت هم در مضیبت ذاب متحد اند و بکلی صفات
 مختلف دارند اندک با پس یعنی اندکها سوال از هم و مضیبت کردند در جوار
 گفت که کفر هر دو یکیت و لفظ مختلف و هر که را در مضیبت با کسی بود که بر وی
 قوی و متفوق باشد بر او اظهار مضیبت کند و هر که شایع مزاج با کسی سلوک دارد
 که بر وی قوت استیلا دارد که آن مزاج نماید **فصل پنجم در بیان انقباض**
 و هر که که دم قلب در انقباض آید هر چه میاید و تیغ او در اج حادث کرد و مانند شتی
 نیز که تود و التهاب آید و چون آن سخن نماید دست شود همچنان قوت مضیی است
 پذیرد اسوداد و در جنت حدوث با بداند انقباض که در غاری افتد و از آن سواد
 در جوار حاصل شود و چون دم قلب انقباض نماید و فرج پیدا شود و آن دم در جوار
 قبضت بود که در مضیبت و هر دو می نماید و ای پاک سبب مملکت شخص شود و چون
 دم قلبی سبب تمام حدوث حقد است از ظاهر سپاس شود که مضیبت و کاه سواد
 در جوار حادث کرد و در مضیبت است استعمال آن در سوری صفت است با مایه
 که قصد مضیبت علیه مخط باشد و از آن جهت گفته اند هر دو در **باب دوم**
از فضل چهارم در انواع سبب و ربع مبرود که در استسماهی و نفسانی سبب
 تکرار متن و معانی است سبب است بقدر قوت ابدان بشری و توان و طوق جام

انسانی و نهایت آن معلوم و متعاقب است و بیشتر اصحاب ابدان قوی و اجسام را
 باشد و این قسم از فضایل قویست و این دو قسم است یا فعلیت یا منفی
 رفتن تحت و قطع منازل و مراد معنی و در رفع اجسام ثقیل و تحمل کثرتی و انقباض
 مثل صبر و صعوبت امراض و اوجاع و احتمال ضرب و قطع لغای و فضیلت نام بیان
 منوط و مستعمل است **شعر** و الصبر بالارواح يعرف فضل الصبر للکلیه بالاجسام
 و این دو قسم بر وجه انشای باقیه صبر از تمام اول شدنیات و رفع نفس از اینها
 اختیاری است و از زوایا طبعیت و این نوع نصیب موسوم و یکی است که یکم دیگر است
 بر کوه است یا مجرب است و این قسم را بحسب اختلاف مواقع و موارد و احوال
 اگر صبر بر کوه و از وقوع صحتی و نزول واقع بود بر این قسم صبر نام دیگر می باشد
 آن صبر واقع و وزن است و اگر صبر در تحمل قوی و احتمال تو انگری باشد از این
 نفس خوانند و مضایق آن بطور واقع است و اگر مضایق و محاربه بود و اگر شجاعت
 گویند و صفاتی آن همین است و اگر صبر است و در مساک نفس باشد از مضایق
 نفسی و با آن کشیدن صفات از اقدام بر غیظ و بدل نمود در اطعام مانند
 خشم از اهل خوانند و ضد آن تر قیاس یعنی شورندگی و اگر اعمال است صبر
 بود که نفس را در بجز و قوی آورد و از سرعت صدر گویند و بهتر معنی سر آمدن و اگر
 اساک نام باشد و در نماز و حفظ صور حالات در سر بر اثر آنگاه خوانند و ضد آن است
 و اگر صبر در فضولات تعیش و زواید اسباب و مایحج معیشت باشد از آن است
 در خوانند و مضایق آن حرص و شرب بود و چون معنی صبر تعین موسوم شیخ است
 عمل نکره در قرآن مجید میفرماید و الصابرين فی البأسه و الضراء و صین الباکس
 الذین صدقوا و اولکتهم الموتون و کریمه یا دیگر ایشان صابرند و با صابغی

والمعین

و فی المعین صیبت و صین الباس حکام اشتغال نیزان **حیات** صبر کردن
 عزیزتر است که یا بدو اذن هر کسی که دست بپوشد صبر با بر جا کند و کوه تا شکر
 بر طبع باران و باد و زوایا که از زمین و صبر و خوارگه و با صحتی و در شکی بود
 آسمان و اهل وافر در کنار کان کوه بر آن کوه و کجی گفتند که ضبط نفس در صبر
 اشتیا محزون اند و آورده و بعضی گفته اند که ضبط نفس و صبر و در لفظ مترادف اند
 بر معنی واحد **شعر** فی وحدت و فی الایام تجرید الصبر عاقبه محموده الاثره و قتل
 جدنی امر لطیفه فاستحسنت الصبر فانما بالظفر و جواب قول علیه السلام
 حیث قال الصبر یضی الایمان کما یضی کبرج صبح محمده که است ترک ترک
 جبارت از صبر بود و فعلی حرکت که صبر است بکثره بر این صبر که صبر است که شرافت
 ایمان تواند بود و قال علیه السلام علی کمال الخیر علی مع الله هر حال که
 صبر دان سرئی سکه **بسیوم** از فضل چهارم در بیان شجاعت
 اگر صبر شجاعت قیاس نفس کنند آن صبر است قلب بود در احوال و در طبع
 در احوال که محض خوف باشد و اگر صبر است که بحسب فعل کنند آن اقدام بود در صبر
 فرست **شعر** فی الجبن عار و فی الاقدام و من عرف فلا یجوس القدره و این نوع فضیلت
 واقع است بان تنور و صبر و از قوت نفسی و فرغ تولد و ایضا یا قند چون در وقت
 وسط باشد از آنجست که خست نماید بود که بجا افراط انجامد مثل آنکه کسی از شکر
 و حالات قلیله الاغتیا عظیم گرم شود و گاه باشد که در حد تعریف افتد مانند
 کسی از افراط شکر و بخت شکر متاثر و منفعل شود و عدم فیرت حجاب دل و دیده
 او گشته باشد و ایضا در حد وسط باشد بر آن خبر و آن مقدار و آن وقت که
 واجب بود و آن اعتدالت بحسب کیفیت و استقامت بحسب کیفیت و آن دو

آنچه باید و آنوقت که باید بچین فرغ نماید بود که وقوع آن در حد فراط
 و از آن صین بالغ و متمش شود و گاه باشد که در مرتبه تعریف اتمه و از این وقت
 و غارت عادت کرد و در سال گنسی ارشتم آبا و اجداد و مکت پرده احترام و
 حرمت او و اجبار و اصدقا فیندیشد و در بعضی اوقات در حد وسط واقع گردد
 خایع واجب و انقدر واجب باشد **شهر** نقد بطین تجا عاصم به فرق اولین
 جیامین بر حج و چون غضب و فرغ بر دو حالت محو و مذموم اند هر آینه در
 اوقات پسندیده اند و در بعضی از آن زمانه ناپسندیده و چنانکه غضب در قول عجب
 و تعالی که قال تمام غضب اند سپهرم و فرغ در قول شامه قال فرقت بطلت
 محمود و تهور عبادت است از ثباتی ناپسندیده و در امور منطبقه و احوال عجز فرغ
 ناپسندیده است از هر که در منقطبات احوال از انواع شجاعت نفع است اول شجاعت
 بی چنانکه کسی اقدام بر قوت غضب نماید و محوط نظر او طلب غلبه و استیلا و
بوسی مثل آنکه کسی نماند و عدال نماید و سبب حصول آن کل و سبب شود و **تجرب**
 مانند آنکه کسی با رجا بر نمورد و باشد و بر اعدا غایز و مظهر شد و آن پس
 اصی سازد و بنا قضیه بر آن نهد و **جهاد** می ریزد برای دفع ضرر که از دیار اسلام
 و دین دشمن زمین از زمین **حسکی** و انجمن تواند بود که از سرسکه و تیر و رگ
 و رویت بود و بر میانی محمود باشد بقدر واجب و وجوب واجب لا بد هرگز
 با کفار اقدام نماید از برای غضب بر دشمن حق با جهت طلب ثواب اخروا و تعاقب
 بر آنجا رود و در بابی در حضرت اولیا حق مسعود و پسندیده و مسکوره و سبب توده
 و شجاعت محض آن که بشاید قصد تحسین ثواب و دفع عقاب بشوید باشد و آن سخن
 بود بر آن سبب که از غضب نفسی مترا و مترا باشد و اگر در ارا اروض سبب است

باید

حکم من عند الله تعوض فهو لحسم باید و فرقی میان آنکه اقدام بر ممالک معار که
 بر آن شخص محنت و اخلای دین حق نماید و میان آنکه توکل در غم و دفع و توسط
 و در سطحی از برای غیر این معانی ایشان را و اختصار کند آن بود که مقدم از برای
 از اوضاع خوف از هر که پیشتر از خوف از مذنب داشته باشد و مقدم در سزا
 بجهت محنت و اخلای دین ربانی از مذمت غایب تر از موت بود بسبب آنکه در
 موت حمید و بر میات و میر نموده باشد و ایراد لومین علی علیا سلام میفرماید که ای
 ان لم تعلموا الموت و الله یغیب عن ابی طالب پیدا لانت مرتبه بلیف امور علی
 من سینه علی الفرائض منی آنست که نتایج تربیت و سبب حواد آدم **الکلی**
 و من لم یلمت بلیف ما نغیر و در موافق و مقامات نغیر و دین حق عرض
 فنا کند و لا بد اجل موجود و تقاضا محموم نار از اید شد و بر فرق **سبب** حیثیت
 الاسباب و الموت و احد بهر نوع از انواع اسباب است حیثیت فانی از حیثیت
 و این کالبد عرضت که از اهرامتقا و جمع و تألیف یافته باز پرده افش و بذات
 آنکه نفس ابی طالب در قبضه خلقت اوست سو کند که نیز از مرتبه شمشیر در عت
 وقوع و در عادت غلام بر سر آسانتر است در مردن در عتو اب **قال علی**
 و تقوای فی الحرب اذا التفت **یزر انهما اللیت المومس الحرب** و قد ظم الاضداد
 و فیها وانی لئی الحرب الشجاع **الرجب** و از اقام شجاعت مجر و مجاهد و بی اوم
 با نفس خود را میز خود و هر یک ازین دو شق اندر مجاهد با نفس بقول و ایمون
 سوط است و بفعل و این صورت بقدر شجاعت و تندیب توت حمت بر طوط و
 غیر آن بقول و آن تیر امور حق و تقوای آن متعلق باشد و اما بفعل و آن بعد است
 باطن بوسبب محاربه و قتال متصل و متش و اما در علم الصواب **حکام**

در حد
 در حد
 در حد

با محراب از فضل جبارم در جهان اسما فرغ و فرغ و فرغ میان
محمود و مذم آن مرد و قسم : پنج فرغ از یک اصل است
 و انشا یا نیست از او از یک شوق بخت استاب پذیرفته اند فرقی است که فرغ از هر
 حادث کرد که محل خوف باشد و فرغ از چیزی عارض شود که مومل و مومج بود و فرغ
 لطیفیت عام عسم از آنکه از امارت و دلالی حاصل شود و فرغ آن و هر که که فرغ را
 علت و سبب عار و شتاب باشد از اجبار و مخرج آنند و اگر موجب امری مضر بود از
 فرغ و فرود اگر مقتضی قوت مجبوی باشد اشفاق قال الله تعالی کفایت من الله
 انما کفایتی انما مستقیم و خوف توقع نزول بر روی پر زین امارتی در خشت و غنیمت
 که تطبیق نمی شود خوف منه بدان بخت باشد سبب معرفت عالی او قال الله تعالی من یکنی
 الرحمن الغیب و جعل استغفار است از خاطر می که ظاهر باشد و از امانی
 شود قال الله تعالی و الذین یؤتون ما اوتوا و یجسم و بعد و ربه خوف است
 یا تحرز و اضطراب و از برای آنکه مستقر معنی احترام و احتیاط است حق جل شان
 میفرماید که او تو اجمعی او و ف بجهت کم و ایامی فارغیون و بیست بیستیت که
 استجاب جنین بود از استغفار شعی عظیم ایشان یا امری خیر و از آن جهت
 اهل اعتقاد استقال با فیه **قال** : ایک اجلا لاد یک قدره و علی و لکن بیکی
 جیبها و این استیا که ذکر آن سمت تقدیم یافته تا در نسبت با امور و حیوی
 و تارة قیاس با حالات اخروی محسود قال الله تعالی انما المؤمنون الذین
 ذکر الله و هبت تقویهم و قال تعالی و ایامی فریبون و قال تعالی انما یخشی الله
 من عباده العار و خوف حضرت مرتب است با و قال ان نیست که است راست در آن
 نمود و اندک در دل پیدا شود چنانکه بی آدم را در پند و موعظه ای از استغفار

در پند

در تقوی نمود یا یک بکلی است بر آن است که مقتضی خوف بود که ان گفت از معانی
 از اقدام بر نماز است و از آن جهت گفته اند که هر که از معصیت خود و بخت نماید و
 درست اهل خوف عدد و بنایشناخت و قال تعالی انما ذکرکم شیطان کوف
 اولیا الله فلا شیطان یؤسبم و عافون فرمای آیت است که ان شیطان نفی بنایین
 که خوف شیطان مقتضی آن باشد و اقدام بر اعمال واجب که نمود و شود که است
 خوف برانی بود و هیچ مومنان کجوف و خوفن کجبت مقتضی این دو معنی تواند بود که
 آن عبارت از اقامت عبادت است و قال تعالی الا ان اولیا الله لا یخوفهم
 و لا یحسم یحزنون و مراد از نفی خوف و عزیز از ایشان آنکه خوفن و خوبی که استرا
 باشد ایشان را نبود و از امداعلم **با محراب از فضل جبارم در جهان مذم**
م و از ازلت خوف از ازلت موم و از ازلت موم و امن از مخافت
 نفس منکر تر و اوقات و اوقات بحقیقت در آن تواند بود که معلوم و مکرر کند
 که **بیت** چست دنیا سرای است و شرخا زجنت و مکان هرز نیست با و بی
 معنی یار دید و آرزو و بسیار الا انما الدنیا کلها لکل من است و لا یلد یوما
 ملک زایل مصیبا بن مدار هذر اندیشش فراد است و که درت مشارک
 این نکار یکیش چید و پیمان اعضان و وحاش بر اصفاف بیات بر نه چو
 اشجاشش پیش اهل علی سیه و جزا فاین زینت نهد هر لنگه درین عالم پر شور
 قصدا تقام آن نمایند بی معانات عصر صورت زبند و در هر دو که از این شرم
 بر که در است خرم تنج و اعتنا کنند بی تحمل و معاسات مرفه مکن بگرد **بیت**
 کوچ با رنج است و کل عفار و پستی با نماز صاف با در دست و شادی با عشم
 با تمام با وجود این معنی و شینت مجرب و هدیدی و طوایف و مرغوب **سور** از انجن

بیکه گفت در من مدونی نیاید صدیق و از شیخ حسن بهری رحمت الله علیه است
 که ما شماع الدین الاحمق قائلیم که شیخ سیما و اجسی لا مولد له دنیا و لا مقادیر
 لغت و بحقیقت هر فردی از افراد نبی آدم چون معان نظر کنند هر کس که در سما
 باشد هم زرتیر و هم سیدیه و هم سیدیه تا خدا الافات من کل جانب فخطبه
 یوما فیوم نقیبه و حکم لغز اند که اسباب تراکم خون و موجبات اجتماع جسم و
 نقد آن موجب دفوت و حرمان مطلوب است و سبب کلام از آن سخن برتری و انوار
 ان فی ازین حالت ملامت یافته اند و ازین در مطابقت با اصل ماضی سرشته شده
 که در ام و نبات در عالم کون و ف و معدوم و مقهور است و ابدیت و استقامت
 درین سرای فانی که کثیر بعد از آن کثیر تا موهوب و هر که تصور بود و خود را که خود
 و اتباع و یرین مقام سرع الارکحال میسر کند یا بد و درین منزلت اوست او را زنده
 ابد و سینه بیخ تاویل او را درست عقلا و غیر سندان شطرنج شایسته
 و مجرد و دانشی نظر است بر احوال انبیا انداخت **سحر** و کشف الایام
 متذکرا عما سطلب فی الما جود و نایب بواسطه آنکه بحقیقت تعالی است که کمالی
 شود و که از بد و از انبیا شیخ شرف ان کمال شد و چیزی نخواهد که در آن
 که از سبب الایجاد موجود است با شیخ آفرین با دراک و در جهان ظفر و فاشسته
 و عقلا را و طبعیان تواند بود که استوار در آنچه باشد می نمایند و درود
 و طول و قایع از غیر خویش بر درن کنند و در عاجب از آن سخلات مضرع و علی
 کند از **سحر** المردود الدهرین قبل کون کفایه انداکرت فی الغیبات کما
 کافر می من ماضی له مساویه غیر لغات فان قلت مکرو و انما نجاته فاقول
 نفس مع المظرات و لا موهبت نفسی معلومی و قدرات عطایه من الایام عطا

ادب

ادب انعت اشبار قد کان شلما قدما فلما نعته با نعت و حق آنکه نبی آدم
 اقتضا آنچه نقد ان سبتج اجتماع محوم شود که کند و ادخار و غایزی که اعدایم
 سبقت تراکم مواد اعراض و موهوم کرد و در لغت فایده ای که سوا الکر و ند که نسبت
 که در هیچ وقت تراخردن و موهوم نایفته اند و در هیچ حال نماند و کسین
 موهوم نماند و گفت بواسطه آنکه از جمع معنیات که نقد ان سبب اند و در
 و امر نیست کشیده ام و از اقتضا و غایری که اندام آن موجب اجتماع اعراض
 شود در سرشته وقوع و طبع برید **سبت** از حادثات در صف آن صوبین
 که زکریا و کسین نماند بنا بود **سحر** و من سره ان بری مایه و فلا تجید
 ششیا سالی لاند **سحر** از کجی پر سیدند که درین جهان بر فتن و این مگد و کثیر
 محج کل است که آدمی ز او امن السرب صافی الشرب روزگار گذارد و در آن
 گفت بی اگر خویشتر را از خطیات در کشف حرام است آورد و کمال دفع و قانع
 شود و از آنچه لا محال بوی واقعه خواهد گشت اند و کسین کرد و بر بعضی **سحر**
 من سره را ما سرست **سحر** و لا یر علیک الفایه لوان **سحر** اندوه و جرح بر آنکه
 فایه کتیب **سحر** تاویل را کند و از فرام نیاورد و شکست را بار نماند **سحر**
 و اهل من مجد علی فایه **سحر** تا فرام بر امور سبقت از صورت عالی نتواند بود با
 بیب چیزی بود که مشغ باشد و هیچ فایه که **سحر** و سبک **سحر** و سطر و جود
 مشغعات را در عقده استمار نیاورد و اگر هم بواسطه واجبات باشد غیر **سحر**
 تحریر بحجت از آن اصلا سیر و ممکن کرد و اگر از تفسیر کلمات باشد ان **سحر**
 یا از ضرب کلماتی تواند بود که در لغت آن مقدر است استطاعت و استعد
 قوت بر شیت باشد باشد نماند ان محال اصل موهوم و در قضا محتمل پیش از

از شیوع قوت شوخت در ساحت بدن و لا بد از آنکه جهت بین جهوش
 خفاوت و استجماع علم فراز نمی دیگرست **سبب** اعدا شد از راجع پایل
 نیست و احوال چهار ساله را نیست چندین جسم بود و بجز در او
 کین یا بجز چندانی نیست و اگر از خون کمایست که دفع آنقدر در میسوز
 بود یک بعضی که شوب بجزن و اندر و بنا شد وی سمت فزاد باغ آورد
 و آنرا بر وجه طریقی همین مندرج کرد اندر و الا بصیری کامل آن مکن اتقی
 و استقبال واجب شده قدم قوت نفس و حیات از جای **سبب** جگر باید
 و طبعی در مکتوب یعنی قرآن مجید حیث حال **سبب** شانه اصحاب کرم بصیرت فی الایمان
 و لانی انکم الانی کتاب من قبل ان براه ان ذکت علی سیرتیه تا سواعلی تا کلمه
 علی ما یکم و الله لا یحب کفر الخ و از سر بیان و اتفاق اعتقاد آورد و هرگاه
 که از روی عقل مکتوب برهن و پیدا و روشن شود که بر هر چه نوزک کمال از آن
 دلوع تقدیر جاری گشته و در حکم نیردانی و علم ربانی مثبت که هر چه بود نیست
 البته و اصلا موجود خواهد شد لکنک حوادث روزگار بر داسان کرد و در
 طوارق اعدا شیل و نهار بر و سمل شود **سبب** آنکه کسی که زود چرخ فرسود
 امویسین فرسود و سپود و شود خوشتر باشد که هر چه بودی تو اید بود و کجایی
 در زندگی بود و شود و باید دانست که آنچه بی آدم را سوزد سیکر و این
 بد آنکافات البته تنفس گردد و سواد بلیات مندرج و منقطع شود و باز خورد
 ایشان عاثر بعد عاثر بعضا و دقایق که اگر از روی وقت نظر و بصیرت در آن
 قاعله تدر بر و در حقیقت بیستین شود که علم آن دارد که امر الیومین علی بنی
 من فرموده که تا حال تا سبب قوم طوبی کلم الا و قد جالس الیوم سوزن

کم بحسین الی اجد الالاسات الی بعد ابعان و اما سبب جسم موت از چهار وجه
 اول که حدوث قوم اندر و در موجب خوف فوت سبب بیسوات بطین و
 باشد یا مقتضی تراکم تا سبب و مختصر بر اعراض و اعراض این جهانی بود که باز خواهد
 که از آنست سبب جمل شد با لایل اربیب خوف از انوار عیسان و منسبت
 او زار و آثم باشد که از شخص سمت ظهور و صمد و یافته اگر علت خوف
 فوت شوات بطین و فرج باشد پیش خفاست که از روی بچی و الی گنند
 تا بدان وجهی دیگر اسکین و مند چنانکه القاد و استکدر اوز فندان
 زمان باشد که با بر ارجع در اضطراب و اعدام آید و کرسکی بخت کقطی
 فرار نماید و همچنین شیخ و سیری در رفیت که از ان نوزد بخت از لوازم
 و این صورت اندر آنست که کسی را خوشش آید که بر گرمی حرارت آفتاب
 نماید تا صورت حرارت در و تا نیر کند مقصور آنکه در استنق در سبب
 موافق آید و بخت اشغال این معانی را قاعت و کم خردی و فرود بکیت که در
 نیاید **سبب** آنچه تور احتش می خوانی اشتغال است از اهل عالم و اگر سبب
 نخل اول موم مختلفات اعراض و اعراض دنیویست سبب جمل شد چنانست
 دنیاوی و آنکه دیده بصیرت محیط آن شود که اسباب موم و این جهانی جمع
 بیات است و دیگر عدم علم و معرفت بفا سده املاک از روی سعادت
 حقیقی التي و هد المتقون و اگر اجتماع اندر و بواسطه جمل است بال احوال تارک
 و تقانی بعلم الحقایق معارف تواند بود که حال آدمی زار و بعد از اشغال
 ترکیب انرا مضری بوی نماید چنانکه عاثر رسول علیه السلام گفت کافی نظر
 الی عرش بنی بار زاد کافی نظر الی اهل الجنة برادره من قیما و الی الله رتبعه

در اکثر ستمی شراحم عصیان و او زار و نامشدم باشد تا رک و علاج در انست
 تمانت بود و چون شخص را دین دل نباشد و ایند و غرامی او را بعینش کرا
 فرموده بود و آنچه حق است از آن تدارک تقصیرت بدان راه نموده و قایم
 بدان وعده داده و در تصدیق توبه او را کافی تواند بود و انند اعلم بالصواب

باب ششم از فضل جبارم در بیان احوال مردم در محبت موت و محبت
وقت مجالست بدان بنی آدم در توبه جاهل و معانی و بازر و خستین
 نمازی دنیا و کابیه جهانی و محبت موت یعنی دو پستی صورت اشغال که از خطا نشویند
 با قیام محبت و مکوت و اقامت بر ابواب اعتدال در وقت الفت و عدم مجالست
 بدان سلطانیه اول محلی که عالم باشد به کمال شخص بنی آدم را حیات این جهانی
 در قید و قید شیده است و طبع اهل عالمی فی افراد نوع انسان را بر حوالی
 ملکوت آسانند و موت از آن تیب و حسن و خلاص مید و در آن الم که در ملکوت
 اجاست آدمی زار و ارباعل مناصر را می نماید و در آنست باشد که کشت و زکت
 درین عالم بی ثبات پر محنت و ریخ و این سرای سریع العقال زود و زوال سریع
 جز از مدت بقا را بذر اطلال شده و بر چایید و مقدار امان و اقبال و روز جزا
 او را برود و آن مسر فوج بر آفراید مانند خطه برقیست که کائنات منوات در شان
 شده و عالی روی در جباب خفا آورد و چیده از تنس حساب نمود و هم در آن
 کور در سراق عالم غنمی و متجرب کرد و **سلسله** حکما بنا بر قیوم علی طبعی علم الظرفی کما
 لم یلم و حقوق و معلوم کرد که درین دنیا که در بندگی است اغوی و سرحد کسوف تقصیرت
 مثال نیست که بجای تفری موسوم باشد تا وقت نوزام ریاست و او است برآم
 سیاست انجام مواظبت و اجابت شمس و فضل و تقصد رسوم مراعات امور

که واجب الاستراحت تواند بود از قبیل فراموشی و ضرورت تقاضای شکر و با عادت
 رود شاه و فرمان بود و همسگام خروج و ارتحال از آن تفریح تا میل فرارند
 و محبت بر محافت از نیال و نبیسه اندازان مقدار که در تقصد ابواب محبت
 و تقصیرت نمود باشد و در مساوت طریق کمال و تمام و ان چو در بدان قدر
 غایت و پستتر باشد که سواد قربت و ادا و زلفت با نقاض و تراجم تیل
 پذیرد و استعمار و چو و اشتقاق از آنچه در موطن برزخ و مصائب غرضت
 گوید و از برای او گویند چنانچه یکی از اهل صلاح و صفات را سگام انصاف
 تو در محبت حیوة و تادیه و دعوت نماز مضطرب و جرح یافتند و سبب
 و اضطراب و جرح و اضطراب و سوال کردند جواب داد که سلوک تفریح و زوری
 کشته که هرگز نموده ام و پیش پروردگاری میروم که هرگز او را ندیده
 معلوم نیست که من چگونه در راه خوانده گفتم و در پیش کسی که او را بدینا پس
 حاصل باشد هر چند از آنکه در هر آیه حال او مانند حال سبب استلایمی بود که
 خانه تاریک الفت یافته و از آنکه در هر آیه حال او مانند حال سبب استلایمی بود که
 تیر کار و **کمالش مر** و فلنا که زمین لعن ان لعنا هم جنابک مینا و سب
 الملاء و لئا و لکن ادر انغیش فرقت من و سنا و این سخن محض حق است و گفته اند
 که اگر بنی آدم را با مذاق انقدر که از او طمان و اناکن و سبب و سبب کون
 رضی حاصل بودی هیچ آفرید و شکست از فقر نمودی **بیت** کار دینی که تو نشواید
 کزنی بر خود که تو بر خویشین آسان کنی که ز **اولا** بهر کار که از دار دنیا فرود
 کند و ازین بهیضه سغلی بصدع علوی عروج نماید و بر آنچه از برای اصلاح مرتب میناید
 داشته اند اما لعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر مشهور و اطلاق میناید

نخاستن خویش از انکسلاط بر که سفل و مناس از تقوی محفل اول ذل علم و شاد
 و سرور و فرعان کرد و چنانچه در آن سپید در قرآن مجید کتبت از ذوق تفریح
 که اسباب و بصایر انشا الله تعالی در جنت نعم قریب باشد همیشه قال الله تعالی
 او منبها لظن ان ربنا لغفور شکور الی الله تعالی دار القاری من فضل الله
 فیها نصیب و لایستغنیها لغوب **سپید** مخفی که محبوب بصیرت معشوش سرایرات باشد
 بسبب ان کتاب انواع جمایر و نام و جرایم و رضی بالجوهره الدنیا و وطن بها
 میس من الاخره کما میس الکفاح من الصحاب القوی لا شکک چون طبع و در آن
 از او بار پستند و او را از لب پس برین بریان کرد اند و قدم ازین برتری
 عزیز تریب پر و نند و نشان فراموش فرم بسبب و در غور و باران انست
 متفر شو **صعلک** کما تفریح الور و بطلع سر چون از خانه در اوقات این عالم
 فرج کند عالم والا و مسامحه اعلی و مناد و تار باب غمی طایر و موافق حال او
 و من کان فی ذل العلی منونی الاخره اجمی و اصل سیلا اشارت برین نیست
 هر که امر و زنده اند است قدرت دوست غالب است که در او نش پند و دیدار
رسول صلوات الله علیها و آله و سلم و جنته الکفره و غیره میسین
 مجرب است هر که درین عالم بعد از علم و عمل صالح پرورش یافته باشد برانش
 و کردار پسندیده نشود و غایتی نیز تفریح سزاوار بود که بعد از انکسالات
 و ارتحال و انتقال ازین منزل دلی میسج یا دان نماید و اگر بر مزوج را
 باشد و مسکام مفاقت و مهاجرت از دنیا بر منزل آخرت این طریق را طلب
 نفس پاید هر چند اشواج این بسنج بر او صعب آید **کجایت** **پادشاه**
بکیم و در انست عالمان کما و اما رسانع ان طمان که در خط مندی پادشاهی

و در علم

بو و غلبه اشان میگویند پسندیده و سریرت مقصد مراد عدل و انصاف محبت
 در رفع رسوم جور و اجاف و بنیم واقفان با جهانی در بسطت کلمات شیخ و کما
 در واقع ماحت سلطنت رفیع این مغز اسرار و این که برین فرزندی کز
 داشت که اهل نجوم و ارباب عریان از او مضاع حرکات و بسکانات سکان
 سموات بر حسب طالع او در طول عمر و دست خرد ملک و سموشان سلطنت
 حکمت حکم کرد و بود پادشاه او را در بحر و خفا و در خویش تربیت فرمود
 بر مودت با این و مصلان گماشت تا در اندک زمانی در جمیع علوم و معارف
 عهد خود گذشت و با وجود این معانی حق فراسد او را در این عطا کرد که در بود
 که کجی اوقات را بکنند در ملکوت سماوی و فیضی و کیفیت سبب از و معاد و اول
 قرون با فیه صرف نمید و از لذات دنیاوی استنجام و اجب شناخته
 اطلب کجی بود که با او درین باب طریق مباحثه سپرد و در بین خود انست
 شیوه افادات و تعلیم و روز با جزا و مشیوع و استقامت یافت کی از
 حکما مقصد سیرت او گشته خود را بچسب پر و لطف جملت مباحثت او اند
 و میان ایشان هر که نه انجاست و سوال و جواب **سپید** کما پادشاه
 زاده از حکیم رسید که کوی در حال نفس اماره بعد از مفاقت بدن و معبود
 بر ملکوت سماوی و کیفیت اشتیاق او با عالم جهانی و تنای معاد و دست و در اجبت
 بدین قالب غلانی کجی بود که مثل این معنی چنان است که گویند ملک را از ملک
 بسری بود که جهان پیشتر بود چه او قریب بود و نه مال تنید خلیش از انست
 محبت بود داد او طوی و نظیر او را با و قهرتی ترویج نمود و در غاف حجت
 و قرب و صفت با ابداع و اشیا چنانچه شیوه و آیین موهب تواند بود و در

این قضا یا هم عیاش و هفت نبرد است بی ملک زاده در صدر مجلس نشسته بود
 و تو من شباب و سرکش صباغمان تا ملک و اصطبار و زمام تا ملک و اقتدار
 از قضا داشتش و جز او در روی آینه غموت با و پس از همدیگر
 و خوشتر و کمال قیوح دست او را گرفته از دروازه شهر بیرون انداخت
 دور و دوشی پیش بهر او آمد بان صوبت متوجه گشت تا که بدین غار رسید
 ضو از درون آن مینافتن پنهان کند طوطی را هر چه پس باشد در اندرون رفت
 طایفه را دید در پهن و بیارافتاده هر چه پیش این را از او داد و صدای نشنید
 از میان ایشان یکی را که طراوت زیادت داشت مقهور و پس در کنار گشت
 و با او صفاقت و صفاقت نمود در حالت مستی و در آن محبت او انواع الله داد
 فرود **و هیبت** بود قیاس بود و مجوز در معلومت بلکه باخته ز در شب و بجز
 چون شب جایان رسید و در صبح او از غم صبح استیمن بر گشت ملک
 زاده از خواب مستی بیدار شد و هر چند خدام و جاری طلب کرده اند ای بافت
 تا که چشم باز کرد و خود را در ناوی دید با مجوز که کسم در آن چند روز
 در گذشته بود صبح و باینکه از روی هر کوزه قاذورات روان بود صفا چو
 آن حالت مشاهده نمود موملی عظیم بوی را یافت تا از جای بر جسته تقدیر
 کرد و چون جان خود را بدان قاذورات غموت دید شکر و از خویشین را
 در جوی آب انداخت تا از خون از الت قاذورات نماید و در آن شکر و کوه
 از شهر بیرون آمد و بر وجهان قائم افتاد و خرا و در شهر باشد در آستانه
 آن حال شخصی بر او برگزشت و ملک زاده را صیحه برکنار آب دید او را شنید
 پرسید که حال تو در کنار این آب چیست جواب داد که در نزد خاندانم و با

نور

غموت شده و منظم آبرو جاری کرد و زنده آن شخص گفت مردم بحال خود مشغول اند
 و از دوازده کار تو فارغ و فاعل ملک زاده گفت که در حالت باطل شهر رسیده و چرا
 داد که در شهر خراب شده که دوش بخین ملک زاده را برده اند و بوسه
 این قصه قامت اهل بخون و فتنه که ملک زاده گفت که من از حال او خبر دارم
 اگر بعضی از جاها که پوشیده و مرکوب خود من عاریت دی متوجه شهر شده
 خبر ملک زاده با میان رسانم و حق البشارت که حاصل شود و بناوی بناوی نشنید
 آن شخص بعضی از جاها خود را با مرکوب بعاریت بوی داد و او را بر آن ملک زاده
 چون اهل و اتباع او را بیدارند و از وی پیسفا کرد و در جواب داد که نشنید
 با کفین بوقت دیگر باید گذاشت و امر و از خویش مطرب و کارانی رفت
 تشق تمام داشت **پیت** در همان شادی و ما فارغ در قیوح هر چه و ما بشنید
 بعد از ایراد این شمس حکم از پادشاه رسو الکر و چون تقالی این گفتند
 بیستی به بین صفت و سنای به بین سمت غلام داد و به شمشیر صورت بند
 که بزبان نایل شود و او را شوق معانفت آن مجوز و در مراجع با او دیگر
 حاصل آمد و جواب داد که زلفت حکم حال نفس فاطمه را بعد از صفا رفت از بدن و صوف
 بسوی ملکوت سموات به بین سوال شد که کرده و از خود و رجوع و تشکر کرد
 چنان مشرف ملک زاده از قضا که رقیبه بیعت در آن تا پس و اتصال آن
 مجوز به پیسنز این بود چنان نفس فاطمه کیفیت حال او بعد از صفا رفت
 دانند اعماض اطفال چون از مضیق بطن عظامه عالم شود آمدند و هیچ میسی
 ندارد و از آستان رحم تا قدم در پیشگاه این جنی سرای نهادند و منیسی
 از شکلی شیر یا دینارند و دلیل بر کرامت اطفال مروج رانست که مکاره

جنح و کبریا بدیشان استبدادی باید و قد ما کفنه انکه اول اندوهی که اطفال را غافل
 میشود زمان خروج است از زمین رحم و سقوط از شکم و در سبب غفلت و غفلت
 الم جو اجازت آن هر دو حالت متوجه و در دست بگیرد و در وجه نسبت با او
 علم است و غم او را بر کبریا و جنح عامل بدان سبب اطفال را هر چه می آید
 دارد و از الم و جوع و لذت و غیر آن حاصل است و این از روی این دو صفت است
 معنی افزونند **سفر** لما تو دن الدنیا بمن هر دو عالم کون کما طفل صبی تولد و الا
 مایه کینه ها لوانه لافح ها کون مینما او ارشد و بعد از آن جاسوس رضی الله عنهما گوید که
 هیچ آفریده در جهان نیست و تصور نتوان کرد که نسبت با او مرکب با او سینه
 ترا ضیوه بنا شده از آنجست که از او خراسم و رقی احیا می نماید که و مانند
 خیر اهل ایراد و در باره اش را اتمام علی لولم لیزد او انما و گفته اند که چون صالحی
 یا بد از دنیا پست است پذیرد و چون صالحی با وفات رسد دنیا از او پست است
 یا بد است اگر که خود هیچ لذت ندارد و نه با زنت را نه همی جا و دانی اگر خوش
 خوی از گران تقبالتان و که بد خوی از گران تقبالتی و سخن بعضی از حکما است که
 دیگر یاد کند که حق تعالی ترا از تقصیرت زمان بنوایت دوران کند و دراز
 بحقیقت چون آمل شانی و تدبیر دانی رود او را هر که دعا کرده است بدو نوا
 که آدمی ناز را از این حوادث روزگار و طوارق قیام و نواز نهار آن زمان
 آفتاک و خلاص صورت بندد که از عالم کون و فساد و رعت کند و بعضی صورت کفنه
 که حق تعالی که هر که اسپلا م نقطه سپیدی در دل پیدا کرده از زنده ملکات
 از دیگر ملکات و دستتر دارد از آنجست که او از جمله اسباب تعویض جویسین
 ابدیت از حیوة دینه و نبوی و بدانو اسطفا مو کرشته ایم که در دعا خوانیم

الحمد

القیم علی جبریل و میکائیل و ملک الموت چو ایشان هر دو موجب بنا، اجازت
 بخیزی که خلاص از عالم کون و فساد و ان خواهد بود و ملک الموت از جنح
 با است از عالم کون و فساد و هر آینه ادوات او واجب و مشک لازم و سخن
 و بتوار و تسامع مروی و حکایت که فرمود از حکما و ادوایل بتقدیس و تسبیح تعظیم کرد
 بیشتر نموده اند بدانکه او بر حیوة تعرض اعانت و اسعاف می نماید بکار و جویسین
 آدمی ز اوست از دنیا یعنی **تسیم** اسم مندر زمل بر سعد البر خوانند و شترتی
 سخن البر بدان سبب که روحانیت زمل بر غم اهل غم پیوسته می تفرق ابراهیم
 و انتقال اهل کفر خویش در روحانیت شترتی معنی شرب ابراهیم طابع است و شد
 اجسام و انفصال هر فردی از اجزاء خاصه بعد از مرگ و قال بعضی از اولیای
 مناجات الکی آن سالکت الحیوة فی دار المات فقد رغبتم فی البعد منک و زهدت
 فی القرب منک فعدلت علیک و صلیت من احببت الله احب الله فاعب الله فاعب الله و کن
 لغار الله که در اندلغ و معنی آن باشد که الکی اگر در عالم حیات و سرای نوبت
 و دنات القاسم حیوة و سوال بقا که تحقیق رغبتم در جوار حضرت انوار
 و صرف همان محبت کرده از رغبتم در قرب بارگاه ربوبیت نموده با هم
 آنجست که رسول تعین و صاحب قاب و حسین که برگزیده جناب حیرت بود
 که هر که دعا این دعا را در دست دارد و از او خدا ستم دعا، او را دوست دارد
 هر که دعا، الهی را کرده دارد و الله تعالی دعا، او را کرده دارد و بعضی از اولیای
 که اگر تو انگری و فی در وقت حاجات و نیوی است لابد در انقطاع جمیع حاجات
 غنی گشته و تو انگری بیشتر باشد در انقطاع کلی صورت نموده و الا انبارفت از
 عالم کون و فساد و هر آینه دنیا، دانی سبب فاقه و فقر آدمی زاد و پست است تعبیر

حضرت است و موت بحقیقت سبب کمال انسان و هر که از کمال غفلت کرده اند
از ان طایفه تواند بود که والدین شکر و انعم بر او صادق بود و هر که موت را
مکروه دارد و او را که از دنیا فرج کنند مانند بنده باشد که بگفتن
تا بر پیشانی او چشم چراغ اعیان و یافتن بود و بعد از ان او را مقید و ماسور
موت و مسموم پیش خداوند بر ملا بر بی فرق و تفاوت و بیوت و تفاوت
میان بین که خواجا را بخواند که شش بر او مان و انقیاد و امتثال در او
طوفا و درجه طایفه حضرت که میند و پیش او شتاب و میان بنده که زیر پای
بر عیان و طغیان محمول و مظلوم و بیستش بر قرار و احقاق محمول و مقصور باشد
که تو را وضو آدرامش خواجا برید و عاقل را حق آنکه بپوشد و کرموت یا
نواسط آنکه در کرم و تقصیری مستعملی قرب اهل تو اید بود و عالی سبب حصول
سرنوع فایده باشد اول قناعت به آنچه از ان مطلق است از تقدیر فرموده بود
و دیگر صبر در تقصیر تو بپسیم فرج و نشاط و در جوار حق مجاز و بیست
رسول صلوات الله و پس از علیه میفرماید که اگر و اسمن ذکر و دم اللذات فایده
ما احدی شیخ الاوس علیه و لانی سواد الاضیق علیه و گفته اند که ذکر موت مستطاب
طوفا و مقبول اهل موجب کف از زود و منی است و سوسلت و موان مصایب را
حامل و میان نبی آدم و طغیان عیال و الطه اند حق جمله **کتابت** و از حکما سائیان
و آثار و اخبار سالکان با زانند که پادشاهی بود و کار و از ارکان دولت
و ایمان ملک و وزیران تقسیم بود که گفته اند و لطیفه اختر گفته اند که زمان آنجا
مشم و اندوه چون در آن نظر کنند فرغان کرد و گاه اسپتیا فرج و بطور
پیش دیده و اعتبار آور و مضموم و مضموم شوا این بعد از آنکه در تقصیر انگیزی

ما فرقی

ساختند و بر کین آن نوشند که ان ذلک لایدوم و بعد از ان هر گاه که کین
کشتی چون آن نقش را بر خواندی اند و زوال نبی و چون فرج سبب
شدی از آن نظر آوردی فرج زایل شدی و اصداء علم و تصویب **باب**
تفصیل افضل چهارم در بیان سرور و فرج و سرور و انشراح نفس و انشراح قلب
بندگی که عاقل و اجلا در آن طایفه صدری تصور باشد و این بی تقیید و شرط
تواند بود که خوف و استتار را از زوال آن نباشد **سرور** کمال لایدم
بسیار و کل سرور لایدم و حقیر و فر و دروغ و غیر و مقیسات آن جهانی انیمو صورت
نیز در فرج انشراح صدر است و بذات عاقل فی استیجاب راجع و این مقیسات
در لذات دنی بدنی محض و بنابرین قاعده از خود پس میفرماید لکیلا تسوا
علی ما فاکم و لا تقرحوا بما انکم **سرور** فلانک نظر اخاذ اجمی اقلبت فلانک مجزاعا
هی دولت و فرج داعی است بجا نب نشاط و نشاط بسوی فرج و فرج داعی است
و اثر سرور بطور بیشتر معانی در احداث و عیان است بطور یک غلبه
قدر استیلا و غلبت بر دلها ایشان و حق جل شانز در کتابت که در حیث قال و فرج
بالجوه و دنیا و قال ان الله لا یحب الفریین و قال ذلک با کتم تقرحون فی الالباب
تقرحون با کتم تقرحون و قال کل من سب بالایسیم فرعون ذلت فرج میفرماید
تفسیر فرج سرور کرده اند و سرور را فرج خوانده اند این تفسیر نسبت به طایفه
تواند بود که از تحقیق معنویات این هر دو امر فایده شدند و میان مفهوم
فرق کنند و هر یک را بصورت آن دیگر تصور کنند و از جهت گفته اند که هر که
سرور بخواج از خود طلب کند آنرا در نیابد **بجستیم از فضل چهارم**
در غرض و توبه ذنب مجرم را یا اگر در عقابین معقوبات عبادت و خطای

ما فرقی

یا غایب و پستتر باشد از آنکه او را کوشال بر او اندت و سعادت و سعادتی که از
 او را در حالت تواند بود یا بر بر بر و مصر بود و قدم از سلوک سنج امر از
 تنه یا بر غیره قریب ساحت در ذیل تقدیرات من اعتبار زنده افکار طریق امر از
 در بعضی حالت تجانی از بر بر بر بر تو و داشته اند و تجا و زاز بود افعال
 از حسی چشم و تخم کارم افعال شمرده و اذ استحقاق و الا ساد مقرر و فاقد
 ان ثوابک اوسع شخصی از یکم شنید که گفت که امر از بر بر بر با مقتدا و اسد
 ذیل معانات بر ان اولیست پرسید که چگونه کفایت فضل کی که معنوا مقبول نماید
 از چون فضل کی تواند بود که معنوا از معنی حاصل نماید و معنوا از برین سخن گفته
 بر بر با هم که از امر از عقل و عاری بود اندک سهوی شاید انکاشت و معنوا
 زیادت فضل نباشد نسبت با امر از که بر ارتکاب بر
 بر هم علی العظای عظیم بود و فضل انکیس که معنوا از جنین بر می کند که نسبت بر قصد
 ارتکاب آن نمود و باشد شریفتر نماید هر چند که در هر نزد تو زنده است
 زید که نمی گذر کند اسم قبل معنوا برین مایه که قدر ان تر مذک فیما قال
 فقد اطلق من برینیک خاطر و قد اطلق من بعضیک استرا انما اگر بر اقتدا
 چه و حیما از عقل و افعال از ذکر در خویش و در تحقیقت اظها را بر می نماید که
 کنه و خود را معنوا بر جسیع اعداد بر قسم اقسام یافته یا معنوا که بر بر بر
 نمودم یا که سبب ارتکاب این افعال تقدیر بود و تحقیقت برین بها ز خود را
 از بر بر بر مان و دایره کند که ان بر دن می آورد یا که بر این فعل از بر
 پیوست و بر کردم و بر بعد ارتکاب جنین امری بختر و اجتناب نماید و پیشین
 سعادت و مر اجعت تخم **نیت** عذر بر آنرا که خطای بر سید که اثر از آن مذکری می

بسم الله که اگر کار آن بر می کند و نسبتی که می بود و باشد با مارات و قریب
 نماید بر برای الساجر باشد و اگر ترک بر هم کرد و بعد از ان شارع خود پس
 عقاب و تعاقب از ذکر م شمارند **سختی** معانی و مکن من فعل فیض الیها و فصل الکلام
 و اگر بجز و ذنب خویش اقرار کند و بدان معرفت شود و سبب معنوا باشد
 و کرم و در دست اقتضا و استعدا آن نماید که سزاهاش و پرده معنواست
 بر معنواست و منزلات اقدام او پر شد **سختی** و ان اساسی لیکن کفایتی بر
 زنده صغیر و معنوا ان بواسطه که سبب اقرار بر هم و اعتراف به جنب حسی یعنی بر
 شان معنای و قبل معرفت قابل فیض المعنوا و از من ذنب لم تنک بلا اقرار
 حتی اخذ من بر جایک رقیقا معنی آن باشد که از ذنوب کی که در زمانه که بر
 بر قرار نماید تا از امید بر توفیق که بر دن واقف تواند بود اعداد نماید و اگر
 گوید که این برید از من بعد پیوسته و از ان بر جمع نمود و فیما بعد بر ان اقدام
 و کفر و تجنب از امثال ان از قبیل فرایض و واجبات شرم این معنی صحت تو بر
 بود **نیت** کنه آید بنابر انی رشتن ان چه عذر آید از این و اوستان
 خرد را می بند چشم را خواب کند را عذر شود به عذر آب چشم از این کنایه را که
 که در کمال دیگر که در ان هرگز کند دم و هر که بر قسم ان نیت بر قوم باشد و نسبت بر دی
 موسم حق آن بود که در قبول توبت اتمه انصرت یاری خواست نماید و توبت را
 شرایط فرض و نقل است فرض توبت است که ترک اقدام بر کند و از انجا در
 در اجعت به ان تجت و کفر نماید و شرایط نقل آتف و مقف است بر سوا الف
 و اسام و استعفا از برای ان و ترک بعضی از معاصات جز عفا با آنچه از عصیان
 و میا پیشتر است که مذنب تائب را چون توب کند او را از بر بر بر که از

و آنم جاری بشه ضیعت بود اول آنکه چون میوب و ذوبت را بیاورد
 و مجازی استخوان و بجز بنامید و مدخل شیطان در عروق می آید بشناسد
 طریق اثر از نیکوتر اند و تسبیح و تحفظ تر بشکلی که گفته که فلان شخص
 نمی شناسد جدا جدا که سزاوارست که در آن افتد و در آن بستل که در
 آنکه ذنب قیام را احتیاج فخری بر دل غلبه و استیلا بد و بد که در بعضی
 فزاین و سگ فزاین و آنکه موجب خلاص و نجات او کرد و او پیش قدم
 نمود و باشد هر آینه نفس خود را بجا کند و بافعال او خود را در شش نماید
 خدمت بنده عامی بر ملک که بر او برود آمده باشد بعد از آن عمل و عمل
 و متفعل در استغفار و استغفار در آید تا از بر علم او جان و روحانی نماید
 چگونه مانند خدمت بنده تو آید بود که بطاعت و مطاوعت خود را شش کند
 ای توبه و کفایت کاران امیدوارند و اران از بنده اگر کند نراید لطف
 تو کی نماید سر تا پای همه کما هست لیکن تو قدر خواست و بر روی حکایت من است
 این الذین احب الی من اجل اسمی سیدم آنکه تا دیب بجز روزگار است
 و هر دو شرط ایام را در شید و غیره و شرف و لغع و فر و عود و در آن
 و بر هر دو طوطی و مصیبت بر کند شده هر آینه در آن رفیق بر کنایه کاران
 باشد و از راه ایشان موافق تر بود و صلوات بر است ایشان و در آید
 حاصل بود از آنکس که فلن او آن بود که در تب امریت خارج از طبیعت انسانی
 و نفس خویش عیب باشد و در دیگران عیب آورد و از نجات کی از سخا که بر با
 علی هدایت اسلام گفتی که من لم یعرف قلعه الکفر نفس من بعین فقه نور الایمان و الله اعلم
 بالصواب **باب ششم از فصل چهارم در علم و معرفت علم عبارت است از آنکه**

فعل

تفسیر از پنج ان غضب و ثوران قوت حیثیت و تکلم انسان آن از تصامع حیات و اول
 از تو قد نایر آن قوت و چون علم تا شرف عقلیت و از عقل انکساک آن شش
 معین است از هر قوتی از او قوتی عقلی که بفعل آید و بطیور شود و **شهر** و کتب
 علمی که کل مشتمل بر الحاصل الاخیر حد و صاحب **پیست** همه بر بار می کن و
 را پس از اول دور کن که گری و کاستی سر مردی بر دباری بود و پس که
 بخواری بود و بر آید و غرامی در دست کفار بر سپیل تقب می نماید ام تا علم
 بهند او هر که که استعمل الفظ علم در صفات باری از آنکه شند مراد غایه و عمل
 بمقتضا آن بود که عبارت از لغو است از افعال انسانی که عارض کرد دست
 از در خواست از آن جهت که ذات نسیز و زانی از عرض افعالات مطلقا
 و بر است و علم انسانی از آن صفت کمال آید که جمیع جوارح از پنج ان غضب
 و تصامع و طوار ثوران قوت حیثیت منوع باشد مثلا دست از بطش مقید بود
 از شش و سمع از استماع بذات کلام و چشم از حصول **نظر** از داشت بود
 ان تو و عیشیه و با علم سدا بالشرع و استشم فاعلم خیر فان معین من الجهل الان
 شمس من علم او نزدیک ترین فاعلم از الفاظ که در خدمت علم استعمال رو و تدبری
 نماید که مفهوم آن شوریدگیست و صفو و صفی صورت و نظره و طرح علم از در
 وجود و مفهوم نزدیک موافقه و ضابط است و صفی ترک توبیت که عبارت از شش
 و کوشش باشد و اشتقاق الصفح من تجار الصفح التي اثبت فیها ذنوبه
 عراض بصفح الودع من التفت الی ما کان منه و صفی چون بر وجه واجب بود
 محو و باشد **شهر** و او مدتی حتی اذ ان کنتی بصفت و صفی الی کعبین جمیل
 و از اینجاست حق سبحان و تعالی میفرماید که فاصف الصفح الجمیل و تحقیق تفسیر

جیل آن میاید و تحریص و بشت برین سخن میزند **قال** علم سلطان زواله **الغیظ**
 و العاقبت من الناس دم امرکم و عفو کرد و **قال** غرض قایل و لیسوا **و** **عفو**
 و قال هر بر باز و اعد منضم و اصبح ان الله یحب من یصل و من یصل
 اصبح و عفو یا در مقابل و موازاة اسالی تو از بود که معانی مخصوص باشد
 ملی تعدی از معانی پست او باشد **قال** هم عرض او نمود و این هم عفو است
 بر حسن و پست و او باشد از انکت من العلم و الجمل فاعدا غیرت یا شیت **قال**
 افضل یا در حد و از آن سبانی بود که باید شرح یا بطایفه از بی اوم باشد و این
 اسات یا ادنی شبیه باشد ملی اگر در ان ادنی شبیه باشد عفو از ان **و** **عفو**
 سلطان تو از بود که **قال** ان الله یحب من یصل و من یصل و با شهادت و اگر
 میباید شهنشور مکر و دلا و از عفو تو از بود و از جهت حق سبحانه و تعالی
 فرموده که و لا تعلم کما را فانی دین است ان **قال** تو شین با عفو الیوم الا ان
 معاتب انکه در اشقام با عاقبت بلوق سبیت نبرد و بستم تو نشود و مکه تا
 استیلا سلطان غضب و عفو تو جمعیت زوال و انقضایا بیسیج تا و این
 معاقبت جوار و رحمت نه در استیج و سبب اقدام بر ما و اجمی کرد و در
 سبب منت جاری کشد که موک و سلاطین اصل نام و حرار و ارباب ذنوب و
 مجوس پس ممنوع دارند تا در فانی الحال و تصامیم مقابل نظر بر جریه ایشان اند
 و اول و تعقیب در ذنوب مجرمان و اجمی شتا حتمه بعد از احوال و نظر کنند
 و بعد از ان غریمت معاقبت در باره مذنبان با مفسار سانه **قال** **و** **عفو**
 علیه السلام در عربی از عو ب شخصی را پنداخت و بر سینه او نوشت تا او را
 بقتل آوردی موی برخواست و او را در کرد و تا بر میان اعدا رفت از

عفو

ایمعی کرد و نکفت در حالت از حسن نقشه ارباب ق بر روی من انداخت تو
 قضی از ان تا ششده و از ان اندیشیدم که قتل او غضب من باشد بدان و اسل
 ترک اولی نمود و بنا برین معنی گفتند چنان سز که سلطان در تقدیم ابواب
 شارع تا غیر و تراجمی نماید عفو تو ت حمت و عفت غضب تقصی شود و است
 در حکم غایت میگو کاران و پسندید و کرد و در ان از لوازم نمود و است
 تانی و عفت و تعفت در آنچه عادت شده باشد نامت شامه در آنچه
 اگر خواهد و در تعقیب حکمات اصل اسارت با حسان و عفو سارت و پست
 و عواخوانان بطاعت ممکن است و در اینجا را کند رقیب تو پس با زرسید و کرد
 پیش او آوردند و مکرست و عفو و انما ض و عفو و اعضا در باره او
 داشت کی از جهاد او گفت ای پادشاه اگر بجای تو من بودی این مذنب را
 قتل میساختم در جواب فرمود که چون تو بجای من و من بجای تو میساختم لا بد قتل
 داشتیم و هم اسکندر بر بعضی اصحاب و متعلقان خود رسید که عفت و کشف
 او اشغال داشتند بعضی از همان گفتند اگر در باره چنین مرد عفو تو
 مالش تو را و عیب و تقصیر تقصیر میباید اولی باشد تا من بعد بر مثال این
 اقدام جایز نشود و همان کسکش را باز کشید و داشته تو ایم کلون ساز عفت
 سکوت مقید کرد اند در جواب گفت اگر نمی بودی حق ایشان جوار و رحمت
 زبان ایشان را در قیاب من و عذرشان در ان با کبش و در باشد و بر جمله
 عفو خوشتر از لذت عفو تو و تسبیح است فان کنت تزوجانی العفو ترا
 فلان زبون عند العاف و فی الامر بانوا پسله که عفو تو لاق لذت عفو باشد
 و لذت مذامت لاق لذت بترید عفت غضب و تسبیح تو ت حمت و عفو تو

تیرین و خسیس ترین حالات ارباب قدرت است و آن طریقی از مزاج غلبه
 که رضا بدان بود میان او و عالم جبرجانی لایق و مانع نباشد باید که طریقی
 پرورد اشقام شمار حال خویش سازد **تیسیم** و این معنی بواسطه آنست که
 مطهرت را در امتبار میکنند و از خالق اول مائل است و ششمش در حال غلبه
 مجرم نماید و از مبداء ان ذاهل حضرت عزت جل ذکره بقول لطیف برین معنی
 مفرغ باریست قال هم ایستخیرت سلما تمیج مجازا می را با ساه تم اساه فرموده است
 و قال غنم نرن اعدی علیکم فاعدوا علیه نزل اعدی علیکم و درین مقام تمیج
 باعدی معنی فرموده و تاسع و سیزدهم بود با کلمه مجازی اعدی باعدی ترقی
 قام حاصل دارد و سیزدهم عقوبات در آزار هر یک که با فعل ظاهر باشد
 سخن معنی از غلک است که حکم بر اجساد دارد و نیز همایر و قتل از طوایر می کشند
 از سزایر و لایه بر فرین که مابری سالم داشته باشند و در آن بود که کل جرایز
 و احتمال مراد او نماید و زود قدم و در راه سعادت و سعادت او نهند و آن
 که شاید بود که از شخصی مضمون و صدور چون در دنیا و پس بید باشد و
 اولدت پذیرد و طریقی مستقیم بود امتداع علم با صواب **باب دهم فصل**
در ثوران قوت مغنیه و فضیلت علم مغنیه در بی آدم اگر چه استعمال با در ثوران
 اشکامات و انسان در توت و تاج نایر مغنیه مختلف اند بعضی مغنی اند که از
 بر پاری و درخ خوانند که برست و تود و نمود پذیرد و بعضی بر مثال مغنی اند که با
 و ثبت استعمال و انطفا نماید و بعضی سرین الوت و علی الخود و فرزند یکس
 آن و این نوع پستود و سراسر و آدم که بزوال حیات و فقدان غیرت افضای
 اشکاماید و اختلاف آدمی زاد در ثوران نیزان قوت مغنی کای کج از بر بود

بود و کای کج عادت انجیب مزاج چنانکه طایفه را که اصل مزاج عاریست
 غضب زیادت بود و بعضی را که طبیعت کجاست یعنی بود غضب کمتر باشد انجیب
 عادت چنانکه چینی مغز و معنای و کجوان باشند و آن معتبر است بدولت همین
 ولین و بعضی اند که عادت بطش و انزعاج دارند و دانی چیزی که عادت
 کرد و گرم و تیز شوند مانند کباب که با حساب اندک صورتی با نکتست پیش از آنکه
 بدانند که چست **پیت** چنین در پستان زویکی بریزد که از خوبی بدو که غیر بر
 زنده ی شامانی آرد و بیاورد و پستان تخم شندی کما که تیزی زکا سپسند
 سپسند که تیزی کند بود و نیز با درد در دل مرد شد چو تیی که کرد و زنگار
 کند و زود چشم ترین آدمی را و نوان و جیان باشند و چو شامی را پشتر
 و اشج آدمی زاد و افضل ایشان کجک باشد و عوی تر از آنست که کلمه غنط مانع
 چشم فرود خود **شهر** بروی زول دور که چشم و کین همان کجک جوانی همین
 جل شامی نماید و اکا طین القیط و العا یون القاس و این فرود را از کجک
 در فرود و رسول علیه السلام میفرماید چو را که پس کی بر میداشند الا غیر کم
 باشد کم ملک مغنیه غضب **بیست** سردی بود خیره آتش تون نیز اندر آرد
 کونتن بود یا پیشانت که آتش خشم است مضطراب یا بد و افروخته شود چون دل
 از آن تیز کرد و غمیان پذیرد و شرابین و دماغ را از دغان غلظت مغز
 طالعقل بدان تا باشد و ضعیف کرد و چنانچه عاری چون از نیمه سوزند مملوک و در با
 آتش و دود در آن چمد علامت آن آواز است که از سینه بر آید و علاج آن
 معصب بود و اطفا آن معتد و مستقر و هر چه تیز و یکسان برود تا بدان اطفا
 کنند و در آید و قوت احتراق و اشتعال کرد و چنان مغز چون آتش غضب

مشتعل و متوقد شود و دیده در شکر و پوشیده کرد و در صبح او از انقباض
 مویض مجرب شود و چند آنچه بویض و نصیحت اطفا نماید بر غضب نماید موافق
 ضایح مانده و توت در استعمال نران فیض کرده و گفته اند که با عین سکوید که چند
 این ادم را علاج کرده اند عاقبت تکام تاج نران فیض و غضب را علاج فرمودند
 کرد و آن سبب که چون تخم او استیلا یا بد آنچه بوی غایب و او را در آن
 مامور کرد از انقباض و من نماید و بدان عمل کند که رضا من بدان مضمون باشد و گفته
 که غضب چون یک ساعت و ای بسا که بواسطه اشتقاق حرارت قلب قلب
 نفس مودی کرد و حرارت غریزی جهت دفع مایه یک دفعه در حرکت آید و
 روح حیوانی منجمه شود که دل استغالی کند از او و شاید بود که سبب مدوش
 امراض موجب شود که بخت نفس انقباض نماید و اسباب غضب جبار است و آنجا
 در او علاج و مزاج و کبر و استهز و غیظ و طلب آنچه در آن تانیس و تانیس می شود
 کرده و شهور استقام و حق که غضب کرد او بر آید که تا بل و تدریج و توفیق
 نقش کرد آب شامه که کلس که از و تکلیف شد و فرود منزلت و سخت و غیره
 از ششم و کینه او خود را نماند که بر چنین کسی است طاعت و جوی ندارد و بیکان
 که چون نوران نماید و قلب اطفا یا به اشتقام از و کلمات و اگر چنانچه غضب کسی
 بود که با و اشتقام از و منند و مسدود باشد در آتش غضب خود را موعظت
 و طیار با عقل و کیمیاست باشد بلکه واجب آن تواند بود که بر صفاست
 اقتضای و احتیاط نماید تا آن زمان که او را ممکن توفیق نفسی و اشتقام حاصل
 بعد از آن آنچه واجب باشد بتعمیر رساند و یکی از حکما در آنجا توضیح می گوید که
 غضب را مسدود باید داشت تا غضب نایره و مایه فیض در دم و علم انقباض نماید

اطفای آن پیش از آنکه در آن زمان دارد از آنجست که چون اشتغالی با اطفای آن
 بصورت میسر کرده و پادشاهی کجی را گفت مراجع باید کرد تا غضب برین استیلا
 چندین و زمان اختیاری را از قبضه اقتدار بر سر بیستمانه و بر فرود من که که خدا
 بدان است و عمل و مقدار عالم منصف من کمن تدریس و اصابت رای او است
 بناید جواب داد که بداند سر بخورد و فراشدی که مصلح با شی مصلح و خدمت کنی
 نگویند و تحمل نمایی نه از تو تحمل کنند و اگر مستحق باشی بر آنکه حق بل باشد تا نظر
 و در اکتب احوال تو است این را اگر پیش چشم داری غضب بر تو سپستولی کرد
 و اگر بر سبیل ذرت زمانه هر شود اندک باشد و اندام با بصواب
باب یازدهم از فصل چهارم در بیان غیرت و خواص غیرتوران توت
 از برای حمایت محرم و اکثر مجال و مواقع مله غیرت در نوان باشد و از برای
 این توت را در ایشان ابداع و اختراع بر صیانت لفظ و حفظ انان با غیرت
 و بنا برین معنی گفته که در امشی که از بد عمل و علی در امر خود و آن آن فرقه غیرت
 فرسود باشد در مراجع نوان آن زهر صیانت نفس و پسر مهارت
 احداث نموده و غیرت را اعم از بیغی افعی در هر صیانت آن بر بی آدمی
 و لازم تواند بود در سیاست مذکور که عبارت از تدریس بی و منتری و نیست
 استیلا نموده اند و نظر بر این صورت گفته اند که آنست که مطلقا که غیرت
 ذنب مرد است از زن بلکه ذنب است از آنچه بوی اختصاص داشت باشد و گفته
 که غیرت و بیستیم و کف ظلم و بیستیم است از مضعف و مکروه و داشتن نفعی که غیر
 سپستی آن نعت را حاصل باشد غیرت خوانده اند و هر چه غیرت توتی از توتی
 انانیت و واجب و لازم که در جیب طوائف و امم موجود باشد بحقیقت

عرب بسیار است که ثنی که بغایت رسیده و بنهایت انجامیده و بعضی که بر آفریده
 کجا نماندند در آید یا القبا بایشان نماید فعل او را مرمت و دمار و جوارش
 اند **سدر** آن قلع الدلو بالو العزیمه و بالو الطیب المستحسب کما جمعی را
 که در وحیات و موام انفعی مراعات نموده اند و غیره او را و غیره او را و غیره او را
 و بعضی را که تصفی غیرت باشد خلیفه خوانده و گویند که اخطی فلان ای قضیبی
 الذی انار منی قوت الحفظ **سدر** و القام بنوی محسن هذا الخلیفه ان لو شایا
 قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم السعدیور وانا افرس و امانه افرس **سدر**
دوازدهم فصل چهارم در غیبت و منافقت و حسد کما جمعی را
 مشاهده کنند سبب چیزی که بغیری و اصل شود و قسای آن بود که مثل آن نماند
 حاصل باشد اثر غیبت خوانند و هرگاه که با آن سنی منعم باشد و را که مثل آن
 متصل و متعلق شود از غیرات یا با نوق از آن سنی منعم باشد اثر غیبت که سبب
 بنیده و پست شود باشد و اگر با آن حالت تنبی زوال چیزی باشد از آنکه سبب
 آن چیز بودی استحقاق زوال آن حسد باشد پس حسد جارت از قسای زوال
 بود از چیزی که سنی آن نماند **سدر** اعطیت کل القسین من بغی الرضا الاطوفی
 اصافی لان فی دنیا الی طه الا بطا بر نومه الرحمن و شاید بود که با تنبی سنی دراز است
 آن نماند مشغوع بود و عاقد تا ممنت نفسی تواند بود که در ازاله نماند
 سنی چون بودی که طالب آن نماند بود یا نظر بر حصول آن نماند و از برای
 سوزن نماند که حسد و ال نعم در باب استحقاق را بر خود نوعی نماند
 و از حسد که فیما فیخصت بر ان العی پس فی مثلها الحد و قال النبی صلی الله علیه و آله
 المؤمن غیظ و المنافق یحید و رینو لاسبب انحصار غیظ بهل شتمت و غیظ فرمود

قال

قال الله تعالی و فی ذلک فیما من التسانون بر تحریص و تحریف ما بر تنبش
 نمود و جرمش بر طلب محاسن اعمال و صفات است بعد از رسول علیه السلام
 همینکه باید شد لایحی امنا احد الطن و الطیره و الحید و سا جزیم و الحیج ذلک
 فاذا طقت فلا تحق فامض الا شین و اذا حسدت فلا تبغ معنی سخن سوم آنکه چون
 نمی تو رسد از آنچه فری یافتد باشد از خبرات طالب ازاله و ساهی درازا
 آن باشد و باید شناخت که حسد اقصی غایت نماند و قصوی نهایت نماند
 بدان سبب که بخیل مال خود دنیا را بر اصلحت خویش و حسد و بخل مال حق
 سجاز و تعالی بکند و از آنجست گفته اند که عاقد بخل بخیری که مالک بران
 می در زد و حسد از وجهی عالم تر بر جسیع عالمان است بواسطه آنکه بخل بخیر
 میکند و ازاله حال او و ظلم بر پروردگار خود میکند و آنچه در باره
 تقدیر فرموده است و از کلمات و نشور است که حسد و حرص و دور کردن
 جسیع ذنوب و آثام را و آنچه در دنیا المیسر و آدم ازین هر دو منفی بوده
 بر آدم حسد آمد و اغوا و اضلال او کرد و تا بر بصیصت اقدام نمود و بر تق دانی
 لغمی الی یوم الدین مرقوم شد و آدم را حرص بران داشت و شره بران
 کاشت تا از آنچه او را از ان می کرد و بودند تا و نمود و بدان سبب
 از نشت افراج نمودند هر آینه حسد و حرص دو درخت اند که سایر درختها را
 و اجتناب نمایند و هر که در قطع اسباب و قلع اصول این دو درخت است که
 عاجلا و آجلا خلاص باید و گفته اند که حسد در قول علیه السلام حیث قال
 لاحد الانی ربمین جعل الله الله لا یغفل فی حق و جعل الله الله لکل نفسیها
 مراد غیظ است از آنجست که اتمه و سبب صدی که دیگری را حاصل باشد و از

بی برود و بنا برین معنی برود با و لا و خویش که نیکوترین بر فلان حسنیست که
فلان بر تو نیکتر بود و تو نیکتر از منی یعنی آن که عاری که حالت او در امور حق و عدالت
باشد و بحقیقت مقصود ضبط است و باید دانست که حد فروع از انواع حاکمیت است
پان سبک انعام با آنچه با اهل استحقاق رساند و برسد مقصود اتمام است
بر آنچه با اهل حق و مندرسد و حال بر آنچه حق رسد و آنچه با اهل عدالت رسد
قیاس پس کسب نیست با حدود و نافع تر و سودمند تر از آن تواند بود که بغیر حق مردم
چکار با حد رسد تمام شد و انعام با عدالت **فصل پنجم در عدالت**
و محبت و بغض باب اول از فضل محبت در عدالت
و فضیلت آن **پنجم** عدالت صفتی است یعنی صفتی
و عدالت لغظت موضوع با زاده امری که مقتضی میسازد است باشد و از
استعمال نماید الا باعتبار و امانت و عدالت در تقارن اگر کسب قوت
اعتبار کند میسوزد و در بی آدم که بران سادات طلبند که آن صفت دوست
و اگر کسب فعل مجرب دارند آن عقلی قیام است بر استوار آن صفت نیست
و صفت بر و خراسر بعد از آنست مقصود آنست باشد که در افعال است
بر نهایت اتق و استقامت و بی آدم در کوی فعل عدالت تمام فضیلت بود چون
میست باشد که متعالی از آنست آرد و در شایه بود که فعل عدالت از آدمی را در
طنور یا در بدان مدوح کرده و چنانچه تمام با قاطع نماید و فرض او را بود با عقل
بهری از اعراض و تنوی که پست می بود و صفتی باشد بوی یا خوف و هر چه
مستطیل و عدالت را تا در همه فضایل خوانند و از آنست که در فضیلت
از آن خارج باشد **پنجم** هر گوی عدل بین دول باشد است هر گویا داد و نمک

پایه

پایه دست ملک و دین را درین جهان و در آن عدل و دوست روی نشانی
و تا در اکل فضایل که از آنست که صاحب از آنست بر استوار که در نفس خود
باشد **سوم** یا بهیاب ایل من ضایع استدی فی نهیها می العدل و قیام الهی فعل الهی
شما می و عدالت میزان العیبت بر اجمیع نملات و بدان امور عالم کون در
تمام کرد و قال الله تعالی انما الله الذی نزل الكتاب بالحق و المیزان و تورا و السوا
رفضا و وضع المیزان و تغییر از عدالت میزان نمود و اند ما نواسط که میزان
انما عدالت و ظاهرتین افعال عدالت عادت می نازد و قال الله تعالی
بالعدل قامت السموات و الارض انعمی قویج است بدانکه بعضی از افعال
و اصول آن بر وجه مخصوص که موجود است زاید یا ناقص بودی بدین معنی نظام
معین نظام یافتنی **پنجم** عدل کن زانکه در ولایت دل در پیبری زنده عادل
در شبانی جو عدل کرد و عظیم داد و سپهرش که گریه مملو اگر قیام کرد و در وسط نظام
عالم علوی استقرار یا قیام که یکم بودی تا شجرات در عالم سطحی بعد از
ترسیدی و اگر بر کف سیوم بودی حرارت زیادت از حد استیجاب بود
و غیر و نقش از فضایل عدالت که جو در آنست مقایمان واقع است
عدل تمام نشود و اگر طایفه از خصوص و قطع الطريق با یکدیگر شرطی چند کنند و در
توان عدالت شرط نمایند و محامات جانب عدالت در آن شرطی چند
ایشان در آن فعل هیچ تاویل متوقف و ششم نشود و از فضل عدل که گوی
که نام عدل سبع اور سد چون نازل بود و از آن تقدایا به و از استماع عدل
یعنی جو در وضع متالم کرده و از نجات جایه دستم که از غیر عدل غیری است
یاست به و کند پندیده و سخن دارند و گفته اند که عدل خوف از حق تعالی نازد

یعنی از جهت عدالت عادل را خوبی نباشد الا آن اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
 یخزون غیر همین توجیه است و چون عدالت مستوی و مستحسن است لاجرم
 نفوس از هر چه نه بر نظم مستقیم و نه قویم در عالم ترکیب یا قهر تمام و شتر نیستند
 بنا برین معنی هیچ دعوی و امثال آن مکرر است و بدان تمام نموده اند و سزا
 داشته و چون مساوات مطلوب و مقصود است ایرادها بر افعال و اطراف
 روح ایجاب فرود است و انصاف و سطر را فرود آورد و بحقیقت تعالی
 اقتدا بر همین فرموده اند که در هر طرف که نقش کنند در مقابل آن با مساوات
 مری باشد نقشی دیگر کشند و آنرا جواب ده خوانند تا نقش معوج نماید و عدالت
 و مساوات و اطراف آن جوهر و جوهر روح از حد وسط یا بیرون است که از اول
شهرالان عا و القدر بملکه عدالت ان جان را در المرسوم عدوان ان الامت
 خیس و بی گناهان تر و ان عدالت الفضل نقصان یا نقصان که تعریف باشد
 و بنا برین خطا و جور را چون عدل و صواب با انصاف است و مندر بران قیاس کشند
 حکم خطا نیستیم داشته باشد که از غیر نهایت بیرون رود و عدل و صواب حکم
 مستقیم که از غیر تنهایی بود و ادراک عدالت موجب تعارض است و بواسطه
 این معنی رسول علیه السلام فرمود که استقیما دلین یحییوا و ایزد فرما عدالت
 صحیفه بر حقیقت قابل عمل باشد و اوصی کل شیء عدالت است بدانکه ایزد تعالی را
 استحقاق و تحقق عدالت و صواب در جمیع اشیاء حاصل است و بعضی صواب و کفایت
 که رسول صلوات الله و پسلا علیه را در خواب دیدم و سوال کردم که یا رسول
 الله فرموده که شیتنی سورتمو و او آنها چه چیز در سوره تمود که شیتنی
 رسالت فرموده در جواب فرمود که ما شیتنی کما امرت و چون وصول بعد از شیتنی

عالم

عالم آن چون بجهت وسیع خود تخری و توحی آن نماید و اگر نیز خطا کند معذور بگردد
 باشد و کذا لک قال علیا السلام من اجتهد فخطا فله اجر من اجتهد فامتنع
 فله اجران **باب دوم از فصل پنجم در انواع عدالت و آنچه**
استحقاق عدالت در آن گنند عدالت بر دو قسم تقسیم می شود
 مطلق که فعلی است و چنانکه آن نماید و بتغایر از آن تغییر و تبدل نشود و منسوخ نگردد
 و در هیچ حال بجز را نقصان نیابد مانند جسد انسان که کف و شمع از دست
 از کف که کف و شمع از او غیر نیاید و عدل عقیده عدل شرعی و معنوی است و شایسته
 بود که در بعضی اوقات و از آن منسوخ شود و آن در مقابل و از استواری آن
 واقع مانند احوال قصاص و این چنین است و از احوال اول رتبه داد و از این نوع کفر
 بعضی احوال و از رتبه بجز موصوفت کرد و هیچ باشد قال الله تعالی و غیر استیجاب
 معنی اگر سینه ثانی ز بسوق سینه سینه بودی محض سینه توانستی بود که قال الله
 فان تخر و امننا فانما نسویمک کما تشرعون و منظر نوع اول و اعتبار بدان معنی
 مستحکم آنست که عدل بجز عقلیت و باستمرار نوع ثانی گفته که شریعت و
 این بحث آنکه مدعی منقول آنست که حسن و قبح عقلیت ز شرعی و مذمب است
 آنکه شریعت عقلی و حنیفه را ندی آنکه مدعی حسن و قبح عقلی آنکه مدعیان شرع
 و بر وجه شرع مجسده عدالت است و حقایق عدالت بدان توان شناخت و اگر
 کنند که شرع از قضا یا بدیادان نمودی کرد که اصلا عدالت در غیبات و در
 دکلیات افعال علی الحقیقه نباشد و عدالت محم و آنست که منبری بر یا و سمود
 در مست نباشد بلکه تخری توحی عدالت از برای حق بود و انصاف آن بجهت
 نماید **بیت** حکمت از عدل است و پایداری کار تو از عدل بگیرد و قرآن در حق صورت است

کتابی آدم بر سپید وجود و تخم بان استمال عدل کند اول میان او و حق سبحانه و تعالی
 در معرفت الهی و احکام از خود عاقل شود دوم میان او و نفس او در آنکه جوهر
 مطیع و مشق و عقل کرد و از بنا برین کلمه آنکه عادل ترین برود است
 که انصاف عقل خود از موافقت با تدبیر سیوم میان او و اسلاف او
 انفا و وصایای ایشان و دعا از برای ایشان و چهارم میان او و میان معلمان
 او ادا حقوق و انصاف در تعامل از بیجا بیعت و مقارفات و معاوضات و
 غیره است و اشتراک نیست و اشتراک آن بر طریق حکم و اینغی و لطیف و لاد و حکام
 تواند بود و عفا این **حجت** هر گاه هر مسلمان بدست خویش در روز جزا
 با بیخ و مورساز که رشو و بک و واری و پای و در کوشش کن چنان بود که
 ملک پدید آید و او حکم عادل در دنیا که ز اول کتاب الله الهی لا اله الا الله
 من بین بید و لا شریک و دوم عالم بحجاب الهی و اوجبارت از هر الهی عدل است
 نافرمانی ز رویسم که اعتبار بدان میکند در مقابل و عالی ترین نافرمانی بود
 آن بخت زویسم دنیا راست و دنیا را زویسم منزلت و مکان نیست حکم دارد
 از وجهی ساد مسد و نازل منزلت است نسبت با حکم و اینغی از آن بود
 که تین پس اعمال عالم نموده و تعالی که میان حق علی تواند بود و امت با کنند
 در سعادت و چون شریعت مجمع عدالت و منبع آن هر آفرین که مانع کفر و الزام
 عدالت شود و عالم ترین مجسمه عطف باشد قال الله تعالی و من اعظم لمن اقترى علی الله
 که با لیس فی النفس غیر علم ان الله لا یمدی القوم الکافرین و چون کفر و ظلم نزدیک
 بهسم تواند بود بلکه کفر معین علم است حق تعالی میباید که و نزل من القرآن با موافقت
 و رحمة لیسوسین و لا یزید الظالمین الا خسارا درین و لاموسن با عالم معاف بود

و الله فرموده و الله اعلم بالصواب **بسیوم از فضل عظیم در بیان**
آنچه ترک عدالت در آن پسندیده باشد ترک عدالت بر تها و زانید عدل
 یکجا بنف غلم در جمیع امور و احوال خدا منوم و ناپسندیده است **مسئله** و
 نفع ابد و انظلم تعد و تخم و هر که علی العبد از طرف عدل ظلم کرد باید با مقدار که
 مسیح عدل عدول نموده باشد مستوجب خطا باری تبارک تعالی تواند بود **حجت**
 که ترا عباد باید برین غیر از ستم ترا که از روی ستمکاریت ایدل هر بار با تجلیان
 آسوده باشی چکس را اول سوز تا ز یاد آرد باشی با کی جلیت سبانه الله ذیل
 بر او مندل فرماید و او را بترتیب مغفرت و رحمت فرما پسید و از هر بدو عالم
 او عطف خود تجا و ز غایب و او کمس که از مرتبه عدالت انحطاط یافته تخصیص انظلام
 یعنی اگر علم نمونند و در بعضی حالات پسندیده و میدارند و قسمت انظلام
 کینه بود و یکجسب کیفیت انظلام کجسب کینه سه نوع است انظلام در مال و آن
 ظلم را در اسپند را که و اخذ عیالت بغف از مظلوم دوم انظلام در کربت
 و آن فرود نیست است حکم خطا از مرتبه منزلت تعظیم و انظلام در نفس و آن
 نسبت با موملم و مودنی **حجت** هر چه ز روی قضا بر تو ستمار و در هر برضائی
 دفع ستم داشتن و هر یک از این سه نوع محمود و مذموم باشد کجسب کینه و
 کوز است محمود و مذموم اما قسم محمود و از آن تعافن است از حق در مال
 در کرامت یا در نفس بقدر تسخیر و وقت تسخیر و این معنی مجراست با تخلف
 تعافل که در شان آن گویند که عقل کما یتست که در و او که آن مظلوم بود و چهار
 و آنک ان تعافل و موعود و درین معنی قصد بی معنی دارد که من صدک فاصحبت
 فقد صدقت و قال الی علی السلام المؤمن عرکیم و الله فوق خیب لیم **حجت** تعالی

تخصیص و انحصار در مسائل ساجده است و در نفس عضو و در کارم تو اضع و انا هم
 مذکور در عمل جنین است در رای خسران و نقصان تدبیر و سوسو شکرت در نفس
 کرامت میوان و بذلت و پیش ازین ذکر است تقدیم یا نه که انفعال اسان در عمل
 شریف تر است اگر متعلق حکم میمان شخص غیر باشد اما اگر متعلق حکم میمان در نفس
 که برایشان حکم کنند جز عدالت نشاید و اسان تعلق بجایگین داشته باشد و که
 و مفروض برایشان که با یکدیگر تفضل نماید قال الله تعالی و اد ا حکمت فاعلم میهم
 آن اندکیک المقتضین نقل تعالی چه آن اند که هر کم آن تو و الا انما اتی الیها
 و اذا حکمت من انما پس ان یگوید بالعدول و در حق از باب حقوق فرمایند و این
 اقرب للقوی و لا تقوی النفس شیخ و سخن یکی بن معاذ است که با مردم مصیبت
 باینود نه عدل بر اسطه آنکه عدل پسندم استقامت است و فضل است یعنی
 عدل تقصیر را از کند و چون بواجبی تعین و استقامت نماید قان مساوات
 مری میوان داشت و فضل بستن ساجده است و لا انک مساجد موجب استقامت
 مصیبت و دو کس بود و من که این معاد امیر بجزت عزت و اثن دارم که این دو کس
 محاسبه با عدل نفرماید و حال آنکه ایشان را مسور فرموده که با یکدیگر تفضل مصیبت
 و زنده در حق بجا و تعالی تعظیم امر اعلان شان اسان و انفعال صغیر یا بدست
 الحسی و زیاده و رسم سخن یکی بن معاد است که چو ز امر فرمایند یعنی که خود بران
 اقدام نماید و چو ز اگر مالا که برین ترک تفضل کند و بر عدالت اقتصا فرمایند
 آنکه بیان فرموده که تفضل اکرم و انفعال است از عدالت تعالی من ادنی الملتزمین
 چو ز تفضل حق تعالی امیدار نباشد و مجموع افعال او عدل است و قنانت عدل
 تفضل از برای آنکه سخن سجده و تعالی هر چه میفرماید بیکس ابتدا میکند نه در از او متعادل

از امور

صبر در بیان علم

از امور عدالت باشد و ابتدا را بدینچه بر او لازم نباشد تفضل بود و بر کز آن
 معنی شایسته بود که حق تعالی ترک تفضل فرماید و در زمان عادت و انما تعین است
 عدل در و حال تحریر و توحی آن فرموده باشد و الله اعلم بالصواب **صبر در بیان علم**
 علم عبارتست از انحراف عاده عدالت و از انجبت حد علم آنکه که انظرو وضع الشی فی
 غیر منزه علم تظلمن انما انکست مقدره انما انظرو آخره یا نیکم انتم نامت ضحکت و
 انظرو منبته عوا عیبت و می اندیشم و پیش ازین ذکر رفته که عدالت جاری است
 نقطه است میسب و ایدر و تو و از ان کجا با فرط عدوان و طغیان و ایدر
 بقول تعالی قد ضلوا اضلالا بعیدا و انحراف از ان بصوب بعضی از جوایب جور و ظلم
 اسامی این کیفیت و چون علم ترک حق است که قائم مقام هرگز بود و نسبت به ایدر و عدل
 از ان یقرب یا بعد پس هر فرید که از مرکز بعد باشد رجوع و عود او بدو
 اصعب بود و لکن قال تعالی و یرید الشیطان ان یضلکم ضلالا بعیدا و این معنی تفسیر است
 بر آنکه هرگاه که شیطان ایشان را از حق عظیم دور کرد و اندک با مبتدا بصوب
 حق بران طایفه صوفی قائم داشته باشد **شبهت** ظاهر در صواب نواز رفت
 و زود فرغ بر عقب نواز رفت و در اول علوم خیا نشکر که در کسار با قناعت
 رفت و در حق کرده که شیطان حال ایشان بدین مرتبه رسانید و میفرماید که لا یکن
 من یکان عبید و فرود که استحال علم ایشان کند عم طایفه آنکه که استحال عدل
 ایشان واجبست که در کرایشان پیش ازین تقدیم میسبند اول حضرت رسالت
 و دوم تو ای نفسانی سیدم اسلاف شخص در و صما چهارم معالی با اجتماع اولی علم
 بعضی میان نبی آدم و سخن همانست که برترین آدمی ز ادانت که جو بر پیش خود
 بر صاحب و اجابعد از ان بر گانه نبی آدم اما و عدان انظرو شوم و لا زال الرسی

را فضل و رحمت انسان که بر کائنات انبیا بشرد عدل کند بعد از ان به عسرت و اهل
 بعد از ان بنفس خود و این قول بحسب عرف عام است و از آن جهت که ظالم بر غیر ظالم کند
 اول بنفس خود و ظلم نماید بدان سبب که اول در قصه ظلم بر برحقیت ظلم غیر خود
 بر ظالم پیشتر در ظلم ابتدا بنفس خود میکند و عادل چون با دیگران ظلم میکند
 مسلک میدارد و در ابتدا که قدم در شارع عدل نهید قیاس بر غیر می باشد و چون
 غرضی و توئی آن می نماید که با بنفس خود عدل نکند پیش از آنکه با غیر می عدل نماید
 کوسیند ظلم بر ظالم نماید ظالم عظم است و آن کسی بود که داخل شریعت الهی نماید
 و حق تعالی در قرآن مجید تصدیق برین نوع فرموده و همیشه قال فرامه ان الشکر
 لظلم عظیم و ظالم او سلطان شخصی شده که الزام اذغان و انقیاد و فرمان سلطان
 زمان و والی دوران نمایند و ظالم از معنای شخصی باشد که دست تعیش در او
 عظمت زنده و روزگار را بقطعی کند زنده و از کاسب اعمال کسب نماید و نمود
 دامن در چسبید و منافع او در دیگران انحصار یافت باشد و از او هیچ
 نفعی بر بی آدم عاید نکند و در هر آن فریدی که قدم از منافع منافع عدالت و تقاضای
 آن فراتر نهد به هیچ تاویل بحسب طبع و خلق و مخلوق و نه از روی تقصیر در یاد
 در بر نه خویشتر را فراتر افتد در اصداف صفت و عدل به دراز قیاد انسانیت علی
 الاطلاق تسلط یافت باشد و هر گاه در اصل خط و سبک ظلم علی الامم و الاجاب
 بدین صورت باشد و بدین طریق زنده و نهارش و تقارب نفوس بر آن
 در طبع هر کس بود و عاوش کرد و او تو بدست سوی ضعیفان زنده و قبول نیز از ایشان
 مرتفع تر است بیج اشری در طبع ایشان باقی نماید چنانچه ذکر آن سمت تقدیم نیست
 سنت آنگی بر آن جاریست بعد از آنها که کون ایشان را معذبت کرد این افتاد

ک

کلی ایشان نماید اما خداوند تعالی من ذلک **باب نهم از فصل نهم در بیان**
اسبابی که موجب حصول اضرار باشد مجموع اسباب اضرار چهارگانه است
 اول شراره نفس علی الاطلاق چنانکه کسی از اضرار و ایزار غیر بی آنکه نظر بر چیزی
 باشد القادیه یا بدین معنی باشد این شراره نفس خود و این نفس نیز بر چیزی
 اقسام است و دوم شهوت چنانکه مستطیع تصنیف اضرار بدان قصد او که شهوتی از
 شهوات داشته باشد و تحصیل و اکتساب آن بی اضرار غیر ممکن کرد و چنانچه پیشتر
 از لصد و طواع الطریق و اهل فیه و عیث را پشت پیوم خطا کند
 شخصی قصد اضرار بر چیزی دیگر کند و بی اختیار چنان اتفاق افتد که آن ضرر عاید
 مقصود شود و مثل آنکه تیر بر نشانی که اندازد و تیر خطا شد بر آدمی زنده
 این نوع را از وجه معنوی توان داشت چهارم شفاقت مانند آن که با وی
 سخت بر کسی زنده او را بر دیگری اندازد و این شخص که وی تصادم پیدا نماید
 او متقاضی و تقصیر و متوجه و متامل شود و واقع و تصادم را از جهت عدم احتیاط
 معذور و از وجه ارتقاء حکم مواخذه بشریحی از وجه عدم تواند خواند و اصداف
باب ششم از فصل نهم در مکر و خدایه و کمیند و حسید
 مکر و خدایه و حسید و حسید که مکر و خدایه و حسید است و هر دو اسم فعلیت است که
 قصد آن کند و در باطن غلاف آن بود که ظاهراً تصادم نماید و آن دو نوع است یکی
 مذموم و آن میان بی آدم مشهور است و تا اول آن پیشتر و آن قصد فایده
 که مکر و خدایه و حسید است و او را ابرقت و بلا و عقب و ضمای مکر فتنه و حسید است
 مکرانی و بخلاف مکر و حسید است بلکه بالعقوبتی الهی و یکسبک اذالمکرات و
 اسارت رسول علیه السلام بدین نوع است حیث قال لکر و الحذیق فی الکرم مقصود

معنی آنکه فعل مکرر و ضعیف را با رکعت و معیر و معاد و و فرغ باشد و یکی از مکرر
 بود و بر یکس اول است چنانکه فعل مکرر و ضعیف بعد و سماعی بود یا مخدوع و مکرر
 باری از امور که در متن صلاح احوال ایشان باشد چنانچه باطل و کوه کان سینه
 از صلیت حال خود و غافل باشند و از فعل جزئی که مستعملی است تمام صلاح ایشان
 بی وقت و داخل و قول یعنی از نکاست که مکرر و ضعیف درین عالم محض الیه است
 آنکه غیر و در هیچ حالی از حالات حق را قبول نماید و اصلا با هیچ جانب باطل باشد
 تا اول طاعت حق میسر نگذیرد تا طاعت حق را قبول نماید و این غیر و حق واقع است و از این
 محتاج که چنانچه باطل را شکام نظام و از شیر بازگردد مکرر و ضعیف و فریب
 تاثیر را فراموش کند بسفین صامت با یکدیگر و او را بر خازن مکرر
 فریب باید داد تا بجا بیفتد تا کالی احتیاط را بکند و لکن ایل خرق تا
 الدنیا محاربت و سفسط فان الدنیا سوسطایه یعنی مشغول باشد که عالم مشغول است
 سفسط که عالم سوسطایه و مجادلت و آمیختگی است که در حق است و در حق است
 و تکریر است بر صرف همی آدم و عطف اعمده نیست ایشان با حیث افعال و افعال
 اقامت بر او بایزات و مکرر و ضعیف و و نوع است ستمین و ستمین قال
 تعالی و الذین یلکون الپسیت لم عذاب شدید و کما و لکن مویس و قال
 علی جاسم نیز ما زادهم الا نقورا است کبارانی الارض و قال فانزلین
 مکرر و است است بر تحقیق مکررات مشغول و ضعیف است از آنکه مکرر صحن و
 جایز است و حق بزرگ و وصف خود بکسر پس میزاید کما انما را الیه فی کتاب الکریم
 و کما و اکرامه و انه غیر الماکرین و قال تعالی انما یکرهون و یکرهه و انه
 غیر الماکرین و کید جبار است از ارا دلی که مستعمل است و پوسشیدن چرخ

باشد از کسی که آن چیز با خود است اما پیشتر که در استعمل در شرف نبوی مکرر
 اعمال در شرف و در مضموم بود و هرگاه که استعمال در غیر یا محمود باشد و حق
 عمل مکرر و در جمیع مینماید که لک که با یوسف مکان لیا خدا و فی الملک
 و ثاب برین تغیر است در اوج اذکید است و حق عمل ثاب مینماید یا پستند رحم حق
 لایعدون و علی لم ان کیدی متین است در اوج الکی عطفیه و بر شیدن راه حق
 بر بی آدم ممکن کرد انید ایشان تا توای روحانی و نفسانی بر سیت آلات
 که انعام و اطلاق فرموده است و از زانی داشته از حواس ظاهر و باطن
 کتاب بر حق نماید و این تعریف بی آدم است بر آن که بر آن قرار آید
 و اگر چه متن شقی باشد و از غیر اسپه ابرار تکمیل ایشان بر نفعی و ادراک
 آن غیر باید الم یعمل صین و لسانا و عقین و بدینا و الحمد برین پس بر آفرید که
 سپاس حق اجتهاد نماید و اعمال توای مکرر کند که از پس االات و ادوات
 که از زانی داشته تا بدان فایز مطلق کرده و سلوک آن طریق بر وجه واجب
 بر آید و رسول بطریق حق بر او آسان شود و این معنی از دست و لطف و احسان
 و هر که که در سلوک این طریق معادنا را اعمی نکند و وسیع و بر هر عمل گذارد
 حق را صانع کرد و اندک با این معنی نفس خدا ان و عین مذاب الیم باشد و برین
 تفسیر حق جل شانه و صف خود بکیت با محلت فرموده که قال الله تعالی است
 و این الفاظ اگر از این و تعالی در مواضع آیت قرآن اطلاق فرموده بودی
 قصد معانی مجیده داشته که غایات آت که نسبت به حق تعالی اطلاق آن جانب
 از غایت تزیین و تعظیم که ارجحان سر و جرات بودی مثل این لفظ قیاس است
 جبروت بر خاطر گذارند تا با خدا در تعالی و لفظ نمودن جبر و سپه و اگر چه

حزب مستطاب
 غم افراز مبرز اعظم

۱۳۴۵

و بی مقدمه

معلق

منه صحیح نماید پس واجب آن بود که این الفاظ را در قرآن در غیر تلاوت آید
 بر آن سوال که نازل شده و از آن هیچ تاویل قدیمی و تجویز جایز نشود و بعضی
 از باب تکمیل گفته اند که بسیاری از اوصاف شریفه اند معذور و در دو دویم
 اگر نه صیغ بران و اردستی و صاحب شرح بدان قضا فرموده بودی بسبب آنکه
 مستثنی معانی یعنی تعینات و کلیات و انفعالات تعانی و جهامیت در اصل و صفت
 اطلاق بر اینها پس نموده جرات و تجاسر بودی چه حق سبحانه و تعالی از هیچ
 حالات یعنی انفعالات جسمانی و نفسانی و سایر احوال مبرا و منزله است و در کلام
 قنیه در این مقام چون فعلی بزرگست و بسیار علوم کمال و غیر این کتاب مخصوص
 کردن واجب باشد و اتمه اهل الصواب **باب هشتم از فضل عظیم و بیان**
بجنت محبت و انوار آن محبت سیل غفلت است به آنچه میزند
 طین بر و کینزات و این دو نوع است یکی طبعی و آن در نهاد انسان و سایر حیوانات
 موجود و در جمادات نیز مبطور می شود و شباهت نفسی که میان آن دو یکسان است
بیت که در هر دو هر چه می آفرینش بودی شدی کشش بودی با من پس یکسان است
 دوم اگر اختمیاری باشد آن با ولی زاد احتضار صافند و آنچه از این صفت
 در حیوان واقع بود از الفتن خواننده و قسم ثانی که اختیار است چهار نوع است
 بحسب مبادی و اسباب اول آنکه مبداء او بسبب شوق بود و پیشتر این سخن
 جو اجاره واقع کرد و دوم آنکه مبداء و سبب نظر بر منفعت بود و آنچه پیشتر
 است که میان تجار و اصحاب صناعات و ارباب احترام باشد و اهل آن
 سیوم آنکه مبداء و سبب کباب از نوع باشد چنانکه شخصی دیگر بر او بیست و
 آردوی شوق و آن دیگر محبت او بود از برای منفعت و چهارم آنکه مبداء از

باشد چنانکه محبتی که میان عالم و مستقم بود و این دو نوع محبت و ایمانی باشد که
 که بقا محبت منوط و مربوط بقا بسبب است و استقامت محبتی که در تعالی است
 برین معنی است که افکار یونان بعضی بعضی عدو الا لایقین اما دیگر انواع محبت زود
 و قصیر باشد بحسب استناد و طول قصیر زمان و بقا مبادی و اسباب و مبداء
 از محبت اخلاص است و بدو شخص مخصوص و میان جمعی کم واقع باشد و استقامت
 تعارف و اقیان و نیافت الا در انسان و در حیوان نیز در بعضی نواح آمده و عشق
 چهارگانه است از محبت فراط و آن یکجاست بود و مذموم است یا بخصیصه
 آن محمود باشد بشرط آنکه نظر بر نفع خود از برای آنکه محبتی که نفع بسیار بود
 آن تصور بالعرض بود **بیت** مرا خسر و ایشین کناری بود و اعموی محبت
 کار فرود دست و کوه سپتون مستقر و عشق محبت که مقصود و لذات باشد
 و معنی فان آن نفع میرا تغیر و اللذة و الفعینة تراوان لافضها که در مستقر
 میگوید یا شارت بدین قنیه است و اتمه اهل الصواب **باب نهم از فضل**
عجم در فضیلت صدقات مؤخر صدق در جمیع احوال و احوال
 محتاج الی است حکام نزول احداث و نواصیب از برای قاضد و تعاون و زمان
 حصول نفع و اشتهاج و اسپترواح و حسن حال از برای توانست وضع معرب
 خود نسبت با دی و احسان و کمیت در باره او **بیت** و ان احال الصدق
 من کمال الادی می نویز ما تنوی و ان عالف الرشد **بیت** مرتز آن نسبت
 کت یا نیک و بد بکار آید و هر کس اطمن آن باشد که استغفای او از صدق
 نوز و باشد **بیت** و قارن اذ اقرنت عرفانها برین و زردی و یرویی
 قره و ادال لم تحصد بقا لیسف کفر و ما یقین کون مراده و آنرا که کان

که در جو صدیق تعلقت و زود دست آید **بیت** بد کسی و آن که دوست کم دارد
 رو بر چو ن گرفت بگذار که در جسد باره باز کرد و در سوی او باز کرد چون
 طومار که تو خواهی که آید نزد دوست آن طلب زو که قطع عادت است از بر
 کشت منافق صدیق از کجی سوال از دوست که در جواب گفت که او شخصه میرا
 در نفس من **مصلحت** سخن روحان حللنا بدنا و از بد اعز و جو صدیق از روی
 سوال کرد که گفت صدیق سمیت بی سنا و حیوانی غیر موجود پس هر که دوست
 موثوق را باید بود و ایشان کوشش و چشم و دلی چند یافته باشد که گاه است او
 تواند بود و غایت را بصورت مشاهده و پذیرد و خستیم صدیق نمودن او بر
 انصاف و نصیب و دشواری است بواسطه آنکه اصل نقصان بسیار تشییع نمایند
 قتیصدان الله را حالاتی که نشد که مکالمه آن و اختیاری در نهاد ایشان
 موجود نباشد و وطن شخص آن بود که در آن قتیصدان فصل است **س** پیدا شود
 که است و آن که در آن در زمینهای حقیقت میدان بر و زنجبک و بعضی چنان باشد
 که متورم را تصور کرد که مستقیم است که یکجای است غیر همه و در **بیت** نام
مصلحت در بیان فضیلت محبت **بیت** می از اسباب نظام امور بی آدم محبت است
 بعد از آن حدالت پس گری آدم محبت که یکدیگر و ندی و وسیلت قائل میان
 محبت شدی است فنانا از حدالت بسبب محبت حاصل میشد می بدان سبب گفته اند
 حدالت غلیظه محبت است و آنرا در عمل آورند که محبت را نمایند و بدین واسطه محبت
 باقی محبت میان اهل امت تطبیق است میند محبت قائل فی محبت تری لو انفتحت فی الای
 جمیعاً الفت بین قلوبهم و کمن الله الف پیغم و قال عز من قائل ان الذين آمنوا و عملوا
 الصالحات هم المرسلون و اذا و اذین منشی نوح از تنبیه و اشعار به که محبت عب و جدب عقاید

بیت

مشترکین در محبت از محبت افضلست بدانکه محبت شفیق قلب کند و محبت آلف و
 که طاعتی که از محبت باشد افضل از طاعتی بود که از خوف و رعبت نمایند بر آنو
 که بعد از طاعت محبت از داخل است و منظر طاعت و رعبت از خارج و لا بد چون بسبب
 که رعبت باشد زوال پذیرد طاعت نیز زایل گردد و هر قوم که باید که طریقی محبت
 بهم موصفت لازم آید و چون موصفت میشد و ایشان بود معاد و منت ظهور
 رسد و چون معاد و منت یکدیگر میکنند و هر یکی عملی قیام نماید و چون ایات بر اعمال
 کنند عمارت ارض نچند و در از عمارت دوام ذکر و خلوت و پسم و بقا و نوح و از
 برای فیض است و وقوع محبت این در همه اجتماع اهل محبتی در سجده بیخ و وقت محبت
 او افزایش شرح فرموده و اجتماع اهل شری در یک نیست در جماعت بسبب
 و اجتماع هدیه و اهل سودای را در سالی دور دور و در جموع اهل ولایات بعدی
 بهم در نری در که با بر سیاحت اجتماع ایشان تواند پس آید و تمهید باید و بسبب
 مؤذت واقع شود **باب دوم از فضل محبت در بیان جمعی که حق تعالی**
ایش را محبوب آفرید **بیت** ایضا فرموده و عمل ذکر هر کرد در نظر انبیا
 بشه محبوب آفرید است الحق تعالی و اسعد و نوحی شایسته بر وشت نهاد است و تعالی
 ابواب سعادت بقالید توضیح و تا بند هر چه اقبال و بر کش و **بیت** اینان
 که ز رحمت محض آفرید و از انکه رام جان و پس دل نوردید و اندکها که هر کرد
 خود را بده در نظر معصوب و بنفوس خلق و ایجا کرده او را که قمار نفعی قطع
 و سقیه و محبت با حق تعالی شیخ نموده و بسبب محبوبی او پیش بی آدم اگر کمال محبت
 ربانی او را رعایت کرده است و صفای جوهری از زانی داشته و بسبب آنکه
 و احسن العمل گشته و نوری حاصل شد که بشهره که سران نماید و او را به محبت

و در **بیت** زان پیش که بر شورش با بسند وین غلطه بیان جزا پسند
 در کرم عدم بان آتش بر شمع مشتق بنزار رشته بر با بسند و قول حق سبحان
 و تعالی موسی را راه و القیت طبع مجتبی اشارت بدین معنی است قال لعلی علی السلام
 اذا احب الله تعالی عبد القلی تحت فی الما فلیا بشره عبد الا ان یفقد و سبب اکثرین
 جن شانه و عظم سلطان القامت خود بر رسول صلوات الله و علیهم اجمعین
 بود که کسی که با حضرت رسالت بعضی داشت پیش او آمد تا همد ایلام و این را
 کند چون او را بدیداد است نظر در آفاق روی مبارک حضرت بنوت کرد و گفت
 سبحان کلام و حق شاعر حضرت نمود در وقت نیفا و روز بروز جلیل از و با کرم
 کرد و الله اعلم بالصواب **باب نایز و مسلم و فضل عظیم در بیان تجرین**
مصاحبت اخبار و مجتبی اشرا حق بنی آدم انکه تخری مصاحبت ایما زاده
 بد آنچه مقدر و میسر او باشد بدان سبب که محبت با ایشان تمیز شریکند
 بر نیچای مصاحبت اشرا بر تخریر اشرا بر یکداند **بیت** ولا در محبت اهل صفایش
 جو محبت با حق اهل و غایبش در محبت یافت هر کویا یافت میان سرانواران
 پای یافت و اگر محبت کردندی ضامن کشتی در ضامن روح ظاهر اگر در محبت کجا
 نشستی زان محبت بر کجی نه منی و اگر محبت کنی با یک مردم کنی هم خویش را
 هم بایرا که در حق **بیت** که هر کس که تفریح محبت با اهل خیر نصیب العین خود دارد و بر کجا
 آن بوی ستایع و متواصل شود بنا برین معنی عیسی اولیا الله را شفاعت پر از منی
 و اگر فرض کنند که کلمی باشد چنانکه کلم ایحی که گفت گاه از زمین قابل و کلمی باسط
 در اید با کلم **بیت** سکا ایحی که گفت روزی چست نهی بجان گرفت از ایشان
 شد و اگر محبت مکارا و صیانت آن بود که جوانان را از افت و بجا است و صیانت

انوار

و صوانت به شما و فاسق کس کند و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام و کرم و جهلا
 تسحب العاقرین انک نعید و یو و انک شکر معنی آنست که با مل خود بر با بسند
 بناید کسند و تا عمل خود او چشم و دلها بر نیاراید و بعد از آن خواهد که میل آن
 و گفته که بجا است با کسی رخصت بود که درین اوقات کار و کرم تعالی کند و نطق او
 در حیات نبی آدم برانراید و قتل من لم یفیک لم یفیک غلطه و گفته اند تا توان
 از جلاست با شرار بر جدر باشد که از شان طبعت سر و افعال و احوال و حرکت
 و کلمات است و بی احتیاط طبعت صفتی چند محمود و از و کتاب ناید و
 ابتلایابی و حیلت و چاره در از الله سود مند نیاید بر ترازو بد آن شو پاک
 محبت که کرم زهر است و هم تریا که محبت او قد قال انبی علیه السلام مثل علی بن ابی طالب
 کس الاله اری ان لا یجد کمن عطو و یفیک من رید و مسل و علی بن ابی طالب کس العین
 لایک تک شرد و یو و ک بیغانه و قال علیه السلام المر علی وین غلیه فی سطر امر من
 کمال یعنی غلیس مذیب غلیس غلیس غلیس و بنا برین معنی قول شاعر اسپند
 اهل روزگار و ایرشته **بیت** من المرات ل ال و ابهر قرینا فان العین بالقیان
 یعیدی و سرایت اطلاق بر نشین در قول و فعل حضرت بکجه و نظر اندازد و این
 ممکن است بسبب آنکه نظر بر صورت و نفوس تاثیر میظلم دارد و خلقی مناسب است
 منظور الیه در نفیس با طاعت است که در اینجا که کسی علی الله و ام نظر بر صورتی
 البربرست بغیر و نیز برایت کند اگر نظر بر روی تری اند و لیکن شنیدم در
 نفیس نرود آید و این قاعده در بنی آدم مطلق مطرد نیست بلکه در حیوانات
 اینوشا وین سیکر و در چاک شتران معصی القیا و مقارر و مقارر شتران ذلول
 و خفته شود و شتران ذلول را مطلقا مقارر شتران معصی القیا شتران شود

حق بنی آدم انکه تخری

کردند و ریاضت نظری بقا را نیز با همین ذایل ذلول پذیرد و درین معنی اصل
 و ارباب در امانت نباتات ذایل از میان مردودات برکنند آنچه نصرت
 و انضاری داشته باشد با شدی و رت ذلول نماید و ناسپه نمودد و این معنی
 یافت که آب و هوا بجا و رت بیفتنا ناسپه شود و این قضیه از محوسات است که از کمال
 مقدور اصل کار است **بیت** آب را چون که چون می نالد با هر دم از شش بی نمود
 و چون امثال این اشیا در قبول تاثیر بدین نبات باشد پس در باس بنویس
 بشری که موضع آن قبول صورت اشیا جز و شراست چه تصور توان کرد و گفته اند
 که نوع انسانی را نسیم با آن در آن سبب نموده اند با پنجاه چیز و شراست که
 زد و دانش میگردد و بی آدم را در عاشرت و مصاحبت سر حالت است با شش
 الطبع و شغوی اند یملق در مواضع باطبع مسا که کجاست عقلی عقلی از نبات
 تکرر و تجتنب نمایند و این معنی نفسی محسوس است و حق آدمی را در مواضع شراست
 از جهت قوت نظری بطایفی در کلام که موجب تشبیه ذهن شود و شغوی باشد و از
 غلبه تجلی و از جهت شغوت بگوید و از اعداد این معانی حاصل عاری و با
 و معادیان و جمعی که بخوان شایسته داشته باشد بطریق مجامعت پس در با این
 در هر باب مصاحبت نماید و بلاقت و در جسم و دفع ایشان واجب است
 آنکه بسنت موافقت و برادری رجوع نماید و از شراست ایشان اتفاق نموده از
 پرهنر و تا اطلاق ظریف بر او جایز باشد و طرف چهارست از اسپه جماعت
 عشره از طلاقت و در وجه ولین صایب و اندام علم بالصواب **بیت**
از فضل عجب در بیان معنی تفرود و زینت آن اصناف
 بی آدم را در مضایق تفرود و اختلاط انواع اختلافات بعضی قایلند بهستیا

و ایثار و تفرود مردم و بعضی قایل با اختلاط و هر یکی از فریقین در حق شغوت و غوی
 خویش ایراد اجبار بدلیل کشند و این معنی بسبب اختلاف نظرها در این است
 ابتلا بر معنی مصاحبت که صحبت ایشان ناسپه است و با مصاحبت فرقی است
 زمره که مراقت ایشان سپت و در اصل این قصه است که اجتماع بی آدم با یکدیگر
 از برای تقادق و تقاضا و در غرض مصاحبتان امری ضروریست و در معنی باو
 حضرت عزت مناجات میگردد و کیفیت الهی را از خلق بی نیاز کرد و انکس از
 تر اطمینان می نماید که در خود از حق تعالی سلامت نیاید چنانکه کوی که الهی را از شغوت
 آدم بی نیازی دهد از آن جهت که آدمی زاد و آدم که بر مرکب حیات سوار است
 الانسان مدنی باطبع از یکدیگر پیوسته میباشند بود و بهم جهت بیاج دارند پس
 تفرود از اجتناب طوائف که سبب فسادت و اعانت تواند بود و بر این اقسام
 کرده و ناسپه است خصوص چون در فصل تدریب یافتند و از اقباس عقول
 باشد که جهت کسب معارف و تحصیل معانی اختلاط ضروری کرده و اما تفرود از آن
 که اختلاط و محبت با ایشان مورت و مستح و نتیج و نتایج خلق باشد محسوس
شعر قیامی شریف چه زودان که نمو کار بد شود ز زبان با در کلف او سست
 بر کار زهر کرد و می زنجیرت مار زینهار از قرین بد زینهار و قمار نهان
 و گفته اند که لغز و شمای محمود است الا در قدر اول باو شای که متشرب
 امور حکمت و ضبط احوال رعیت مسروف باشد و دو کجی که منتشرب با سبب طعوس
 و قایلین یکی در استیجاب مصیلات حقایق علوم موقوف سیرم عابدی متفکر است
 و سعادت را با مناجات با حضرت رب العزت تعالی شایع صرف کند و نفاذ و ادا
 و لیا ابرار در وجه اقامت بر او تبت با اداست و اداست و نفاذ بیفعلات نهد

سبب که تعزیر و توهین موجب طبلان تقییر می‌باشد است و از سفر و تفتیش سبب
 بطور نفی می‌نماید و در هر کس که ظن خیری بود با مثل تفرّد از جهت عدم ظهور شرک از ایشان
 این ظن خطا است بدان سبب که اموات درین تقییر با چشم کسی مشاکه
 و تفتیش ادبی زاد است که خیر باشد تا آنکه شمر بر نبود و اگر چه درین روزگار
 این بی‌توجهی عام است **سحر** اما لغی زمین ترک العقبیح **بسم** اگر آنرا سحر احسان
 و احوال و طیفه آنکه ماقول فاضل با عا در ظاهر احکام شرح واقعت بر این سحر
 و جهادات و ایصال فضایل نفسانی و جهانی و داخلی و خارجی باشد این بقدر قدرت
 و استقامت اجداد و اخلاط و شاعر صحاح و اجتماع ملوک دارد و آن
 نشان از مراتب ایشان در سعادت و اخلاق و قیام با فعلان حمید و موثقت
 بر اعمال پسندیده و در هیچ ترغیب و در رسول علیه السلام از بر امورات موعظ
 حکیم با سواد الاطمن و جهده رعایت قاصد ترغیب و ترغیب از ترکت عوام
 و اخلاق گفته اند که مروت تمام باشد و سعادت از عوام است بلکه گفته اند
 بختیست شورش و از خلق تشوش کرده و اینجوسبب قیام و با تفرّد است
 در خلق و با خلق در حق عمل تا نه در قرآن مجید از برای نبی بسیار علی السلام در
 ویسلان بجانب ایشان خصوص علیه که قصد آخرت ندارد و طلب حق کند
 که این تفرّد هم لایسواد عالم و لوسموا با استجاب او اکرم و یوم القیامه کفر
 بشر که دلائل سبب شمشیر و قال غرضن قایل ان الدین بی عون من دون الله بما و شاکم
 فادوم فیستجیبوا لکم ان تم تصدقین **باب سیزدهم از فضل عجم در چار**
عداوت عداوت عبارت از تخری و توفی افعال و اضلال غیر است و تضاد
 و منافات او در آنچه متضاد مصالح و احوال عادی تواند بود و منتهی تقدی فلان و

فعل فعل العدم و این معنی از قول عرب مأخوذ است که گمان زد عدو این گمانی که
 امر آن ستانی باشد که از نزول و حلول را نبوت نماید و ضد عداوت ولایت
 و استقامت من ولید و ولید ولایت است من است از ضد اقامت و مودت و عدو
 نوع است اول عدو باطن که بقوت عا در ک نشود و دوم عدو ظاهر که گمان دارد که
 آن توان کرده عدو باطن دو که زاست و یکی از آن شیطان و او اصل مجموع اعدا
 که عداوتی جوهری نماید و ازین نظر اسپیدان گفته اند تفرّد عداوت شیطان میفرماید
 آن شیطان که عدو فاعله و عدو او قال غرضن قایل الم احمد الیک یا نبی آدم ان لا
 تعبدوا الا شیطان انکم عدوهم یعنی او غان و انقیاد امر او که محض توبه و عین
 انوار است نشاید کرد و قال غان نشانه آن باشد و کت و لرزه کت و قال غان
 و لا تبعوا خطوات الشیطان انکم عدوهم یعنی و دوم از اعدای باطن میوی که
 بقدر آمار و معارست در کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قول
 رسول علیه السلام عدی عدو که نفک الی من یبلیک و هم چنین غضب است که
 انچه چون قوت صبر ثوران و پیمان یا بطریق موعظ است شیطان را بسوی آن
 بسبب که غضب نازل منزل علیه شیطان است رسول علیه السلام غضب را تفسیر
 فرموده است قال غان علیه السلام اللوی شیطان و الغضب شیطان قال غان غان
 حکایت من موسی علیه السلام مذامن عمل شیطان از عدو فصل بیست نوع دوم که عدو
 ظاهر است آدمی زاده و ایشان دو کرده اند اول عدوی که از است که تفرّد
 نماید بشکر ریاضان و این مرتسم دوم فرزند کی که با هر سبب طریق دشمنی و
 سپرد و آن شخص سبب طبع غیبت طینت تواند بود که آنرا که با و محتاج نباشد در
 جهان دشمن دارد و تفتیش مجموع نفیس و غیر منضم و معارض هر که از وظایف است

ولی هیچ بی سلطت وصولت آرد **ششم** بی سبب و تکلیف و کلب العقود و مثل
 چنین مردم بشند که حق تعالی ایشانرا شیاطین الارض خواند و دوم عدوی حاصل
 و این یعنی بی سببیت و در ذمیت باشد تا معادات حاصل عاقل را ای سببیت
 منافع و مینویسند بخار ب در ریاست و جاه و مال اند در القایل حاصل کرد
 است سلطت فایز با لطفی طبع فی صلاح الفساد و احد رسو و ک تود و انما فیض المبدء
 الحافذ و لو با رضی العبد و ادارای تکلیف طبعی ضار غیر معاید و رضا الطود زوال
 الهی او منبها من طلاق و تامله بی سببیت و قرابت و بج ورت که صورت شده
 چنانکه معادانی که میان ابناء اعمام بود و این یعنی در امر بیشتر مردم باید و منطقی
شده داده و ذمی القربی است مضافه علی المرمن وقع الحام المهند شخصی دیگر
 گفت من ترا دوست میدارم جواب داد که معلوم دارم پرسید که علم تو چگونه
 دعوی حاصل شد گفت از آنجکه که اسباب معادات و دشمنی از شرکت و نسبت و
 بج ورت و قرابت بجای میان امر تقع است و اگر معادانی که میان اهل رود کار
 عادت کرد و سبب مضر درین امور معانی تواند بود و از امثال این نسبتها تامل
 پذیرد و دوم عدوی است که نسبت او با ضرار و اصطفا ان و کینه کئی معروف نباشد
 لکن شخص بواسطه او در وقایع است که هیچ عدو کینه در او را در مثل این نسبتها
 داشت و پس بجای زاور اعم عدو خوانده اند مانند اراج و اولاد و حق تعالی
 نیز مایه که ان من از و حکم و اولاد کم عدد و کم فادر و رسم و قال فی حق علیه السلام
 عدو ک الذی ان تغیر امرک استدی بقدر و ان تنکب او تنکب لجزیه و لکن اعدی هو ک
 تنکب الی من تنکب و امرک الی تنکب و اولاد ک الذی من تنکب و رسول علیه السلام
 مجموع را اعدای منی آدم فرموده است بدان سبب که مستحق ممالک امر وی شخص بود

ارکاب

ارکاب انواع معاصی است این امر آینه مودعی ممالک ابدی شود بر این
 بتر از املاک مادی باشد که هست معادات او را نصیب کرده باشد و مانند
 که چون بعضی آدمی زاده در معادات باشد شیطان شاکر و مسامحه حق عزرا
 شیطانی خوانده که کمال جل شایسته فی قوله شیاطین الانسان و این یومی بعضی
 ذخرت القول غرور او هر چه را که از ان متاوی شود شیطان خوانده و مایه
 الفیض الا شیطان مجبور بودی بروج الان ان غیر نام جا میت و چون شب و روز
 بر سر ان جاه فرود آید و با رسید و بود از شیطان خوانند تمام شده
 اعلم بانصوای **فصل ششم در آنچه تعلق بصناعات و مکاسب و**
وجود و بخل میدارد و باب اول از فصل ششم
در بیان حاجت مردم با جمیع از برای تقاضا و تقاضا
 بر هر کس از افراد بشری و اشخاص انسانی تحصیل ادنی باینجا تمیض و اکتفا بر ذرات
 معاش تنفس خود بی عادت و مظهرت و معاصدت و مسامرت خدای عز و جل
 و صحتی دارد از آنجست که بقوله عام که التمام نماید که نقد او متعجب بکنند
 که تحصیل آن بی نمایند از رزق و طعم خیر و صنعت آلات آن صعب و دشوار باشد
 بدان واسطه احتیاج بدان دارند که فریفته و کرده و گروسته و جمع شوند
 اعدا و پس بابت معاش پس تقاضا و تقاضا و سبب از برای اینست که بکنی آدم
 مدنی الطبع اند یعنی مکن نیست که از جماعت منفرد و متوجه کرد و بلکه بعضی شخصی در نظم
 دین و دنیا و ضبط مناج اولی و اخری احتیاج و اقطاع دارند و رسول علیه السلام
 بدین معنی تشبیه فرماید المؤمن کالنسیان شیء یعضم بعضا و قال علیه السلام مثل المؤمنین
 تو آدم و تقاضا و تر اجماع مثل الجوارح المقصد بعضه بعضا و فی سائر و گفته اند که

بنی آدم مثال صدی واحد دارد هرگاه که بعضی معادلت و مساوات بعضی کثرت است
 یا بند و هرگاه که بعضی بعضی را محدود کند و در عین و مضطربت و نهایت اعمال
 صفت استقلال پذیرد و اعدای علم بالصواب **باب دوم از فصل ششم**
تفسیر حق تعالی هر یک از بنی آدم را از چهار صنایع مختلفه و غایت هر یک از این
چهار بنی توختی و مختاری نمایند چون هموری آدم مخارج یک
 بود و حق سبحانه و تعالی هر یک را از علوم انبار الی البشیرت و منقذ و صنعتی حد کرده
 که در صد و تقدر و تقدیری و کفلی و تعالی آن برشته و میان طبایع و صنایع ایشان
 مناسبت نفسی و اتفاقی است و معانی تغییر کرده تا هر یک بر حسب آن اتفاقا تفرقی
 از معرفت را اثبات میکنند و بسبب آن مناسبت صنعتی از صنایع که موافق و ملازم
 و طبایع ایشان بود اختیار نمایند و با تشریح صدر و انشراح قلب مایست آن نود
 توای روحانی و جسمانی را بر اولت آن طبع کرده اند که اگر صنعتی دیگر بر دست گیرند
 نقد آن مناسبت و انعام اتفاقی در آن باشد و از آن بهتر شود و تفسیر حق سبحانی
 و تعالی ایشان را از برای هر صنعتی بعضی ریسع و بعضی شریکست آن بود تا مجموع نسبت
 یک صنعت نمایند و در تفرقات و اوراق و تمهید اساسی معادلات و نهایت
 مجال اوقات باطل و ساعات ضایع کرده و اگر نه این مناسبت مضمونه و اسطوری
 شرف خستیا را سما و بلاد و صناعات و اعمال نمودی الا آسین و الطیب و الطیب
 ارفع و بر آن تشریح نمودی که هر یک از این چهار صنایع را از بنی آدم در تفرقی
 چهره ای و فرموده پس آدمی را در ارضی انداختند خود که بران فریادی تصور نمود
 کرد و مانند جلاله که بعضی خود را خدا داد و میباید که در حجاب که راضی نیست
 خود و عیب نمیکند و بدین تقدیر و مناسبت تقصیر این انعام یا در تمامه قال

مغفل

تقصیر امرم پنجم زیرا که هر یک با لایم فرعون یا کار و اند با وجود کرامت متنا
 اشغال در آن پشت و سجده و معانات استساق آن شغل و صنعت نمیکند که با
 عدان بدل آن صنعت ممتنع است و قول رسول علیه السلام هر بنی معنی دال که سبب
 له و حق بجای در تعالی در ضمن این آیه که سخن تمنا پنجم نیستیم فی الحقیقه دنیا و رخصت
 بشیر و رجعت و قول تعالی و جنتنا جنتکم بغیر منقذ افلا یسروا و قول کل عمل علی کفایت
 توکل که تصریح بدین معنی نماید و قال رسول علیه السلام لمن نزل الیسیس یسیر
 فاذا نزل و اوله و اوله او اطهار و قدرت درین مقام مودر و آنکه تبارین و تفرقی
 اختلاف در اعمال و صنایع را سبب جمیع اعم فرموده و اگر نه این اختلافات بودی
 تا در حصول انعام ممکن نشد همان اندازه معانی که هر صنعتی و اقتضای آن بود
 بود و هر چه تیس فرموده و یکدیگر میسیر کرده اند و هر چه تفرقی که در کفایت
 کرد و از این جهت گفته اند واجب بر هر کس که ازین تعالی شغلی است او تقدیر
 تقصیر فرموده که موجب حصول ثواب است و شود که بر او قدر واجب و اعانت
 نماید و قول رسول علیه السلام حیث قال من رزق شیئی فلیزره بقرق مدعی و حقیقت
 دلیل تمام و اطله و حق محمد **باب سیم از فصل ششم در بیان گفته فقر و خوف**
از فقر سبب نظام امور معاش بنی آدم است
 حصول فقر و خوف از آن پسندم و تنجیح حریص از فقر و محرم و باعث بر اجتهاد و در
 بنی آدم و احتمال که در شفت و عقب در شرف ایشان یا چندیار یا با صطار و لهذا
 قال رب ساعی القادری یعنی ای سارم که در درجا و انجا شرق و غرب عالم از برای این
 فرقه و فواید زمره که در خط در که شده ساکنانند می پونید و این صورت است که اگر
 از آدمی را در کفایت احوال او مودر خود توانستی کرد و مغنی بودی شدی با آنکه

چکس کار دیگری نکردی و یک شخص از قیام صحیح مصالح نفس خود را بگوشی و بپوشی آن
 که جمیع مردم در وریش بودند و گفته اند که قیام عالم و نظام امور بی او نمیشد
 که از تو انگری بدان سبب که صناعات که قیام خبی است بر صورت است با ملک با
 بنیابت و در بعضی نسخ یا شایر و مجسوم قیام بقدر دارد و اگر نفع و خوف از آن
 بافت و محرم و منج و محرک شدی که ام یک بجای می و باغی و جلا می و گاهی سی و سی
 خسیه قیام نمودی و که ام یک از مشرق مغرب و از جنوب شمال نقل مقام و ماسر
 سایر اجناس کردی و حق تعالی از نوری سخن تمنا چشم میترسم فی الحقیقه العالمنا یوحی و
 بنشق تفرخ نموده قول تعالی و لولا ان یکن الناس امة واحدة لفسدنا لکن کثیرا یؤمن
 بربوبتیم سفاس فضیله و معانی علیها یغزون این معنی دال بر آن است که اگر فردی از
 افراد آدمی را در اعمال دنیا مشغول و مطمئن شود و چندان غی و فساد و بیست و هفت
 از وجود اید که مودی بکرباب غار و فساد و کد
 که در اندک زمانی و زودتر در تنی سبب ممالک نسیب او شود و دلیل ساطع و برانی کا
 بروت ابرقشیت قول حق می و وقتی است که قیام خبی را نمی کشید و لو بسط
 الرزق لیسار و لیسار فی الارض و هر که در منصب آبی تدبر و آبی و قایل شایف بکار
 با معن هر چه بیشتر برضو مات این آیات کار و که بر آن اشارت کرده او را
 مشبهه عارض نشود که جمعی را شن و شن
 العظام بعضی را یعنی تو انگری اختصاص داده است و بیشتر از غیر آنچه کرده
 محتاج اصوات فرمود و حق تعالی که غنا او فنا پذیرد و جواد می که نهایت جود
 نشود و انکه تیز در انحصار عطایا میان مردم نهد و جمیع را مساوی دارد و حقیت
 انکه بر انکار و افهام ایشان موجب و حق نشود که جواد حقیت آن بود که عطایا و عوار

بقدر آیه و استحقاق نعم علیه از زانی دارد و بر وجهی که با و مبالغه او و مبالغه دیگر
 کرده و حق جل شانه به جور و جبار و جبین عیسی از توت بعقل آورده است و اند
 اعلم بالصوات **باب چهارم از فصل ششم در بیان مناسب آمدن**
ابن نبی با هر منصفه مقدر احوال و محقق احوال و موجود کائنات و تدبر
 موجودات جل شانه و نظم سلطان در بد و فطرت میان سسم آدمی را از بر ارتعنا
 متقارب فرقی نهاد و است و هر یک را صنعتی نیز فرموده که خلق و ایجاد او را
 اشتغال بر آن کرده و آلات ایشان را از قوی روحانی و جسمانی مستعد قیام در آن
 آفریده و هر کرا تقدیر و تقصیر فرموده است که احوال علوم و محظوظت دین نماید
 او را دلی سمانی و عقلی لایق و انی و مزاجی لطیف و بدنی لیسر که صمیمیت این جنس
 باشد که است کرده و هر آفریده را که جهت رعایت امور دنیوی و حفظ و حمایت
 آن مانند زراعت و بنا و اشغال آن ایجا کرده و ایشان را قلوب قاسمی و عقول انسانی
 و از بر فلیط داد و ان چشم از زانی داشته است و چنانچه حال است که از کون
 قوت بینایی و از چشم قوت شنوایی آید لا بد بحال است که انکسیر را از بر اهنه
 و در تنها جنسیس آفریده و صلاحت کفایت داشته باشد **شعر** زنده هر که در
 جهان آیی که منزلت و جا و صطفی نشود و که در هر حد عالم پرازی می کرد و یکی بجمعی است
 چو در تنی نشود جهان که بر موسی و چو خالی نیست که یکی کجیم کرد و یکی مصان شود
 غراسم در هر فرقه رفیع قدر و رفیع منزلت آفریده است رفیع است که تقوی
 و تحصیل و کتاب منابع بختری و توحی خرافت و عمارت نماید و اقبال بر عمل او
 بقدر مقتدر است و استیفاست طلب رضا، الکی کند و بر ترقی و جسد و کد و صبی آید
 انانیت در ان علوم و صنایع واجب داشته قدم از با و عبادت حق تعالی شری

فرا بس منبک قال تعالی لا یستقیم قلوبنا و لا ینصروننا و قال علی بن ابی طالب ان الله
یکب الصانع الخاق و حق تعالی صبح ملائیکه سیوا یاید بوقوف ایشان در آن مقام که بزرگ
باز داشته است و احکام آنجا ایشان را بر آن و الهی کرد انده حیث قال تعالی
لا یصون الله امرهم و یغفلون با یومرون و الله اعلم بالصواب **باب**
حکم از فصل ششم در بیان وجوب کسب کسب در دنیا و اگر از وجهی از پیش
در حساب آورده اند از وجهی دیگر از ضرر و اجابت بدان سبب که چون
بنی آدم را استعجال عبادت و طاعت حق تعالی صورت ندهد و الا با ذلالت
که موجب مجبوره و سبب معاش باشد و از آنست ضرورات از ضرر و اجابت
بوده بنا بر آنکه مقدّم واجب واجب باشد **شعر** و ما علی العقیده بالتقوی و کلن
و لو کفی الدنیا **بجک** بلاء با یونما و یو یکیک بجا با و قلیل با و چون از آنست
ضرورت میسر و ممشی مکرر و الا به آنکه تقوی از مردم قبول کند و عقل آن نماید هر
اورا نیز احتمال مومنی از ایشان معارضت کنند و نیز و طبعی از آنست
رساند که در راه امور مومنی اعمال و اعمال و در عالم هستی بر او فریاد که
تا و الی اعمال غیر مومنی نموده دست مومنی با کل و طاهر و مساکین ایشان کند لا بد و
نیز بقدر سعی ایشان در عمل از عهده و جز او پاداش تقصیری بید نمرد تا بطرف موسوم که
اعمال از آنکس از نظر بر نیاید او بود یا نبود هر که از مردم باشد که عملی در کل
و بسبب بعضی و قانع باشد ایشان نیز باندک عمل او در باره ایشان قناعت نموده
رضی دهند و بحقیقت این معنی نماید و راجع بسوی و تعادلی تواند بود که در تعال
چنین الطریق قایم باشد و لهذا قال علی السلام من رضی من الله یقبل الرزق رضی الله
من یقبل العمل و انکم کما زعمتم انتم فانما ید و یسیح و یسحق یعنی با این نرساند

بالمثل

پاداشش آن قیام نماید امتثال و ارتکاب کلمه زانی نموده باشد حیث قال تعالی
و تعادوا علی الله و تعادوا علی القوی و لا تعادوا علی الاثم و العذوان و داخل در زمره
در باره ایشان میفرماید که المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعضی بنامند و از برای
این معنی نیست جمیع متصدّق کرده اند که از کسب و در طریق تقیّش قنصل و زنده
نیسج علی که ذکر تقوی را شاید و هیچ عملی صلیح در راه دین که بدان اقامت توان
کردند از آنکه بنامند ایشان قناعت موقوف و حضور بود در آن که پرورش شویست
بطریق و فرج دهند و چنانکه آن که منافق از مردم حاصل کنند و در سعادت ایشان
مضیق گردانند و در منافق با ایشان کنند و از عهده تقوی که در از آن قبول نفع
و یکبار صورت اقتضای تقوی واجب نمیشود و وجود آنست پس از او پاداش
و هیچ فریاد در دنیا و ایشان تصور نتوان کرد و الا که آنها را کند کنند و عجز
کران گردانند و از این جهت چون عمر از نظر بر مایه ای افتاد می سوال کرد می
هیچ مرتقی داری یا اگر گفتندی که نایب از آن نظر میندیشی و بی صلوات الله
و سلامه علیه چون از ذمه عبد الفیض پرسید که مرتبه است در جواب گفتند که
در دنیا این چنینست پسندیده و سخن داشت و از دلایل بی نفع فعل آنست که اینست
او باشد آنست که حق تعالی منت نماید میزاید که احوال خود را بر ابرام و تنبیر
میکنند بر حال حق که احوال دیگر از آنست کنند و هیچ مومنی با ایشان باز نرساند بگو
تواند بود و اولی آنکه کسی با کسب و بر معاش اضطرار یا بد اقتضای بر قدرت
که سبب فقر حال خویش بر آن نموده عشم فردا نیز بر او بر زمینند و مضمی فاته و اولی
غیب نماند اما در اتمی منت مینماید مومنی مینماید اما مانت فی حج و الحج و فقه فالدی
الغیر که هر که اقتضای بر مقدار فریاد زمره مستحقان بود که بی اولی آن

در باره ایشان نیز باید که توجه علی السدیق بود که در تمام مریزق الطره بعد و خاصه
 بطرفه الا ابا الصغیر الی علی بن ابی طالب و در کتاب الحاشیة فی مریزق الطره و خدمت خاصه
 الریب خاصه کما کتب فی دنیا که بعد از آنکه در مریزق الطره خدمت خاصه
 از خدمت مطایمین الحیا و الامه اعلم بالصواب **باب ششم فی فصل ششم در**
سعی و خدمت کسب **باب ششم** در سعی و خدمت کسب است که در سعی و خدمت کسب
 از انسانیست بلکه پسندم از تعالی و من حیوانیت و اشقام و در سبک است و در
 سبب کسبی آدم بقوایمش که جرات از قوت کسبی و شویب است انصاف و
 یقوت تا بتجدیل تقویم آن در کسب فضایل و مخلوق با نواعی که است این اجناس سبب
 سعی نماید از کیفیت قوت شوی که مخرض آدمی زاده است بر قیام کسب است
 نشو و نماست و در سبب کیفیت قوت شوی که با است بر جبهه الهی که موجب است
 ایشان شود سبب کیفیت قوت کسبی که را بر است سبب تحصیل حقایق تعالی و
 علوم که بدان سبب می گردند پس واجب آن بود که در قوت خویش تابعی نماید و
 آنچه طاقت و توان ایشان بدان و فاکند پانز ما مید و کسب است طاقت و خدمت
 سعی و در تحصیل و کتاب امور می کنند که متقیان است سعادت کرده و در سبب
 که اضطراب و در کسب اسباب سعی و حصول است از لذت بفرست از فقر یعنی دار
 رفرو و یکی بر رفت و از قبول بیامست و هر که کسب اعتیاد و باید به این جانب راست
 کرد و البته راحت مغفوقه و یا بسبب آنکه محنت است و چون کسب تعب و است
شعر العوان فی ظل العوسا کاس من و جلالة الاقدار فی الاضطرار و کفرا انذ هر که خواهد
 بتعب آنگاه نماید **بیت** کسبی بی روح همیا نشود در رهش و روح بر آب کسب همیا بسی کسب
 کسب و بتعب از کسب و محنت هر چه واجب تر و لازم تر است به آن سبب که اگر کسب شاد

سازند از او حقوق بازمانده اگر بصری است از انانید حقوق مصیبت متواضعند
شعر ان التوا بی الحج العبره و ساق الیها صین کفها مرادنا و ساق الیها
 نعمه کما لا سب ان تقد افتر و سخن برین المصلحت است که نمی خواهم که امور دنیا و
 من تمام کسبی شود تا بفرستاد و متعود و کمردم و نیز فرایخ ابطال بیات انسانیت
 از آنجست که بر بیانی بل بر معنوی از اعضا که ترک اعمال آن کنند باطل کرد و دنیا
 اگر چشم بر هم نهند و دست را معطل گذارند و بنا برین تقصیر وضع لایضا است
 چه کرده اند چون حق تعالی حیوان از قوت کسب که بخشید رزق او را تقدیر کرد
 الا سب در آنچه از آن حاصل کند تا فاین قوت حرکت که در وی ایجاب فرموده و معطل
 چون بی آدم را قوت تفکر از ربانی داشت جذب مصلحت غنیم را بوی با
 گذاشت تا بتفکر خود تحصیل آن نماید و فایده کسب باطل کرد و در آن سبب باشد
 و اجتناب از اعمال حرام و بد گرفت که حق تعالی چنان تقدیر کرد که انقدر از سبب
 سونت طلب از برداشت معدود و بعد از ترتیب و اعداد آن بوی از فرمود
 که هر می الیک بخدمت تقوی طاعت علیک طباشیرا فایده سعی و حرکت در کسب است
 و چنانکه بدان سبب سعادت با سبب کمال و کمال شود و نفس ترک فکر و نظر نماید
 کرد و در بر تصویفات انکه پس از انکه سراسر نماید اولی آن بود که بی آدم روی کار خود
 صرف بخشد الا در اصلاح امور دینی و نظم احوال دنیوی بشرط آنکه به آن توسل بملا
 امر اخروی نماید و رعایت سخن صحیح کنند کما قال ان امر الله علیه سانه صبر مردم
 بد که فیما بر لم یستغفر من ذنبه و تفکر فی سعاده و بعد بران بطول حسرتیوم القیامه
 هر کس که یکساعت عمر را در بر آید که در آن یک ساعت بزرگتر حق تعالی و سبب تقصیر از قوت
 و انانیه و فکر و تقصیر خود کند سزاوار بود که روز قیامت بحراست طولی است با بد و چون

رسول علیه السلام را عملی که بر ما نازل شد و ما را در آن مطلع گردانید
 و آنچه در آن ذکر کرد که هر یک از اینهاست بر حرکت که شکر و تسبیح جزای او می باشد
 پس بخواند و حق تعالی است و این معنی است که در صورت اول معرفت مقصود و کلام
 اشارت فرموده و قل یا سپیدی احوالی الله و درم تحصیل زاده که بدان مقصد
 شود و مشارالیه است بقوله تعالی و تزود و فان خیر الزاد القوی سیوم مجاهد
 طریق وصول بکنجی قال و جاهد فی الله حق بما و جاهد بوسیت این است که
 رفتن از من از غوری که حق تعالی از آن تعریف میفرماید که ولا یغترکم بالله العزیز
 معافیت که خوف و مولی و مولی بود و در مرتبه آن باشد و هیچ تاویل در آن
 نرسد و این پس که طالب این مقامی بود اگر بصیرت و الجا نماید و دست در حق
 سعادت زند بدان متذرع کرد و باک نباشد **فصل ششم در بیان صناعات و مراد است**
و ضمیمه بعضی بر بعضی صناعات بر تقسیم اشخاص و اقسام یافته است
 که عالم را قوام می آن صورت نه چند و آن چهار گونه است زراعت و حیاکت و
 نیابت و سبب است یا ترشح و ترتیب جهت مصونت حال هر یک از این اقسام یا فیه
 و منزلت مادم را در و با محذورم و نه خود اوست از برای زراعت و حیاکت
 نیست یا حیاکت یا تمهید هر یک است از این صناعات و زمین است که مشغول است و چهار
 قیاس پس بر زراعت و حیاکت و ضمیمه از برای حیاکت و اشغال این معانی را چون
 با عالم اصناف و نسبت و بندگی نازل منزل و ساد مسدا هم از آن بخش باشد علی
 آن نیز بر تقسیم بود یا احوال است که از اعضا در می خوانند و منتقب و کیده و
 یا حضوری چست که ترشح و ترتیب از برای اصلاح حال این اصول که ذکر رفتن یافته اند و

مقام مقام اعضا بریندیشل معده و عروق و شرايين و غیر اینها مانند دست
 ابرو و شتر و اشغال و اشباه آن و اشرف اصول صناعات چهار قسم است
 اول سیاست انبیا و احکام ایشان در وطن و خارج و عام فداست
 سیاست ولایت و اثر ایشان بر منفرد و مخصوص بجز وطن خاص و عام است سیاست
 سیاست حکما و فرمانها ایشان بر متعلق میوطن خاص جابر و عطف و تقفا و اشارت
 ایشان بر منوط بطور هر عام و شریفترین این هر چهار بعد از نبوت افادت علم تقیم
 سعادت و ارشاد حقایق تعامل است که از قبیل سیاست نبوت و تنذیب افراد
 نوع بشری و شرافت منافع بخند و جستن میسر کرد و یا بحسب قوتی بود که اظهار آن
 صنعت کند با لفظ خاصا بجز معرفت حکمت که بسبب قوت منکره بفعال می شود و در معرفت
 که بوسیت قوت حسطنه ریسه منیت و رجحان دارد بدان واسطه حکمت
 متعلق بقوت حقیقت و لغت منوط بقوت حسطنه اشرف اصل است بحسب آنکه
 نفع او اسم و اشغال باشد چاک زراعت که بر صنعت زراعتی ضمیمه دارد و واسطه
 اکثر نفع زرع نسبت به انواع انسان بلکه از انواع حیوانات شتر است و از برای
 اسباب بطام احتیاج بدان زیاد تر بحسب شرف موضوعی که در آن عمل کنند
 مانند رجحان صنعت زراعتی بر دباغی بدان سبب که موضوع معمول فی حیاه است
 و از آن در وقت جلوه منتقن و منفی معلوم و متراست که حکمت را بقوت معکوه
 ادراک نمایند و آن اشرف قوامی روحانیت که بدان توصیف است و او ای کلون
 نفع آن منبع است و موضوع معمول فی آن نفوس پس شرف است که افضل موضوعات
 اشرف موجودات است در عالم کون و فساد و افادت علوم از وجهی از قبیل
 صناعات و از وجهی دیگر از ضرب عبادات و طاعات و از وجهی دیگر بر کثرت

خلافت حق ترا سزا بر آنکه با وجود آنکه عالم را افسس تفاوت فرموده است بواسطه
 علوم که حاصلترین صفات کسیت بر دل و کشا در پس عالم غازی از اجل و اعلیٰ خالق است
 و مازون در حضرت که اتفاق علم کند بر هر که قابل آن تواند بود و قوت اتفاق
 گشته باشد و هرگاه که اتفاق عالم مواد علوم را بپذیرد واجب و وجود واجب گشته
 باشد آب روی و قدر و منزلت او در حضرت حق تعالی که پس سخندان دست او فرزند
 و امدت اعلم بالصواب **بجشم از فصل ششم در بیان اصول صفات**
ماخوذ از وسیع است : اصول صفات و کما فی
 الاطلاق ماخوذ از وجودی است و دلیل آنکه نقص بی آدم و حیثیت ایشان یکدیگر کما فی
 و در جمیع احوال نقص کامل محتج و استنباط اصول صفات عالی نیست از آنکه
 یکدیگر عینا علی متبالی لانهای که بوده باشد و اینجی موجب و متیقینی تربیتی باشد
 بر امور غیر متناهی و آن محالست یا آنکه متشی شود و شخصی که از او فرزند گشته باشد و حق تعالی
 تعلیم او با وسیع از طار اعلیٰ اعلیٰ و هی با الهام یا سنام فرموده باشد مقصود از آنجا
 صفات از وجودی همین حیثی است و از باب فرد و صفات را معلوم و معتبر است که
 توی تعاقیر و طبع حیوانات از آن مایل است که به تمام بشری او را که خواهران گن
 کرده و سبحان مرغی و دروسا هر ضعیف برین قسم قابل و معرفت اند از اهل نجوم را معنی که
 سبانی نجوم ماخوذ از هر پس حکم است و آنست که بروج سوی آسمان ترقی و خروج کرد
 بر کیفیت موکات فلک و ثوابت و سیاریات و سایر اجرام سماوی و قوف و اطلاق
 نیست و قول فرموده که هر پس او در پس علیه السلام بود و است و همچنین اطلاق ادعوی که
 سبانی علم طب یکی از حکما آنها گفته و در معرفت خواص او دریم یعنی قابل تشخیص
 هر یک از موجودات بعضی خاص و امتناع عقل از توهم امری که اصیل بود از آن موجود

بآن فعل و دلیل روشن است بر صدور آن از حکمت الهی و امدت اعلم بالصواب
باب نهم از فصل ششم در بیان ما فی حق رز و وسیع که در آن قضیه
تقابل و ایراست و بیان حکمت الهی در آن یکی از سببها که توام حیات
 دنیوی بدان تواند بود ما فی حق است و هرگاه که فرض کنند که تا اول آن ارتفاع بود
 اجواب قابل اند او پذیرد و ترجیحی عاقلش بر بی آدم دشوار شود و ذکر است تعظیم
 یافت که آدمی را و یکدیگر امتیاج دارند و که تعالی بی دلیلت تعاضد و تقاضا هر
 نامکن و مقدر آنکه هر یک متعالی شغلی و متقدی علی باشد که بدان امانت و اعدا
 و امانت داد و سعادت و صخرت و سعادت و مناسرت و دیگری نمایند
 آن دیگر با بر سنج مساواته بچاید و چون بواسطه فیزی قیام نماید و طبعی آن تواند
 بود که مساوات او را در انقدر که مساوی باشد بحسن مقابل کرد و شایسته
 بود که آنچه او را بود بر آن کسر اخصار و اعداد آن متعذر باشد لا بد حق تعالی رز
 بیم تقشش فرموده تا در عوض سماعی ایشان باشد در باب یکدیگر یا بقدر حاجت و حق
 بدان مجزات هم نمایند و بدین سبب عالی این تنظیم باشد و بنا برین معنی گفته اند که
 درم مای صامت و عدلی ساکت است و همیست فاذا حضرت عزت و از نیت حقیقت
 فرخس و نیار نام آن کرده یعنی برین آورده است و دین فارسی مویست و چون
 رتت و منزلت عالمی دار و حق تعالی جهت تعظیم آن تجویف و در عیب و کسب منماید
 مجوس پس که داند هر دم را از تعقل بدان معنی که حیث قابل از من قابل الذین کمرون
 الذنب و العفتة و لا یفقهون فی سبیل الله و اینجی بواسطه آنست که تنبیس آن که
 در عالم را مجوس پس نموده است و امور معاش فرغ آنان با ایشان ترتیب می یابد
 و قال الذی یزعم ان السلام الذی شرب فی آئیه العفتة و الذنب اما یجرح فی جوفه اما یجرح فی

که اعمال و انی درین و سیمین بود است به آنکه در و سیم از دست تصرف بی آدم پرورد
 رفته باشد در محلات و بوجوب تقیض معاش و محاسب ایشان شده و اندک علم
 با تصواب **باب و هم از فضل ششم بیان حج مال و مذمت آن**
 مال را از جهت استتار توان نمود اگر چه آنکه بی از اسباب تمام میوه
 و نیویست از اعتبار نماید عظیم المخراتست چنانچه پیش ازین بدان اشارتی رفته
 و اگر قیاس سایر مذخرات و تقنیات است اعتبار نماید بی قدر و خطر بدان سبب
 تقنیات است بر تقنیات رستم است نفسی و بدنی و خارجی و تقنیات خارجی از
 دل و اذل مجسم قیانت و در و زیم اربعه ذمها بر جی نیست بر کار
 آنکه خادم است غیر محذوم و مقوم تقنیات از وجعی خادم اند و از وجعی محذوم است
 که نفس محذوم است و بدین خادم و خادم بدن ماکل و ملبس و خادمان کل
 و ملبس مال و لذت آنکه مال خادم جمیع قنیات باشد و هیچ کدام از تقنیات خادم
 مال نباشد هر چند طایفه بواسطه استیلا و غیر مملو به بدن و نفس جی نفس
 فدا مال کرده خادم آن بخشند و بنده ان بشود و در رسول علیه السلام مذمت
 زهر میفرماید تقصیر عبد الدرهم تقصیر عبد الدنيا و تقصیر عبد الخمر تقصیر و اسکیس و ادا
 شیک فلان تقصیر و از برای علم محقق و موقع مال در نظر آنکه یک قدم صحت از محسوسات
 فزاینه است و از نوع حدیث اسلام حکایت میفرماید که با امت خطاب شده است
 یکم از کان مغفرا یسر الساء علیکم مدارا و بعد کم با سوال و بنین از برای علم شما
 مال در امور دنیوی میفرماید که ولا توتوا لهنما اموالکم التي جعل الله لكم قیانا و قیانه
 بر حصاره قدر مال باصافیت باحوال فرست میکند که لا تمکن اموالکم و لا اولادکم من الذکر
 و تخفیف مذمت آنکه یک بافتن با ن عیب سب فرموده که یکبار آنکه مذمت برین مال برین

نسخه هم فی الحیات بل لا یشرعون و قال من قایل و زنی من خلقت و حید اجعت له
 ما لا ملودا و منین شود افسس حق بی آدم که او غار ذغایر و اقامت تقنیات بر
 کند که اعدا و آلات سفر و تمهید سبب غنیمت در غانی که صلاحیت اشغال بدان
 باشد نموده هر گاه که آنجا نزدیک کند مقدار بنوازان تا دل نماید و من حکم کار
 بدان مستعملی باشد و سبب است که کذب و غضب و خزن و اندوه و صبر و ارتکاب
 قبیح اعمال و ذایم اشغال در جمیع اسباب مال نفس را در دو و بیایست خاست کرده
 بیم پسنگ ریزد است که از اغراض و اسباب ساخته تقصیر تقابل میان نایب
 و در و بعد آن تقیست باید و چنانچه اغراض ذکر آن رفته از عمل و منزلت ضام دارد
 هر چند عاقل با برتت و ترشح او از برای اکتساب فضایل و تحصیل علوم و اتمه ابا
 غرامه و رسول یعنی اگر که عبارت از استعداده و سعادت اخرویت نموده
 باشد بنده نماید که چنانچه مال ایل شده به این پیش از آنکه محتاج الیه تواند بود
 و نفس خود را کند بند جسیس آن کرد اند **شعر** فوق ذوی الاطلاق الخلد کعبه
 بر تعب پس کی نماید که قال الله تعالی یکفون علی استقامه و از جعل الله صلوات
 الله الرحمن علیه و در دست که چون از حضرت ختم مسالت کرد که و چنانچه و این
 نعبه الاضام مراد او است از و غرامه بود او را و دراری او را از
 زخارف موهه اغراض دنیوی که صرف است هم می آدم نماید از صوب تو بر حق
 از آنجست که مثل فعلی صلوات الله الرحمن علیه و در ایات او نمره و آسمن بود و نایب
 خوف و اشفاق و فرح و استغفار از آنکه تقیاد ایشان و در جمادی که از استقامت
 عبادت بنو و عهت شود و در مقامی دیگر شارتی بی معنی میفرماید که از نیست
 اسم و اشیا است حیث قال سائیا یا بت لم تقبله علی سع ولا یبصر و لا ینفک شیئا

و حکما قضا عفت بی آدم را از معا و دوستی اش این با عرض این جماعتی است
 نموده اند و شلی لایق زاده که او می زاد و شغف او بدین سبک ریزه که هر کس
 سبک در سبک کار عقلا از آنکه در سبک لایق جمع مویات ز غار فانیات بی
 هم نشان بر سبک از آنکه است و در طلب آن که انما یجان را سبک سبک کرد
 بلکه سایر افاض و نیوی مانند کسب که بر کشتی سوار باشد و قصد و توجیهی نیست
 بل دارد و کشتی در رم و در جوهر بخیزد رسد که ماسه صوار می سبک باشد و
 ماسه که در اندک بیخ از سفید و قندی از برای طهارت و او را کینه از اسود نمود
 که از اساو و در کوزه و کجاست واجب شناسد و چون جامه نعل کند بر وجه و بریا
 و از بار سوزید و در بند اجاب مانده بدان شیفه و شوق کرد و در آنوقت
 و در آنوقت و مقصود مطلوب و طلب را از آن کس کند و عاید و ال در آنجا مانده
 روان شده اسود و سبک در عافتند و بانیات و بر این نام و ایام او نمایند
 و هر چند که در غلط خویش بر آید اجاره از بار و اشتغال و شغف بدان بی بر
 و دستگیر او نیاید و حال او چنان شود که حق جل شای حکایت از رم سبک باید که
 ایشان این معنی باشد میث فال شای ما نفعی یلیه ملک منی سلطانیه و اندک است
باب یازدهم از فضل ششم در بیان مال و طریق ادخار آن و ذکر
جوهی که تحصیل از آن گشتند پیش از این اشارت بدان رفت که
 مال از قبیل خیرات متوسط است از برای آنکه شاید بود که سبب بر کرد و در شای که
 بعضی اوقات سبب شود و لکن چون در آنکه احوال و اعاینه موجب کرامت است
 سبب تعلیم ارباب است بجهت که سخن شاعر در آن باب صدق است میث فال شای
 کل من غاص صیدین و انوه و حکم و قضا بی که در آنجا گفته اند که روایت دالال میث

مخ فخر

یعنی خداوند عالم با سگ و دهمایات یاقم در رسول عیادت نام فرموده که نور المال است
 لایق الصالح و قول طاهر را در آثار و عاصوب دانسته اند که لغز از زنی محراب
 فلا یصلح الحدیث الا بالمال و لا المال الا بالحدیث یعنی الهی مراد بزرگی و مال از زنی و از آن
 که بزرگی بی الهی پسندیده است و مال بی بزرگی ناپسود و در بعضی نظر بر بعضی
شعر فلا یجد فی الدنیا من قبل مال و لا مال فی الدنیا من قبل محب و قول بعضی از آن
 حکمت است که هر که طلب ریاست و آرزوی تقدم و ایالت کند باید او را طلب
 و مال نماید تا به دراک مطلوب مظهر و فایز کرد و از آن جهت که بی آدم دو فرزند است
 و عامر غمضیت چند بر مردم بد آنچه دانند و عامر فضیلت بد آنچه بران مالک
 باشند کتاب اموال از وجوب معیشت و تقوی سمل قال شای **مصلح** مصدق
 و نحمد رسول الله که خواهد که کتاب آن نماید از وجه و جوب بر او دستوار باشد
 بدان واسطه که محال و سوا تحصیل در تحصیل و اکتساب مال مذکست چنین معنی که هر بیت بود
 در طبع ایشان مجبول مفسور باشد و هر که بدان را رضی بود که مال را بر وجه کفالت
 افتد و نیز شود دست او رد کسب آن بر آسان بود و بحقیقت آنکس که در اسل
 نهاد و فطرت و بنیاد شریعت و فضیلتی مخلوق و مرکوز باشد باقتنا اموا
 انقباض یابد و در تفاوت استرسال انبساط پذیرد و تحصیل آن را از برای اوست
 خود کند که عموط نظار و بدان اکتساب مجاهد باشد و هر چند او خارق نماید پیش مجمع
 کرده **شعر** لا تعلق الدرهم المذموم من قبل طیب و موقوف انما اذا اجتمعت
 یومها و در منافقت الی طرف المعروف سبب هم آنکه اگر از زینت تضایع عاقل و عاری
 بود باقتنا مال منبسط و بافتاق منقبض باشد و طلب آن از برای نفس خود نموده ناز
 و حاضری خواهد و تحصیل و اکتساب مال زود و ج باشد اول که منسوب بجهت و محبت

بودی و سبب کسی چنانچه قالی کی را یا میرانی یا کجی از زانی و اردو یکی را که کار
 قلم نام و احسان چیزی با و در دوم آنکه سبب کسب شکر برقی یا مناسبتی باشد
 و از آن مالی نراسم آورده و غیره سازد و این تمیز هم در ساد سبب و سبب
 چه صورت نه بند و قالی آن **ششم** علی ان اسعی و لم یس علی اوراک النجاج و خط
 بند و بخت و در سبب است از خط بند و که بخلاف اطلاق و اعمال از وی که
 بند و که در انصورت اکثر باشد و از غیره است و تبه برین معنی می نماید
 کس که آن برید العاجو قلمها را میباشد و این نیز هم جعلی که جسم بعضیها سواد و
 و من اراد الاخره و علی سببها فو من فلو کک کان یومئذ کور الیس بر عاجل
 شیت خود را بر اعطی و ارادت بندت یا معطی در منغ می فرموده است و شرط
 سنی نموده و در اصل که عبارت از آن است شرط سنی ایمان کرده و شرط اراد
 و شیت فرموده با و جو در آنکه از آن نیز هم عاقل و عاری نباشد و عاقل از طالب
 که چون طلب کند میاید و چون یافت از روال غایب و مستتر باشد بی زیاده است
 با آنچه کرده باره او مقدر بود با و رسد بطلب یا فی طلب و بعضی از کجی است
 بزنی که کور امین که جوهری چند در دامن دارد و در بر سرش کی دره که میوست
 در حرکت باشد نشسته و جوی کثیر از او القاسم بخوار کند و او هیچ نمی شود و
 نه چند و کردی اندک از او جدا شد و در طرفی ساکن باشد و هر ساعت قفسه از آن
 جوهر یکی کشد و تمیز و اختصام طالب جوهر و غیر طالب کند و ایمان از آن
 تخلی نموده بان شردند که بر جای باشد چیزی دهد و در آن نیز ضبط نماید کاسمی
ششم لا تدخر ضانی الجدان اسطرت کفاه جود او لایمدان زه نایس علی
 علی ریش او لکن و فیض الایمه و الاکثره سطوات من دسا در معنی او منغ لا بخوادا که

و ناگاه یکدیگر چیزی داده باشد در او نیز و سبب است او را سبب نماید و سبب را
 سبب فرود که به قضای از وی چنان است که گفته اند العلم لا یعلمک بعضه فزی بعضه
 فاین اعطیت کفایت من عطا را یک علی خط معنی علم بعضی را از خود بکس نه بندگی
 خویشتر را افزاود و بند بر تقدیر که کنی خود را با و دست خط باشد که آن سبب
 نماید **قال** الله تعالی وان یس للان الامامی **باب دوازدهم از فصل**
ششم در بیان مرمان عاقل و باجیح مایل حکمت ربانی و سنت حضرت
 مقتدی است که عاقل حکیم در پیشتره احوال عقل و تهنی باشد سبب که هر که بصفت
 انصاف یا بدکتاب مال چنانچه واجب بود نماید و بر وجهی که واجب و زانی که واجب
 چون برادرانک نماید شود بواسطه کمیتی که در امر کرمیت او بود و در هر که از آن
 پزاره و بر جامل جمع مان چون بوجه مکتاب بار کتاب بخوارت و استقامت
 مجورات و استیصال مردم از آنچه ذات الیمن ایشان باشد بلکه و امتیال و اعان
 و اساعده مردم بر کوب شود و اموال یسب طمع در سنا فعیان این به لایقی نماید
 باشد و بسیاری ازین طایفه که موصوف اند بصفتش فیر الیس من قول نبی
 فی الدینا حشره و مال فی الاخره من خلافی که از بخت خود شکایت کنند بعضی بر فلک
 که از نسبت تقصیر فقیح حال خود بگردون کنند و بعضی باقتضا و قدر عقاب نماید
 و بعضی از عالم اسباب تجا و ز نموده و از آستان ایمان قدم پرورن نماید
 اختصار در سخن از دست و زبان پیمند با کساح و بار با حق قالی بعضی اساس
 نندجهی قال بعض الجان **ششم** سخن نهم پنجم **قال** المراد لوتوی فی غیره لوری و خطیب
 میان کجاست العراب و انصورت سبب مرص ایشان است بر کتاب معانی و عقل
 با آنچه حق تعالی تقدیر و تقیض فرموده از برای بندگان خویش از مصالح بالذی است

الاذم حایره و مسیه العالم الخیر زندقه و این قطعه موافق و لایق مقام است
پست نرسد دست من بچرخ بلند و در یک شامیش خندانند قمری که در سخت
 موارا پیش و کم در میان خلق افند که کربس یارایت باشم و در آنجا که بود
 با خرسند تو خود ای نیکم در بختی باشم ای نیکم ای نیکم ای نیکم
 که خفک کرمی در وفا می کند زمانه خند کین ز با زکشت کس را یا به هیچ کس
 کشت خویشا و نه دلا بچسب کس بیغی ز ندی تو شو اگر او را جامل شریخوت
 اول بود از آنکه عالم خیر و بچی گوید که با حال انیس که اعطای علم نماید و نقد آن
 ز در و جسم جمع کند و اعطای سلامت و آسایش نماید و با تمام الم و تقب اعطای
 از آنجست که کثره علم سلامت نفس و آسایش است و کثره مال الم نفس و مناصب و اند
 اعلم بالصواب **باب سیزدهم از فضل ششم در بیان آنکه مال در دست**
 حق بجای نهد تعالی ایچا و اغراض دنیوی فرموده تا نسبت با بی آدم بلند باشد
 و ایشان از آن بر نفس خود عقده انداخته اند و دنیا را حمل ارتحال و کمر کرده
 و ایشان از آن موطن و سکنی دستبری بر ساخته اند و اثره در قیاس که دنیا را چنان
 فکر کرده اند که حق تعالی از آن فرود آورده و موصوف اند بوصف و قیاس من
 الشکور تجارت بین بر پایه با حضرت عزت مینماییم که قال تعالی عبده یا الهی
 آنرا حمل از کم علی تجار و تجار من غدا بایم یوسون با قدر رسول و تجار بدین فی
 سپیل اند با موالکم و انکم سب اغراض دنیوی از وجهی عارضت در قیاس تصرف
 آدمی زانکه بر استیزار و اثران داشته باشد و از وجهی دیگر حکم کوفندی در
 ارو که با دمی زاد عارضت نموده باشد تا از اثران اشغاع یا بدو دیگران را
 رساند و از وجهی دیگر دنیوی است که بر بی آدم سپرده باشد و او را رخصت است

داشغ

داشغ بدان داده و شرط کرده که در آن اسراف نماید یا بی آدم سبب نمید
 اسپینا جمل دنیا کی که در حقیقت و طینت دست چون حق تعالی باین همگی
 حجت قال عز شانه و لقد عهدنا الی آدم من نفسی لم یجد لرغما بدان مغرور شد
 بر آنکه دنیا را بسود مخلصه ایشان کرده اند و ایند بدان مایل شد و اجتهاد بر
 نمودند و در اداء امانت الهی احوال و تقصیر و تکامل نماید و استند پس
 چون بر آن مطالب و معاصی شد مستقر و بنجر مضطرب مضطرب شد و اشراغ
 استر و از هر نوع روح و کسریه بکن شد فرود آنکه از ایشان مخطعه الهی نموده اند
 از غایره و بیخ و در بعضی شفاغند و تا در امانت ربانی واجب و استند با ستر
 و اشراغ و طلب و استرجاع یقین هر آینه منکام بازرگین و در یوسفیان و جارج نشد
 و از سرسلی و طایف خاطر و نماینده شاکر از منافع آن و شکو از راز بر اداء امانت
 الهی و بعضی از کجایش مال و اغراض دنیوی نموده اند با کمال مشغلی آدم در آن
 بایشان از دنیا و بیات انعام و اطمینانند از چنان است که شخصی قومی را بجا خود
 بر و وضعی در زمین از عطایات و بجز در ریاضین پیش باز آورده و یکی در دستها
 ریاضین و بوی خوش نموده و دیگری تسلیم دارد تا او نیز تم بران و جاشغ کرده
 دیگری سپاس بر هر که بر سوم ایشان با جمل باشد چو از آن مشغ شود ضمن سر و کم
 طبق را کم ساخته اند چون استرجاع و استر و ادفا مید و لکب و منفسش شود
 حال و منکله البال کرده و هر که بر سوم ایشان عارف بود بعد از اشغاع چون رود
 بکش مشغ شده با شراغ صدر بار سپارند و اند اعلم بالصواب **باب چهارم**
و هم از فضل ششم در بیان احوال جمعی که تنف دل اعراف
مینمایند طلب دنیا و تمایل آن بر تقسیم انعام نماید اول کسی که تمایل

اعراض دنیوی نماید بر وجهی که اتفاق افتد و یا بل فی التعلاتی سبحانه
حق تعالی دست ایشان در برایت سیر نماید ایجاب آن که ائمه دو شخص که تناول
اعراض دنیا و دنیایان نماید که بر وجه واجب باشد و اینجی بر آن وجه بود که اتفاق
و اختصار بر بالابدی که کمتر از آن بمقتضای حق مکن باشد از وجه واجب لازم
و از برای وجوب تناول نمیکند آنکه هر چه صوفیان سماج داشته اند بر وجه
و فرضیه ایشان سماج یعنی اقدام بر تناول سماج و استعمال آن جواز و حجت نیست
آن زمان که باضطرار انجام دهند تناول آن بر او واجب و محتمل است و لا بد آنکه حکم
سماج داشته باشد در ضمن حالت حکم فرضی و از واجبات باشد تا از آنجا
تواند بود و بتقدیر رساند و بدان سارحت نماید حکم آن حکم بر اولی که در چنانکه
واجب مفروضات معینه شریعت از اصول است حکام او ابرو حجتی است بر آن
آن نماید و مرعات شرایط از لوازم شناسد که با وجود فرضیه امکان از تسلی
کرد و بر او ایت کرده اند که من طلب رزق علی ما یسیر فیونی جهاد یعنی اگر طلب
کنند بر وجهی که سنت مقتضی است او در جهادی باشد و قال الرسول علیه السلام لا بد
مسو دان المؤمن لیوثر فی کل شیء الحق تعالی فیها فی امر ابرو در رسول صلوات الله
علیه اینست که در جمیع حالات هر یک در هر صورت ما جور است بلکه بر او
رسالت مخصوص مومنان است که مرعات حکم ربانی و امریزه الهی نمایند در کسب و
و تحریر و توفیق در کسب و نفقه و عبادت حق تعالی را سیوم آنکه دست سوی دنیا
یازید و در نماز آن وظیفه واجب شناسد تا در آن باب وکیل حضرت حق تعالی
باشد از برای نفس خود بر بقا و اختصار نموده باقی را بد آنچه عمو و مومنان
بود و صرف کرده اند و این قسم افضل است از قسمی که در آن رفتن و سپردن

سورت بسبب این معانی از غفلت جبروت شود لا بد هر که تصرف در اعراض دنیا
برین دو وجه نماید اشتغال و ارتسام بر حق تعالی نموده باشد فی قوله تعالی و اتبع
الکتاب الله الذی انزلنا و لا تقبض نفسک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک و لا
تتبع الف دنی الارض ان الله الیک المعین و باعتبار مثال ایشان فرموده که
قل من مرم زینة الله الی اخرج لعباده و العیبات من الذر الذی علی الذین یعرفون فی الحیوة
الدنیا فاعلموا انهم لیسوا فی الزینة فی الذر الذی بعد الذکر ان الارض یرثها من بعد
الصالحون ان فی هذا لعلافا لعلکم عابدين یعنی هر کس طلب دنیا و توفیق اعراض این جهان
کند و در آن باب غنمتم بر جانب عبادت و طاعت حق عمل نکرد و در وی مسیح
و شبیهه و بوسلیت آن بقصد خویش که از غیر خداست و آن لی ربکم است
بدان فرمود و متصل و مستقیم کرد و قال من قیل و لا یخرج علیکم ان تقبوا فضلا منکم
و فضل عبادت است از احسان و بدین معنی تفسیر نماید که طلب بل و تناول اعراض دنیوی
چون بر وجه واجب و چنانچه واجب باشد نماید لکن من فضل و محض احسان بود
و بدان استحقاق ثواب بزرگ و اجریل باشد قال الله تعالی و اسالوا الله من فضله
علی الذی که تصرف در اموال دنیا و بر وجه واجب و چنانچه واجب بود که مستند فرمود
رجال لا تمسکون بقره لایع من ذکر الله و اقام الصلوة و اتوا الزکوة و انما
باب پانزدهم از فضل ششم در بیان آیاتی که متفاوت در
شان ظاهر بر نماز شده چون در وجود ثقت که در آن سمت تقدیم یافته و بر
نظر گنند شده و در شده از آیات متفاوت که ظاهر اشتغال بر ذم دنیا و از
است تارة متضمن مرجع آن تارة ساطع مر تفکر که در آنچه در دست دارد است
بمستند امر تو اند بود که مراد از عظام دنیا و فی خط نفیس و قضا و عطار با

قال الله تعالى ورضوا بالحيوة الدنيا والآخرت واما في قوله وادواتها
 مرجح باعتبار انفس بود که تا اول و اتفاق بر وجه محمود نماید و از جهت انفس
 علی السلام نیز باید که دنیا داران را بکنند و از نفسی منزه و دنیا داران
 فیما رجحان بر بل باغ نغذ و نعمها و اجل اقبال نفس فاشتهای بی دنیا سرای خلاص
 مناص است نسبت بان کس که از این معنی درک کنند و سرای منی و توایز
 قیاس با آنکه از برای آخرت ترتیب را ندانند و بی آدم در دنیا و مرد
 یکی که نفس دنیاویات بفرزند و اسلاک او کرد و یکی که نفس خود را بدان تجویز
 از او و مصلحت کرد و اندوید و درین دو وجه از در اسپه تار و معمارت ارض
 فرمود که در اسپه که فیما و قال الله الی علی السلام من نفس علی السلام یکل طایر و لایم
 الا کانت لصدقة و تارة حنت عمارت ارض نمود که انفس سیردانی الارض
 فیظروا کیف کاتبه الی من تعلیم کارا استند منم توت و انما و الارض عروها کثر
 تا عروها و قال علیه السلام الدنيا قنطرة فاجروها و لم تقروها و الله اعلم
باب ششم از فضیلت ششم در بیان احوال مردم در امر عبادت
امور دنیا و آخرت بی آدم در امر عبادت امور دنیا و احوال
 بعضی بر طایفه اند صنف اول آنکه در دنیا با دنیوی متابعت شره و شغف و
 می نمایند و بسوجه العاقبت کجا بجهتی ندارند و این کرده بجهت و طاغوت و
 و امثال و استبها این اسامی تسمیه یافته اند دوم صنفی اند در مخالفت نفس و قفسی از
 و قضاوی مقامات رسیده اند یعنی یکی صفت معصوم و احوال امری که در
 و از دنیا فرغ یافت احوال آن یکی صفت و نیت با کشید و بیوم صنفی اند
 میان این دو نیت که توفیق دارین و رعایت ماسم امور دنیویان بقدر قدرت

و استخوان

و استخوان و حکمت و توانایی و استقامت نماید ایشان که افضل بر داندند که
 توأم اسباب دین و دنیا و نظام احوال اولی و اخری متعلق و مشروط و متصل و مرطوب
 باشد و هدایت ایشان باشد و جمهور اینها میسم السلام ازین فرقه اند بی خود
 که حق تعالی بعت ایشان از برای اقامت بر صلیح معاش و معاد فرموده و از آن
 که امور و احوال ایشان بر احوال که اشرف حالات است تمیید و انبیا یافته و از او
 که این صنف را در تفسیر با تاویل بر این است که و اثم از او اجازت باشد تا صفت
 الی الله و احوال ایشان تا احوال ایشان تا احوال ایشان تا احوال ایشان تا احوال ایشان
 و افضل شمرند پس جمیع که در عبادت و درین معنی است شروط و شرایط احوال نیز
 چنانچه مستحسن و بر وجه سخن بود نماید از زمره سابقان باشند و که در بعضی
 اصل یک را خوانده اند که قدم صحت بلند بر فوق از روی این جهانیها نیست
 پای نیت از حجت بر ابر لذات این عالم فانی در روی عقاید سوسی در کس
 عینی آورده باشند بقول و ما خلقت الجن و الاانس الا ليعبدون اتوجه فرمود
 نکند و اعتقاد بدان و اوست شمانند بر قابل بر سر منی و محبت که که عظم
 عبادات حضرت عزت است که نواید آن بصالح عباد عباد باشد و این
 رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده که فرموده است الحسن کلهم عباد
 الله و اخر الیها پس الیها نعم عبادا و دیگر آنکه انسان ترکیب از دو امر یافته
 چیزی چند که تابع است جز و اول روح است و تابع آن امور اخروی و دوم
 و تابع آن احوال دنیوی و چنانچه ناپسندید و توجع است که نبی آدم مطلقا است
 با مردن و دنیا نماید و آن جزو دیگر را یعنی روح حالات آخرت را هم که
 و چنان مستحسن و محمود است که جزو دیگر را که نظم احوال بدن و دنیا است

فرد کد داشت نموده بقصد تدریج و حال آخرت اشتغال بود و بدان
 که بحقیقت مضارت و مخالفت حضرت الوصیت نموده باشد در ابطال آنچه
 فرموده است و گواهی حکام و اعیان بجای آورده اگر عراض کرده باشند
 گنند که بعضی از حکام گفته اند که مردم سر فرود اند جمع که قیضا معاد ایشان را از معاش
 مشغول داشته است و آن درجه فایزانت و طایفه که معاش ایشان را از
 معاش مشغول کرده اند بود و آن درجه با حکام است سیوم کرده که اشتغال
 به پروردین و دنیا و ترتیب امور اولی و اخری نمایند و آن درجه را باب خطا
 و بازگشت اندخال نماید از محاط احسن است جواب آن باشد که منازل و مقیض
 و مقامات میوز خطا نکند **سهر** گاه ملک طلب کنی بنا در بندگی فرزند
 با هم بر تو اند بود ترک خویش بودا کجوی بدرستی که کار با چنین مخطو تواند بود
 و قصد قبل میبوی یعنی بر تفصیل فایز است بلکه تحریف کسی میسما بد که بی احتیاق
 آلات و ادوات خلافت الهی از عبادت و مکارم شریعت و عمارت ارضی است
 تصدی و تعدد منصب یافت الهی کرد و دیگر مویست از بعضی اولاد هوک که در علم
 حکمت تشریح یافته بود و از باب تو زجه نازی در ظل اعتزال از ملک پروری و
 زهدت از کار حکومت و مکارمی که خیزه معوی این معنیست که بی از پادشاهان بود
 نبر که در اعتزال ز امری که در صدد انجام نموده و توجه سوی قیسه دیگر کرده اگر
 ایشان را اختیار نموده انضمت اعلام بااید نموده تا دست از آنچه امرو ز در این
 کشیده جان بشیوه و ز ریم و چند ار که من بی حقی قاطع و نیستی لامع قول ترا قبول کند
 او نوشت که بیا بدانت که من بنده علی میجو که در اینجک دشمنی معنی نموده و بر حسب
 پسکالی امر تصریح نموده و اعلام کرده که مقصد و مقود و قواد و سلامت است از

ادون

از چون یکدیگر نزدیک شد سلطان بنده مذکور می طریقی تکرار و احتیاط سینه
 و طالب سلامت گشته از دشمن کنار که گنند و کتاب سلامت نموده اند اگر چه
 عمدت مخروم مانند و کردی بر متور اقدام نموده بی بصیرتی با دشمن برانگیختند و
 غالباً مدو این زمان مقود کرده اند و مستحب مصلحت و غضب شده مذکور می شجاع روی
 سوی دشمن نموده از سر بصیرت و عقل با ایشان کارزار کرده و مقاد نموده
 اجتهاد در نصرت کردن ایشان بقصد رسانیدن این فرقه فایزان نام انفور باشند
 و من چون کرد سراپای نیروی خویش برآم و ضعف و کم طاقتی خود را معلوم کرد
 با در تبیین داد و در نترسیدن که عمارت از سلوک طریق سلامت و تکرار و جنبان
 نکات بدسکال انضی شدم پس ای ملک اولی آن بود که از افضل این طایفه این کفر
 تا خدا کند که اینان با شمشیر و اعدا علم بالصواب **باب مقصد عم از فصل ششم**
در بیان حال انجمن که اسبک گنار عراض دنیا وی منبت با و جانی
و انک جانی بنام شد اعتبار تصرف امراض نبوی و اسپک گنار آن
 استقلال و زهد در آن یا رقت از آن نبود اسپک گنار اول قلیل و کثیر است که با
 تالاست من حیث الوجوب و وضع آنچه آنچه واجب باشد و قال امیرالمؤمنین علی
 کرم الله وجهه در منی من لوان رجلا اقصی جمع فی الارض و اراده و وجه انبیا
 زاده اولان ترک جمع فی الارض و طریقه ترک وجه اسلام استیم زها و اولان
 عابد یعنی است که جمع آنچه در عرض این کرده غیر است اگر کسی شخص قرض نماید و در آن
 بر جانب حق سبحانه و تعالی و او را از او را بدشا بدخواهد و اگر هر چه در سلامت زمین
 شخص ترک آن کند و در آن قصد وجه الله نموده باشد او را از او بدخواهد
 خدای تعالی باشد بر حسب آن بود که اندو ترک و تقض و انفاق علی الاطلاق بود

کلام حکم

تقابله باشد از برای سبب دیگر میاید دانست که حکیم چون تعلق با عرض دنیاوی سازد
 مجرای کسی بود که در افروزی کردی مازق و ما هر باشد و قصد گرفتن ماری کند که برقیق
 آن وقت مطلع بود و از هر دو سر و کمر آن و فارغ بر آید دست یازیدن او بسوی
 ما که رفتن آن از وجهی که بدان اشغال باید و نفع دیگری رسد بر او صلاح باشد
 و حکیم اگر بر این اعراض دنیوی که در دنیا نماند جالی باشد که مسیح مهارت و قدرت
 در افروزی ندارد و ما در نظر او خوب آید و استحقاق آن نماند و نرم و کینه
 و کج آن بر در کمال است آن داشته باشد که قله در سازند و از آن کردین
 کنند و بر گردن اندازد و لا بکرمید و او را بقل آورد و شاعر در وصف آن
 نیکو گفته **سحر** ای دنیا کجاست تفتش آلم او ان کان الخ لانت و خیا نچه جائز نیست که
 جاهل با فنون ما و نفع آن در افروزی و پیرامین و گردیدن و بردن دست گرفتن
 بدان کند که در رتبه عا ذوق در گرفتن ما را لاک و بر نفع که چندی واقف باشد
 که جاهل در تمام اعراض دنیوی اقتضای حکم عارف کیفیت تصرف در اعراض این دنیا
 چه چنانچه هست که انبی و سلیت و سیکری طریق حق و جا و پستک لایح سبب
 سقوط در جای تو اند سپرد ما نند سلوک از باب بفرچسپن مجال و متع است که جالی
 برای خویش استبداد نماید و تصرف اعراض دنیوی و اعمال آن از اخذ و انفاق
 حکیم عالم سلوک دارد از آنکه از وقوع او در محله امن نماید و وزیر دنیا در غایت
 رفاه کمال است **سحر** الفانیات نخب و لا ادری کذا ابت اسپهالان
 اولاد چنانکه عنوانی از دخول تزد و پیش ایشان و شما باز که اشق بر آن نمی شاید
 الا شخصی که محبوب باشد از کیده او در حق ایشان امن تواند بود و چنان دنیا نماند
 انعامت با و کند الا منقطع از عالم بوسلیت عفت و ذریعت زهد آو را معروض کرد

فربندند ما نند ایوب **سحر** علی السلام و کرم و جده که از رسیم خطاب و نماند
 که چهار و یا میضا احمدی و اچسی غایری **سحر** مذاجایی و خیار و فیه اذ کل
 ید و بلای غیر فیضی ای سرخ و سپید خواه سرخ کردید و خوا سپید دیگر بر افریت
 که من غریب و حیدر شامز و رشوم و هر که این معانی را کما فی حق تصور کند او را کما
 بر او ای صلاح کرد و آینه است از آن جهت که طمحق به ان احالت و ارد که اولیا
 اند اعراض دنیوی را علی وجه یک و یک و کما یکب اعمال و متوال نماند و چون آنرا
 فراسپد چنانچه واجب باشد در محل واجب و منع کنند قائل اند تعالی آن اولیا
 تعدی بر شما من یثامن باده و العاقبه لیمین و قائل فرمن قایل آن اولیا
 عبادی الصالون و غیر ازین آیات که ذکر آن تقدیم یافت **بجستیم اصل**
ششم در بیان عقوبات که از باب دنیا نش من کنند
 حق تعالی دو نوع عقوبت دارد در معاصرت زمره که در تصرف چیزی گوشه که
 از دنیا متاول آن مجاز باشد یا بنا بر دل مرض باشد از وجه اولی که توفیق
 تمایز یکی غایر است بصبر و بصیرت را و این معاصرت عقوبت شخصیت مالی چهار ظاهر
 از دیگری بغضب و تعدی و شط و تقاد است اما در خیره سرفه نماید یا کسی که
 او از حق زکوٰه را منع کند و عقوبات اشغال این صورتها هر است و سپندان
 نامور باشد و اقامت بران عقوبت و طینه او تواند بود و در عقوبتی که نمی باشد
 بصرف ظاهر بود بر صبار الو الالباب مانند عقوبت کسی که تصرف شود در مال
 جهت که کشده و قضا جائز باشد یا مانع تصرفی کرد و در آن جهت که منع رخصت
 نه بردگی که حدی در آن تصور بود و این معنی و لطیف سلطان بود و با قاست بر
 عقوبت او نامور باشد و این معنی عقوبتی از عقوبات تواند بود در دیت که هر

خبر تحلیله
 اسرم اصل صدر صفا

محبت دنیا در اول دساکن و تکون شود در صورت اطلاق بدینی که نهایت رسید
 و فخری که فغان درک کند و در اعلی کفایت و شمای آن در نیاید و مقصود در
 صلوات الله و سلامه علیه از حدیث من کانت الدنیا الکره محبت شدت الله علیه
 و جعل نوره من ضیاءه و لم یال الله فی ائی و ادمن الدنیا ملک و هم برین معنی مراد حق
 از خواهی آیات انبیا دیدند بعد از مجسم فی الجوه الدنیا و قال من اعرض عن ذکر
 فان له معیشة ضحکا و خشره یوم القیامه قلت عیش نیست یکدیگر بخواند حضرت فرستاد
 رسالت مقاسات عموم و معلوم است در معیشت که مشرب عیش بر نفس متکدر کرد
 و الله اعلم بالصواب **باب نوزدهم از فصل ششم در بیان اتفاق محسوس**
و مذموم : اتفاق دو نوعست محمود و مذموم اتفاق مذموم
 آن باشد که بجهت منفی عدالت تک کند و آن بدل نیست که شرعاً موجب و متعلق
 آن باشد مثل صدقه سفر و کفالتی زکوة و اتفاق بر میان و از اتفاق مذموم کیست
 که از برای منفی کتب و استجاب ثواب کند و این قسم است شریعت مطهره بر اتفاق
 الزام نماید مانند اتفاق بر وجهی که سبب دوا شود یا تا بد بود و یک قسم دیگر
 اتفاق مذموم که کسب بریت کند متعلق را و آن قسم بدل نیست که حسب الشریعت الزام
 مندوب باشد و بدل از نبی آدم کتاب سکر و از ولی قوت کتاب ثواب نماید
 مذموم و قسم است یا منزلت از اولاد داشته باشد یا مقام تقریط از اولاد بنده
 اسرافت و تقریط تقییر و اسماک و در هر دو صورت مراعات کیفیت و کیت باشد
 نمودن بدین جهت کیت چنانکه متعلق را بدست از انعام و اعطاکند که حال او
 تواند نمود و تقییر و کیفیت چنانکه وضع معروف در غیر محل موقع مقام و موضع خود
 در تقییر کیت شتر از کیت است سبب کفایت بود که متعلق درمی از هزار درم

ناید

ناید و در آن اسراف نمود و باشد و در بدل آن علم نمود چنانکه کسی فاجره را در
 و بدیاری بیجا خرمن کند و شاید بود که منقح اتفاق الوث و آفات نماید
 بر حسب خبر دیگر میزان مالک باشد و در اتفاق مقصد و مستوجب حمد و تائید
 چنانچه در شان ابو بکر صدیق مرویست که رسول علیه السلام فرمود که صدق کند
 امیر المؤمنین بر نفعی از مال و امیر المؤمنین ابو بکر مجموع ذات العین را تصدق
 کرد رسول صلوات الله علیه از عمر سوأل کرد که چه چیز صدق کردی جواب داد که
 نفعی حال را فرمود که بجهت فرزندان با زکات اشقی گفت مثل آن و از ابو بکر سوأل
 کرد در جواب الله رسول را با زکات اشتم رسول صلوات الله و سلامه علیه
 ابو بکر فرمود که شام بود و آنقدر است که قتل میان بختهای شما و از یکی سوأل کرد
 که در جمعی موقع تواند بود که بدل از آن اسراف و بدل از اسرافت باشد جز
 گفت که چون بدل از آن در از اجمعی باشد و بدل بسیار و در خدای و تقییر از
 کیت چنانکه فرود تر از ان اتفاق نماید که حال ممکن آن تواند نمود مانند آنکه کسی را
 بکند نیار در اتفاق ضرورت باشد و این مروز کند و تقییر در کیفیت چنانکه
 از موقعی که اتفاق در آن حق و واجب باشد منع کند و در مقام و وجهی
 اتفاق بدل نماید بدین پیش اهل روزگار پیست و در ترست بواسطه آنکه بدین
 اما زودت از آنچه واجب باشد و تقییر کل وجود در جمیع احوال از بخل نیست
 تر باشد بدان سبب که رجوع بجز بخی آسان تواند بود و ارتقا بخیل بدان
 دشوار و نیز بجز نفع بجز رساند و اگر چه اسراف نفس خود نماید و تقییر بجز خود
 نفع رساند و تقییر با وجود آنکه بدین از وجهی تیسر ترا بخیل است بدان سبب که
 اسراف تواند بود و الا آنکه در جنب او حتی ضایع باشد و بدین حسب الطبیعه علم برین

مفیدت و از آن جهت گفته اند که شمع نخل از عالم معز و ترست و نیز بذر بقدر مال
 که موجب استیفا نفس بود جا مل است و جعل بر جمیع زوال و شرور و مصلحت
 عالم است از دو وجه از آن جهت که از غیر موضع خود انهدنی نماید و در غیر موضع
 موقع خود صرف میکند و بدان سبب که در مزار ابراف بسیار است حق تعالی
 از آن جهت که در نخل بر آن میزاید دم بجز نیکیند حجت قال علی بن ابی طالب
 ان البذرین کاواخر ان الشیاطین و کان الشیطان لیریکفون اذ قال عرسن مال
 ولا یجعل یریکفون الا الشیطان و لا یسطها کل البسط فقد علو محورا یعنی از جهت آنکه
 سوالی نماید و قادر بر آن نباشد که سایل را چیزی دهنده علوم باشد و از جهت
 فقدان اسباب و سمول بطلان بزموع مرادات و مقام محسوسه پیشی قریب بینی
 سیکویند **شمع** فاعلیه فی المجره کانت کل فی نخل محمد کان بالمال مقدمه فاعلیه فی الدنیا لکن
 مال و لا مال فی الدنیا لکن قبل مجده و اسراف علی الاطلاق بال متعلق نیست بلکه سوطه
 مرتبط است بوضع هر امری از امور علی العموم و در غیر نخل موضع خود که لایق آن باشد
 و حق تعالی قوم لوط را از جهت نیست میفرماید و با سراف نسبت میکند که وضع بزر
 انسانی در غیر محارث می نمود و ذاکم تا تون الرجال شوه من و من الناس اهل
 مسنون و قوله تا وان فرعون معانی الارض و انزل من المرفین **باب بیست و نهم**
فصل ششم در سخا و جود و نخل و شمع : سخا سستی است که داعی انسان
 باشد بطرف بذل تعیبات علم از آنکه بفعل بذل حاصل باشد یا نباشد و این معنی
 تواند بود و در مقام موازات سخا است وجود بذل است و موازاتی معادل
 آن نخل انیسور است که در سطح بجز آنکه اصل است اگر چه هر یک از سخا و جود بذل
 است حال اینها اند و در موضع حدی که حال پذیرفته و دلیل بر نبوت و صحت فرق آنکه

فعل سخا و شمع را افعال غیر نخلی گفته اند شمع نخلی و شمع جواد و با فعل نخلی که تدار
 یا نقد بواسطه آنست که از لفظ فاعل عدول نموده از برای جمله بودن فعل جود
 کرده و از شمع را هم در سیم و چون سخا غیر نخلی است حق تعالی بدان موصوف نشد
 و امر شمع را عظیم بزرگ شمرده اند و تحویف از آن هر چه بیشتر نموده و قال الرسول
 السلام ثلاث مملکات شیخ مطاع و سومی متبع و اجمی بالربنسه و انعمی نوع الی
 و شمسیت به اندک شمع در نفس از آنست که مستحق نیست باشد که عزیزست
 جز و است شخص و نه از افعالیت که بر آن قدرت باشد چون ادا ان و انقیاد
 نماید مذموم بود قال الله تعالی و من یوق شیخ فقد و قال النسبی علیه السلام لا یجوع
 و ایان فی قلب عبد عبد **باب بیست و یکم از فصل ششم در شرح فضیلت**
جود و دم نهیت : جود در بطریق و عفت کا ذورای محسود و پندیده است
 و از جهت گفته اند که جود انقدر که کیفیت که اسپم جود بزرگ و واقف نشود
 نخل انقدر تمام که اسپم نخل بزرگ نیست و واقف کند و از یکجی سوال کرده اند که
 فعل است آدمی زار که فعل حق سخا و نکاشا به مثل است جواب داد که جود
 قال علیه السلام الجود شجره من اشجار الجنة من اعضاها اذاه الی الجنة و نخل
 شجره من اشجار النار من اعضاها اذاه الی النار و از شرحهای
 یکی آنست که حق سبحانه و تعالی ذکر آن مقرر در بیان فرموده است و وصف اصل
 جود را بطلع کرده و فلاح جامع ترین رحمت سعادت دارین را فاعل عرسن
 الذین یؤمنون بالغبیب و یقیمون الصلوة و هم از قماش هم نیفتون الی قول
 المغنون و اگر خود را با بیان مقرر کرده اند سزاوار و افزون باشد بواسطه
 آنکه هیچ صفت خاص تر از جود نیست و هیچ صفت با بیان آن مشابهت ندارد و

و از حد صفات مومنان ان شرح صدر است کما قال تعالی فمن یرد الله ان یرید
 یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضیق صدره یضیق صدره کما یضیق صدره
 و آن هر دو صفت که ان شرح صدر و ضیق است از صفات جواد و بخیل است از
 آنکه جواد موصوف شود و صفت صدر را برای انفاق و بخیل تصفیف صفت صدر را بر
 اساک و قال العینی علیه السلام امی و ذاب او می من الخجل و بخل سر توج است بخل می
 مال خود و بخل مال غیر بر غیر و بخل بر نفس خود مال غیر در این قسم ترین است
 بخل تو اند بود و بخیل به آنچه ذات الیمن است بقیقت بخیل است مال تو را بخل
 و پیش ازین ذکر است تقدیم یافتن کمال را بر سر است در بقیقت تعرف آدمی را
 و هیچ آفریده جاهل تر از آنکه نباشد که نفس خود را از ورطت ممالک خدا
 الیوم مال غیر مخصوص چون از بعد از امتراض صاحب آن غایب باشد و از حالت غایب
 و از و شفق دست بر نهاده و مخلص نه بدو حال آنکه کفایت الی کمال و مخلص مومنان
 یکی را در و قال العینی علیه السلام انما جعل للفقیر منفا و للمکف قفا و قال علیه السلام
 عز و جل نزل المؤمن بقدر الموت و روايت کرده که من وسع علیه هر که دایر بود
 بر غلق موسی کرد و اندازید از امر نیز بر او توسیع فرماید **باب بیست و دوم از**
فصل ششم در بیان انواع جود و آنچه بدان جود پنج قسم است اول جود حق تعالی
 و آن بل بیع افراد بر شریعت بقدر استطاعت و ابلت هر یک و دوم جود مخلوق
 و آن بسط اموال است بر رفاه و فنی و فقیر و سیم جود سوسو یعنی زرمه که فرو و از
 منزلت عوگ باشند و آن بذل ایلیان و چهارم جود انوره و فساد و آن بذل
 مال باشد و معاشران و هم شراب و پنجم جود عوام الناس و آن احسان است با
 و شماع و عشار و از این اقسام محمود جود است که آن بذل است به آنچه محمود با

بقدر

تقد رطاعت و بهره محتاج بود بحسب استحقاق بی آنکه تمنی نماید با ذی شوب که
 و آن پس اعطای چیزی کند کسی که محتاج بود و خود بدان احتیاج داشتند باشد
 او منصف بود و بسبب آنکه تصفیف نفس خود و مصالح احوال خود نموده باشد و آن
 که اعطای چیزی نماید بغیری از برای خوف و ربهتی او و قایت نفس خود کند و آن کسی که
 برای توانایی یا مجبوری اعطای چیزی نماید بقیقت تا جری باشد قال ابو نواس
سنة فی شری حسن الشار بلاء و یعلم ان الداریات تدر و او یخفی در وصف جود
 تمام بغایت نیت بکده و صفت تجاری محمود و این الرومی راست هم در غنیمی
 و تا جود را نیز از لایزال در بیان فی کل بحر بحسب اهر و حمد و اما طلب لاجم و کلک کلک
 اعتوره و بشا رسم در غنیمی گوید **سلسله** سلسله مملکت کعبه و الخوف و کلک کلک
 علم العطا اتمام شد فصل ششم بحسن توفیق الله و حمد **فصل مختم در ذکر افعال**
باب اول از فصل مختم در بیان انواع افعال
 افعال در نوعت الکی و انسانی و افعال الکی چهار قسم است ابداع کتوبن ترتیب
 و محسوس و غیر بخیل یا فتنه از آنجست که وجود هر یک بقدر است و معنی خلق و افعال
 تقدیر استیم اول ابداع عبارت از ایجاد شیء دفعت واحدة بی وسیلت باشد
 موجود و نه با اعتبار ترتیب و نه از برای آنکه ناقصی را کامل کرد اند و ابداع محسوس
 بیاری تبارک و تعالی است هر چند عرب استعمال لفظ ابداع در معنی جایی در زبانی
 که بر اوست حال مسیح از حضرت در اینجا نبوده باشد میماند و در حق انکس که هیچ
 یا ایراد نکلی که بران سوال شده نموده باشد اعمال جائز داشته اند این
 معنی بسپیل مجاز تواند بود و دوم کتوبن و آن ایجاد شیء است از عدم بوجود
 بقیدی ترتیب و الحاق ناقص بر تکمال و تکمال استعمال لفظ کتوبن در موضع ابداع

خفت داد و اند چون ایشان را در تفسیر حقیقت کمترین معنوی افتاده بود پس
 آنکه گشت آسمان سبوح است که چون تصور کردند که مدعی او است که خست
 و مخلوق نیست استخفاف نمودند و مراد این قابل نبود الا آنچه اصحاب او ذکر
 و دلیل بر آن کدام قابل است که حق تعالی ابراج سموات نمود و کما قال الله تعالی سبوح
 والارض و در ابتدا نشأت خلق آسمان و زمین را انقضای نمود و بعد از آن
 تکمیل آن کرد و شایسته اند حیوان و انسان و نبات سیوم ترتیب چنانکه
 الهی و آن عبارت از تعذیب الهی اعداد اسباب بدل تحلی است از احوال
 آنچه موجود باشد تا ندی که مستدر است بقایا بد و با این اعتبار حق تعالی را رب
 السموات و الارض خوانند چهارم استیجابی که بکسب تغییر که لاحق آن شود
 در کیفیت از لون و طعم و ریح و احوال انسانی در نوع است نفسانی نقطه و آن
 کسرت و علوم و آنچه با فعل تقوی است یا فتنه و بیم بدنی و آن حرکت است که آن
 از قوت فعل او رود در بدن مثل شش و قیام و قعود و صنایع و آن فعل انسانست
 بشا رکت بدن و نفس نده صنعتها و حرفتها که تصدی و تعلیمی آن نمایند **بسیوم**
از فضل هفتم در تحقیق فرق میان فعل و عمل و صنایع فعلی
 که از برای چیزی گویند هفتم از آنکه با حاد و مترون بود یا نه یا معلوم بود یا غیر
 علم یا بقصد یا غیر قصد یا از انسان باشد یا از حیوان یا جمادات اما عمل
 بچیزان و جمادات در آن اشتراک ندارد و بشر قصد و علم نه که قصد و علم در
 نبات بعضی از اهل ادب گفته اند که عمل مقبول از علم است بسبب علم فعلیه
 و عمل فعلی مابعد و ظهور از فعل تقی است یعنی علم و از منقلب و صرف و صنایع
 مخصوص نبی آدم است و سایر حیوانات از اشتراک در آن با او بی بهره و

و احوال

و احوال صنایع در فعلی کنند که اجابت بدان مقترن باشد و از نیت عاقل
 مجید و مادی و مجید و صنایع و صنایع خوانند و اند و صنایع بر سیلیت فکر باشد
 برای نیت فاعل چنانکه حق سبحانه و تعالی را صنایع حاصل است و مستقیم است
 و فعلش را بود که بی فکر باشد بسبب نقصان فاعل چنانکه حیوانات را فعلی مابعد
 و از فکر عاجز اند و عمل صورت نه بند و الا بکفر چنانکه انسان که محتاج است بکفر
 انسان بسبب مسامت با حق تعالی در صنایع از فکر مستغنی تواند بود و بواسطه
 با حیوانات در فعل از فکر عاجز و علی الاطلاق در عمل بکفر محتاج بسبب صنایع
 از فضل و عمل و فعل اسم از هر دو قسم و عمل مستطاب بر صنایع عمل تواند بود و هر عمل
 صنایع باشد و هر عمل فعلی بود و نه هر فعلی عمل باشد و الفاظ فارسی که باز این معانی
 موضوع است از فرق نیست که فعل را که خوانند و عمل را که در وضع کنند
 و اند علم **بسیوم از فضل هشتم در بیان انواع صنایع**
 انواع صنایع دو گونه است علمی و عملی صنعت علمی است که در آن از استیجاب
 بجوارح و احتیاج با عضا طاهر استغنا حاصل باشد از دست و پای چشم و
 گوش همچنانکه معارف الهی و علم حساب و صنعت عملی که بجوارح و استیجاب
 اعتیاج باشد و صنعت عملی دو قسم است اول آنکه با تقاضا حرکت صنایع و عامل تقاضا
 در انظار یا پیش محاکمه در قفس و زهر و امثال آن که چون صنایع دست از آن باز
 منقعی گردد و قسم دوم از صنعت عملی آنکه اثر اشرفی باقی ماند و آن دو قسم است
 اول آنکه اثر مقبول اند و باز مانده محسوس مثل طلب و مطاری دوم آنکه محسوس
 مانند کتبت و بنای و اشبا و آن و اند علم **باب چهارم از فضل نهم**
در بیان افعال ارادی و غیر ارادی افعال ارادی از حضرت حق سبحانه و تعالی

صنایع

بوضوح و ظهور و در فاعل است یا غیر تخریبی قسم اول است
 که فعل بی وسعت قصد و ارادت از فاعل بر شود و قصد و ارادت را
 و حیوانات ممکن و آن دو نوع است یکی آنکه وسعت قصد و تخریبی
 باشد چنانکه احوال تشش امن را و بر برف آب را و یکی آنکه در
 بشر باشد مانند کردن کسی که در پرچم دو لایب و اخوات آن
 و آن غیر تخریبی و کوز است اول آنکه سبب ارادت فعل از فاعل بود
 فاعل باشد قسم اول که بدایت ارادت فعل از فاعل بود و در صفت است یا بحسب تخریب
 باشد چنانکه ارادت اشیا غیر و اجتناب از شر و امتیاز آن بحسب تخریب بود چنانکه
 کسی که بر شخصی بیب غضبی که بر او داشته باشد یا بحسب ثبوت چنانکه ما و اول
 از برای ثبوت و آنکه سبب ارادت آن فعل ذات باشد و نوع است اول
 سبب ارادت و منتهی آن هیچ کدام ذات باشد چنانکه کسی تری سوی نشاند
 و بر شخصی آید و دوم آنکه سبب ارادت فعل ذات باشد اما منتهی ذات بود چنانکه
 سفید باشد و از خوف برق غایب و او را بر بختن آتش و اجناس بر یا کیفیت
 یا از خوف تخلف باید و افعال ذات واقع تخریب است و از ان نباتات واقع تخریب
 و نزاع که قوت شوی تعقیب است و از حیوانات واقع میشود تخریب و نزاع و فاعل
 که قوت غضبی اقتضای آن کند و احوال انسانی واقع شود بدین سبب و فاعل
 که قوت عاقله اقتضای آن نماید و اندام بالاصواب **باب پنجم از فصل ششم**
در بیان افعالی که به آن بسحق علامت شوند یا نشوند
 افعال و کوز است ارادی و غیر ارادی و نوع است یا از روی باشد یا غیر
 آنکه از روی باشد و قسم یکی آنکه از روی بود و وطن کند و رعایت شرف است

دان

و آن است که بحسب مطلق باشد و از امتیاز نیست یا نمود و اند و امتیاز است
 از طلب خیر است که بدان استحقاق حمد یا بند چون بر حقیقت امتیاز باشد و دوم
 این رعایت بود در آنچه که در رعایت شرف باشد و این معنی بود یا بحسب تخریب
 و آن دفع چیزی بود که مضر باشد یا بحسب تخریب شوی و هر یک اگر بقدر مقتضای فعل
 بدان استحقاق حمد یا بند و چون زیاد بود یا ناقص باشد از آنچه عقل اقتضا کند
 مستحق ذمت شود و افعال ارادی که بی رعایت و اختیاری بود و نوع است
 یکی آنکه فاعل بنفس خود کند و دوم آنکه بنفس غیر کند و هر یک از این دو قسم بر حقیقت
 تواند بود و اگر مقصود بنفس خود بود بدان مستحق حمد شود و اگر مقصود دفع مضر
 هم مستحق مگر کند و هم و اگر مقصود مضر خود تواند بود و مستوجب ذمت باشد
 و اگر مضرت غیر باشد مستوجب ذمت و عقاب این مجموع چنان افعال ارادی و اقسام
 بود و افعال غیر ارادی که کوز است اول آنکه تخریبی باشد و از سبب خارج از ذات
 باشد و از اراد بآن فعل عاقلی بود چنانکه کسی را صدقه باد و در زیورده
 بر طریقی اندازد یا باینه باز خورد و بکشند و در چنین صورت فاعل معذور بود
 و مستحق ملامت نکند و دوم آنکه فعل الجایی باشد مانند آنکه پادشاهی شخصی را برقی
 از افعال اگر نماید و این دو صورت است اگر فعلی که فاعل بدان مکر و کرده اند
 قیسح باشد و سبب بی مکر و خیف اگر فاعل بران اقدام نماید مستحق ذمت کرد
 چنانکه کسی را بضر بر مثل تکلیف نماید بر آنکه تحمل مزرع اولی بود از اقدام بر مثل
 مستوجب ذمت شود اگر فعلی که در بعضی قیاسی باشد و سبب اگر او را باطلیم بود
 فاعل و بحسب آن فعل بدان استحقاق ذمت نماید مثل آنکه کسی را تیغ بر کردن دهند
 و او را تکلیف نمایند که بجای تیغ حکم شود و اگر بدان حکم نگیرد او را بفعل او نماند

تکمیل کلام قیاس اولی بود از قبل او و بدان سبب نباشد و این هر دو قسم را
 اگر که خوانند می بینند خطا و انفعالی تواند بود که مبداء آن فعل باشد و آن دو نوع است
 اول آنکه تولد از فعلی کند که از فعل موجود آمد و باشد و از نشان او انفعال تواند
 چنانکه یکی تیر اندازد و بر شقی آید و بدین معنی مستحق است که دو با هم که تعریفی
 در اختیار از و است میانه از فعل بظهور می رسد باشد و هم آنکه فعل متولد از نشان
 شود و بواسطه فعلی که از فعل باشد مانند آنکه شرب می نماید دست کرده و دست
 انانی چند را بشکند یا کسی را بفریب دهم خرام شود و بچینین فعل مستحق است
 اگر چه مرد او کرده و ضرب فریب می خورد و بهر حال اگر کتاب امری نموده است که بدین
 شده از جهت ارتکاب بالفعل که مستحق است که دو نوع اول را خطا بنویسند
 نوع دوم را خطای نوعی و سخن اصل لغت است که هر فعلی را دی که از فعل بظهور
 بسبب فعلی دیگر که از نشان فعل باشد و بر سبب هر دو از خطا خوانند
 و آنچه از این فعل بر سبب هر دو خطا و انفعال با صواب **بسیستم از**
فعل مستقیم و در بیان اسبابی که نسبت انفعال بدان شاید نمود
 اکثر اسبابی که فعل در وجود استیجاب بدان دارد دو قسم است از جهت کمال
 و حصول بقای فعلی که از فعل حاصل و در کرد و مانند بخار و بغير و ماده که در آن عمل کنند
 مثل شرب و عمل خاک بجز و عرض قریب که آنرا غایت خوانند چنانکه ایجا و بخار در دریا
 غرض عبیه مثل تعیین بیوت و زمان و مکانی که در آن عمل کنند و الهی که کار فرما
 مانند آلت بخاری و مسالی و طریقی که مناسب و مماثل آن عمل را با بارند و در آن
 برضاد از آن روند و مرشدی که عمل ارشاد نماید و بهر یک از این شاید بود
 که نسبت فعلی کنند چنانکه گویند اعلانی زید و درین و لا نسبت با فعل قریب نمود

الکلی

و اگر گویند که اعلانی الله و زید میماند فعل قریب و بعینه بوده بهشتی
 اش **عشر** جانا جندنا و الا و ضرب اندام صیای درین مقام شاعر نسبت
 صیغ اول نموده است و آنچه تعالی است و سبب اخیر نسبت و سبب متوسطه
 الله تعالی توفی الا نفس من موتها و قال غفرن قال توفی تکلم ملک الموت الذی ذکر
 بجز در آیت اول است و فعل بر فرموده است و در آیت دوم بمباشرت فعل
 در آن گفته اند **عشر** سببه الهما لکی فقال لکم حمق و در اول آیت فعل عمل کرده و در
 بیست و در صفت نیز شاعر گوید یک تماره شما منزه نسبت سکوت بقاب نموده است
 پانزدهم ذکر کرده و از آنرا ساخته اند و گفته اند یک او کما و فوک فی نسبت فعل است
 متصل کرده و گویند صیغ فاعل نسبت با لک متصل نموده و ضرب فیصل فاعل و طعن فاعل
 نسبت فعل بحرف نموده و سپه کاتم و عیثه را نسبته ضرب مفعول است و قال الله تعالی
 مره انما نسبت بکمان و گویند یوم صایم و لیل ساهر و گفته اند **عشر** و ما لیل الطایم
 مجموع را اضافه نموده و چون جمیع افعال برین موجب بود که فعل
 تازه یکی ازین اسباب را ثابت باشد و تازه و منفی از جهت مختلف میسبب
 قال الله اعطیت من لم تعلمه و لو انفق حسین القفا حرمت من لم تحرم اشبات
 فعل اول از برای فاعل نموده و تفعی هم از و کرده از جهت مختلف و گویند
 جوب را من بریدم نه کار و گویند کار و بریدم بریدم و گویند غلام از اندام
 کرد و رسول قرآن و غنم خود نسبت بهر یک از اسباب قریب و بعینه
 و گویند که انما الله از برای نسبت بسبب فعل و در وجود فعل و در سبب فعل آن
 و در وجه آلت و اگر چه سبب آن و تعالی داعی بظلال باشد که گویند که شیطان
 فلان کرده از برای آنکه داعی بظلال او باشد و انما الله از برای کسی که اقرار نماید

از امور مفصله و این قضیه است که هر که در آن قائل نماید معلوم کند که از این الفاظ طبعی
 انتقال نمودن مستدر است بلکه اول معانی را متعلق نماید نمود و بعد از آن تطبیق
 بدان کردن و بواسطه این مقدمات که ذکر رفت طایفه از ارباب تحصیل کنند
 که هیچ فعلی از افعال نیست که فاعل آن فاعل واحد است بحقیقت الا حق سبحانه و تعالی
 که فعل الهی از زمان و مکان و ماده آلت و مثال و امثال آن مستغنی و منزله است
 چنانکه فی حق سبحانه و تعالی اندیش را از این معانی که تعداد رفت با بعضی از آن لا بد
 و از جهت صحیح نیست که ابداع نسبت بفرق تعالی کنند لایقید و لا محاله را و بسبب
 فریق تعالی بدین سبب که ذکر رفت نماید بیکم مستخرج و فاعل متوجه ابو العزیز
 برده اند بنحوی که یک این امر کما هست که در مکارم شریعت قصد تحریر آن نمودند
 و ختم کلام بحدیق سبحانه و تعالی و ثناء بروی و تفریح سوی او کرده که مراد برادران
 دینی نافع باشد در آنچه تحریری و توحی حسبه ام و مر از آن زمره کرده اند که ذکر رفت
 و تکرار کنند و میند و میناید و میند پذیر شود و میند و میند و میند و میند و میند
 کرده اند و هیچ حال غرض را نماند خوب تر از آن نیست که امر کند و خود امتثال نماید و بر
 کند و خود منزه بر نشود و آنکه شخصی دعوی حکمت که چون محاسن معنی او نماید او جنبه
 و اجتناب آن بخت و چون سادری بوی متعلق کرده است و اجتناب و اجتناب از آن نماید
 اگر فاشاکی در چشم برادران میند انکار کند و اگر در چشم خود در حقش باشد
 تعیین آن نماید نصیحت نیک کند و خود منوشش باشد که کون کما الناس من عری
 عورت لئلا یس ما در مان یوار یجا و مانند سوزان که نیز کند و خود نتواند برید
 مثل سبک محبت که آب نافع بر روی آن جاری باشد و خود بدان اشفاق بنیاید
 الهی علیه السلام ان الله یضرب الامثال لعلهم یحذرون و تعالی را که بسته

بتفریح و اجتناب سلامت میسپاریم تا ما را بجهت خود از طایفه کرده اند که امتثال و
 ارتسام امر رسول علیه السلام فرمایند حیث قال علیه السلام با در اعراض قبل
 شبانک قبل برکت و محنت قبل ملک و فراغک قبل شغف و شغاک قبل فقر که خود
 قبل سوخت و روز قیامت جحمت و که ام ندامت با لاتر ازین توبه
 بود که عنایت ربانین و عافیت سبحانی را بر جنتی که عوم موجود است و
 شامل است فرا پوششند و از دست ساقی لطف چون جام معرفت نوشند

فصل علی باب الحی رسی لری الحو ارفند جان

حصادی و بلطفک امضادی علی

مغربت افتادی وصل اند علی

چرخ غیب محمد و اله امین

والله اعلم

۴۴

جناب مطاب اجیر کریم
 میرزا محمد طایفه تهرانی
 خلیفه سید خاتم بول
 بدین که تک دارم خیره
 ۱۲۴۵

بسم الله تعالی بزرگوار
فصل اول کتاب و ادب و معنی و لغت
لطایف معانی و معقول و غیر معقول و قایم فروع و اصول که حکیم شرع و
فاضل معنی متوجع ابو القاسم رافعی قدس الله روحه و نور ضریح در مطاویع کتاب
الذریقه الی کتاب راجع الشریع و در سبک تحریر و محقق تیرا آورد است و من بنده
بجز از معنویات در ادب علوم و عقل در صفت الغافل و فضل صدق شناسان مستحق
سعارف و معارف میان جمهور اهل و الحق **سوز** تراز یابد به انصاف خود در سینه
که که تو خود ندی کج از توبت نند اتنا علامه الاعلی در عرض ترجمه آن آمده
خود را به ان کالیف و تصنیف عرض سهام اعتراضات ارباب عرض و صاحبین
نموده بی شایسته رعایت و تعلق و ریا و تکلف هر یک در نسبت کرانمایه ابرو زنی
و انشوری آن نواصی بل جراف شرع و حکمت و پند او را که صانع خورشید
و کوشوار و کوش و کردن ایام را به ان جوهر پر قیمت و بهار صبح و در صفت کرد
و احقاق و سامع شوره و پسند را به ان مطلق و مشتف کند و هر کج از ان
ارجند قدر بلند با یر از صوب افق مشرق هر کج تری کلمات آن اثر شناسی
شرعی طالع و فراخ را که پستاره شمار خرد پرسته بر صد اعتبار در رعایت و
و توانی طول و عرض و مطلع و صیب آن پاید و بر صفحات صحائف ریختن ضمایر خاطر

انواران

انوار آن کیفیت و صنایع و مینات معانی آن مشت نماید **سوز** کتاب علم نامی بود
و معلم و بیشتر تدریس و مفید آداب و مویس و شسته فاذا انقدرت فصاحت
سیر و چون اصل کتاب بر کارم شریعت احق و ایا قد خواستیم که ضوال و ابواب
ترجمه آن بجهان اینها صلوات الله و پسلا ر عیلم و رموز و اشارات و ایلیا
و حکما عیلم رمضان اندک که از ضرایب این معانی که از مذ بود اطوار پذیر
باز اند شیدیم که اقوال متنوع از حکایات و تمثیل و تمیز و تمیز بسیار در
اشای تحریر ترجمه در هر موردی از موارد توفیق و توفیق و توفیق نمود و مساد که
در آن باب اگر لطیفی بود در میان سیاق ترجمه و اصل کتاب تبیین و
روی نماید و چون برود را با یکدیگر مناسبت و معنایست و همدار هم
افتد و سخن نامنظم و نامرتب گردد و مقصود از بیان یافت شود به ان سبب
انچه محل و مقام آن اشعار کتاب بود و مناصل و فقرات کلام به ان منقطع می
و مساق ترکیب نامر بوطعی گشت در مدارج کتاب ثبت نمودم و آنچه از زود
مینمود و ملاحظه آن بود که سبب ارتفاع مناسبت میان اصل کتاب و ترجمه شود
انفصال فقرات کلام گشته مقصود باشد در ضمن این فصل که علی اکبر
علی الانفراد ایراد واجب شناسنامه و نیز در دیباچه کتاب ایما و قیوح و اشارت
و تمیزی مقدمات کلی کرده و با لقب مایون بندی حضرت علیا علا الله تعالی
توسیح نمود و ام بطریق الویث کتاب را ذی بی ساقین و رسم در آن اسلوب
رمزی در سبک تحریر آوردن و در تضایف آن و اگر مناسبت سلطنت و جهانداری
و تأثیر عظمت و کراماتی و بختیاری این پادشاه همیشه فر فریزین نشن و
صفت و مقدرت با داد و وحش را تا ز کرد و ایندن **سوز** رجب الهی

ح

بفضله بعد لعن الدمار وحقن الدما غيث وليث في يديه وصدده فضلان وان جبا
 وذاك جبا **س** سر بر دولت مکه از جمال قدر او عالی با سو او پنجه چشم از جبا
 تاج او کشتن نه در پایشش قضا اطلاق اگر کسی دهد در ساری چرخش طغر خور
 مسکن فغا پنج را دارد و جاز حکم او عاجز بر ابرق برق را گوید صفا غم او کوه
 طوفان غیب او بر آرزو در هیچ جای بران صد کند و بشود و حال بر دهنم با
 تیر او روان از چرخشش بر آن آید جویس آب از شکمها پرویزان از تبسبیل و جبا
 و ضرر و بختها دانستم و اسپس از بر سر خط میسب که دانیدم در **منظور اول حکم**
عرب منطوق در حکم یونان **منظور دوم** در حکم فرسیس **الغز اول فی حکم اوب**
 افصح عرب و جبا و غز اسود و احرام رسول صلوات الله و علیهم اجمعین بود آن
 در مخالفت ابوصایا بنویس عیب من الصلوات و اخذها من الصلوات اکلها کبار
 صحابه ابوهریره و اساتذ بن زید و ابو ذر غفاری رضی الله عنهم را که در حکم و حکم
 بنویس شعوع کرد اندید بوحایا امیر المؤمنین علی علیه السلام و لعنکم و قتل ابن ساعده
 اتباع نمود چون و صایا بنویس صل الله علیه و رضی عنهما جان حال اولیا الله و علما
 و مناقب ایشان وارد بود تبیین آن واجب و لازم نمود تا سخن تمام باشد و بی
 و اشط کم نمود و الله الموفق المعین **ب** **صفات اولیا استبان** صفات اولیا
 هر طایفه از طوایف مؤمنان را صفاتی است که بدان از افاضی رتبه و متمایزند و هر
 از فرق اولیا ز امر حق که بدان از دیگران ممتاز و متمیز و از علوات اولیا الله
 جدا و یکی است که صفت ایشان و عابد و با یزد و غر و علامت بر مبد و روینا و ترغیب
 آخرت بر بصیرت و معرفت و حقیقت و در قرآن مجید از حال ایشان اخبار و انبیا
 فرموده که تولا تعالی حکایت من من من آل فرعون اتفقون رجلا ان قبول لی الله

۵۴

جا که با بیعت من بکر الی تولا تعالی فوقه و استسیت مکروه او غافق بالفرع
 سور العذاب و تولا تعالی یا لیت قومی یعلون با غفر لی ربی و معنی من المکر من
 تولا تعالی حکایت من فرعون الجن یا قوسنا اجمیوا اذ اعی الله و آمنوا یغفر لکم ذنوبکم
 و یجبرکم من عذاب الیم و تولا تعالی حکایت پنجم فیهتم آمنوا برهم و زدناهم من
 و تولا تعالی احد لا خوین فی الدنیا کفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفه ثم
 سواک رجلا الی تولا تعالی تطیع لطلبه تولا تعالی حکایت من الاخ المؤمن فی
 لاسل الخبثه انه کان لی قرین یقول انک لمن المصدقین و تولا تعالی حکایت من
 یاجی انما انکت شغال حده من غرل یکنن فی نخرة اوفی السوات اوفی الارض یا
 بها الله و تولا تعالی حکایت من حجرة فرعون انما قضی بذه الحیوة الدنیا الی آخر الآتیه
 و تولا تعالی حکایت من تمنی الدنیا یا لیت لئلا یسئل ما اوتی قارون انه لا یخطی عظیم
 و جوابا عن العباد المستبصرین قال الذین او توالعوا و یکلم ثواب الله خیر المؤمن
 و تولا تعالی حکایت من اصحاب طالوت لاطاقت لی الیوم کما لوت و حنوده
 و جوابا عن بعضهم قال الذین یطینون انخسب ملا توالعوا من فیه عقیده غیبت یقینه
 باذن الله و الله مع الصابرین و تولا تعالی حکایت من اتباع المسیح اذ قال ان
 انصاری الی الله قال الخواریون نحن انصار الله و تولا تعالی ایضا حکایت من
 المسیح و ما لنا لا نؤمن بالله و ما جازنا من الحق و نطق ان یرفعنا ربنا مع القوم
 الصالحین فاما بسم الله بما قالوا اجابت تجری من تحتها الا انها رعا لیدیر فیها
 و کتب نورا للنجسین و تولا تعالی حکایت من العلی المستبصرین ربنا لا ترع قنونا
 بعد اذ هدینا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوداب الی تولا تعالی
 من عند الله و الله عند حسن الثواب و تولا تعالی انما المؤمنون الذین اذا

ذکر کند و بعدت تو بسم و اذاعت علیهم آیه و اذاعت علیهم آیه و اذاعت علیهم آیه و اذاعت علیهم آیه
اصحابم صبیحة قالوا ان الله وانا الیرا لراجمون الی قول اولک کلمه المبتدئ
و قوله تعالی انما المؤمنون الذین آمنوا و رسولهم لم یزورا و اوجادوا هم المؤمنون
و انفسهم فی سبیل الله اولک هم الصادقون و ذکر آیات که بر صفات صلوات
علامات اولیا الله دست در کلام مجید بسیار فقط صلی اهل اسلام و دست
ارباب ایمان بدین الفاظ و حکم مومنان عباد بدین الفاظ و کلمات بر کمال
ایشان کیفیت عباد و اطلاع بر حقیقت حال عزت و دلیل واضح و برائی لایح
و با برزخوت و ریاضات ناموسی عالم و عارف این طایفه اند و محل عزت
و زودیت انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین ایشان تراست و صفات این
زنده و عادت بخدای تعالی تا این فرقه را بعد از آخرت که ای الطیوان لو کانت علی
وصف آنست و اصل کرده اند و از مناقب اولیا الله زیادت و تزیینت
دنیا و رغبت و تزیین در آخرت و ضرب و امثال در آن ابواب و وصف بیغ
و موهبت چسب و حکمت و تدکار و بشارت و انداز بذر بی معرفت و استسما
و درایت بی شایسته و روری و من احسن قول الامن و عالی الله و عمل صالح
قال اتی من السکون و از علامات اولیا الله و صفوة عباد است که در محبت
و خلوات میسج ذکر دیگر ذکر مابری سبحانه و تعالی بر زبان نرمانند و فکر
میچیز خبر و موهبت حالت الهی معروف کرده اند و نظیر بر عظیم احسان و جرم است
و جمیل آلا و غیر بل غار و اندازند او را دانند و او را خوانند و بوی گویند
از وی مشنودند **سحر** بار بی است و زود و صد بیک یک سلامت و صد بار
علیک و با و راقب باشند و مرج و آب و صیر و مال او را شناسند از خوا

و از در

و از و ترسند از روی محبت آراء و چسبند مقایه بوجرد باری غشا و کمال
ایشان بقدرت ربانی و الخیرین اتفاقا و صحیح و رای جمیل و محبت و معرفت
یقین علم ایشانست بحضرت الویست تا از خلائق منقطع شده بسوی خالق غشا
و سخن مشغول شده و روی محبت از خلق بر تافته و بر ب اشتغال نموده از بر
و عا قلوب پر داخته و در سبب و صانع و الحیران مانع از اسباب
مصنوع نظر انداخته زمان و مکان نزدیک ایشان مقنا و هیئت و هیئت
شود و پان عیان پیش ایشان مساوی حجاب شک بر داشته یقین بر این
و این اند و دنیا را فرجسته اند بسو عبت و عناد من و افرید و بد استیاب
و در دنیا بود امن و امان مخوف و بعضی بصوال اعمال و احسن انفعال
مداوم با عباد مغضت کخوف کرده اند و از غیر مست و عقل ذکره در انا بسیار
از آیات وح و شای ایشان فرموده است و از حضرت نبوت صلوات الله
سلامت و رغبت و صفات این قوم عادت و وار دست و عمار و عین
البنی صلی الله علیه و سلام فی شامضم انه قال لا یزال یذکر الالهة و یعین
بجلا من الصالحین علی متره ابرهیم علیه السلام فی قول رسول الله انما یزعم من متره ابرهیم
عنه انه قال ان کان خلیفا سلیمان علیه السلام العقب کیفیت صوره معاد او با حضرت
حق تعالی چنان بود که زمان القار او را شش ملائکه را بر او رقم آمد از غیر و عیار
روح الامین علیه السلام را با عانت و اسما و او چون استعانت کند
که دست چیریل و رعالت وضع او و مجربین و القابکش پیش آمد و گفت یا
هلک حاجه ابرهیم از فوطه قبی حضرت عزت و توکل یقین و استغفار
در جواب گفت انا الیک فلا بد بان شخ خطاب که گمانا رگونی بود اسلا

ابراهیم گفته از چهل نفر چهار ابدانند و تو چه هستی ای ایشا بدال به صورت که نشاند
 اول که بستی نعلی خلیقی و تصنیف تصنیف کرده اند و دیگر که این چهار نفر مختار
 از چهل اند چهل از چهل صد و چهار صد و چهار هزار و هر که او طایر روح کی این
 چهار روح معارج قدس ایشان عزت سزای انس ارتقا و اعتقاد از
 چهل فردی را استعداده آنقدر است و مرتبه با منی رسیده و قائم مقام او کرده
 حاصل شود و همچنین از چهل که واحدی در گذرد از چهار صدی کی از آن
 شود از چهار صد از چهار صد هزار و از چهار هزار فردی از هشتاد و چهار
 علی علیه السلام را باره اسرار و مکتب یا با اشارت فرموده که اولگ از آن
 عدد الاغظور عن عند الله قدر اجم هم العلم عن حبه الامر فاشروا روح النبیین
 الا امر کلهم و یقیم بقول صحو اللدنی با بد انهم و اروعهم ال المحل الاعلی
 و در اثنا مناجات موسی صلوات الله علیه راست که الهی در توریعت
 و صفات طایفه است که بتجلیل کمال نفس که با برترت نبوت و منزلت رسالت
 مرتقی و معنی گشته اند و نور خاست ربانی و انتم که امت من بشن خطاب
 آمد که یا موسی این گروه است بر چهل اند و ایهم اشاره بقوله تعالی ثم اوردنا
 الکتاب الذی اصطفینا من عباده فانهم علم النقیب و منهم مقصد و منهم سابق
 بالخیرات در ساحت سزای اخبر و در آنجا در پس علیهم السلام اند و علم و ایمان
 و تقصد و قبول تأمید و زادت در دنیا و ترک طلب آن در عقب در آخرت
 و اشیای بدان برداشت از ایشان نیست اند و با یک در افعال و افعال
 و سیر و عادات از ترک شوائب جسمانی و اعراض از لذات میوه لالی کرد
 طبیعت و فطرت ایشان مرکز است و استنجا از ان بعد از قدرت و

بازداد

برادران شارب و مثل وجود داشته اند و طبع انسانی به نیصورت و معانی
 و حقیقت آنکه قدم بجز نفس و علمت بفرق هوا و جو پس نهاد و بزرگویت
 و رویت پشت پای عدم القات و ترک با جهادی هر چه بیشتر و اهتمام و تقاضا
 هر چه تا مترین لذات زده اند و تخی برزخی و عقب بر راحت و مخالفت بود
 محل اعتقاد بعد بر نفس انقیاد کرده تا در صفات الهی را حاصل کرده و در سنت و
 اقتداء با نبیاء و رسول علیهم السلام کنند هر آنکه طایفه با بقوه اند و چون نفوس وارد
 ایشان نظر تعلق از بدن باز گیرند و طایفه با فعل شوند و مراد از ارتباط نفوس
 در بدنه و ازل آن بود که نفس طایفه را که با بقوه صفات ملکیت حاصل است استعداده
 کلی با فعل حاصل آید و اگر در نفس طایفه این استعداد سقوط بودی و حیثیت تخیل
 ساز با ایشان تشبیه یک در سیر و افعال و اخلاق برج و سوسند و مفید نیاید
 و بلاقات و مخاطبات حضرت سمیت موعظه نهی که با بشر هم الله تعالی قبول
 ان الذین قالوا ربنا الله ثم استفتوا من الله علیهم السلام ان لا یخفوا و لا یخزنوا
 ابشروا بالجنه التي کنتم تعدون و قوله تعالی الذین تتوکلون علیهم ان یقولوا ان سلام
 علیکم و فعلوا الخیرة فاکتفوا نعمون و قوله تعالی و الملائکه ینطقون علیهم من کناب سلام
 با جبره امثال این فرق در بارگاه الوهیت و سده ربوبیت با ولی الابرار
 اولی الالباب و اولی النبی موسوم و پس کسی که اولیا الله و دوستان و اجار
 و ایشان اند و ایهم اشارت لایعین ان بعدی لیس علیهم السلام و رسول
 صلوات الله و پس لاریه و در ضمن و حیثیت ابو هریرا رضی الله عنه اشارت
 قوم فرمود و ما و تخی به علیه السلام با هریره رضی الله عنه یا ابا هریره بر فر
 واجب و لازم که منکول مناج و احتیاج مساکت قومی الزام غایبی که از آن استیلا

خوف و فرج بر بنی آدم آنگه و غایب دست نشسته و چون از تبعات نیز حسنه
 طبعه ایشان آسن و فایغ به شدت گفت یا رسول الله کدام فرود آمد فرمود که از است
 من عاید در آخر الزمان که حشر ایشان با منده حشر انبیا باشد و نه انبیا اند و ظن امیر
 الجحش آن بود که پیش برانند و پنجه میباشند و من ایشان زار در آن حالت شست
 کوه و آتی استی و بدین وسیله حاضران و غایب را که بعد از معرفت ایشان حاصل کرد
 و بر مثال برق غلغله بر اطهر که منند ابصار این جمیع ارتقا را و از این
 ایشان موجب و منشی کرد و سوال کرد که یا رسول الله کدام عمل استحقاق اعتقاد از این
 منزلت و اعلیت ارتقا بواج این مقام و بقیت یافته اند فرمود که بسبب آنکه اعتقاد
 جمع و ایشا بر روی و توحی و طغش نموده اند بعد از آنکه از این دنیا فریاد و جلال کرد
 ایشان ز شمعان و عیسویان کرد انده است و بدینچه از حق تعالی میسر است
 و در این طریق بجز حیرت و شکر و رضو عات صانع و از خوف حساب از آنگه زان
 علایق محبت و تحرز و بدین شواغ و ذرایع سعادت اغیر ادرک و در حقیقت
 ایشان با دنیا میدان بود بی آنکه بقلب به ان تعلقی داشته باشد یا در علم تراز
 هست به لذات آنرا وزن و خطری پیدا شده است و ملائکه از طاعت ایشان
 باشد و آیت بشارت و وصول سید، اصل مقام و وصل در سماع ایشان فرود خواند
 طوبی جسم یا ابا هر بر در حضرت است پس تا یکم تا میان من و این فرود را جمع فرود
 و از شوق رویت ایشان قطرات زار شکر بر آید اما مبارک آورد و فرمود
 که اگر از این فراموشی و در حق پیکر ساخت ارض ساخته باشد و نظر برین زهره
 آن غدا را منصرف کرد اند و بعد از آن برسان و حی سرای را ندکی طوبی
 طوبی لاخوانی طوبی لاخوانی گفت یا رسول الله را با حضرت رسالت منزلت موعود است

فرمود که شام محل و در تباهی بر حاصلت انبیا ایشان مکان و مکان اخوت و از
 دارند گفت یا رسول الله کدام قوم اند فرمود که طایفه و در آخر الزمان پیدا
 و بی آنکه مرادید به بشند بن ایمان آورد و تصدیق کلام و اتباع احکام
 نماید طوبی لاخوانی و الله اعلم و **عاصمی بسبب عید السلام اساتید بن زید**
رضی الله عنه بر تو باد که سلوک طریق حقیقت را شمار سازی و از روی عاقبت
 تجنب از سیل طغیت نموده فرود از ان مکان و مکان تیرد از بی گفت یا رسول
 بجز خیر زده تر قطع این طریق ممکن کرد و بدو اطلت که ام صفت و عداوت بکلی
 عمل و سیرت و وصول بین مطلوب سریع تر دست دهد فرمود که بذریع حق معرفت
 علم و اصطلح و معانی شقت عطش و در مواج و کفر نفس و زجر آن
 تزوع خاطر و میلان قلب بکتاب لذات نمود و آرزو با، فرخند و نیاید بکلی
 و اقامت بر و طایف صوم و منع طغیت از طعام و شراب از آنجست که صوم محرم
 عباد است بجز تیر جبروت و موصول خاص شیدگان مبارک و لاموت و در
 میج بوی پندید و تراز بوی و من صایم و ترک طعام و شراب لاجل الله تعالی
 نیست و اگر تیر شود که مستحکم معلول اجل موعود و زمان انقطاع انفس معدود
 جو مان و عطشان باشی اولی و آخری است جز بوسیله جمع و عطش افق و
 و مصاب صدیقان و شمه انبوی بود و انکساب سعادت بج و رست انبیا و
 در غلبه برین و فرود پس اعلی بین ذرایع توانی نمود ملائکه بقدم روح تو فرود
 شوند و بملاقات رون جوشش ایشان تو سرور و شادمان گردند ملکات
 جل جلاله و منم نوال بر تو صلوات اغنی عنک فرستند و اجبت که در شکمها
 کرسنه کنی که گوشت و پوست بر باج متاع ارباب غلغله در غلغله و نوا بر صوم در

و در همان آنجاست چو عزت و علاقه تزیین نماید که ازین قوم نزدی میان ایشان بود
 تقریباً ازین فوج اختیار دوستان کن تا بوسیلت مصحبت و درین وقت
 ایشان بخت یابی و بجز از طریق ایشان مسلوک مدار تا از مدد دست و پا قدم
 و وقوع در لبات بتبسم کن باشی ای اسرارین قوم دست نهد از تمام اول
 اطهر و اشرف بخت حرام با کشیده اند تا مشایب بعضی و فضیلت امری را
 نمایند و چنانکه سگ برود اگر در آید بر دینا کرد و نیامد و بعد از وفات
 فرسندی و اقتدار نمود و شوالید و میان خاک آلوده رود و این **است**
 مابسم تبسم مصلحت خود را طایفه قتل افکار از بی لایم دم امکان بود که هر
 و در میان نباشند وطن برند که عقول ایشان زوال یافته است و عاقلان باشند
 لکن بچشم دل نظر بر احوال دنیا اندازند و استیلا خوف و استلاب ایشان را
 دنیا غافل و ذلیل گردانند از آن بخی منقطع دارد و در میان اهل دنیا نیست
 عقل فصول انگیز روزگار گذارند ای اسرارین جماعت آن زبان غافل باشند که
 عقول بیکرست زوال پذیرد طوبی لوم **بسم** باب الاحمسم الشرف الاعلی و الله
 رب العالمین و مردی و کجی از بعضی از اولیا انداست که در صلوات از ویست
 رفت و یکسخت و ای برین چگونه از خود غافل تو نام بود و ازین غافل نباشند و چگونه
 بنی العیش تو نام زیت و کران خوابی مانند موت پیش ارم و چگونه ظهور لول
 نباشم و بر کفایت و کسیت ذنوب و آثارم خویش و قوف و اطلاع حاصل نماید
 و چگونه ضبط اعمال خود تو نام نمود و بر آن حلول اجل و اتف نیتم و چگونه در دنیا
 با هم دور آنجا تمام بود و چگونه در دنیا مجموع بسم و غیر لجه آنجا تمام نمود و چگونه
 در دنیا عظیم الرزقه تو نام بود و قیاس از آن کفایت و چگونه در دنیا آنرا

تو نام

تو نام کرد و اسباب شکر از مال من در آنجا بی نهایت و چگونه بر دنیا عرض شد
 و در اسود منند و نام تو نام بود و بدیکران با زیاد کرد است و چگونه در دنیا از آنجا
 و اختیار کنم و دنیا پیش از من مطالبه از حیران گردانیده و چگونه بعمل مبادرت تمام
 از انصاف مدت حیوه چگونه بر دنیا عجب بسم و ازین مغفرت و انقطاع خواب
 نمود و از رسول صلوات الله پس از عیون الراضیون مصفا اولی که تا اول
 بذات الفی الصفح الاولی صحت ابراهیم و موسی کرد و در جواب فرمود که در آنجا
 کتوب و سلوک بود که بجهت کس که یقین برایش و در رخ و چگونه در عجب از آنکه
 یقین عجب دارد و بر نسبت اعمال اقدام کند و عجب از آنکه بقدر یقین باشد
 و بدن را رنج دارد و عجب از آنکه بکوت یقین باشد و بدینا سرور و در
 بود و عجب از آنکه دنیا و انقلاب باهل آن مشاهده کند و در آن مطهرین القلوب
 و عجب از آنکه بخت و اقیق بود و خاست اغفال را در عمل دنیا در دلا اول
الله محمد رسول الله علیا ولی الله محمد مصی با با ذوالعفاری رضی الله عنه
 از ابو ذرفاری رضی الله عنه است و یکسخت که از رسول صلوات الله
 علیه التماس کرد که در اوستیت و نمازی رسول خدا افضل الصلوات و اهل التحیات
 فرمود که اللهم تعوی سرا شتام جسمع امور است و اکثر ذکر حق تعالی و تلو
 قرآن شکر را تو نام است و زمین و در جهان و سماعی با دید بود که در جهان است
 و نظر بر فرد و کسنت خود با دیدند است و در بالا تر از خود نظر بنا یکر **شهر** در
 ز خودی نظر کنی غرض خود در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی و سخن کم با یکسخت الا
 ذکر حق تو و عا که غالب بر شیطان بدینو سلت توان شد و عجب و دوستی
 از سکینان با دید بود و با ایشان ششین بودن و در دنیا معاش سلطی تو نام

کردن و نفس خود را در شمار موتی آوردن و حق گفتن و اگر چه تلخ باشد و در
 دین اجتناب از اذیت و کلام نمودن و از دنیا کثیره که فی الجمله بدین را
 قوی بخشد و غمزه که صورت را با ز پوشد و سایه که در آن کنی نماید و در
 چشم را فرو خیزد و باید که در آن سبکی کردن و نیت مردم را چنانچه نیت
 نفس خود کند و اجب داشتند و بیب مردم را بدینچنین مثل و شب آن در دنیا
 شخص موجود بود و جاز و رخصت نماند آن یا با ز بر تو با و اگر نیت و یا
 تخر و اجتناب و اجب شناسی بر جمع خطای نیت و نیاست یا با ز وسیع
 تپیر و وسیع و رع ، نماند نفس و بیج حسب چون نیت و نیت و نیت و نیت
 و از رسول صلوات الله و سلامه علیه و سیت که هر که مشاققت بود در عیب
 خیرات مشتبه و هر که از آتش و دوزخ مشفق و در امانند چه پشتر باشد از عیب
 نفعانی و لذات جهانی با آید و هر که در دنیا طریق نه سپید و معایب بر او
 کرده و گفته اند که زهد در دنیا معنای تمام خیرات و رخصت در آن معنای صحیح
 شود و علی الاجمال گفته اند **تشریح** دنیا نیست بر کد ز راه آخرت **اول** تفرمانه
 که زهد بر بی لایزال بر او آخرت عبره باید کرده و در عمارت آن بی نامور
 از آنجست که بی آدم را از برای معنی آفریده اند از برای دنیا و دنیا سپید
 علمت و اغزی و اراجزی و دارالقرار و دارالمقام و دارالنسیم و دارالخلو
 و الله اعلم بالصواب **الحکم النبویة الواردة من حضرت النبی الاعلی علیه السلام**
افضل الصلوات و افضل القیامات چون کلام حکمت معارف حضرت نبوت و صریح است
 آنرا رسیده رسالت صل الله علیه و علی آلهم و سلمت و معنی لفظا و فخری معنی انواع صلوات
 و مفید است ایست میان و بر کاست چند حدیث معدود در ایمنها و بر کاست که از کلام خود

ایراد نمود

ایراد نمود و تبریح کرد و انید تا جای لفظ و معنی را در اسپم مراعات تقدیر نمود
 و بواسطه آنکه و معایب طلب بود و در آن صورت اختصار بر تبریح اولی نیت
 و قال النبی علیه السلام راس القتل بعد الایمان داراة النخس صدق رسول الله
 غسل بعد از ایمان داراست با ذرا بشری و اشخاص انسانی از آنجست که
 خلافت الهی محسن و مخصر بر سر قاعده است عبادت و کلام شریعت و
 ارض و دو قاعده اول و دوم اشرف و اعلی است بر منافع آن بنفوس طایفه
 و نفع قاعده سیموم بدین و ایمان شامست بر عبادت که شرط مقدم است
 و عبادات از ضرب کلام شریعت که شرط شامست و آن عبادت از کمال
 بخلق با جناس فضایل نفعانی از نیت و شجاعت و هفت و عدالت خاک کمال
 بی سادگان نادر و کمال عقل بعد از ایمان عبادات صورت نه بند و در میان
 عبادات و مواسات قربی متصور و آن در سخن است به طبعات نبی آدم در
 تعامل بر آینه موجب نیت کرد و در جنات جان سپیدی از حضرت زین العابدین
 موت و چنین قلوب اهل ایمان و قال علیه السلام رحم الله امرأ قال خیر انعم الله
 علیها فتمت حق بر آن مرد با که کلمه بخیر نماید تا موجب حصول نیت کرد و در کمال
 و خاموشی پیش کرد تا متقنی سلامت از عبادت و بیات شود و پشید نماید
 کس نژاد و عالمت نطق و سکوت نطق و دو نوع است نطق بخیر و نطق شر و سکوت
 دو نوع است سکوت از شر و اختیار بی آدم را اختیار نطق بخیر و سکوت از شر
 و اثر از اناسیس را ادب و طریقه بطق بشر و سکوت خیر از آنجست که ناید
 در جمیع اوقات و از آن عالم و سالم باشند و فرقه ثانی در شتر حالات از
 غنیت محروم یا از معدود عادت از حوادث معدوم و اگر از مملو بی مخلوق شود

یا از نماز نوبت صوم و نهند العقل از غریب و عجیب نماید هر چند با طبعیت
روزگار است بعد نیت که شکر نیال الفیض همیشه او هو حاصل و یکدیگر الفیض
و هو عالم او امام تجر الاسلام قدس سره در کتاب آفات اللسان اینها تفصیل
بشکر که معین است لسان است و سکوت از خیر ایراد فرموده و قال علیه السلام لا
تجلسوا علی ظنور الطرق فان اقمتم فضول الابصار و ردوا السلام و اجدوا
و اعینوا الضعفاء صدق رسول الله یعنی آنست که بر شواریغ نشینید و اگر در
طرق آید فیض ابصار بر محارم پهلایان و هر آنچه حسب الشرع منعی منزه تواند بود
لازم دانید و اجوبه سلام دادن و رآه بر کم گفته باز نمودن و اقامت
ضعیفان و اجب شما سید غرض بعد از فرود و رع است و معنی الروع ببلای است
الاجال الجیده و در تحت وقت اندراج یافت و اجوبه سلام باز دادن نوبتی
که فاست و معنی الکفایت مقابله احسان بشکر او زیاده و در سکت عدل است
پذیرفته چون پس بر سلم علیه مقابله احسان او پیش که آن جواب است واجب آمد
کم گفته را راه نمودن از اسالیب شغفت است و معنی الشفقه صرف القربالی
از اثر المکر و عن التناجیس و هم در سکت عدل تنظیم است و حقیقت آنکه با دلی
صاف صفت است بر ازاله مکر و ضلالت از ضلال و اعانت ضعفا از ضعف
احتمال است و معنی الاحتمال انقلاب البدن فی الحیثیات هر آینه شخصی که بر راکب
اعانت ضعفا نماید با حال تواری بی نی محتاج باشد و قال علیه السلام ان الله
یرحمی کل ذنبا و یکرم کل مظلوم و لا یشکر کو پیشیا و ان تقصروا
بجد و تنزه تو و ان تاسخو امن و لا من انور کم و یکرم کل قلیل و قال و کسرة
السوال و اضافة المال الیه و فراسد از برای شما به چهره آکاره اما آنچه با

را نیت اول عبادت و طاعت و آنکه هیچ چیز را با او شریک نکند و نیت
دویم آنکه اهتمام بکل اعدا المین نمود و متفرق نگردد و سیوم آنکه نماز محنت
که بر امور شما متولی گردانید و باشد واجب شماست اما ان رهنظر را که گاه
اول قبل و حال در دم بسیاری سوال بیم فاضلات است و قال علیه السلام کم
من کلم ما نیت اول نیت فایست او اعطیت فایست ترا بهره از دست
العینی که واجب بی مبلغ دست ملت الاره و فاضلت لغوه از زانی و از دست
انقدر مقدر تواند بود که بخوری و بغیا آوری یا در پیشی کینه کنی یا بخشش
بانی گذاری و در نیت دیگر او اعطیت فایست بمطالع رسید و برین تقدیر یعنی
آن بود که بخشش و گذرانی و قال علیه السلام اعود با مدمن و عار لایس و عقب
و علم لایس و لطن لایس بخانه بجهت سیرم از دعای که بمع اجابت سموع تنقیس
دل که ضوع و ضوع نماید و علم که شفع بر بنود و مشکلی میری در ان را دنیا لای
و چون شرایط قبول رجس متقاد و صدق نیت و اخلاص بدان مشغول گردد
سموع نباشد و دل چون بر تهم وقت و تهم فیا کج در قرآن مجید بدان اشارت
نیز نماید که تهم عدلی قلوب جسم و قال تعالی ثم قمت قلوبهم و رد و نظرت نمود
بانه مفسور بود فاشع کج و در چون علم و دنیا پرست علم را دست او را کتبا
اسباب معاش سازند یا از برای مغالیه و مجادله تا خود را در نظر عالم فراموش
از بر نظر هر می فرگیرند و در بعضی چگونگی منتفع به بود و معده حرص و از آدمی
که رسول علیه السلام در آن باب سفیر نماید که لایلا جوف ابن آدم الا التراب
فخر خاک است نشو اندانهاست که خرسیر شود و قال علیه السلام ارجو ثلثه غیر قوم
ذل و فنیاء فقر و عالمین جهال بر سر نیت خرسیم و اجبت غیر قومی که از او

عزت بچین خواری و لذت انحطاط و انحراف نماید و وقتی که روزگار و داد خود را
از دست برده و اسپر او نموده و در مضیق مجرای عصاره و کفای مظهر فقر و غن
اندازد و عالمی که بیلا مرقت و مصاحبت جمال سبت ملا که در **میت** محبت خاند
آباد مرگ باشد که مرگ عالمی با او و قول بعضی از معرآن است که **سلیمان علیه السلام**
میگفت خطاب با پدیکه اشارت الی جعل ثانی لا فخره مذاب شد یا فخرت تا او را
بعینت فراب که مرئی تر میسر تیسر مجرب است و میان و مخالف نوع اوست اعلا
قال علیه السلام اخش الله فی الناس ولا تخش الناس فی الله انما انما فی الله
مردم غایب باشد و از مردم خوف اندیش مدار و راه خدای تعالی و **قال علیه السلام**
التمتیه علی عمل الثواب غیر من العزوة علی جعل المصیبه یقینت بر امید ثواب **علی**
از عزت برصیت حاصل **قال علیه السلام** اگر و اگر الموت و دم اللذات ذکر و اگر
لذات و تدنک مرگ بیا کیسید و گفته اند که آثار ذکر موت موجب حیوة قیامت
و پیوسته می بخرد نفس ازین عالم فانی و منزل غلانی و سپس مدار بقا و جنة المآب
و **قال علیه السلام** طوبی لمن اتق فضل الله و است فضل قول خردا که که اینها فضل
نمایه و اساک فضل کلام کند انفاق فضل مال صاحب است و معنی الساتر بدل با **بفضل**
و از اصناف محاسن است که در وسط انواع صفت احاطه پذیرفت و اساک فضل کلام
تعدیل قوت نطق از جنس حکمت است و **قال علیه السلام** الله عالا و متعلما و محیا
سایلا و لا تمکن الی نفس تمکن عالم بکش یا تعلم یا یحیی یا سایل و از قسم **مکرر**
نمای تا مملاک کمروی یعنی نماز که در سعادت علوم یا در مقام افادت یا استقامت
باید بود یا در منزلت اجابت که مقصد اعلا و علست در جواب سوال معصیان
سایل و خواص اسرار علوم و حکم و چون ازین مرتبه قدم فراتر نهند رتبت **مکرر**

جهل

جهل است و جهل پلزم مملاک است و **قال علیه السلام** محبا للصدق مدار الخلو و
سعی مدار الغر و محب از کمکی که تصدیق دار الخلو و نماید بحقیقت معاد و جنت
قابل معتقد بود و سعی با زور و جمع اسباب مودع عرف دنیا فانی
کند و **قال علیه السلام** ما محل والد ولد افضل من اوجیح چه در انعام و اعطای
فرزند را از انانی ندانست نیکوتر و پسندین از حسن ادب و **قال علیه السلام**
لان الی کون فی مشقة اوقع رخا اجب الی ان الی کون فی رخا اوقع مشقة
اگر در سختی باشم که امید آن بود که مال برجا و سهولت و نرمی منتهی شود و پیشین
دوست تر و محبوب تر از آن است که در رخا و آسایش و رفاهیتی باشم که
توقع آنها عاقبت و خفایت او بر سختی و عقب و مشقت و صعوت و صعرت باشد
و **قال علیه السلام** ما بعث الا لکم مکارم الاخلاق مرابعوش کفر و انید **بالا**
نامکرم اخلاق را با تمام رسانم و **قال علیه السلام** فضل العلم خیر من فضل العباد
فضیلت علم بهتر از فضیلت عبادت است بسبب آنکه عالم کیفیت مد اهل و خارج **مکرر**
لعین واقف و مطلع باشد و پیشتر آنکه بواسطه انفعی براغوا و اضلال عالم است
نیاید و عابدی علم اکثر اوقات شیطان در ایشان راه تواند یافت و در وقت
عدم علم عابدی علم کیفیت دخول خروج او از دست شیاطین و ترغیب **مکرر**
جان سلامت پرورد نبرد و **قال علیه السلام** العلم غرین و مقامها سوال **مکرر**
و کید آن ساجده و مدارس و سوال و جواب و بوسیلیت آن حقایق معارف و
دقایق معانی مدرك شود و **قال علیه السلام** بعد الله من بعد الله منی الله معنیها
الا حکم کلمات عمل اندینفک **مکرر** **قال ابن عباس** قلت لی یا رسول الله **قال**
احفظ الله یحفظک تعرف الی الله فی الرضا یعرفک فی الشدة اذا سالت **قال**

و اذا استعنت فانما استعنت بالله وان استطعت ان تعقل الله بالصدق في اليقين
 فانقل به ان لم تستطع ذلك فمبصر فان في العبر على ما يكره خير الكثير او اعلم ان
 الضر وان العجز بعد الكرب وان مع العسر يسرا رسول عليه السلام ما بعد الله
 جالس رضي الله عنه كفت ترا اعلام وقيم كما في تخم كشايد بود که خدای تعالی ترا
 نافع و سودمند کرد و اندک هم یا رسول الله کی گفت خدای را نگاه دار و در حال
 رخا باشد تا ما باشی در حالت شدت ترا شناسد و اگر سوال کنی از کون
 و چون استعانت نمایی بدو نمایی و اگر مقدرت و استطاعت آن در استعانت
 که عمل صدق در زمین از برای خدای کنی و اگر استطاعت نداشته باشی
 که در صبر بروی و در خیر بیاراست و بدو که صبر با نرساست و فرج بعد از غم
 از و در صبر با رسول الله سلام شدت بیخیت و ثلاث مملکت آن العیون
 فی السر و العلانیه و الاقتصا فی الفقر و العقی و الحکم بالعدل فی الرضی و غضب
 المملکات شیخ الطاع و موسی متع و اعجاب المرزفیه سه صورت سبب بیخیت
 و سه موجب ممالک آن سه کزنجیت خوف و خشیت ایزدیت در نهان و آشکارا
 او میاید نگاه داشته در درویشی و تو انگری و حکم بعد از در حال رضی و غضب
 سه مملکت است بخلی با اطرا که نفس فرمان آن برد و کجاست افتادن شخص مغرب خود
 در هوایی که نفس متابعت آن نماید و قال علیه السلام حصنوا اموالکم بائزکوه و ودا
 رضاکم بالصدقه در و انوایب الدر با استغفار و تحقیق و حفظ اموال خود
 نماید بزرگوار و رنجور از اعدا و علاج کنی صدقه و نوایب روزگار
 مدفوع گردانید بپستفاری و از حضرت رسالت سوال کرد که کدام موم افضل است
 فقال ان تفضل علی اهلک سرور او کشف غمزه عا و تظلم من عاقبه فرمود که افضل موم

است

است که سرور و فرحان پیش احسان در آید و از وی نمی گشتن کرد و
 یا طعام او گشتند از عفت و قال علیه السلام من رای ایهی فهو محسب
 بدانند که هر که در است و با سارت خود و احترام کند او را و سرت
 احسان شطرم و تخط با پیشانیت جرمعت مساوی و احترام با سارت
 عین تو بر است و تویه عین احسان و قال علیه السلام سیه تسو که غیر حسن
 بدی که زبان مسند تو باشد بهتر از نیکی که ترا به عجب آورد و قال علیه
 اذ اتا ال عبد ال تم اغفر لی قال له رب سجا ز قد عرفت کک و کنت لا تعلم ان
 بنده که یک خدایم را پاره زان حضرت صمدیت سبحانه و تعالی بوی بیخیت
 آید که اعز یدیم و لکن معلوم نداری و قال علیه السلام من اذنب و نجا
 قبله غفر له ذلک الذنب و ان لم یستغفر منه هر کس که اقدم بر جرم نماید
 او را سوج کرد اندر ان زمان کما مغفرت از برای دارد و هر چند استغفار
 نماید و قال علیه السلام ما ست عبد الغفر نعم انعام الله تبارک و تعالی الا
 لشکر فدان لم یجد هیچ نعمی تا سمن بنده از بندگان خدای تعالی نماید که آن
 بند و یقین عالم و عارف بود بدو که این نعمت حق عرشانه نومی اعطا و انعام
 فرموده الا که شکر آن نعمت را بنویسند و اگر چه و طیفه حمد آن بجای نیاید
 باشد صدق رسول الله و **محمد و عثمان کم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب**
رضی الله عنکم چه ایزد فرشتان و بهر بر باد از برای تعلم و استغفار و توبه
 مواخذت گشتند تا بر علم بیکت تعلیم و افادت اخذ فرمایند و شمت انفراد
 شمای در بقای عزت پیش از پس ملاقات تا نیز دارد و حذر از کسی با بید
 در مدح اطرا بچری کند که در نهان و سخن موجود نباشد چه شاید بود که شکت

مخبر می کند که موجود و بنو دین و بخل و عدم اصیبت که جامع آن سه وطن است
 تعالی توت جابل مغز اریست در مرتبه با جا بر بن جسد آمده فرمود که قیام
 ما دام که باقیست بچار چیز بود اول عالمی که علم را کار بستند که در و دوم
 جایی که از تعلیم و استعدادت استسکاف تما شید و سیم نمئی که بود و قیام
 چو سپرد و چهارم در ویشی که دنیا با غرت بفرود شد و چون قیام بود و پنج
 بخل سلوک دارد و در ویش دنیا را با غرت بفرود شد و اگر کسی پیش کند بقوا
 و انکتوا فمناکت الویل لهم ثم العویل محیسم بخل در ویشیت که با غرت
 و در انشا یعنی از خطب فرمود که مندر از دنیا واجب بادیش شاخت که در دنیا
 آمده و دشمن آمده است اولیا الله را معزوم و معزوم دارد و اعدا الله
 معزور رسته ایمانی و اصل را فرخ نماید انداخت که اشتهاج و سرت ازان
 مقدار که موجود بود و میرد لا بد چون اهل فراوان بود موجود را در جنب انتاع
 امین قدر و خطری متصور نشود و مواجب و عطا یا الهی را اندک در نظر آورد
 و آخر کار ندانست و حرمت در آنچه تو نموده باشد برسد و سبب تقاعد و
 از طلب علوم است که معاین و مشا بر میشود که علم بعلوم اشغالی بی بد و کان
 صلی الله علیه و آله و سلم بقول نبوده با مدمن علم لا ینفعهم چیزی را غرت آن عابد
 که کم یافت شود و علم را غرت آنچه بود که بسیار باشد طلب رزق از چیزی باشد
 که بد آن کفالت نموده باشند بدان سبب که غل آنرا باز گیرد و از امثال او
 خود طلب نماید نمود که بدان مناسبت شود که اگر وعده و مدخل کند و اگر مناسبت
 شود مندر غلویدای با حیات که سبب آن تعرض موت بود و ای با موت که سبب
 آن طلب حیات باشد آسایش و ادون پیش واجبست و طرایف علم از برای نفس

عبد

داشتن جرفس را مالیتت چنانچه بدن را تقویه و اعطانت کنی آدم را از رحمت
 الهی نماند مگر دانه و آدمی زاد را از تکفله ای امن ندارد و از روح الله
 باز دید که خود در معاصی آتیا را رضت و جواز ند چسطن است که امین طبقا
 بخدای تعالی دارند و از کده خود رستند چون قائل میرود و مسکونه احسان
 در حق دیگری کرده ام سبب آنکه حق حل شد میفرماید من عملی منفذ دین
 اسافعیها از وسایل کرده اند که حال شخصی چگونه باشد که بر بوی اقام نماید
 کند و باز از کتاب آن نمود و تجدید استغفار نماید با زهر کتب شده استغفار
 مجدد کرده اند فرمود که ابد استغفار نماید با شیطان بگوید گشته در نماز
 اسباب شمس اند که اهل آن مانند سوار بران را کب باشد و ضمان اریست
 ایشان در روزه سبوی باز انجام نمایند و رسم نجا کالون و تقوی مطایا اند
 اهل آن بر طهور آن مطایا را کب گشته تمام بدست ایشان داده اند و ایشان را
 فزه داده و در با اشتهج بر روی ایشان کشاده گویند ادعوا به اسلام استین
 و در انشا خطب از خطب گوید که چسطن امور خدا تعالی است که خدا کائنات
 باشد از برای آنکه حق و عدا امر حسن و نسی از قیام میفرماید بس از طلب خدای تعالی
 خایف نباید بود و خوف از طلب نفس خود باید داشت قوی شایه که بر طاعت
 حق تعالی قوی بود و منویف شایه که از محرمات حق تعالی منویف باشد معتقد در
 و تقویست بعد نوب و هر باشد شکر نسیم واجب بادیش شاخت و انعام شاکر
 بوازم با بیشتر و انکس که ترا خایف دارد تا آنکه کرد اند بهتر از آنکه ترا
 تا خایف کرده اند صدق ولی الله **و اما او دشمن و صایا لعن لا یسند**
 علم را بر جنب غلبه باید کرد و وقار را بر پیش و عدت و تقوی را بر هوا پیش

برگشت و حق را بر باطل و احسان را بر بخل و نیت و درستی و توری و در کاره مسعود
 در رخاشگور و در نماز متوجه و در صدقه شتابان و متشرع بودن و اگر
 اهل طاعت حق تعالی و اذلال عاصیان نمودن و دعوی فی حق و انکار حقوق نماید
 کرد آنچه خداوند بناید گفت و باز آنچه طاعت محل آن نبود بناید کشید بزرگی
 تکلف بر خود بناید و از صیبت و اظهار خیار و پندار تکرار و محبت با صیبت
 فقر شغری مذموم و بجزو ثاری مغموم دست قطع رحم فرض بناید شمانت
 و مراعات با سر مایه مردمی و مردت ساختن بصایب فرمان و شانت بناید
 بود و دست از دامن پیچیده ناکرده و در غیبت و نیست مردم با و بناید
 حد و بنا بر در انقباض و تقاضی بدترین عادات و صفات که
 معاف و مغفوب بناید داشت و احسان را بجز ذات بشکر فرو بناید گذاشت و اجتناب
 بجز شکام ابتلاء بیات شغری و جبرتها را پیش برید و اعتبار داشته باشد
 تحفظ و میقت بر تعارض زمان اذاعتن بخت اهل ایمان و هیات مرضی و شهود
 در تیشخ بنایز ایشان و امداد و اسعاف و تقوا مومنان از لوازم مردت در پست
 غلط را بر نفس که اجتناب معاندت کردن و غرور اهلالت و ادان و بقول
 که دست و در قانع شدن و حرص و از را بجز نفس بر عدم لغت با مومنان
 و انبختن تعلق با خلق کرام و محبت از اخلاق لایم از هر دو بیست و شش
 و بناید و است که مقام در دنیا قیاس است و میل به ان محض غرور و غلبت در آن
 مانند خوالی مرآتیه جو افرو و نرم خوی بدل نزدیک و امین بناید بود و کلوا
 است که جمیع احوال بنا بر حق بناید برود و در هیچ امری از امور عاصیان
 نامردن و **عما و دشمن و صایق بن سپاس عده الایادی لابن ابی بکر**

در دفع جمع بقدره کافیت و در دفع عطش کفین شیر وانی و هر که ترا تغییر
 توخ و سرزنش و تعریف بخیری کند مثل آن در ذات و نهاد و معطوف بر خود
 باشد و اگر کسی بر تو ظلم کند عظم از دیگری یا فتنه است و هر که که عدل بناید
 خود یا بر زیر دست خود کنی زیر دست از تو عدل بر تو کند و چون از چیزی
 نمی کنی ابتدا بنفیس خود کن و سخت خویشتر را از آن نمی و اجب شناس
 در جمع ماکولات سماعی بناید بود تا بدن را رانده نازد و چون ذخیره کند
 بناید که بجز مصالح اعمال بنا شد و شکر العفی تقیش کن تا بر تو متبت
 سیادت و منزلت ریاست یا بی عفت العید آن بود که فقر و سراسیمه
 کند و شکر العفی آنکه ذات الیمن او با دیگران در میان بود و از مردم
 خواسته خود در دفع ندارد و درت باشغولان بناید که در هر چه عا
 و مردمند باشند که سبب تعلق خاطر و اشتغال فکر را جمع نموانند و در
 مشا و رات دهند و با کسی که عافیت بود جسم شورت نشاید کرد و اگر چه
 و نامور یا بنده بود که اسپتیکار خوف و ایت پر بر عقل مسدود کرد و اند
 و چنین کس از عهد امر شوری تقضی نمواند و طوقی در کردن بناید انداخت
 که پروا کردن آن بنامها شقت صورت نه بنده و یعنی تصدی و تعالی
 بناید که اگر خواهند که خود را از ان خلاص دهند بقاسات تمام بناید
 و در انشای محاسن مراعات جانب عدل از دست بناید داد و در سخن گفتن
 رعایت بناید و خون خود را که کفایت از سرش هیچ افزاید و بود بیت
 نهاد و در هر چه مستوع خویش قریب باشد از ان جهت که در ایام نسبت به
 باشند و اختیار در وفا و عذر او را تو اذ بود و ام که او واقف بناید

او باید بود اگر در افتاد آن بر تو نباشی کند ترا و از باشی تا بر از خود با او
 میان بخت ده و اگر وفا کند و کتمان نماید ترا و از صبح او بود که تو وفا
 ز تو که سر خود را بر او برکت ده و تم التماس الاول و الحمد لله حق تعالی **النظام الثاني في**
الحكم اليونانية وصيت الافاطون التلميذ ارسلوا خدای بفرستد
 و حق او را بیاید شناخت اتمام تعلیم و تقوی زیادت از اتمام باعداد و ترتیب
 یومی بایند و امتحان ادیب بوفور و کثرت علم کنند بکدام امتحان بدان بگوید
 که ادیب ارشد موعی است و از این و غیره شایسته و عظم سلطه از سوال خبری نماید
 که مبالغه آن داور دسترنو و از آن جهت که جمیع مواهب از آن حضرت فانیست
 سوال نمایی بیکدیگر که باقی بود و از نفس انکساک نیاید و غلیظ مینماید و پیداری در استقامت
 و مشیاری موفقت بایند داشت که عمل شود و رب یار و پشمار است و نشاید که
 فعلی کنند و بخوار عمل آورند که از آنخواهند ایستادند و علامت اتمام از عبادت
 بواسطه غضب و محنت کند بلکه از برای تعلیم اعمال دستدید انفعال این است
 آرزوی حیوة صالحه فقط نیاید که در بلکه از روی موت صالح نیز واجب باشد
 و موت صالح مستعد بهمانند الا که بدان هر دو اکتساب بر تو نیکو کاری
 نیاید خفت تا بر چیزهای مفسد خود بخند اول آنکه در آن روز جزا کرد و دوم
 آنکه جزا بر تحصیل و اکتساب نمود و سیوم آنکه جزا بر عمل ضرر در آن روز بود
 بود که از قوت بفعال آورد که در آن باب تعبیر نمودند که باید کرد که ذرات
 جزا بود و مرجع و مصیر کجاست و از او اضرار روانا و استشن که امور عالم
 مبارک است از کاین فاسد است متغیر و زایل خواهد بود و شی است که علی الله و انما
 عاقبت خود نبود تا از زلت مراجعت کند ذخیره و پوسید از چیزی نیاید نمود و گدا

عش

شخص خارج باشد در فعل خیر مستحق شکر سوال نباید بود و ابتداء بدان
 کردن کجای تمام الحکام آن باشد که بذات عالم فرمان شود و از مصایب دنیا
 و انقلام قیامت و ذکر موت و اعتسار میت از قبیل لوازم بایند
 و بویژه و قول النسبی علی فضل الصلوات اکثر و از کرامت اللذات خست
 شخص کثرت کلام او توان شناخت در آنچه منفعت او در آن نبود و در
 آنچه اذ و نپر سپند و نخواهند که کجور در چیزی کند بجز چیزی قبول شود
 نموده باشد و از شریر سوال مباحات نباید کرد و در شریک شریک در نسبت
 در عیلت و صلحت هم شریک باشد قره بعد از می مسکرا باید کرد بعد از آن کلام
 بعد از آن از قوت بفعال آوردن از آن جهت که اشتیاق است محبت مردم
 بایند بود و در غضب تعجیل و افسراغ نیاید نمود تا بحسب عادت غضب نفس
 مستلزم نشود و امانت محتاج بفر و اتوقیف و تاخیر نیاید کرد که معلوم نیست که
 چه چیز عادت خواهد شد اعانت و اغانت بستنی واجب باشد اگر نه
 سبب گرفتاری سوء عمل او بود حکم میان خصمان پیش از استماع خصومت کتبی
 مجرب نیاید بود بلکه بعلم و عمل تریخ بودن واجب باشد چه حکمت قولی آنچه بار
 ماند و حکمت عملی و عملی در عالم آخرت باقی باشد اگر در نیکو کاری در تقب افشند
 تقب زایل شود و نیکو کاری زایل نمرد و اگر کجایی التذایا بندگت
 انقضا یابد و گناه اید اعلازم بود ذکر روزی بایند کرد که داعی موت بد
 سرای دعوت کند و آلات چسب بازمانده نسیج باشد و نه مطلق و نه فلک و کون
 روز بایند کرد که توجیه بصوب مکانی داشته باشد که در آنجا از دوست
 و دشمن لا بد آنجا از دیگران کمتر نیاید بود مکانی که خواج و مسند و کجاست

و نزلت سادی باشند باید دانست و انجا ترک استیصال کردن با نقطه
 با عدد و ترتیب را دستخوار باید بود که وقت ارتحال معلوم نیست باید
 که در مواسب و عطایا حق سبحانه و تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکمت
 که فکر و قول و فعل را ظاهر داشته ستادی و متشابه آنرا ظاهر هر که اندک
 بخیر باید کرد و از شدت مضمون نمودن حال خود در آن کار باید نمود و در
 نم و تحفظ نمودن و از جهل امور عالم بازماندن و در هیچ وقت همتا و بی
 ابواب جوارنا دادن و هیچ چیز از خیرات را مصداقت ناکردن و آفتاب
 یکسرا نیست بجهت آذخار و آفتاب و ذخایر محسوسه جازنا و آفتاب نیست
 که ترک چیزی کند که افضل باشد از برای سرور زایل ترک سرور دائم
 حکمت دوست باید بود و انصاف و انصاف چون حکم نمودن و سلطان
 از خود طسرح کردن و در هیچ فعل و غیر وقت خود نباید کرد و اگر کند باید
 از سر نم باشد زمان تو انگری حیل و تکرر نماید نمود و شکام مصیبت
 خشوع بناید که در سیرت شخص با دوست باید که سیرتی بود که با آن محتاج
 نشوند و با دشمن سیرتی که بدان در حکم فلاح یا بند سعادت با هیچ افزین
 بناید که در سیرت شخص با مردم باید که تواضع باشد چنانکه از برای تواضع
 غیر بنامی شمر و آنچه نفس خود را در آن غمزه گویند طاعت و یکران بران نشاید
 که در بیطالت فرحان بنامی باشد و ثواب بر بخت نشاید کرد و از فضل خیرشمان
 بناید شد در عوالم الزام عدل است تقاضا در امور و ملازمت خیرات
 و اجابت و اعتماد با الصواب و **و میستار سلطه بکنند رما شدت علیهم**
فیما یستون و تقرر الامر لا یکنند راسخه آخر خیرات سعادت و تمدن از مطیع و علم

در حق

در تقوی معلوم نیست تراست علم نیست و نامحرم بدح و شایر منصوص اگر نصیحت
 قبول کند اولی فی جرساعت چنانچه امر خیرات راست مطیع را نیز صحت
 اشغال از علم چنانکه متعلم راست معلم را میسر و متواصل و چنانکه نامحرم مستحق
 مع و شایر منصوص نیز اگر نصیحت مع انصاف قبول نمود و استماع نماید
 مع و شایر و حق سبحانه و تعالی از بر او خود بدان را نصیحت از حکمت
 آدم بدان رضا دارد و جایش را نیز حرم امر فرمود و خود برایش نصیحت
 کرده و امر بمقام نمود و صدق ایشانست و بخواد امر کرد و برایشان خود
 فرمود و بعضی امر کرد و از ایشان مضمون و لایه مثل آن را ایشان قبول نفرمود
 که اطاعت نمود و خلاف آنچه با ایشان از زانی داشته نفرمود هر آینه انصاف
 الهی نمود و آن شخص را که ستولی امر او باشی ارزافت و مضمون و مرمت نمود
 دارد که هست خود مثل آن را نمی و را نمی بیشتر بدانکه چون انصاف بود اطاعت
 خط او فی و نصیب و فریاد و میباش شامت که ترا هیچ خیر مدخر نخواهد بود
 الا ذکر جلیل و رضای خالق و چون و ثواب حق تعالی داری از جمیع شرورها
 در خط و امان خود گیر و اگر و توفیق بفرح داری و دفع مکاره و شکر
 از خود متوانی کرد و هیچ افزین و ان آن کرد و هر کس هر کس که فاشند
 اصلاح رعیت نمودند که در عاوی بودار شایر متوانند نمود و هر که مصالح و کرام
 بود بدایت مقدور او نبود و چگونه اعمی قدرت بر آن دارد که دیگری را
 شود یا تقصیر که غیر از حق و تو او که کند یا خوار و ذلیل که صانرا امر بزرگ و اینچ
 افزیده بر اصلاح دیگری دست مقدرت نیاید تا تحت اصلاح نفس خود
 نماید و هیچ مخلوق بر آن و غیر توانایی و حکمت نیاید تا اولی و نفس خود بخند

اگر در آن رفعت داری که بر بر اقسام اصلاح کسی قناعت کنی که متوالی ابرای
 اول در اصلاح نفس خود کوشش و اگر برانی که رفع عیوب از غیر کنی بخت
 خود را بر جمع بر ذایل بر مجموع مهمام مقدر دار و تا ترا در کمال تکلیف که چون
 بقول کنی بی آنکه فعل بدان شفع بود با معان هیت احسان خود املای کرده
 فعل باید که صدق قول شود و پنهان سخن آشکارا کرد و تو مفسور و مطبوعی
 اخلاق مختلف بعضی از آن چنانست و بعضی سیمت و دشمن ترین عادی است
 اخلاق و ادلی توجیحات آن لاجرم هر یک را با آن دیگر مقابل و معادل
 باید که در غضب را بجم و جمل را بعم و شیخان و فطرت را بکل و نظیر آفرید
 از برای بی آدم پسندیده و تراز و دلات نیستند که اصلاح موسوم باشند و
 هیچ شغف پس ناست و تراز و دلات فی الکر صغر عالی شان بر شتم نام تو م بود
 و والی با رعیت حکم روح و از و بهد که حیوة آن پر روح شمش باشد و نازل
 منزل بر است با بدن که بقای آن بی سر مکن بخرد و در حسیع و الی با وجود
 علوشان و فضل منزلت با صلاح رعایا و زیر دستمان همان احتیاج است که
 ایشان را بوالی باشد و قوت بعضی زیاد از قوت بعضیست و در همین معنی است
 در همین معنی بود الی اگر بجز این تومی و پست طلب باشد را که مطالب سوال کرده
 بنا و اجب محتاج نشود و اعمیسی سبب قوت رعایا کرد و اگر رعیت غنی و توان
 باشند و حکم احتیاج و الی از اعانت او باز نماند و پست معنی قوت و الی کرد
 و بر کسب مثلا اگر والی معز و عادم القدره بود با فضا و اجبات از رعایا
 محتاج کرد لا بد و من او در و من زیر دستمان اسرع باشد و اگر رعیت را
 در ذات الیمن و معنی عادت شود از اعانت و امداد و معاونت و مساعدی

اصلاح

احتیاج عاجز کردند لاکت و من ایشان در و من والی اسرع بود و بعد
 از قدرت بر اصلاح رعیت فاسد و افنا و رعیت صالح سزاوار تر و بران
 ترا خیریت است با صلاح والی فاسد و افنا و الی صالح بوسیله از و یاد
 ولایه بر رعایا و در من قوت ایشان از ولایه و سخن امیر و پس شاعر است که با
 بوسیله فضل قوت بر اصلاح ماموم قادر اند و ماموم سبب و من قوت
 اصلاح امام عاجز و از هر صحتی تو سیک نام آنچه صلاح بود و مصلح بر دست تو
 بود و بد است و زهره یقین تمام شود و یقین بکل سبب بر حال دنیا چون نظر کنی
 روشن کرد که سزاوار تر و شاید آن نیست که همان آخرت اعزاز و
 آن نمایند چه دنیا سرای با و منزلت از آنجا بر کنندی و سخن امیر و پس شاعر
 که هر ضدی مخالف ضد خود است و هیچ چیز در امری که ذهاب در و الی
 شست و شود بنا شد اخلاق خود را در انتم شامه خندان اختیار از آنجا پیش
 چون عبادت دنیوی بدان اتصال با ما متداثرش که از سید او فرجست کرد
 برافروزد و مای که چون در آب افتد باز دست نیابد و اگر در اخلاق
 منزلت شست میان آن و آرزو با این جهان عایل کردی سلفی شود و مانند آنکه کن
 فقدان طلب خود یا بد و مای که چون خشکی افتد از بی آبی مملاک کرد و اگر
 خواهی طالب قناعت باشی که هر کرا قناعت تو آنکه نگردد از کثرت مال و بسیا
 خواسته او را نمی بخرد اند و سخن امیر و پس شاعر است **بیت** چال بود هر که
 قناعت نگیرد بی چیز بود هر که نباشد قانع اعلامت نقل دنیا و کرد و درت همیشه
 هیچ جانب از و با صلاح نیاید تا طرئی و یکریف و اینجا بسبب صاحب دنیا را
 بفرست نیاید تا تحمل قلی نماید و نمی شود تا با قناعت رست سلا کرد و ای با که دنیا

خرم در رای و نفس در دین دست و پا در حالت تدبیر خطاب پس اتفاق
 حاجات تو از دنیا بر آید باید که از امتیاز نداری و اگر در حالت تدبیر صواب
 پس اتفاق پشت برگزد و از حاجات محروم مانی باید که معاضدت و نیاید و محنت
 جانب صواب است حق نشوی خدمت بر ابناء نفع بد آنچه مرعوب تو باشد نهایی و
 کینچه نپسندی با ایشان رو مدار و قتال با موافقی نیست واجب شناس و سرشته
 رفت را در مرعوبت کوتاه داشته شنوات را کفوف دار وقتند
 از دل گذشته و نفس را اجتناب حد نظیر نمود همان اهل را با زکات که از اهل
 اهل موجب است و قلب دستبندی اشتغال از نفسیه معاد است و در اطمینان
 غضب استعانت بعل خود کن که هیچ آفریده از لای علی نمی تواند بود و در
 و برادران رازت و آتق شود و بیخ کنی از اعدای داعی ایشان بر بل
 بوده باشد اگر در اشقام اطاعت مواجا بر شمری دشمن را بر آن شاکر
 و مظهرت او کرده و تکلیف او از متنی نمود با شی بس جز اواری ای
 که مملک او را از اطاعت خود عوض کنی و عصیان او را از سلامت خود
 لازم شناسی و اعدای داعی مواست ای پس کند شاید بود که کان
 که عقوبت را با جرم ایم و احباب انام و جرایب تکلیف موجب زیادت
 در اوست اگر مقصود از عقوبت اینمی باشد از نفس خود صدق آن نفس کن
 از نیز و سریرت خویش تقییس تحقیق آن نمایی از ظاهر و علانیه و اعلان
 نظر کن که از سعادت تحصیل ذکر است یا اشتغال غضب و شفافیت اگر مقصود
 غضب تو بود و اجتناب اثرات علوا از اشجار محال باشد و اگر ادا از سعادت
 اصلاح مجرم است از برای حسن قیام مصالح تو و تقویم نفس او و جمل ذکر و بار

ذنب از ذنب مجرم و مستحق مجرم از نوا یا یا ای و تندید و جفا
 نیز کشیده یعنی از انجا از شدت صولت و عظیم عقوبت معنی بود بدان مستغنی توانی
 شده است حال شیر در آن پس نباید که در تادیب او جسارتی بود و در حسن
 تجویز نماید که در عیب یا خطای تقویم او میسر کرد و در هر است و را میوین
 طریق تانی مسلوک داشته چنانکه تبری اسرار از ذنوب و انام استغنی
 سوط آسبی نرسد و آنکه اصلاح و تقویم مزاج او بر بدان صورت نباشد
 امن و سالم ماند از شنوات بر صند با شش و در کف شنوات از خود است
 بعلم خویش کن از آنجهت که شنوات مذلل عقل و محن رای و مرزی و سایر معنی
 شغل است از عظام امور و شنوات لعب است پس کام حضور لعب در غایب
 کرد و دو توام دین و دنیا مجرب میسر شود و اگر نفس ترا سوی شنوات امانت
 کند یقین شناس که ترا بسوی برتر فرو و در خویش تر و نازل ترین می
 میکشد و مقصود او آنکه ترا بر خلاف سنت دارد لای با او مغایرت است
 و از ان استغنی عظیم نمودن و باید که مرجع تو بجا حق باشد که ترک حق است
 میلان بجا نباطل باشد و ترک صواب استکرم رغبت بصوب خطاب در
 هوای سیر با نفس خود دامنه کن تا در هوای شیر از تو طبع کنند و رجب الذ
 بجا طلت و مقارفت بختا صیغیه باش که نفس بر علی خود پذیر کرد و هرگاه که
 دستغور بختا قبیل شود و ترا بر خطا کثیر محسوس و باعث کرد و در مال او در حق
 و غیره اجب باطل و ضایع کن و قوت خود را در خیر اکتب نواید و همانند
 مدار و رای را در غیر نشد بعدل نهایی و بر تو بود که بجای هر چه تا سر خط
 چیزی کنی که بتو اعطا نموده باشد غاصب را که بر خیر اکتب و استغنی است

ممكن است بفرار او اگر لاجرم بود که نفس را غیظی از لذات مشغول داری اولی
 بجای در غلطی و کتب فقه و حکمت بود که سرست آن از سر و ریشوات ایراست
 و تو از اشتغال بجای در غلطی و مطالعات کتب علمی بتمام و مبلغی زسی الا که اقبال الکیا
 تو بران و نظر تو در آن رسید و بکلی و بنسب از سر و ریشوات مشغول گردیدی
 میان اشتغال بدین معانی و غفلت آن افغنی اتباع شنوات است که اشتغال
 بدین معانی جامع کمال سرور و تمام سعادت است و اشتغال بکلیت آن که معانی
 اتباع شنوات بود جامع حاصل عروج و رفاهت عاقبت سعادت مندترین کمال
 براد است خود است که او را که رشیدان پیشتر کند بر تو باد اگر از غفلت تو
 واجب شکر می جرم علم تو بدان محیط است که در سبب از کمون از چه جز مودت و عافیت
 بد آنکه درستی حیوة عاریتی مرجع و مصیبت خواهد بود و اگر صاحب نظری بر تو نویسد
 نماید که با وجود عذر که در بطن حاصل آبی و لطفه که ما در کینونت است و کینونت
 از اشتغالی که سر انجام هر کس از آن انحلال و اشتغال از حال کمالیت که عبادت
 از غفلت و احتیاط ابرو دار امکای که بازگشت بدان خواهد بود و بختی که بعد از خود
 مفقود و بعد از نشو و نما مصلح و ناموجود خواهی شد بچگونه وسیله غیظ و عتوه که هر دو
 از تو زایل خواهند گشت نیتوان بود و از کذب بجنبش بهش که با دست بر
 قنط و کذب معانی نفس و سخافت و جهالت بعواقب حضرت کذب با کاذب
 و اقل منزلت کذاب و آنچه بوی حال کرد که هر چه که بد قصدین کنند و در بعد از سبب
 و مطالب و آنچه از قصد ما ندکسی بود که عازم صواب شرف خواهد شد و مستوجب
 عیب کرد و سخن امیر و پس شاعت که هیچ منزلتی نازل تر از کذب نیست و هیچ
 و در رد کذاب بی سرعت ایستاد دل در هم نیک بر مثال سرعت احتیاط ایستاد

بادریا

بادریا و بعد قلوب ارباب فخر از الفتن و دوستی با وجود امتداد
 معاشرت مثل همی است از تعاطف با یکدیگر که جز زمان اختلاف ایشان
 با هم نیست تمامی یا قده باشد صلاح و زرا و احوال موجب صلاح احوال
 پس بصلاح حال مصیبت آن بود که اکتفا در صلاح و زرا و احوال کنی و بحال ایشان
 معنی باشد و اکتفا بقیل و زرا و اصلاح از کثیر صلاح ملک و اری و از حفظ ارباب
 و بری باشند اولی شایسته از آنجست که هر چه خفیف العمل بقیل العین است و پسند
 حاصل است و موجب بسیار و عفتی در عرض من بر بی بی تیت و بها و در نصیب
 صلاح جمیع باید کرد که عامل نسبت با ملک نزلت صلاح است معانی او چون و
 عامل صلاح نباشد چنان بود که معانی صلاح با مذموم جمیع اعمال است که افراد
 نوع بشر معلوم شود که معرفت تو با ایشان پس سبب است معونت بر حق تو اصل خواهد
 شد و اصل باطل و انار تو طین تو پس خویش نموده دل بر عقوبات قادر تو
 نهند که بدین ذرایع ملک توانی شد و در صلاح معدود و مشتمل توانی گشت
 تو آسینیم که بعد از اجتهاد نزل بر تو واقع گردد و عذر زلات بعد از اجتهاد
 ثابت شود و در ادراک صواب و چون امور بر تو مشکبک شود پوشیده ماند
 منفرد تو باید که در آن بعلم باشد جز او بی عیانت فعلی که مدار علیه صلاح امور
 باشد است که اینقدر رای او را بود که فضل عالم بر حال معلوم کند و فضل
 زرایا و در قیام بر و محجوب گردد و افلاطون که بد هر کس که تیز عقول مملکت آموز
 روشن و هویدا کرد و چنانکه در طیف شب از صواب مصباح تابان شود و شاید
 که بی تو رسد آنکه بسبب اقتباس معارف میب تو میکنند یا پس سخافت
 تو می نمایند اگر انقیاس مرض دل تو کرد و آرزو از خود دور کرد و طبع از خویش

واجب شناسد که اموری که معلوم است مستعد خواهی شد و از غفلت
 بدان فایز خواهی گشت بجنب مانع و قدر و نظر از ان افضل و اعظم است
 دیگر استیلا با آن مقابل و معادل توان کرد با آنکه مردم در حق تو در نظر
 عالمی که طالب از دیاد علوم تو است و در اکتساب تمایل موافق و جایی که در
 ابواب موافقت تاجیر هیچ آفریده از جهات مختلف از غیب و فضیلت عالی نسبت
 عیب شخصی از غیبی باید که در آنچه مستحق بود مانع استعانت تو نشود و بجنب
 او و فضیلت از حق تو در چیزی که او را حاصل بود و او را معونت آن نباشد
 بهمت استعانت تو بوی کند و وجود او ان سرفراز تر و زین کار تر از
 فقدان و انعدام او ان صدق است عدل تر از نومی نزد اوست در روی زمین
 و حق صیفت از حق و محض از غیب و ان استیفا توان کرد هر آنکه هر کسی در
 میزان الهی کند از آنچه میان مباد و وضع فرموده جایی در اقصی بود بهمت
 و معوری در غایت امور از بطن معزنی در نهایت اقرار باشد بر امور خود
 استعانت بد فضیلت کن اول تلف او و دیگر نسبت در تقایم و از تأخیر و تا
 در امور و در آنچه از آن عادت کرد و بر چیزها که تأخیر و تا فی در مهم را دایه
 تقصیر که بیشتر کم کرد و چون هر زمانی را اشغالی معین مقدار است زمان به اشت
 اتمام آن ابد است نه هر تراگران با کرده غایت و ضایع شود و جیب او
 در دو قسم انحصاری یا تمیزی که بخواهد نشاید که به اشتراک نشاید که در
 شروع در ان جیکی حواله فرمای و لاسک هر گاه که استساق صغیر است
 با خود جواز و رضت دمی ترا از نفسی معلوم و جلال مهمان شکر کرده و اگر
 تقدیری و تقابلی آن بد بگیری رجوع و حواله کنی اضاعت از حفظ و انفا و از

مادکار
محمد

بزرگوار

پشتر با شکی از حضرت ایزد و خدا همه و جنت قدر تر که اختیاری عدل و امر قیام
 و استعانت در معنی فرمود و مسالت و استعانت عالمی نماید که ترا از اهل عدل و قوام
 بدان ملاحظه و جدا کرد و اندانند انده العزیز و استم و صفت **فیما عورس علی**
نشی بالذنبه و هی التي قال مالینو پس از یقرو با کل یوم مسبا
و پ فیما عورس که یک اول و صایا که بدان و صایت میگویم بعد از تقوی
 بجای و تقاضای عزاز و تعظیم و اجلال و مکتوب طایفه است که مرکب ایشان حال نازل
 شده از خدای تبارک و تعالی و اولیا و اکرام ایشان بر وفق تقصی شریعت و توفیق
 و اجتناب از سوگند و اشغال بر معانی در خدمت زمره که بر و بصیرت ایشان
 خود چنان باشد و تحیل و ترجیب اسلاف و اقربا و یثار و اختیاری امداد
 سایر نوع انان تا در فضیلت دوست به شنده و الا نت جانب خود با ایشان
 فعال معنی آنچه سودی مبالغ بود و بد آنچه امکان و مقدرت تواند بود به نسبت
 که از امداد بعد و رسوند و در استعدا دوستی و دوستان بگویند
 و بضیلت نفس خود از استیلا می که ذکر آن خواهیم کرد و مستود و معتمد اول
 حال خود در خواب و کج و غضب بر ضد باید بود تا در هیچ وقت از اوقات
 غلام و نه در غلام و در سپند او نه در فرام کتب هیچ چیزی از قبیل نشوند و حیوان
 نفس خود پیش از انبیا دارنده و در کلام و فعل الزام نفس بر انصاف نموده
 آن بی تیر بر هیچ امری از امور جان نیز نماند و یقین دانند که موت جمیع افراد بشر
 لامحاله خواهد شد و تصدیق و اکتساب الایدی که در حال و صرف و اطلاق در
 داشته باشد و بر آنچه مردم رسد از اسباب مؤذیر سبب اسباب مایه
 اصطبار و صابرت بر نهی آنکه تدر و شوریدگی نبلد و استیلا یا بد بگویم تقدیر

و طاقت مداراة آن واجب شناسد و هرگز ازین اشیا بخیار نبی آدم سپرد
 بسیار نیست که خیار و رموض اطلاق اند هر جنس کلام یک و دیگر از آدمی نداد
 استماع رو داند آن متعین و متشاک نشود نفس را بر استماع استماع آن محمول
 کند و اندو اگر کند بی سماع اقد بر نفس در شنیدن آن ساکن نماند و امر خود
 در اعمال بر آنچه بر آن قایم جاری دارند و عاقل متعین باید بود تا هیچ فریضه
 شخص را بر تقوای بقول اقدام بر فعل نماند و ندارد و پیش از فعل در امور
 عینه رویت یکای باید آورد تا در افعال معیوب نگردد و از آنچه نماند
 کند تا بدان حکم قانید و آنرا در فعل نماید و در یک اقتصار در قول و فعل
 کند که موجب موصوفی نشود و اقدام بر فعلی نماید که در آن جاهل باشد بلکه
 تعریف احوال و نفس هر یک از افعال که واجب التقدی بود و کما فی تقدیر نمودن
 آن زمان بجا مشر خویش سرور و فزعان باشد از محبت بدن را عمل نماید
 و باقیضا و کوشش و منافع و مضار آن و اقتقاد در آن ابواب و منافع
 ریاضات بدنی استقام و اقلنا لازم نمودن و مراد از اقتقاد آنست که هر
 از آن عاید شود و در تقدیرات نفس را چنان معاد باید کرد که در تقدیر نفس
 او را بعد و رسو ندود از فعلی که سبب جسد بود بر ضرر بودن و از سلوک کفر
 اطلاق که لا بد منزلت کسی باشد که او را اجرت بذات الیمن و مانی می یون
 انجام نمود و دامن منت از لوث فبارش و بخل میبانت کنند تا از دایره
 حریت و منزلت احرار بر یک سو نمانند بلکه اقتقاد در جمیع امور افضل است
 قول تقا و لا یقبل یک مغفول الی منکف و لا تبطل کل البطله فی الحکم البطله بعد اصل
 الصدقات و اکل الحیات غیر الامور و اساطیر افعال باید که مستقیم و در زنده اند

بجز از

پیش از عمل رسوم محکمت در آن بکار باید داشت و پیش از تصفیح و تعقل فاعل و عاقل
 تومی از بدایت نهار نهایت آن سعادت چشم بر جواب بخند تا واقف شود که
 کردنی و ناکردنی در آن روز چه در عمل آورده اند و چه نرفت شده و در آن
 محاسبه استبدای معنی باید کرد که در روز بران اقدام کرده باشند تا عمل آن فرود
 مرتبه و اگر بر نفسی یا کمروسی ایقان کرده باشند از آن براندیشند تا نفس را بر سر
 یا سرور و فزعان کرد از جرم عص و زمینشی و اب و عادت ساقطن بصیبه
 در صورت منت برین ابواب اسباب ترقی و امتلاء فضیلت الی بی سبب نیست که
 بی و نبات پاک و اصم موع اربع نفوس را از کیفیت طبعی که قوت در آن
 راه نیابستیم که در الهام افعال حسب ابتداء متفرغ و ابتهاج بکذی الجلال
 کبریا باید کرد و بیج در آن جبر الی نفی را فرم گشته عطف این وصال مجواز
 و رضت نمیند بر کند آنچه بر این امر در تقدیر خدای عزوجل و اولیا بر آنست
 و قوف و اطلاع یا نیده و ای موسی گفت و در طینت ما اعمی معاشره می آدم
 فی الواحد بعد صفا نیست که بعضی زاریست و بعضی ثابت و تو عالمی بد آنقدر
 از جبر ای طبعیت و فیضان آن بر مشالی و احد است تا امید بخیزی که بود و این
 امید نتوان داشت نداری و عالمی بد آنکه بی آدم بسبب سقاوت کجی که بار
 جهت نفوس خویش اختیار کرده اند در حد ترحم اند جا شرافت بر خیز است
 دارند و بر آن واقف نیستند و نقد نفوس خویش در آنچه بدان اطلاق شده
 از شر نمیکنند تا خود را از ان باز کشید و سوی خیرات گردانند از آنجهت که بر
 سپیل شود و در ذرات جمعی را استقا و نفوس از مملکت شرور میسب است
 و آنچه بدان اطلاق شده اند شری چندست که کج فطرت و جبلت در قلوب و انوار

ایشان بطور بیسپ در آن شرد و متقلب بدینجهتی که به طرف از ممالک رود
 شری شاه که گنند بر آینه در بلای شری چینه مبتلا کردند که از عهد و احسان
 پیران باشد یعنی بواسطه آنست که امور لازم عزیزه بحسب حکایت بیسپ
 و تاثیر میکند چون بران شرد و رجیدل مجبور اند جان شورشند از اندر آینه
 مساعدت آن شربنا بدید کرد و بطریق حسن حلیت و اظهار خضوع و استعجاب از
 کینچنین ای دامب حیوة قاوردی بر دفع بسیاری بلا با از بنی آدم اگر اظهار
 کنی که در ایشان خلق و ایجا در فرموده آیه ای آدمی را در دلیر و متعجب باش که در
 بنی آدم فرمودی الکی موجود دست و طلیعت الکی قایدست بوقوف بر بهشتی از
 ایشان که اگر نشان غفلت یا بنید و الترام آنچه بدان اشارت کرده ام و اجتناب
 و نفس را از او صواب و انصاف شفا و حسن سلطنت مقصد غایب و بخت
 رسپند لکن باید که از طوطی که ذکر کرده ام شمعان شوند و خود را در ترکین
 و تجلی از قید جهالت گنند و بهر آنچه و قوف و اطلاع یافته اند و بر هر یک از
 بنی آدم جزت گنند و تیز محسوس را قیم مشرف سازند تا حسن کام مغز قیامت از
 بدان سیاحی باشد که عالم انور با زنگنه و قایل موت که عبارت از فنا بود
 گنند و غم المظالماتی با تمام جده الوصایا و المهدی علی التوسیق النقطه ان

در حق خدا برت که در زمان انور
 کسب نفع خوب دارد در انور
 و کسب نفع خیر دارد و از انور
 انور شهر برزویه در زمان
 انور سردان لغز انور در ان
 ان نفع را منکر کرده در ان
 شرح زوره زرد که ان
 ام تمام انور سردان بر سر
 ذکر کرده است

پیرد

پیرد و با ادب معاقد و مخالف لازم است تا در سطح علم غنیمت کرده اند
 سوابقت و شایرت باید کرد تا شراوار و فرآور شکر باشند و اشباح منج
 تو اضع ایثار باید نمود تا انصار و اعموان و احما و انوان زیادت کردن
 با روح خود صمانی نموده او را پاک نیکو کار باید داشت و از برای اکتساب
 مال آنچه عزیزتر و فاضلتر از مال بود از دست نباید گذاشت و از برای خطوط
 دنیا فانی ترک طلب فو خطوط عقیقی باقی نباید نمود و در امر تحصیل معارف
 معالک که نتیج سعادت و وجه نیست با تمام احتیاج باید نمود و علم باید
 اخفی و انفع و اگر جمیع اشیا دانند و در امر سعی تقصیر کرده علوم را از
 علم نیکو باید کرد و فرما بفری و اطاعت ارباب قدرت و استقامت و
 بجای آوردن سعادت با دوستان بر وجهی باید کرد که در آن کمال محتاج نشوند
 و نفس را بتواضع متذرب باید کرد تا بدان وسیله رفیع قدر و عالی
 کردند یقین را در امور می که سطنه کش بود و استمال نباید نمود و قید در سنا
 و خوف عقاب از قدم دل نباید کشود و بتفاسس توفیق نباید گشت و منوان
 و اثن نباید شد و افتخار اسرار پیش ایشان نباید کرد و در آنچه حادث نشود
 اهتمام نباید نمود و زبانه را هرگز بسوا حق احوال و سوائف اعمال نباید آورد
 و تسلیم در آنچه نیست حدوث پذیر و شاعر سائنستن و در مجالس شایسته
 زبان را بافتتاح کلام نه آهستن حجاب با اقوامی از خود نباید کرد تا حسن کلام
 معلول موعود در استر و اومیشاق و متعجب ابتلا نیاید و در مراتب با اقران
 و اکفان رفعت نباید نمود تا بهر شما کنی و معاد است گرفتار نگردد و نحو در ارسا
 خود واقف و مطلع نشاید ساخت و در هر که چیزی دیگران را در معرض خطر نباید

در عالم کون و فضا هیچ چیز واقع نماید بود و با شرف و وقار از مظاهر و مشایخ
 احترام و اجتناب باید نمود و در معاشرت باست بدخوی همان بخور و
 از دست اختیار نباید داد و زبانه با ادیب زبان آورد در مبارزه
 نباید کشد با مردم گناه کارم را می نباید کرد بواب و رسول دوست باشد
 که کیف پاک و امن از او در کیم نفس باشد تعینت و خذلان روا ندارد
 امور و احوال خود را معشوش نموده نباید کرد و از بطر و استکانت فرزند
 ریسم بهادرت باید که بیعت این جهانی عالم ادیب راست نگردد و از دست
 عالم فانی بجوم و موم او را توفیر نماند اگر ارامی نگردد باید که از آن
 و شک بوجود الهی تعالی مردم را بهسم بر نیارد و از سوابق خیرات و برکت
 پشیمان نشود بخت کام زوال نیست مخزون و ستافت و تکلیف نیست نباید بود که
 مال ندم نیست که از مندی بملدی اشغال نماید زمان اقبال زود اقبال
 و کار اشغال از دست برکنند با کف و سبب تامل نباشد که بفرستند
 شوند از وجود شعاعی که در مخالفت سخن ایشان در آنچه گویند رسول
 کنند صعب بود بر در کاره باشد و جمیع حالات صدق از سوگند است
 واجب بایشانست نجف در حالات کذب و استهزا با برادران و
 و پستان نباید نمود و هر چند زبان آوری و جدال موسوم باشد و اسرار
 و تعجیل تیار وادی و غول دران نباید و اگر بجهت عاقلان مهارت و
 مرقوم بود و پرامن را نباید کشد و اگر چنانکه رقیه و اخون کا پیغمبر معلوم
 دارند نقد مال نیز و نقد تمام و امعان نظر در حساب صورت شد و تا مثل
 حیث یقال بین خیر المال عرب العقل و بین خیر العقل المال لاجن کند و در

در ادعای

در ادعای حسنه شایسته باید کرد و تا هنگام احتیاج بدان نماند
 کرد نیاید و از تزیین و زده دشمنان عاقلی بر جسد باید بود تا بنور و نور
 نیاید چنانکه می آید و ام کسرت آمد و از آن فاشند تا انتقال و اقبال مرغ
 در شب که شرک صید آورد دشمنان امنان مملکت را در نظر آدمی زود
 ریت و آرایش و جود و پراش و به دست ممکن و قدرت را عواطف
 ایشان یافته و زمان اختیار ایشان از صوب صوابی سید و بقا نیست
 و عوایت متورک گرداند و شقاوت برایشان تلبیس نماید بعد از آنکه
 و پنج حیوانات و توجی و تحری قصد دران باب است طاعت و اسکان بود
 کتب و اجتناب واجب است از آنکه بعد از آن در آخرت پشیمانی
 و در دنیا بجز معلوم شده که در هر دیار که نقل و مکلف و ماکر بود عدد مردم
 پشیمانی بود و نوحش شود و در آنجا طمأنینه باشد و سلامت اهل آن خط اسم
 اکل و افات و عادت ایام اضعف و فساد و شیاطین و محرمانه اقل باشد
 چیز بر تقدیر عقل و موافقت روح باید کرد و زود توفیق تعقیب سومی وطن و
 فرج منزلت بهای صاحب سعی و جهد است که در وقت و زمان خود مبادرت نماید
 و فرخ از عمل نماید که بدان محتاج بود پیش از آنکه او را بران عقل کنند و پیش
 بر لغت و بصیرت باشد که اهل معلوم و قصاص محموم چون علی بن مجاهد فراسید
 محتاج تربیت اجنت و اعداد اسبابی نبود با وجود معاد و دنیا را خوار
 داشت که معاد را کرامی دارند و بر لغت و تعین تمام باشند که از دشمنان
 و نظم سلطه عالم قاهر عادلست و شیطان عاجل غیر تمام القدره غیر عالم
 اهل جوان نزدیک شود و تمام مدت حیات چون قریب و مقرب کرد **موت**

اور دنیا پرست و پنج قسم انعام یافتہ است شیخ از ان بقضا و قدرت و پنج
 باجتماع و عمل و پنج عبادت و پنج بجزو پنج بوارثت اما پنج که بقضا و قدرت
 اصل و ولد و مال و سلطان و عمرت و پنج که باجتماع و عمرت اول علوم است
 و اشرف و اعلی علم تجلی از جل و وجود است و دوم طاعت سیموم صفت
 و اشرف آن کتابت چهارم فرسید پنج نقد پنج که بعد از دست اکل و نوم و
 و جماع و تغوط است و موافق البدن من الشغل و پنج که بجزو است خیرت و
 سخاوت و استقامت و تو اصل وقت و پنج که بوارثت است حفظ و
 و شجاعت و مجال و بهاست و چون یک مائل بود معلوم کرد که در جمیع سبب
 فی الحقیقه بقضا و قدرت و هم از سخنان اوست که تا فی در آنچه خوف فوت بران
 باشد از تعیین و در اکل عمل بدان افضل است و هم او که بدک ای شدید صفت
 از صفت بر صدر باشد و ای بجزو از متانی اندیش کن و ای بکلی جوی از عاقبت
 دارد و در آن مگر **صید با صید** باشد تا بی بارک و تعالی باید بود تا ندای با این
 باشد و بود و قول التمسی علی انام من کان عند کان الله له و بقضای خدای را
 باید شد تا ازین راضی کرد و کمال غرض تا بل رضی الله عنکم و رضوا عنکم
 الرضایین بدان دیگر شعوع و مترن است و محاسب نفس باید کرد تا تصفیه
 شود و از دنیا فیض خود را بفضیلت العین باید داشت تا مغرور نکند و مذمت
 و محامات جانب غموس یعنی توشیح باید نمود تا محلیت و مراعات ایشان
 کند و محر رضایع نباید که داشت که سیج عوفی باز نیاید و از ابر جبارت قسمت
 باید کرد و اول اشرفی و طایف علمی و عملی و باید دانست که اندکی که در این
 باشد بتر از بسیاری که حالت آورد و دوم از برای محاسن و در ان محلیت

و صورت و اقتصاد باید نمود سیموم از برای توفیق و در ان از اتفاق
 محلیت با حفظ و ترسانا و جناب و اتفاق واجب با پیش ساخت و بر هم
 کتر و شوق باید بود چهارم از برای لذت و دعت و در ان الزام است
 باید نمود و اگر بعضی گرفتار شود مخفی داشتن و تطم بر دیگری بخاورد نماید
 و معاشرت با طبقات طوائف بکند و چه باید نمود اول با غامد با غیلا و غده
 و تو اضع و اثار دوم با عامر با تقاض و تحمل و اقتصاد و رعایت و خاموشی
 با اصحاب بکلم و شفقت و موااساة و مساحت چهارم با دشمن بقطر و تحفظ و خفا
 و استقامت و فصل و با مجموع بعد از احسان و مدارات و بنات و با
 بیظم و استمال و کتمان و شکر و با فرود تریزت و عطا و صلح و تقوی و
 سعادت و در هر احوال تعویض اعمال و اشغال کفایت باید کرد تا قضا و حقوق
 اموال نماید و در سخن از کذب و نینت و نینت و بخشش تحریر و بخت نمودن و
 کردن تا هر روز بروی و باطن بر ظاهر و فعل بر قول راجع باشد و چه در هم
 و میر شاعر باید ساخت و توکل بر این در خوا سپرد و جمله ذکره کردن چه سبب
 در قبضه قدرت اوست و در امور انزوی کثیرا دعا باید بود ان الله قریب
محبیب و صابراین المقطع و اسپر و از بر و تکی بعد الله صاحب علم و طالب ادب
 که باصول و فروع عارف باشد چه باری از طلب با وجود انعامت اسول
 طالب فروع اند و بدین سبب درک ایشان درک نماید دانست و هر که
 اصول احکام و اعراض نموده باشد بدان از فروع کفایه و اگر عیار
 اعراض اصول فروع را دور باید بود ان رسیده افضل باشد **سلسله** و از ان
 العموم با سلمه و نفعها و افضی بالتهذیب و حجت الامور لافز سابقا فی کل محصل

و غیب اصل قضیه و درین آنت که بر ایمان اعتقاد نمود و از کجا بر این صاحب
 برتا و در فیض اقبال کرده و ملازم و مشا بر این معانی باشند بجهت کمال کثرت
 از آن بخاطر راه نیاید و عارف و عالم باشند به انکار کتاب مرام سبک است
 بعد از آن اگر قادر باشند بر آنکه عبادت و تقوی و در کرد و ندانند افضل باشد
 اصل این در قضیه مراعات بدن است که در باکل و مشرب و منافع کثیف
 بر آن گشتند **سلسله** و تقدیمت علی العلوی و اطله حتی آنکه بر کرم الماکل و اگر قادر
 باشند که از جمیع منافع و مضار بدن اعمی آنچه سبب ایصال نفع و ضرر بود و در شفا
 بدان دریا نبد افضل باشد و اصل از مناسبت کمال است که با نفس سخن نیست بر کمال
 و بیارن روی سوس و دشمن داشته باشد گند سب اگر در آن ساجی بود که اول
 کی که مملد برود و آخر کسی که باز کرده او باشد او افضل بود و قضیه در خود است
 که برابر با حقوق نیست گشتند **سلسله** و من یک و افضل فعلی بفضله علی ابدیست
 و یدلم او اگر قادر باشد که حق را باب استحقاق برافزاید یا بریزد حق
 تقصیر گشتند افضل باشد و اصل ابواب کلام است که از سقط محض سالم باشد
 پس اگر قادر باشد که سخن بر پنج براهت و علم و صواب را نند افضل باشد
میت سخن کم گوی و کم گوی کم گوی اندکین و بد هر آنچه آید فرو گوی اصل مباحث
 است که در طلب حلال پستی گنجد و در افادت و انفاق اموال و طینت
 و اندازد موطف داشته بعت هر صدمه بسیار و تو انگری معور نشود چیزی
 مردم آرزوی قدر و نظرد و دنیا جمعی اند که در انفاق و افا دست استیجاب
 و حفظ اندازد پیشتر و از **سلسله** تابع و لا تشرف خک کله و ابق فلم بسبق
 قط کرم و لا تعلق شی من الامره المقصد کلا تر فی صد الامور و یدلم لاجد ملوک است

دارلا

و او ساط النایس بدنی محتاج ترا ند جامل اسواق پمال تقیش توانند کرد
 و توام احوال ملوک پمال تقدر بل مشه لا بد کرد و مطلب رفق و لطف را گنبد
 بجهت مطالبت و کسب عارف و عالم شوند افضل باشد اگر صحبت سلیمان
 ابتلای بند الهی بعد از آنکه تعالی بعباد بید کرد و عجب از طایفه که موسوم بملازمت
 ایشان باشند و در آن کوشند که از اوقات و ساعات احوال و اشغال
 سلطانی خردی نقصان کرده و در آن زمانه و ساعات آسایش و لهو و طرب
 شومت خود افزائید بلکه برایشان کمپس این معنی واجب و محتم است چه در آنچه
 تواند بود باید که از عمر و زمانه خود باز کرده حتی زمان طعام و مشرب و
 و خواب و صحبت و لهو و طرب انصافت از زمان احوال سلطانی گشتند **سلسله**
 انی انری صاحب السلطان فی عظم ما ملئمن اذا قام فی القیامه **میت** و در تقی و در تقی
 و عرض بر منته و الدین شتم اذا اذا اشرفت ایام دوله و العیال الا دان
 بر القدم استقدان احوال و اشغال سلطان باید ان مناصب سرور و شایسته
 باشند یا کار و داند و کمین و بزبان اگر بدان شادمان و فرمان باشند
 می عظمت آن واجب بود تا سرور و فرخ زوال نپذیرد و اگر کار باشند
 یا سبب تکلیف بران شغل ملوک توانند بود وایش ترا سخر او امر و اشارت
 آن طایفه بودن یا حضرت حق عز و علا که والا ترا جمیع خراست اگر سبب گشت
 باشند که امت و عالت بخود راه نماید داد و با تشریح صدر و انفس قبیل
 کار کردن چه اگر در مخالفت او امر و احکام ایشان سبب استماع قبول احوال
 و اشغالی که رجوع تعویض گشتند اضرا غنا ید نقد املاک گنبد و هیچ عاقل قضیه
 ملاک نفس بخود را ند **سلسله** یا من یری منته السلطان عدته ما یرش لک

الا انظروا الذوالی تزلزلت ولایت و منقب ایلت باید که محب مدح و تکریم
 نفس نباشد و از محبت آن اقتضای واجب شناسد چه این معنی فیه بود از
 ثلمات که بزاج او نمونند و درمی که در اندرون خاطر او برکت مید و بین
 وسعت نیست او کند و برورش خندرتند و بحقیقت هر کس که مدح خود را
 قبول کند چنان بود که نفس خود را استیاد مدح هر آینه محبت ما مدح نظر
 باید که مدح را در کند شناسد که نفس که در مدحت نماید مدح است و آنکه قبول
 کند معنی مقصود بالذات و محتاج الیه در تقابل منصب ولایت و ایلت در منصب
 شناخت رضا حق سبحانه و تعالی در رضا پادشاهی که کسب مکان و مکان است
 بود و در رضا صلی زیر پستمان و اشتغال بجمع اموال و ابقا ذکر لازم نیست چو
 برین فصل بر حسب کیفیت و دلخواه است مدحی مستحب حصول ایل و بقا ذکر کرد
 لاسک حاصل ایش را بجان لایب باید داشت و او عالم را در کمال جمعیت است
 البته در مقام حصول انکاشت امکان نبرد که استنارت از عطا و ارباب باقی
 موجب احتیاج و مشیر است مبتدا رو سپستیمت کیفیت بکاتب مشیر است
 که مراد از رای مفاومت بدان نیست بلکه مقصود اشفاق به است و با وجود
 اگر عموما نظر حسن ذکر باشد چون پیش اهل فضل گویند که فلان در رای تمیز
 و بی استنارت از ارباب عقل و رای در هیچ امری از امور خوض نماید
 و افضل باشد **پت** مشورت از اهل معاریت که در بدان کن که جز این کار نیست
 اهل دین و فضل و عروت را در هر مورد ولایت و تقبیلند بی این است و آن
 احوان و انصار و اخوان و ثقات خویش بر ساحت تقبیل رضا جمیع ابناء
 صورت نه بند و جملاب امری باشند که بدان متعلق و متصل نشوند و رضا از

مفاد

مفاد مختلف کجا و چگونه اتفاق افتد و میسر کرد و در اجتهاد مدح برضای
 کسی که رضا او چنان بود و در هر صورت موافقت کسی که موافق تنگت و محبت
 باشد مدحی رضا اختیار و ذوی العقول از واجبات تواند بود که بر حسب
 صورت رضا و دیگران از کردن محبت بپند رعایا باید که ابواب خیرات
 مالی که بدان در بزاج او در و ندیکو بشناسند و ابواب خوف از اولی
 که از آن در اسعادت او بر میزند کا معنی برانند و الی باید که بر معرفت
 تقبیلش حال عظیم مریض باشد تا ارباب امارت و دیگر داران اسبب
 او پیش از وصول مقبوتی با ایشان غایب و پست شود و قدم از جاده و قد
 فراترستند و اهل احسان و نیکو کاران بواسطه علم و معرفت او پیش از
 وصول اصطناعات و عوارف ایشان متوجه و مستبشر بوده باید تا متوجه است
 باصان و در اخرا نیند نفس را بر مخالفی که در مدح نصیحت رای نصیحت کند و بجز
 کاستخج مذاق قول ایشان در ان ابواب مقاد و متعود باید که **رشد**
 که در تحت علم شربت پند عاقبت کام جان کند شریح اصم مع مقاله نام جمع است
 و المذایک و اخذ در ان کیون من الثقات علی نفسه و درین معنی راه بر عقل
 و خردمدان و پیران بنا یکش و تا ازین تصدیق صورتی که سفها و ارباب
 بدان راه دلیری و جرات در سخن گفتن با زباید آتش را نیا بد ترک شروع
 و معطلات امورش یکدیگر و تصدیق این نشوند و اگر راه و تکلیف نفس رسد
 صفار مهمان بنایینو و تا معطلات ظاهر کرد در رای بی آدم هر یک از ایشان
 فراتر سپید بر با هم پدید افتن اولی بود و مانع کسب احوال و فائزند لا به اهل
 بدان انقصاص و اوان امری باشد و کثرت بعبا تطبیق نیاید لاسک توحی

تفصیل کرامت اوجب بود و شب و روز پستوب تمام حاجات شود
 باب آداب و تقاضای نماند لاسکت ترویج و راحت نفس واجب باشد
 که با وجود صاحب بران غیب خود از شب و روز در آن مردود و رابا و اوقات
 نیست هر چند در آن گوشه و بر تخت شب و روز میان عمل آسایش و
 بر وجه آسایش قامت کردن عادت فرود آنت که چون غضب از دیگری بر
 استیلا بدیشانی خط با غیر غضب فرام کشیده بنامش او سلفه متعوض بی
 شوند و عقوبت کسی کند که پستوب سعادت نباشد **فهم** از غیبی یا سعادت
 بدین العین علم اخذ العواد وانی شرفی حکمت او اما غیبی زید بر و غاف و بعد از آن
 رضا ایشان اقتضا آن کند که با هر غیبی در بار کسی بر کشند که از آن
 نباشد و اعطای غیبی نماید که مقصود نداد بود و از او را اگر غیر مستحق است
 از این غیب هر چه کمتر واجب باشد از برای آنکه هیچ آفرین درین غیبها از پاد
 که بسبب قدرت و غضب و رضا افراط کنند به حال تنب و اگر شود بدین
 پریشان رای بدین صفت موصوف شود که مسکات غیبی است که با کمال
 رضا انعام و اعطای در شان غیر مستحق نماید اگر او را سوره عقل و تباخورد
 جایز باشد مگر سلفه اندک دین و ملک خرم و ملک سوی ملک دین هر
 طرق ناموس پس آبی در اضعاف تو اعد شراعی اند که وضع او امر و زو امر کرده
 اصل دین راجع بود ایشان دهند و آنچه برایشان بود از خود و جوایز و اعم
 ایشان جاری کرد ایندیشان با اهل دین لاحق کرد اندک هم از آنکه راضی باشند
 یا سلفه و سلفه برتلت راضی در اقرار و تسلیم فرود آورند و ملک خرم است
 که قیام با روزی در پستان واجب شناسند از طعن طعن و سلفه سلفه و سلفه

ماند

ماند و طعن دلیل تا وجو و خرم قوی زیادت ضرری نرساند و ملک سوی ملک
 ساعت و دمار روز که است مسکات نمود و تلی سلطنت چون پرسیدند
 تفسیر و اصابت رای استقامت امری از امور روی نماید و بی وسعت
 تفصیلی کفایت اعوان و انصار بطور چو نند و بی در بدی غریب انجام شیخ از
 و اسعاف عملی از اعمال معاینه باشد که در بدان مغز و بناید و بران ارام
 بناید گرفت که امور جدید را در نفوس قوی مهابتی در قلوب زرد و ملا و
 باشد جمع نفوس عانت تمام آن کنند و طایفه بقبول ثوب مفعی آن نمایند
 در اندک زمانی آن کار راست کرد و اما چون روزگاری بران دولت
 و طبع از آن مولد و منبر شود و حالات بحتیق و اصول نگردد لایب
 که اساس آن برارگان و شیفه مود بود و بر تنب که بنا آن بر قواعد
 ممتد باشد نزدیک بود که متداعی و متصدع گردد و سعادت و نخواست بخت
 درین باب تا شری تمامت **سوره** الا انجش ما یجی و جدک باطه و لا یجش
 ما یجشی و جدک رافع فلان رفیع الالع الخس ساریه و لا انصار الالع السعد فافع و
 در تفقد احوال زید و پستان باید که تفقد در ویشی و نا تو درم ازاده و امر
 واجب و اند و در اسم سد ثلمات افتقار ایشان تقدیم رساند و تفحص و
 احوال طعیان غلغله و قلع و قمع آن کنند و از کرم کرم و لیم سیر کرم
 بر چیز دیگر کرم جوغان و لیم شبعان مود است او رند و باک ندارد چنان
 که دالی بر فرو و خود صد برد درین باب صدرا و کتر از خود را و سلفه
 باشد که بر بالا از خود صد برد و بحقیقت هیچ یک معدوم نشد و الی
 که عرف بود بد آنکه جمیع زید و پستان بر سنت و دین و مذنب او اندک

مردم بی ممالک لابد بر صورت رایش او باید که نفاق و رواجی باشد که
 بزارش و مجوز و در حکمت او بدین سبب رود که در بد ملازمان است
 سلطان باید که در طول مابلهت و ملازمت رسوم حسن معا و تقدیم کنند
 تمام آن و اعمال و تکامل اعمال و آن جزا ندهند و از معصیت اجتناب
 از روی غفلت و کسل خود را بکنند سلطان اعمت نما و استیاس با تو دارد
 نفهمند اگر سلطان یکی را برادر خواند و محل منزلت موافق از زانی و
 او را سید باید خواند و در افضی فایت تعلیم سی پو سپستن و اگر تربت
 و حکمت زیادت از آن باشد در از و یاد و احوال و تعلیم نوسیدین
سود ادا اونا که سلطان فرود من العظیم و الصبر و در انتفا
 البرعفا و قرب البر محمد و العواقب و اگر منزلت و تقی از والی و اولی الامر
 مشا بد کرد و دست حکام کماله در کلام ملق و چایوسی از او عدول و اعراض
 باید نمود و در هر کلمه و عابسه بار باید کرد و جرمی بوجت و غنبت از یکدیگر
 نوعی شایست و ملائقی دار انا اگر علی رو پس الما شرف کماله بخند بر آید
 در میوند و در تعلیم و توتیر ممالک نشایک در مصاحبت با والی که صلاح است
 یال باشد موجب خیر است میان دو حضرت که مسیح که ام متضرر خیریت
 در جو رو عدوان بر رعیت یا بکجانب والی باشد موجب نقصان بین بود
 کرد و اگر در قصد و اهلک والی بظرف رعیت گرانید سپستنی عملک
 دنیا و نفیس شود و هیچ حقیقت دیگر در خلاصت از در صلح و صلح او تصور
 جزوت یا فرار و هرب با والی بسیرت اگر سر رشته تعلق بکل مانیت
 و مصاحبت منبرم شود و ایما بر افعال او طبعی محافظت بتقدیم باید رسانید

بفراق و فراق مجسبل رای یا بند که کزیر از او نوز می عطیم تواند بود
 محمود و محمود و الی را بر حکمت اختیار رنشد و رای مرعی و غیر مرعی
 او را و حفظ اعتبار آورند که حال تقصیر آن کند که او را از رای کوشش
 او محمود و سپتن نماید و فی نفس الامر مکروه و پستی باشد که داند و بر
 دارند که فی نفس الامر محمود و پستی بود و پیش او مذموم و مکروه و ستر
 نماید باید که از سلوک مناج کجا بر محترم و محبت باشد جرمی از معاص
 ریاضات بود و یا با و دشمنی انجامد و حقیقت آنکه دست قدرت بر
 همان ارادت او ساطع اناس و اراد از موصوب صورتی که بر آن
 نشود نماید اندک بکار و مناقضه کم توان یافت کجیف سلطانی که عظمت
 و پادشاهی سر کشی او کند اما بر تشدید و تقویت رای قادر توان شد
 جدا کرد رای در محاسن توت کیر دکنایت سازی آن کند و چون یکجانب
 صواب رای است حکام باید بطریق خطایا لطیف بصیرات و اعدل احکام
 و رو چنانکه در اندیسیب آنکه بعضی از صواب رای عدل بعضی است و بعضی
 بعضی و چون محل و مکان صواب و ریابد و در وقوع اصول خطا گوشه آید
 مصاحبت با والی اولی بود که قبل و لایته مینها قاصت تعارف موهک بود
 بحاسن اخلاق و صلاح السیر و احلال و اعمال نجال او عارف باشد چه بعد از
 حصول ولایت و تصدی و تعاطی آن منصب عالم و عارف با هر طبقات
 مردم نتواند شد الا طایفه که قبل الولا یه معرفت عالی ایشان دانسته
 از آنجست که در عهد ولایت اکثر طوایف با او در تعیشش شایسته
 و هر کوه حقیقتا کینه ندهد تا بخیر چسند که در نهاد این موجود باشد بر والی

ثنا و سایش ایشان کند بی تضعیف و احتیاط معلوم است که از زوال و سلب
 ملبور رسد سبب آنکه تضعیف ایشان است و اکثر و تود و شارت و محفل
 ایشان اعظم و او فر باشد هر این چون با حقیقت و تضعیف با اقیسش کند و
 انقیاس کیفیت از جبر و پوشید و مانند هر چند بیغ رای و صاحب نظر
 فکر بود اگر اشرا را بر قدرت اجبار و فانی ترا بجل امن و عا در آنرا
 او فیا فرود آورد و اکثر اصل فضل و دانش که از تضعیف و تحلیص است
 خویش کند بروخی و مغلطی باشد بعد و مشع باشد اجبار و الی بنا بیکر دیگر
 حق ضعیفی دارند و این معنی را بجمعی متوجه بر او اصلا در شمار نیاید و
 قدرت و استقامت بود و بی کردن ناحق تحقیر او نمیشود که از زوال
 مراد است و واجب بود که بصاحب حق رساند فراموش کند تا چشم
 چیزی که تکرار و الی بیکر وضعیت است و اجتهاد و آنکه لایزال است
 یعنی آنچه از ذکر وضعیت اول بود نظر بر جانب سوابق حقوق نامح و دارد
 چون نظار آن منقطع است و اول از فراموش کند از آن سبب که احرام ایشان
 منقطع در رشته تعلق ایشان منضم است الا از کسی که از راهی باشند
 ناکسی که پوسته از ایشان متعلق باشد با والی متاب نماید کرد و او را
 مسترید نماید نیز و اگر انقیاس از نمیزد و سر بر زنده خاطر مشقت و
 زلت و تغییر از دل معایب اسرع باشد هر آینه موجب نقصان بلکه سبب انحلال
 سوابق خاست کرده و او را بر هلاک اشراف و منتهی لای تقریف احوال
 نفس خود مشاید کرد و در حالت معصوبت قیصر رضای والی جستن نیز
 سلطان که پیش او بعد منزلت و تهورت و مکنات رسوم باشد باید که از جبهه

ابن

ابن عصار از حد و مجرای و جنگ دشمن اشکار بر میند و با بیخاط تر بود
 محل و مقام و منزلت و مکان او مستنار غیب و مستنار غیبی باشد که با او
 توانند که همچنانکه انبار محسوس و نامافزوق آنکه بر وزیر احقری او دلری
 دارند و بر سلطان جرات و کتبا نمی یارند که در سبب آنکه ماسدین
 دوست سلطان باشند و با وزیر در سازند و مداخلت شرک و ماسدین
 و غیر ایشان با اوسعادی و نامانند دشمن سلطان باشند که بر پوشیدند
 مانند از و عبید باشد لایزال باید راطع از طرف وزیر منقطع و منضم شود
 جایل احتیاط در تصد و نصب کرده از عیال او وقت نوزادید عیال
 باید بود و بخت و استقامت و سر و علایق صلاح و نفع ایشان مرتب
 پرشیدن و از کمای حساد و عادی فاسد الهال بودن اگر در حضور
 پیش والی میدی و اگر شخصی کند قطعا و در احوال و شوری یکی وحدت بخورد در آن
 داد و اظهار اند و در آن نباید کرد اگر تقییر و انفعالی بخورد او
 فتاوی چندی اختیار از و بعد و سپوند که موکد و مشهوری بود که
 نسبت و امانت کرده باشند و در امثال این تقیایا اگر بخواه منقطع شوند
 اظهار نماید و نصب نموده از جوابی که از خشم و عیظ آید محترز بوده و شرم
 کردند که مظهر و قار و علم و حجت باشد و در غلبه جانب علم و وقار و سبب
 و شبتهی نیت و شتام والی را و شام نباید شرد و اعلاط او را و در عداد
 اعلاط نباید آورد و در با نخوت و ولایت و عزت ایالت منقطع و غیر با مشی
 بود که زبان او را بسط کند از کسی که سلطان بر خشم گرفته باشد و در بعضی
 سخا او بود و امن اضلاط در بایک شید که در هیچ منزل و مجلس با و ملاقات و

حساب مطاب امر
 امار از اجبر اله حله
 امار از اجبر اله حله
 حکر بود

نخستند و عذر او هیچ تاویل نماید گفت و پیش میج آفرید و اظهار معوج و ثنا
 او بنیاید کرد اما چون عقب سلطان ساکن گشته نایره لبسات غیظ غضب
 نمود یا بد و امید گری در باره او توان داشت و اثر عطف او ظاهر
 کرد و عذر بخشید و تکرار از جانب او بطنی هر چه که عذر و رفع هر چه شایسته
 ممد کرد ایند از لوازم باشد و حضرت سلطان از ساره با یکدیگر زمان
 کشید و در نزد همسر و او آن نرم و ایبا داشت به هم سخن گویند این
 معنی از آن بود که تخیل سلطان و اهل مجلس کند که مراد از ساره و عطف
 به سلطان اند و لابد بر جمیع صحف تضایر یک نقش قفس و کینه وری و
 حدت و محط پروری بر روی ایشان از تصور صورت و نقش کرد و در بعضی
 وزیر معلوم شده و بوقوع میبست که از امحی خود چون شاه چوین
 و صواب رای گشتند بر سیل ادعا از آنجا نسبت کرده گویند که من
 یا سبب آن اشارت من بوده یا ما دمی برین چسپن اثر مدح او کند سواد
 شخصی باید که در معاد خود با والی و با امحی سازین نقل و عادت عدول
 و اگر تواند این ترا بران و قوف و اطلاع حاصل کند که او صواب رای خود را
 از زانی داشته و آنرا بچسپن فکر و صلاح تیر پرشان استنا و نمود
 ترین امحی بخود کند اولی باشد تا بقتاب رای ایشان نفس او
 بواسطه آنکه بجز در از این مکرست از ایشان اخذ خواهد کرد از حال اطلاع
 صفا اعتقاد و تقدیم کمال سالی ایشان در اظهار چسپن اثر و صواب رای
 مستقر که در مصالح تواند بود اصفا فاصفا ز یادت از آن بود که با
 ارزانی داشته باشند چون سلطان سخن گوید اصفا کلام او واجب و است

و دیده را از جانب او هیچ طرف مشغول ندارند و اطراف خود در هیچ
 دیگر اعمال گنهند و از اشغال بحدیث انقیس گداز نموده بر عذر باشند
 تا در آن حالت امثال این افعال از نفس بصدور و ظهور نه بوند و منظر او
 امثال و استباه خود از در زواجلا و اجابا سلطان اساس بر حق و سوا
 تأسیس نموده ایشان نزد دست باید گرفت و بواسطه منافست با ایشان و
 تکذیب در هر که بدان از قربت و زلفت ملوک باز گویند یا شغلی که بدان
 باشند از سعادات ایشان تکرار و تخریس باید نمود جز از دو معنی عالی است
 اول انصاف که سبب رحمان او تواند بود حاصل شد یا فی انقضای مزج و است
 اثر آن ظاهر و واضح گردد و سلطان محتاج شود لا بد تا هم پس آن فصل کند و
 در بدل با سلطان سنج اجمال سپرد و اگر فصل مزج منقود و معدوم بود هر
 بقابرت ایشان با وجود منافست بجا حتی که بتوسل و رزاد اعلا سلطان
 مستغنی نتوان شد و لاین او با ایشان موافقت نمایند و لاین ایشان با او از
 اورا که مطالب و مقاصد بوسیت منافست و مبارزه و منافزه افضل است
 چون والی از شخصی سوالی کند بر جواب بر اقدام نماید نمود چه اسباب کلام
 خفت او استخفاف بر سایل و پرسول بود و اگر گوید سوال از تو میگویم یا از
 باشد و اگر سوال گوید که چون اسباب کلام کردی جواب باید گفت او چه
 سایل در سوال مطالب باطلاید علی العموم کند و فردی را بجا بطله انحصار
 مبارزت نماید نمود و سخن سابق بر بلا بنا نیست و بکلام موافقت جواز
 داد و عیب این قصیده با وجود عار و شین تکلف و خفت است اگر بر قوم
 بجهت بیعت جوید دشمن آن او گشته میبوی و ملعون کرد اندر خداوند تبارک

بهرش گویند چنانکه گویند خوش و اگر کافی و مثبت نمود و تعجب روانه اندازد
 و بجا نماند مجلس باز گذارد و بر جیسیم اقایان را در اعتراض با
 بعد از تبری کامل و باقی نماند از محاسن سموعات اقوال توهم تر متوجه
 محکم رسیدن کرده از بی قایل این فراموشد تا مع استماع کلام او کند
 و ضمایم نماید و اگر سخن باور سپید یا قبول دیگری گفته شود یا نماند
 انجا دعوی ایشان تصور نباید کرد و قوت جواب بر نفس مبین پیشتر در حقیقت
 و محظوظ سخن بهتر از ایراد نماند در حکام و وضع در مواضع سو و استعجاب
 مجال مواقع نماند به کلمه در محل موقع بهتر از نکات بسیار در غیر مقام بود
 خویش و بویزه قول استنبی علیه السلام طبع خیر اولیست با آنکه کلام بسیار
 و تعجب هر چند قابل تعان و احکام آن گمان بر روی سواد تقدیر و زلی باشد
 و ملک بر این امور نتوان شد الا بحسب ذوق و اتساع علم صمد و کشتی و
 کفنی و یعنی آن زمان بیشتر شود که توفی که بطن در سپید یا نرسد عظیم تر از
 نماند و نفس بواسطه خوف از خلاف و تعجب و مراد وحدت نمودند
 بسیار قول سواب در گذرد در حضرت والی بر جالفتم مردم بطن که توفی
 حسن تپیر و کمال فضل رای او معرفت و عارف اند و لیری نباید کرد و در بسیار
 مردم را دیدیم که بحسن تپیر اقرار نموده اند و فضل رای او را اطاعت نمودند
 کرده اند و تعلم نماید علی کنند و در حضرت سلطان سچکلام قرار بوی ربی
 بنا شد یا بگویم او را برایشان در فضیلت تبری بود اعتراف نمکنند لا بد از کلام
 و نفس جرات و دلیری کنند و اگر او نیز با ایشان شایع منافقت سپهر
 یکی از ایشان باشد و هر کس در هر وقت و زمان سابق قسم و فاضی عدل توان

بود و اگر از منافع اجماع نماید معاقب مغلوب و مردود و القول کرد و در سلطان
 در دیگری تو انگری تصور کند یا حصول مادی قبول او در دست حساب عیناً
 آورد باید که نظر عظیم عالی ندارد و لطفت و منزلت و کرامتی که بند اول نباید
 تصور آن بخش که میان او و الیغی که پیش از مدعی سر در شفت او بود و باشد
 تراصل توان نمود که برایشان تقدم و تفوق و رز و سبب که یعنی علت و
 ضلعی است از ضلال و ضلال سفاهت که کما نیز در حضرات مومک و سلاطین بزرگان
 زلفت و شکام قربت برین حضرت استلای نیست از بختی که بواسطه طبعی
 مدفن خود یا تصور نفسی در دیگران گمان برده اند که پیش سلطان اهل اول
 تقدم دارند و حقیقت آنکه هر یک از مومک و سلاطین و اوقوی و ضلعی سواد را
 و امینی بود که پنهن تعارف روحانی استیلاف و تعاطف عالی باشد که در بند
 و تبطلی که پیش او کنند یا در استنزال ای یا سپهری که بوی افتخار نماید
 سونت مکرر و در گمان نیاید و غیر از آن نبود که انس و زلفت از ایشان قیاس
 موالفان عالی القصد و البسط بواسطه قدامت و حرمت ظاهر شود و نسبت با
 موانسان جدید در حال انقباض و تشد و محمی داشته جز در زمان بسط اظهار
 هر آنچه چون نفس با مبتلا و قوی تر از این منزلت محض شود معرفت فضل الیغ و آنس
 سابق ایشان را نصب العین کرد و اندیدمان نفس را با بیکشید و او را این
 سخن باز باید داشت و اگر نفس یا اغیار سیرت و طبعیت شخص کند که از مهربان سونو
 و موانسان سلطان بقرت و منزلت ادلی اوست لا بد از حقوق قدیم موانسان
 و موانسان سلطان از شفت و انس و کرامی دست و آنکه از ایشان چیزی جدید
 که از دیگران نیاید یا بداند میشد و خطایین معنی و معرفت عذر سلطان درین

ابواب از واجبات و اکتساب و اگر درین قضیه شک و شبهه مابقی ماضی کرد
 با نفس خود رجوع کرده از حال خود و امین و ایف و استدال و زمان را در
 و نهل خویش قیاس کند در حضرت سلطان اگر عاقله که در لایه در بعضی
 از امور چیزی چند از روش هر دو که مخالف و بساین و مقتضی رای بود
 اختیاری آن کند که هر چه مخالف رای ایشان از سلطان صادر کرد و
 ناپسندیده دارند و بر خود آسان بخشند از جنای در مجلس با ابا و بنوی در
 حاجتی یا در ای یا تقرب کسی که کرده و در اندام با ابا و کسی که محبوب شماست
 از آن متصرف و دشمنان شود لا بد چون کرامت این معانی و استعاض از این قضایا
 دل ایشان بر برزید نسبت برای و شش و سخن ایشان کرده و تا بر سلطان و
 آن تیره و انفعال نمود و بدو یکی از اسباب فساد و نزلت ایشان شود نفس
 بر آنچه رای سلطان اقتضا و مخالفت کند ذلول گردانید و خود مقرر کنند
 سلطان آنکه و سلطان بود که دیگران اتباع و امر و رواج او کنند و آنکه
 او متابعت رای و دعوی دیگران کند و تکلیف او متابعت رو اندازند و آنکه
 که کند بر دشمنان که در محبت و ملازمت و خدمت سلطان از آثار و افضای
 کرد الا بعد از ریاضات هر چه تمامتر نفس را بر طاعت او برکعت و استقامت
 در مخالفت و تقدیر و اندازه امور و وقت امور او از هوا خود و چنان
 نده اشتن را از خویش بر او ترک استطلاع آنچه برایشان مخفی دارد و در
 هر چه ایشان را بران اطلاع و بدیشی که حدیث آن با نفس کند و اجتهاد بر
 حج و صدق مقاتل و در زمین آرا و وقت بعضی را که از قیام افعال و نقل حال
 احاطه بر حال کثرت بشرح پس و حسن بر سامی و عقاب او و معارفت با کسی

اورا

اورا از دیکت دارد و بسامدت از کسی که او را دور کرد و اندازد از ابا بعد
 افارت و استتمام نماید و حفظ آنچه اصنامت آن کند و تداک را که در پیش
 نماید و تحریف سونت خود از او و تحمل مجسم سومات او در رضا بنویز او
 ققت رفت از نفس خود بد آنچه نمود بود از ملازمت و مصاحبت سلطان
 اگر اند و نشسته کند خود را از دوستی با یکدیگر و آیند و بجد از دشمنان
 و در زمین چه خدمت سلطان میان او و لذات دنیوی و اعمال اخروی
 کرد و تمهید پس ادب و تکلیف غلبت آنست که اخوان و اجناد و اصداق آن
 کلام و رای او نموده و بخود امتنا کسب کنند بدان عاوت نموده و بیان
 باز گذارد و منسوب گرداند و بد آنچه تواند و مقدرت بود در زمین آن
 عقل را ذخیره با بد ساخت الا من کلام اصامت رای و کلام را حفظ و
 باینکه در آلا زمان قول با جماعت منوع و اگر خطا کنند تعیین علم خود کرده
 باشند هر چه در موقع و موضع خود بود از آنها و طراوت و زینت
 خوبی نباشد اگر اجتماع و مصاحبت شخص با علما و حکما اتفاق افتد باید که
 کردند با آنکه بشیندن مرعیس تراز گفتن است بعد نهل را حفظ نماید کرد
 و نهل بعد از هر خطا نهل بچین بود و خطا بعد نهل کند نهل الا در یک
 مقام که اگر در آن محل استعیال بعد نهل کند و در ای معیوب و بر آن
 و اگر غالب آیند و آنکه آنست که شخصی بر دیگری چون بنامت و غضب
 سو لفظ از شتم و سب و و اشغال و استباه آن فراز آید او چنانکه
 کبیرین او را مالید و بجا بر سپهر نهل و ملاجه قیام نموده و با تعلق
 در ع و ملازمت و ذلالت آن و ثبات و نظر نوا بر غضب و معامت او را

باز نشاند اگر کسی بدوستی اقبال کند و بدان شادان و فرحان گشته شود
 آن محبت ثابت ماند و پشت بر کند و فوراً بر او اقبال نماید که در جبهه ام
 بر خیزد و ضرایب انواع لوم محقق و آفریده اند و از شان ایشان است
 که اگر کسی در وی جوید بوی نزدیک شوند و اگر نزدیک جوید از وی دوری
 در عوارض امور دعوی دانش و علم بیارند که در چه دستگیرم و نصیحت
 با آنکه در مدتی با او نزاع کرده و بر جسد و لاف و تلف بر او هجوم نموده
 بدان نسبت و حسد یا در جبهه نزاع با او منطوقی کرده اند امور بدست او
 گذارند و او از آن عاقل ماند و سواست آن از نفع و دعوی دروغ و عجز
 انگشت نماید اگر بزرگ منشی و کردن کسی بر عمر آن کند بعضی اندرون از
 واقف نماید بود و اگر از نفس خود بعضی موافق شد چشم آن دارند
 ذکر و اظهار آن کند مگر آن از نفس برین و جرد در اظهار مردم قرار
 پیش از فصل به و اگر مبرک و در انظار تمام نماید بر وجه اهل بطور
 اگر خواست که جائه جمال را پوشیده بدان تنزین و متخی کرده و پیش
 و عاقل مردم بچید بکلیه محبت مست تکلیف یا بند و سلوک پسگی نمایند که در آن
 عاقل نباشد عالی باید بود بر مثال جایی و ناطقی مثل نبی و بوقت اوج
 حیدر و نطق منکام اینجا مقصود و مطلوب رسا ناما سکونت
 و وفا کند و اجار امی از امور که پیش از آن شنیده باشند با عجز
 شرکت تا سماعان و حاضر از معلوم کرد که او را نیز علم بدان حاصل
 بنای سپرد و جبهه از سواد و وقت است و مشعر جل درین صورت
 مجربان الت مغالبت است و عقل و غضب و هوای و جمل بر و غالب نماید

و بگ

و بگ شرف در آن از تحریک آن منع یا بند که عقل در آن منصرف بوده
 احوال کند مطیع عاقل بوده ملک او باشد و اگر عامل در آن و غالب بر آن
 پس ایات اخلاق باشد که سمت تعداد یافته هر آینه مطیع و متقاد و شوق
 ملک او باشد بدان سبب که باید داشت تا ملک عقل باشد و اقیار است
 صفات بر آن استیلا نیابد و دشمن با عقل در آن شاک نشود و اگر
 یا بر ادوی منزلت سلطنت و منبت ایات یا بتعیش با او بر وجهی کنند
 تصور کنند که جاه موجب از وی بود و در محبت گشته و وطن نزدیک بود
 سوخات سابقه نقلی میباید و چنان اظهار کنند که جاه مستعدی از وی بود
 و اجلال دست بی آنکه همان برود که در از وی و نصیحت و دوستی او سابق
 بلکه چنان بومی باز نمایند که سلطان مزاجی است که تو نیز و اهل و چنان
 و در رفق و مدارات با او استیفات وضع که پیش از آن سمت اقیار
 و تعارف یافته باشد لازم شناسند و اموریان او و خود بر آن وجه
 تصور کنند که در سوا العایام همود و متعارف بوده باشد و عزت سلطنت
 نیز اخلاق است و بسیار مردم بسبب قدمت خدمت بر سلطان ناکند
 و موجب مزایشان باشد محاربه با کسی کنند که حدیث او را نام دام که
 انظار را باعث نباشد اقامت بر از سورت غضب و شوق تحسین نمودن
 از مزویب و اجباتت و از برادر هر یک اعداد عهد و مثل علم و متفکر
 رویت و ذکر حاجت و طلب نصیحت کردن تا بدان با هر دو دشمن چنان
 کنند از قبل تحت **سفر** از امانت و عطیت بطلب سؤل و در یک مالاکسی
 الاجمل و حقیقت با پیشا که در حصول فضل و غلبه بر وسیلت جهاد صورت

وقت رقت و اعداد اسباب در وقت طبع که بر شمع بود و غیر طاعت و
ارتقا و فرمان بری و استسلام جمل باشد و هیچ افزیده نتواند بود کفای
الجسد از سوختن بی خالی بود و قاضی میان بی آدم بغالب طبع سوخته
و اگر کسی را طبع بود که فردی از افراد بشری ازین عزیز سالم مانده طبع است
مجال آما مردم قوی نفس که در ایما حکم کرده کنند بقوه آن طبع هر که در طبع
شود بی هیچ توقف تا خبری آما نت آن کنند چنانچه در نهاد ایشان قطع
از آن بدست و لکن در طبعیت و حقیقت چنانکه آتش در جوهر جوهری و کانی
پنهان باشد چون سیمی از اسباب و تو دمانه غفلت و مثال چشما
آن دست و بد افزوده کرد و چنانکه آتش عند الاقتران و غفلت مغربین
در ایشان تا بیکند مثل آتش که چون افزوده کرد و اول در چوبی کبر و کز
کامن باشد نفس را بعبور بر می رسد و اصل عیث و بنشینند لول و محول
کرد بر این صورت و اکثر اوقات و حالات دست و در مبر و کوه است
مبر بر کوه و نای و مبر زنجو با مبر بر کوه و نای و مبر زنجو با مبر بر کوه
ابدان ایمان مسور و نفوس کریان مسور و نفوس کریان مسور بر باشد
مبر کوه و ممدوح و ناست که پوست آدمی منکام مبر تحت یا بای رفته قوی
یا بدن بر مقامات اعمال نایب و معانی افعال تبعه نیز رسد و حکم باشد برین
صفات از لوازم طبع بهایم است بلکه مبر کوه و ناست که نفس را غلبه امور
محل و در صفت حالات و غیره نقل و نفس را بر برای و حفاظت و مضموم را
دو شتر و تناسلی را کاره و هوای نفس را محال جنب و مشتقی را که امید بعاقبتی
و از بدست در بر مجده احوال و شهودات موافق و بصیرت را بزم منفذ باشد

نور

نفس را بنحی معاد و بتعود باید کرد و سخا و تقسیم است سخا بدینچه در دست
و بدان کاکت باشد و سخا از آنچه در قبضه تصرف و حکمت و دیگران باشد و سخا
بدینچه در دست تصرف و قید حکمت بود و تقسیم تراست بغایت و وسعت
بدان کردن قریب تر و سخا از آنچه در تقسیم بود حکمت و دیگران است تقسیم
مخص و در پس بر است صرف باشد و اگر جامع هر دو قسم کردند بدین
غنت بود هر آری پیوسته و متخلی بود و کرم باشد محبت و دوستی علم باید بود
و طالب و ایف آن بودن چنانچه لیس و لذت و سلوت علی الاطلاق و در کثرت
پذیرد علم و در نوع است علم از برای منفیع و علم از برای تذکیه حصول و مشهور
و بشا طاساحب بی آنکه بر کسب آن تکیس نموده باشد نسا و از تر علم
بر این منفیع است و طبع تحصیل آن بتصور حصول نواید و عواید بدینچه از
پیش نمایند هر آینه مشهور تر باشد و ما بیشتر تکیس بر تحصیل آن با میدار
منافع دار و لا بد بدان منبسط کرد و علمی که ذکا و عقل و حلا و عقل است
موجب فضل تر است پس الوالاب تواند بود آنچه از آن صرف ادبیت و غدا
نفس کنند آنست که حسود باشد صد منفی لیم است و از غلامات لوم آنست
آنست که موکل با دینی فالادنی از اقا رب و مفسران و مخلصان از انانعام
و احوال و امثال و اشباه این طبع از آنچه در تقیید عادی و حصار واجب
بود آنست که معلوم کند که اخبار عادی و عبادت خود اصلا مانع و سود
نخواهد بود چه نفس خود چه دانه از او کردن و او را پیش از اعداد
در اخذ و فرصت بجا بر خویش اجازت دادن و بر ترتیب سبب و ایقار
آتش و شش و عداوت و دشمنی از لوازم فردنایشناخت ارفع قدر

واعظم خطر مردم را آنست که دشمن چنان شده کند وطن برده که او را در زمره
اعادی معدود و مشتمل میکند و اندر هر چه حساب معادلات او را در شمار
معادلی نمی آورد ندر این معنی فریب دست و راه یافتن بقدرت بر او و اگر
افتخار عدوت و ارتقاء از مرتبه کفایت قادر باشد استقامت رفت
قدرت و استیلا کل عظم خطر در انتقام و مورد کرده باشد اگر کفایت عدوت
و ضرر ضروری کرد و استیلا واجب بود با کفایت عدوت بر عدوت
علائیه و عدوت خاص عدوت آن که عین عظم و اعتدال و عار باشد بکنند بابت
و انست که جمیع دشمنین را پیش سبب کفایت نشاید که وجها که کفایت
خیانت و سرکشیانست و سرور و امر اعادی حیلست که با اخوان و اعدا
ایشان میسواغات و تقاضای معادله و سپس خلاف و تمامی میان ایشان
نموده می کشند تا مساوی و تقاضای معادله و اخوان و اعدای ایشان بجا
و هر کس که طالب مساوات و تقاضای او باشد از آن نخواهد بود که اشتغال
و اجتناب از مساوات و ناجی نماید و اگر خود برادران صمیمی دشمن باشد که
هیچ طریق عدالت ایشان تصور نشود و اگر دوست نگردد دشمن باشد شتم
و لعن را سلاح علیه دشمن نشاید شناخت که در هیچ صورت از مورنه و فرسودن
در دین و در مال و در شترت از آن بجز کج و مذمت و مفسد نشود
و وجود سکوت از شتم و لعن دست از خصم معایب و معاشرت و اقباضین و تنوع
مواذیشان بختی که میسج از آن ضعیف و کثیر اقباض و کثیر از آن میاید و دست
بی آنکه پیش ایشان شایع کرد که بران واقف گشته اند که معلوم گشته که
ایشان اطلاع یافته اند بشیوع سانس شده و مفسد و مضر نشود با آنکه سبب معادله

در مدینه

مشادات کردند یا آنکه در ولا و من حکام معایب او را فریاد و او را به بشند
و این قضیه آنست مثل کسی خواهد که بر اثر باو تیرانه جست بر نشاند و نیز
انسان تیرانه لاری باشد و ای و فرزند آن کس بود که اظهار و بکنند تا او را
و ای خواهند هر که به موسوم کرد فریبده ظاهر بود و در دم از و بکنند
و در امن در کشند حتی صفها از و بجا خود امتناع جویند و از کمال عقل عاقل آنست
که حسب القدر و الموسوع رای خود را پوشیده دارد تا در میان جمعی
و نیت بساحت و استقامت طریقت سمت استعمار یا به هم از و بکنند
آنست که عاقلی با فرزند و صاحب عقلی بکنند که بر عواطف واقف و مطلع باشد
که دشمن کرد و اتمام چنان سلامت در آن بود که نسیب و مشکوه و خوف از
امور شعار قلوب خود سازند بی آنکه صفت نسیب بطور سپوزند و اگر عاقل
مردم بران و قوف و اطلاع یابند و این دیگر از ابرایشان دیگر کرد و اند
آنچه از آن خوف و استشاره دارند برایشان آورند تا بطلان از را
جست مدارات و اظهار جرات و تقاضای و در قضیه بکنند صرف آن باید کرد
اگر بجای بر دشمن اقباض یا بطلان خلاف قاعدن استشاره نسیب و اظهار جرات
و تقاضای باید کرد و الرام و مدارانه دشمن و بعد در عمل و فعل و دلیری در
نمودن تا اول از جرات و شجاعت و دلیری و بخت تا مال و ملوک کرد و وجه
عمل و فعل توانایی وسیع و قدرت خود را کار بند کرد و بعضی از اعادی و دشمنان
آن اند که قصد اهلاك ایشان باید کرد و بعضی آنکه صلحت با ایشان باید نمود و بعضی
آنکه ابعاد ایشان از لوازم بود و بعضی آنکه عقیده دارند مسائل هر یک و در
برایم و انام ایشان را در معادلات معلوم کردن از آن جهت توانند



و از قوی قوتها بر دشمنان و اعزاز افسار در غلبه بر ایشان است که میباید در امور خود
 بر نفس شمارند چنانکه بر اعدای عدو احسان نمایند و هر چه میسر از میباید خود را
 که دیده باشند یا بشنیده باشند بصب العین اعتبار داشته نظر کنند که تا شایسته
 آنرا معارف نمودند هر کس که شایسته آنرا چیزی از آنرا معارف و آنرا
 کرده باشند در جمیع اوقات بر نفس باید تیر و بعد از آن با دشمنان
 میباید و تحسین عورات و احوال معارف و محاربه مکاره نمودن و مسلمانان
 و مسلمانان کینه بر نفس شدن و اگر ایضا صورت از خود و انفعی پیش خفا آورد
 درین باب تمام و جایز دارد بر نفس را در اهدا و اهل عجز و خوف و ترس
 و ضیعت آورده و نمیکند و احوال دشمن کرده و در می سهام قصد او را قوی دست
 گردانیده باشند بعضی زعیب و عوار که قدرت بر اصلاح آن نبود از آنجا
 چو ایر و ذنوب و آنچه پیش مردم عیب نماید و ندانند که عیب است
 می نطق واجب بود و آنچه شایسته بود که از حسب شخص و سالیب آب و آب
 اخوان باز گویند و محسوس را غضب العین و دشمنی دشمن بر او دشمنی خوانند
 و از دشمنی است و اصعب در دشمنی سخن با او دشمنی الاسباب شده از اعدا و آن
 جهت مدافعت بقوت و حیثت تر و علایق عاقل نباید بود علیکم السلام
 الحمد لله رب العالمین منک الذبول منک الالتمس ربی الذکاء منک الشتم نهار
 و بطیح فی المضا ادا ما تقر ما از دشمنی باطل تر نماند و مستعد در آن
 و مشغول تدریس امور آن کند و ندانم که واقع نباشد سبب مول و دروغ
 و اگر واقع شود چون باطل باشد بزودی منقضی و ناپدید گردد کم تواند بود که
 از کسی بظهور رسد و خواهد که بر مردم پوشیده دارد و پیش سلطان باخبر او

ادنی

سر زش او کند که نه نزدیک بود که روی چشم و زبان او بد آنجا
 بعد و رسیده باشد و آنرا در صورت شکام آن مذاجب بر او گواهی دهند
شعر و میگویند امرای من طغیف و لو ما لعلنا علی الناس علی علم انفعی
 صدر واجب باشد و تصنع نمودن و دفع هیبت از اعدای بدست آوردن
 در انحراف قواعدین و انهدام و علم بدین و احتمال اسایس مال و انقیاد
 و ضرر و در بنا عقل و ترس از لکن جلالت و وقار بر عت و از راه تقییب
 اصول و دست میسج امر از امور آن قاپرندار که اغرام و عشق نمودن
 و یکی از بیبیت و وقایع بر عاشقان است که علی الدوام از زبانی که در خانه
 بود سیر آمده و دیده عشق بر زنی دارد که او را تاباشد و چون تا
 روشن کرد که همه زبان شارب و شاکل کیکه گیرند و ترسین از او میضیعت
 نوان بر سعوفات و چشم ایشان فریب و باطل است **شعر** فان تالوفا
 بالثی حای حرمه ما و الب طیب ادا داشت را پس الما و قل ما و فیس له
 فی و دشمنی نصیب بردن ترا الما حیث علی شرح اشباب منک من محیب
 بکسی بسیار زمان که نام محبوب ایشان باشد از موهبات که بر آن شنیده
 باقی باشد خوبتر و پسندیده تر باشد و آنکس که رغبت از زنی که در خانه
 کرد آید و راضی بر زانی بود که در خانه و دیگران باشند بعینه علم
 دارد که طعام خانه خود نخواهد و میل و راضی با طبع خانه و دیگران
 بکسی شارب زن بزین مشتر از طعام مطعم است و در اطوار خانه و دیگران
 و تقاضا و پیش از تقاضا و تقاضا و تقاضا و تقاضا و تقاضا و تقاضا
شعر ان الیسا کما یمن لنا سمن مرد بعضی را کول محب از کسی که زنی

۱۵۱۲

بجای آورد و در این پند بی آنکه کشف القناع و تنقیح الحجاب او را بدین پند
 یا جزا و راسخینده در دل خود تصور حسن و جمال او کرد و بوی متعلق شود
 چون او را در یاد زشت ترین زمان زشت روی و زشت خوی ترین
 نوان زشت خوی باشد **سه** آن انسان شیطانی غفلت نماید و خود را با بدترین
 شرکات شیطانی و از امثال این قضیه پذیرد و متعظ نشود و خود را از شیطانی
 این حال قطع کند و اندک و اندک از این بوی متعلق بود که او را بخشید و او را
 مکرده باشد بدان مشابته که اگر در هر عالم یک زن باشد بماند بر او که او را
 جایست نیز حالات نوان و دیگر که بخشید بود و او را متعظ کرد و به شدت
 انیسی بر خفت و شقاوت و سفوت اند بود و ما دام که حالت نفس نیکند
 بوی باز نماند و هنگام استقامت شوق و قدرت بر آن از طعام و شراب
 و لذت باز نماند آنکه چیزی که از این قضیه لاحق شد صفت جلال بین انیسی بود
 جسمانی باشد بنی آدم را که توان یافت که محاربه و فریبند نفس خود را
 در قضیه بدن هنگام طعام و شراب و احتیاجات و در حال مرده و زنده
 عود من شبها و احوال و در این وقت رقت و شبیه و طبع اگر
 استطاعت تواند بود که در مجلس مقام و معال و در ای نفس را تا از ترغیب
 مراد فرود آورند و در محل و موقع باشد که بر دفع مردم این را با لایزال
 و مرتبه که نفس اماره را حفظ کرد و این و تقوی ایشان فراموشان و مکانی که
 نزل و تغافل از آن ننموده باشند و تعظیم امر و ترغیب را می و کلام ایشان را
 که خود تعظیم و ترغیب نمانند معین حال تواند بود اگر در کلام مغلوب شود در سبک
 مغلوب نشود و بچگونگی که سبب از یاد زینت و رجب عیب سواد شود

Handwritten notes and diagrams on the right side of page 606, including a large circular diagram with internal lines and various scribbles.

و سلم

درستند بقامت و ستمی اشخاص باشد **سه** او را که من این کسبت
 عاجز افانت من الابع فی القول **عجز** از او است و از او است و از او است
 بیایشانست و احتیاط در آن باب بجای نماید رسانید که مانع حسن
 و مناسطه کرد و هنگام تمام اعمال در مد اعتدال آن راحت و میل و رونق
 از آن بیاید چنانکه راحت در ترک تواند بود و بهر موجب تخفیف اعمال
 تراکم است هر آنکه از نفس تعدی حاصلی باید نمود که با صاحب اعمال تراکم
 در صد و امری از امور باشند و قضیه دیگر روی نماید که تاخیر بر نماند و
 روی نماید که نفس را کند و کند بر وجهی که هیچ یک از آن دو امر را
 نمود باید که از سرای و رویت انیسی تا یکی از آن دو شغل که با
 نموده با فرساید و چون وضع رای می شوند و تمام شغل بی خود بود
 فایست و تا تر متاخر اندیش کند و عظم شمر و در هر خبر نفس افغانی
 باید کرد که امید قوت تمام بر آن دارد و تا از غایت عبادت بقصیر
 و تا از غایت عمل علم عمل نمود و تا از غایت تکلف مرضی و ضعیف
 در حاجات بخیران و تقیص انضمام بعضی علل و موانع است و بعضی سلاطین
 آوری می و کند زبانی و بعضی دانش و علم با ابی و جهل اگر مقصدت و
 بود که سعی کنند که عطا جو در میان در و علم و با نماند اولی بود اما
 میوه و کلمات را بعد بر سبب بسیار که در یادگر چیزی از آن نتایج بخش
 کند یاد باید گرفت سبب آنکه حفظ مومک و مایل سخن میخ و خوش آیند است
 رو و محفوظ ماند و شایسته بود که خوانند که بدان سخن عیب و دیگران کنند
 که استقامت تجب از نشان بنی آدم است اما هر چه عیب شخصی کند لازم نیست که

تقیب دیگری نماید لا بد چنگ دو نوبت بران علاج و روال سعادت رود و
 سع سامان محل و موقعی نماید عادت نماید نمود که تقیب بی امری عیب تقیب
 باشد و بسبب بار دوم را تقیب خوش آمده باشد و در آن آویخته نماید که بخواهد
 کند و تقیب قبول و تقیب صحاب مانع عادت نکند و در و این خیار را حفظ نماید که
 بر از شان مردم عرض است بر اجناسی که خوش آمده باشد و اکثر بی نام
 آن اند که تحت و تقیب بخانی است که شنیده باشد بی مبالغت از آنکه از
 که استماع کرده اند و این سبب صدق و صیبه رای است اگر استماع
 بود اجناسی که شنیده که خبر ابدان صدق دارند و تصدیق بران و محبت
 تواند بود و نه بقل جنانچه شنیده که از فلان شنیده ام از آنجهت که اکثر
 مسموعات که نسبت و اکثر قیامان سخا و اگر سخا را با دیگر ندانند از حافظ
 رود و پیش از آن بود با ضغوت مضامین که چندی اترک کند از اقوام اگر چه
 مستغنا شوند و پوشیده نماید که سفر سبب بر شخص است لا بد معارفه
 با ایشان اگر سبب است که سبب نبوی بود از رضا سبب است سبب و محبت اعتدال
 اتفاقا در سفر اگر پیش فرزند این معنی مفهوم نماید هر آینه است و تقیب سبب است
 بوسبب ترک آن در معارفه با سفید نوی باز باید نمود اما اگر در مقام
 کند و اتباع آن نمایند از تقیب فرود در بر شد معین سبب قتل و عرض سبب
 است بر این از آنچه دید و یا شنیدند اند نظر کنند که طایفه که حال اقبال و رحمت
 عریض قتل شده اند پیشتر مقامات ایشان پسندیده تر است با حال اولاد و
 و کسی که با جمال و قطف طالب کرمی بود سخاوت در حق او و الحاج مطلوب و
 مقصود و مامل سزاوار تر است تا که طلب بره و عرض کند کسی را که دوستی



بخی

بخی یا دشمنی میدی و گرسنه سفر و نافع او نخواهد بود لا بد ذکر دشمن و دوست
 بجز دشمن باید که بخش را سرسبک کرد و اندالا در موضع دفع اذیت با محمل و مقام
 حمایتی چه دوست در موضع حمایت چون شخص و ائمه باشد با آنچه از حرامی
 ترک کند و بر او فرود و با که ندارد و بر او راه حاکم نماید و جزم بدین راه
 در کار دشمن است که ذکر دشمن فرود مقام و موردی که دشمن را مضروب کند
 اند که مغرت را فرزندش را در عرض بر اقصای بصفت ملاوت و خوف ارتقا است
 خواری و مهمانت نشاید بود که حکیم را بر الهما جعل از خود دارد و عرض بر
 بوسف زبان آوری و سخن وری و خوف از دست کشد زبانی و سبب بخی
 ساکن کم سخن را بران وارد که در رفیق موقع مقام زبان آوری و سخن وری
 یا از میان کار سپوده ممد از سپردن و یا بخی را در امثال و اشباه آن باید دانست
 و از آن اعتبار بواجب نمودن چون دو امر متعاقب ساخته شود که بر عقل سزا
 احلا امرین مشتبه کرد و هر که ام را که بسوی نفس اربع نماید مخالفت باید کرد
 اگر شتاب در خلاف هوای باشد افتقار بر مردم و استغنا از ایشان در ردل
 باندگی بختی باشد افتقار درین کلام و حسن بشره ایشان با او و استغناء
 تر است عرض و بقا عزت خود هیچ عملی ننواید بود که در پیش فراموشی آن کنند
 آن نزاع و ضحوت واقع نشود بران چشم غیر بیاری باز نیامی بازی کردن
 که پیش مردم بکترین استیسا است اگر چه کسی کند بدان عارف نباشد
 که آن آمده از آن معوم و اند و مکین شود و دوستان و یاران شخص باید که
 کنند که او بر صاحب رسیدن ایشان مهربان است و بر ضرر و استیسا ماطب
 بود که زبان معاشرت آن تصور نکنند که او را نظری بر بخیب ایشان است

یا نوع و نوع و شصت و شصت یکی بر باران و دوستان و خرفان این
 و از چنانچه در دل مطهر موثر و جای گیر باشد بی اگر از روی اشق و
 لطفی در بار اجبار و امداد و دوستان بنزل و از آن موقع پیش
 پیش از آن تواند بود که در حق نفس بجای آورد پیش محزون از نشاء و فرج
 پرینز باید که در اجازت و کمن برکت در روی خوشدل گنیزد و از باشد و از بسبب
 و عزیز منوم شاکر و از این چنانکه تعلیم پس کلام کند تقوی من و اجاب باشد
 و شرط حسن است که شکر را مهمل کند تا کلام را بقطع سازد و راه
 نرشد و در میان در دنیا بند **بیت** سخن بر سر است ای فرد من و بن میا و سخن
 در میان سخن و باطراف و جوانب لغات تمایز و بر سبب اقبال کرد و نظر بر او
 و هر چه گوید یا دیگرند در حال بپذیرد و بی اگر دنیا پیش نظر شخص تصدق نماید
 و طرف امید و تعفف و تقشف از دنیا گیرد از نفس بدان فریفته نباشد
 آن زمان دست بگذرد و فریب و تغیر نفس است از جز از دنیا وی چشم
 بسبب آنچه از امید دنیا و بیات بر او غمگونی شدن و دست نغمش از دامن او
 آن قلم است و اگر سخن رسد و بدان انجامد که مال کلام از طلب دنیا اجبار
 نمود و اساک باید کرد و شایه بود که بجز در محنت تر و صعب تر از خود اول استیلا
 یا بد آن اگر در حال اقبال و بیانش داعی بود بر نفس دنیا اسپرغ و در اجابت
 زنده باشد منکام اجتماع با مردم و کما بصاحبت و موافقت یا امتی از اجماع
 رنجان از دو چیز واجب باشد اول آنکه بشتم و دست تعیین معنی علی العموم جائزند
 چست یک متناول یعنی اعراض بکار کرد و دوم آنکه ذمت اسما و رجال و
 حقت نباید و او که فلان نام متبجح و فلان اسم دریم است جوئی بعضی معلمان و

درامی

در اسما و اهل و محارم و اولاد و غیره اسم انجمنی موافق و علم نماید و تصدیق
 هیچ از این سو بکنند که موجب براحت قلب کرد و در اجابت زبان سخت تر
 از اجابت پیمان باشد مشهور است که **شعر** اجابت پیمان همانا
 و لایق است و لایق است با مخرج اللسان تکلیف و تقاعد از امور و انجام و تقاعد از
 نقدی و تقاطعی آن دو گونه است خذر و خور اکثرا از شروع و اتمام آن
 هر اسند و متبیبش خوشتر را با گذشت خذر باشد لا بد بر آن موجب پیش کش
 و در آن متمیز نشود و اگر بعد از تحمل و توان دادن و تقاضای آن بماند
 و متبیب کرد و آن خور باشد از سو مجالست بلا حوس و بسیار بطور
 کشت این نمعی با دوستی کند و از روی صد برایشان کران آمد و از آن بفرج خود
 بدان کنند از تصییر امر آن دوست و مکلف نیست بر او آن بود که ذکر کرد
 نوع و فدا دنیا و تغیر و تبدل و دو گنا کنند مانند و اعطای و ارباب حکایت
 و قصص **شعر** لا نعصم علی امری الا و علی کرم صلت ما کف غضب امر آن نمعی
 یعنی بر آنست نماید و بر جز او بدان سبب قول او را غمگین قول و اعطای و قصص
 فرود نماید آورد و ابلاغ نصیحت بپیشتر و بگذرد بجز و تنگدلی از برای
 لغت فراست و اتمام بدان و میخورد که خور از این صحت از آنند و
 استراحت و در در چیزی که راحت در آن مستور نیست این متقع گوید که
 از دوستی میگویم که در نظرم انجمنی برای و ام اعظم است و سر است
 عظم قدر او چشم من کند دنیا در چشم من و بی است ما است از سلطنت او
 بطن حاج از آن جهت تشریح آنچه میگویند چون بیاید که روشنی کثیر نماید
 سلطان جان جابج است در آنچه اندک سخن نموند و در آنچه اندک نزع جابج

و از سلطنت فرج خارج است بیخ و عروت او بدان نخبه و برای و بد
 بدان سبک سر نشو و حکام نعت اثر و بطور بر او پستی نشو و کاه به حساب
 و در قیام و فوایب و فنجان خلقت و فروشی بر سبک قلب او پستی کند
 و از سلطان جلال خارج است اقدام تمامه الابر و ثوق یعنی اکثر اوقات
 صورت پش و در و چون قید پست از توایم کلگون سان جدا در در سید
 فصاحت و سخن و روی و صفای بلاغت و زبان آوری از یک سواران هر دو
 و افلاق کوی حکم بر باید متصفیست مستعدت زمان بد شری عادی در در
 و مثل نماید و در راه او استند شاعر شکر میاید و موجود قانی عدل و صفا
 عدل شود و جهت نیاید و در ملاست سیخ شش بر چیزی که در امثال آن عدل
 تا عدرا و نماذ جایز ندارد و شکوی از و بیخ پیش از فیله بند الا اکله
 برو و علاج بوی دارد و بیخ و دست کیمه الا از کبوی و بیخیت هر دو
 مند باشد مولد مبرم و مضروب و مستطو و مریض و متشی نامس پاس و متشی
 و از الوی اشقام نماید و از فیه خلقت نورزد و مقیس خود را بی بر آوردن
 هیچ ار استمام و صیلت و قوت خود مخصوص کند اند اگر طاعت و قدرت
 تو اند بود الشرام این اخلاق و ملکات واجب شناسند و اگر این طاعت
 و قوت و استطاعت باشد تا اند فقیل کلکو ترا از ترک جمیع و لا حول
 قوت الا با الله العلی العظیم این بود لطایف مکی که خواستیم تا عقل سازند کتاب
 بدان نغم اقتسام نغم و جواهر سعاری که در امید بود که در زلالی که از بحر طیب
 مستفصل اصل بر او اند هر مده فایض شده اشقام و مسم هر چند علوم و حکم فراد
 و سلطه کلک سیخ دانش پرده جوی حوالی صرا و در آن مجموع آن اعطت نیاید و ساکن

فایده

کلک

حکمت بی کران و پیمان و ذهن تزیاب سیخ با وجود سفید طبع و اعانت و
 هدایت ناهاده خرد ساحت سطح آزانه چای بی اگر تکمیل و اکتب کل متغیر
 ترک القابض حایز نشاید است و اگر او فار و اقتنا مجموع متغیر باشد خرد
 و در جمیع آنچه مقدور است طاعت و موسوع استعداد تواند بود و فرود نیاید
 و در آن یدرک الا انان الاسبید و لا قاع الا کن جمیع مقدر آینه در تالیف کتاب
 ترفیف غفالی اتباع آن پست واجب شناسند و اگر چه از علم و حکمت بقدر قانی
 از خاست مت و در تاسات اما بنا بر تخری از الطاب و اسباب با اندک
 نموده سید انان ساختم اذ استغنی من شی مذکور و خدا نکست محتاب الیه و
 من مین تا در موسوی این از غمیل و خطب خطیر میل آید و باعث و محضره در
 تالیف و جمع این کتاب کج محل امر از تیز میان مرده و ان و موقع طعن و خرد
 گیری سودان و عیب جویان است قدم نهد بعد از اعطت و الطاب فرغان
 اعلاء الله تعالی آن بود که پدرم علامه عصر و تخریر و هر شمس الدین حسن طایر
 و الزینان و کنه الله تعالی صل الرحمه و العزیز ان سبای زمان تخریر نموده بر
 تکمیل با خود مقرر کرده بود که در اجمال شروع در بیخ امر و یک نفر ماید و با سون
 قرار داد که در ابواب حقایق معارف را رخصت مذکور بود و هیچ درستی
 دستی کرد تا از حکمت علی هر قدر که استعداد بدان و فاکند فرایم و عهد و توفیق
 نمود تا ختم کارم اخلاق را به مقدار که مقدور بود بدانم و در و استن فسطاط
 تحقق بدان معتبر است نه اکتب و در ذهن مجرد حصول آن معانی بر شود
 در تخیل با جاسیس و انواع آن بالفعل پسندید و در خورست نه فزیب طبیعت
 اجتناب و چون آن سرور سفید طیب اند شاره و جعل الحبت شود که کباب

در طول و عرض اقالیم بعد ساطع و مشتمل بر پان اقلات است که الحق تعالی فیها
 منظر است و محتوی بر میان کجای که ذات ملک کجای که ذات ملک
 کلاش نشاء و مصدر آن امید غایت ربانی در جابتا مدد اعانت سده
 پس سجا و اوق است که بر مثال نواح من خلق آنحضرت در غیبات فاقین است
 اشهار یا بد و مانند روح خواص نفس و طیب عرق آن سده سلطنت
 در ارجا و انجا مغزین و مشرقین صفت امتا پذیرد و شکست نیست که در
 قیضه تداول و اتار محال دولت و تامل برین مطالعه و وطایفه شرف
 اوان جمیع که مسما عروج عطارد و در اقی زرد و مشرقی مساحت اذیل
 و انشوری ایشان باشد و آن هر دو کوب که دکا و فطنت و زمین و سعادت
 بران هر دو منسوب هر دو چون با فضل و جوانی منکر استری ایشان
 بود و در هر دو که که مبادرت در میدان فضیلت از مصوات علوم
 پیاده باشند و سنگام مقابل با اصل انش و ارباب خود از سرزن
 ضمائر نیز امتیاز نیست داده بی با فزود و م سبب عدم اطلاع
 ایشان بر حال قدم نظم و حرارت را انجام کن شی تو اند بود اما زبر
 دو کرده اند تحت جمع که را با با سالیب تربیت و تطف و غنما و اقا
 سوده و مسافات و ولا منبرجم را انو اخصت و پاید قدر او را چنانچه
 اصل کمزرت و برزکی برزکان برزکن منس سرزد بوسایل انواع موطن
 برافراخت اند لاجرم متوجه ارا کمال لطف خدمت آن است که اگر سموی یا طما
 شایده فرمایند و طیفه تشبیه و تعمیم شفا که مرطف داشته و بسبب وفور
 غایت بران نادره انماض جائز است و بی غیر فرضی در ضمن آن نظر برار شاء

دطل

در جملت سرای پس اشغال و ارتحال نمود بواسطه معجز روزگار در سعاد
 و اسعاد و متعاد و نونانی بخت در ریاء وری و ابداد از کار بازماندم
 اضطرار الا اجنت یا ز با محال و اشغال دنیاوی که بحقیقت **سحر** دانی کواز
 بظرف بر لب هیچ اشغال نمودم **بیت** چون بخت تیر گشت پوشد رخ نیز چون
 خیزد مانند بر بند دره صواب تا در زمان صدور فرمان واجب الاتباع
 حکم لازم الطوع و الا شغال حضرت سلطان فی لازالت محفوظه بالتأیید سبحان
 در باب تحریر تجد این کتاب بغیر صورت دست کرد و زوایا غیر بر آوردیم
 بعضی از آن سایل و بعضی از آن بجز از معدت وصول برین مطلوب تواند بود
 دست آمد لایبان کار را بر مایه شد و اجد اجناس یافته بدان است
 و استسما که جسم و بعد ارتقا را انده تعالی بنیاد و ترجمه نمود و با فاضل
 و اساطیر فضلا منکر که شرح و حکمت از تو اقب انوار را آن زمره فری
 یافته و در سایر دین کسری و حکمت پروری ایشان سرافراخت است و عقل کل
 غلط انوار آن فرستند کام اقتباس از شوارق معارف و حقایق معانی
 مطلع ایشان اکیمل فرق نبات و اتقا رساننده باشد و اجب شفا تخم و اصل
 در ترجمه را که خود نوشته ام برایشان خوانده بر صواب ارا و انکار ایشان
 زود پروا تخم و انده در هم از لوازم افادت و ادشای مسیح فرو کذا است
 و از هر اسم تبتیه و ایتا طیب و فیه در یغ ندانند **سحر** کیف المنوس
 من حسین او کیف اسکر با اولیت من ثم چون تحریر این کتاب بنام پادشاهی
 بنده اخترا کرده که خورشید کامکاری و سلطنتش از صواب اوق توفیق طلوع است
 و تیم آن بفرمانی که مایاب از صفت میر شده که انوار محمد خیرای و مکتش

طه
ابن كثر زبير ابن كثر
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ابن كثر زبير ابن كثر
خلفه يوم ان سلكنا طه
حرره محمد ١٢٤٥

طه

طه
طه

طه
طه

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۲۲
۱۳۲۲

